نگاهی از درون به

جنبش چپ ایران

گفتگو با ایرج کشکولی

حمید شوکت

نگاهی از درون به

جنبش چپ ایران

(گفتگو با ایرج کشکولی)

حمید شوکت

نشر اختران

کشکولی، ایرج.
نگاهی از درون به جنبش چپ ایران: گفتگو با ایرج کشکولی / نویسنده،[مصاحبه کننده] حمید شوکت. - تهران: اختران، ۱۳۷۹.
۴۱۶ ص.　　ISBN 964-7514-02-6
فهرستنویسی براساس اطلاعات فیپا.
۱. کشکولی، ایرج — خاطرات. ۲. حزب توده ایران — دفاعیه‌ها و ردیه‌ها. ۳. ایران — تاریخ — پهلوی، ۱۳۰۴ - ۱۳۵۷ — جنبش‌های زیرزمینی. ۴. کمونیسم — ایران. الف. شوکت، حمید، ۱۳۵۰ -　　، مصاحبه کننده. ب. عنوان. ج. عنوان: گفتگو با ایرج کشکولی.
۶ ن ۵ ک / DS ۱۵۲۸　　۹۵۵ / ۰۸۲۰۴۵
کتابخانه ملی ایران

نشر اختران

نگاهی از درون به جنبش چپ ایران

(گفت‌وگو با ایرج کشکولی)

نویسنده: حمید شوکت

www.shokat.com

شماره‌ی نشر ۹
چاپ اول ۱۳۷۹
چاپ چهارم ۱۳۸۶
شمارگان ۱۱۰۰ نسخه
چاپ و صحافی ریحان

تلفکس انتشارات: ۶۶۴۱۰۳۲۵ ــ تلفن فروشگاه: ۶۶۴۱۱۴۲۹ - ۶۶۹۵۳۰۷۱
E mail:info@akhtaranbook.com　　http://www.akhtaranbook.com
شابک: ۶-۰۲-۷۵۱۴-۹۶۴　　ISBN 964-7514-02-6

فهرست

عنوان	صفحه

اشاره

این کتاب بر اساس گفتگوهایی که در دی ماه ۱۳۷۶ با ایرج کشکولی انجام گرفت نوشته شده است. یک سال بعد برای زدودن کاستی‌ها و نقصان‌هایی که در متن دستنویس وجود داشت، بار دیگر به گفتگو نشستیم. این بار غبار از خاطره برگرفته و امید بدان بستیم که آن‌چه عنوان می‌شود از شفافیت و جلای بیشتری برخوردار باشد.

زمینه و شیوه‌ی کار همان سبک و سیاقی است که در گذشته در گفتگو با مهدی خانبابا تهرانی پیش گرفته بودم.* ده سال پیش، هنگامی که آن گفتگوها را به چاپ می‌سپردم، هنوز انتخاب این شیوه برای بازنگری تاریخی در میان ما باب نبود. امروز نیز، اگر چه خاطره‌نگاری از راه مصاحبه به شیوه‌ای آشنا و مرسوم بدل شده است، اما روش مورد انتخاب من با آن‌چه در این زمینه عرضه می‌شود تمایز دارد.

نخست آن‌که این انتخاب تنها بیان خاطرات نیست، بلکه تکیه بر کاوش در بازنگری تاریخی دارد. این وجه در نام کتاب نیز که با عنوان "نگاهی از درون..." انتشار می‌یابد نهفته است و با آگاهی بر همین تمایز برگزیده می‌شود.

تمایز دیگر چگونگی و نحوه‌ی انتقال این بازنگری است. برخی از دست‌اندرکاران، با انجام مصاحبه و پیاده کردن بیش و کم دقیق یا نعل‌به‌نعل متن از روی نوار، حاصل کار را با عنوان "خاطرات..." به چاپ می‌سپارند. کتاب حاضر سوای این است.

---

*. نگاه کنید به حمید شوکت. نگاهی از درون به جنبش چپ ایران. گفتگو با مهدی خانبابا تهرانی. نشر بازتاب، بهار ۱۳۶۸.

متن ضبط شده روی نوار تنها به عنوان ماده‌ی خام در نظر گرفته شده و در بازنویسی، مطالب تکراری کنار گذاشته شده و بیان رخدادهای پراکنده، خط و ربط منطقی یافته‌اند. برگرداندن زبان گفتار به راه و رسم نوشتار از جلوه‌ای که در کلام است می‌کاهد. پس کوشش شده است تا حق مطلب ادا شود، بی آن‌که رشته کلام از دست برود. از نفس امانت‌داری نیز عدول نشده و وسواس بر این بوده تا در جلای متن، به جان کلام خدشه‌ای وارد نیاید.

این وجه تمایز را امتیازی نسبت به خاطراتی که با پیاده کردن بیش و کم دقیق یا نعل‌به‌نعل مصاحبه از روی نوار به خواننده عرضه می‌شود نمی‌دانم. بلکه در نهایت انتخاب شیوه‌ای دیگر در بازنگری رخدادهای تاریخی می‌شمارم. گمانم براین است که این انتخاب و ارائه‌ی شسته و رُفته آن‌چه بر روی نوار ضبط شده است، می‌تواند در انتقال این نوع تجربه‌ی تاریخی مؤثرتر افتد.

در انتخاب این شیوه، پس از بحث و گفتگوی مقدماتی پیرامون هر موضوعی، حاصل کار را که به شکل پرسش و پاسخ انجام می‌گرفت، روی نوار ضبط کردم. فاصله‌ی میان هر گفتگو، به اندیشه و ریختن طرحی نو و تنظیم پرسش‌های بعدی می‌گذشت و گاه در پایان هر گفتگو، زمینه و اساس گفتگویی دیگر ریخته می‌شد و قرار و مداری تازه می‌گذاشتیم. قرار و مداری که می‌بایست نقبی به تاریخ و وارسی خاطرات روزگار گذشته باشد. و این همه به معنی آن نبود که پرسش‌ها همواره حاضر و آماده و پاسخ‌ها حاضر و آماده‌تر بودند. گاه پیش می‌آمد که آن‌چه ضبط می‌شد حاصلی به بار نمی‌آورد یا آن‌چه به دست آمده بود چنگی به دل نمی‌زد. پس روز از نو، روزی از نو. حاصل این روزگار و نتیجه این گفتگوها که در دو نوبت انجام گرفت، کتابی است که پیش روی دارید.

ایرج کشکولی سال‌هایی از عمرش را در جنبش کمونیستی ایران سپری کرده است، در آموزش‌های تئوریک و نظامی در چین و کوبا، در نبرد مسلحانه منطقه فارس و کردستان، در سازماندهی کارگران ایرانی شیخ‌نشین‌های خلیج فارس، و سرانجام در تحقق آرمان و توهمی که سرنوشت نسلی را رقم زده است.

این کتاب گزارشی گذرا از یک زندگی است و بیان همه‌ی واقعیت‌ها نیست. اگر پرسش به‌جایی طرح نشده یا پاسخ مناسبی نیافته است، حاصل غباری است که گذشت زمان بر خاطره گرفته است. باکی نیست اگر تنها سویه‌ای از حقیقت گفته شود، چراکه هرکس از دریچه‌ای به زندگی می‌نگرد. پس همین که با مرور و انتقال تجربه به نسلی دیگر مؤثر افتد غنیمت است.

برخی بر این گمانند که در اعلام رخدادها باید محتاط بود، مبادا مصالح جنبش به مخاطره افتد و بیان حقایق مورد سوءاستفاده دشمنان قرار گیرد.

"سویه‌ای از بازبینی تاریخ گذشته در میهن ما همواره چنین بوده است که بیان واقعیت یا اعلام حقیقتی، آن‌قدر به آینده‌ای دور و نامعلوم موکول شده که اعلام نهایی آن، دیگر جز باستان‌شناسی سیاسی یا شکافتن قبرستان کهنه ثمره‌ای چندان به بار نیاورده است. و این همه در هراس از این‌که مبادا به حیثیت جنبش صدمه‌ای نخورد... باید پرسید مدعیان دفاع از مصالح جنبش، در پرده پوشی رخدادها و تشویق به آن چه هدفی را دنبال می‌کنند و محرک آنها در کتمان حقایق که در لفافه حفظ مصالح والای جنبش عنوان می‌شود چیست؟ مگر نه این‌که داوری نهایی بر سر هر رویداد تاریخی با نسلی که درگیر ماجرا بوده است، نیست؟ پس چرا به امیدی عبث و به بهانه هراس از رسوایی جنبش که در حقیقت رسوایی خود است، حقیقت را پنهان کنیم و نسلی را در انقطاع تاریخی، بی‌تاریخ یا با تاریخی فرمایشی، بی‌گذشته یا با گذشته‌ای تزیین یافته به معصومیتی دروغین، به حال خود رها کنیم تا بارها و بارها همه چیز را از نو تجربه کند؟ به امیدی عبث در کتمان همیشگی حقیقت و در هراس از رسوایی؟ تا این‌که هفتاد سالی بگذرد و شاید گورباچفی پیدا شود و رسوایمان کند؟

آنان که در بیان حقیقت از رسوایی جنبش در هراسند، مدعیان پر مدعای حقیقت‌های مطلق و موعظه گران خطاناپذیری جنبش‌های اجتماعی‌اند. آنان به نام دفاع از حقانیت جنبش، معصومیتی را موعظه می‌کنند که در آن، جسارت اعلام خطا، بر صلیب تاریخ‌نویسی فرمایشی مصلوب گشته است. آنان مبلغان انسان‌هایی با سرشت ویژه، پرچم‌هایی بی‌لکّه، اصولیتی خدشه ناپذیر، اراده‌ای یگانه و حقانیتی بی‌برو برگرد هستند...

مراد من در این اشاره، توجیه رفتاری است که در آن، مرور گذشته و انتقال تجربه بی‌محابا صورت گیرد. پس اگر رازی در میان گذاشته شده و از رخدادی پرده برگرفته شده‌است، قصد وسوسه و ارضای ذهنی کنجکاو در میان نبوده است.

باشد تا این همه، ما را به دریافت همه جانبه‌ای از حقیقت نزدیک سازد و دریچه تازه‌ای را پیش چشممان بگشاید. دریچه‌ای که در چشم انداز آن، انتقال تجربه و اعلام حقیقت، در رعایت ملاحظات معمول و متعارف سیاسی قربانی نشود. انگیزه‌ی من در اقدام به انجام این گفتگوها، این چشم‌انداز و این اشاره بوده است."*

پیشنهاد نوشتن این کتاب را باقر مرتضوی از دوستان کشکولی با من در میان نهاد. او علاوه بر کمک در پرداخت هزینه انتشار کتاب در خارج از کشور، مرا در تنظیم پاره‌ای از پرسش‌های مربوط به روند انشعاب در حزب رنجبران یاری کرد. دوست عزیزم عباس میلانی نیز متن آماده‌ی چاپ را با دقت و موشکافی خواند و به نکات با اهمیتی اشاره کرد که در بازبینی نهایی مد نظر قرار دادم. به این مناسبت از هر دو آنان سپاسگزارم.

حمید شوکت
فروردین ۱۳۸۰
برکلی، آمریکا

---

* همان‌جا. جلد اول، صفحه ۱٦ - ۱۴.

گفتگوی نخست

انسان به‌سان هنرپیشه‌ای که بدون تمرین به صحنه رود، همه چیز را برای نخستین بار، بی‌واسطه و آمادگی قبلی تجربه می‌کند. پس زندگانی چه ارزشی می‌تواند داشته باشد، هنگامی که نخستین تمرین برای زندگی خود زندگی است؟

بر این اساس، زندگی همواره به سان طرحی اولیه می‌ماند. اما "طرح" هم بیان دقیقی نیست، چرا که طرح همواره پیش‌درآمد و آمادگی برای خلق تصویری است. حال آن‌که طرح زندگانی ما، طرحی از هیچ و پیش‌درآمدی بدون تصویر است.

میلان کوندرا

خلیل ملکی در دفاعیات خود گفته است: "ما کمونیسم را انتخاب نکردیم. کمونیسم ما را انتخاب کرد."* آیا در مورد تو نیز همین‌طور بود؟ چه شد که به مبارزه‌ی سیاسی روی آوردی و کمونیسم را انتخاب کردی؟ چه شد که به سازمان انقلابی حزب توده ایران پیوستی؟ اگر موافق باشی گفتگوی امشب را از این‌جا آغاز کنیم.

چگونگی سیاسی شدن من، مثل بیشتر جوان‌های هم‌سن و سالم، به دوران پرتلاطم ملی شدن صنعت نفت و کودتای ۲۸ مرداد ۱۳۳۲ که به سقوط دولت دکتر مصدق انجامید مربوط می‌شود. در آن سال‌ها در دبیرستان حاج قوام شیراز که در دروازه‌ی کازرون قرار داشت درس می‌خواندم. تقریباً بیشتر جوان‌های ایل قشقایی، دوران دبیرستان را در شیراز می‌گذراندند. یعنی

---

* همه‌ی نقل قول‌ها در این کتاب نقل به مضمون است.

خانواده‌شان در ایل بود و خودشان در شیراز زندگی می‌کردند.

□ دور از خانواده؟

● دور از خانواده و این رسم از همان دوران دبستان معمول بود.

□ کجا به دنیا آمدی؟

● من در تابستان ۱۳۱۷ در روستای برشنه از توابع اردکان فارس به دنیا آمدم و دوران دبستان را در اردکان و گچساران سپری کردم. چون زندگی عشایری داشتیم و مرتب در ییلاق و قشلاق بودیم، برایمان در شهرهای کوچک نزدیک محل ییلاق و قشلاق ایل اتاق می‌گرفتند و اغلب سه چهار نفری در اتاقی زندگی می‌کردیم و همان نزدیکی‌ها به مدرسه می‌رفتیم. رسم بر این بود که یک نفر را به سرپرستی ما می‌گماردند تا برایمان غذا تهیه کند و به کارهایمان برسد.

کسانی که بدین ترتیب درس می‌خواندند، چون اغلب خان‌زاده بودند، برای گذران زندگی مشکلی نداشتند و هر چه می‌خواستند برایشان آماده بود. تنها مشکل آنها دوری از خانواده بود. مشکلی که هر کس به مدرسه می‌رفت، می‌بایست به جان می‌خرید.

بعدها برای عشایر مدرسه سیار درست کردند و این شیوه‌ی مدرسه رفتن برچیده شد. اما بچه‌های ایل، دوران دبیرستان را باید به اجبار در شیراز می‌گذراندند، چون شیراز نزدیک‌ترین شهر به ایل بود. رسم بر این بود که جوانان ایل را پس از پایان دوران دبستان که در شهرهای نزدیک به ییلاق و قشلاق گذرانده بودند به شیراز می‌فرستادند و آنها اغلب در مدرسه حاج قوام شیرازی درس می‌خواندند.

□ چه نوع مدرسه‌ای بود؟

● در دبیرستان حاج قوام، دانش‌آموزان مدرسه نظام هم درس می‌خواندند. یعنی کسانی که به مدرسه نظام می‌رفتند، از سیکل دوم با لباس نظامی سر کلاس درس حاضر می‌شدند و در آن سال‌های پر جنب و جوش، اغلب بین آنان و دانش‌آموزان معمولی درگیری و کشمکش پیش می‌آمد.

در تحولات سیاسی ملی شدن صنعت نفت و ماه‌ها و هفته‌های پیش از

کودتای ۲۸ مرداد، روزی نبود که در مدرسه حاج قوام تظاهراتی برپا نشود. با شروع تظاهرات از آن‌جا راه می‌افتادیم و می‌رفتیم به مدرسه حیات و دانشسرای مقدماتی و مدرسه نمازی و شاپور و به دفاع از دولت مصدق می‌پرداختیم. در چنین جوی، دانش‌آموزان روز به روز سیاسی‌تر شده و بحث و درگیری بر سر مسایل اجتماعی در فضای دبیرستان جریان داشت.

باکودتا وضع تغییر کرد و خفقان همه جا را فراگرفت. دیگر امکان بحث و گفتگوی سیاسی وجود نداشت. در این دوره چند ماهی به مدرسه نرفتم و به میان ایل بازگشتم. این فاصله‌ای است که ناصرخان و خسروخان قشقایی نیز از تهران به شیراز آمدند.

□ پس از کودتا؟

● بله، پس از کودتا. تا پیش از کودتا ناصرخان سناتور و خسروخان نماینده‌ی مجلس شورای ملی بود. با سقوط دولت مصدق، آنها به میان ایل آمدند و اردو زدند. خان‌ها سران عشایر را دعوت کردند تا با افراد مسلح خود به اردو بپیوندند. من نیز که در آن روزها چهارده، پانزده ساله بودم، همراه پدرم، سوار بر اسب به اردوی خان‌ها رفتم و در اردو چادر زدیم.

روز معینی، به دستور ناصرخان همه‌ی جوان‌ها را به صف کردند و او به هر یک از آنها تفنگی هدیه داد. تفنگ شکاری پنج‌تیر پران بلژیکی که گرفتن آن از دست خان مایه افتخار بود و شور و شوق ما را صد چندان کرد. آرزو داشتیم هرچه زودتر جنگی درگیرد و از آن تفنگ‌ها استفاده کنیم.

□ علت جمع شدن در اردو برای مقابله با کودتا بود؟

● در میان قشقایی‌ها این بحث جریان داشت که باید در مقابل کودتا مقاومت کرد. رفت و آمدهایی هم به اردو جریان داشت. در قسمتی از اردو چند چادر زده و غدغن کرده بودند کسی به آن‌جا نزدیک شود. وقتی ماجرا را از پدرم جویا شدم، او گفت عده‌ای توده‌ای پیش خان‌ها هستند و آمریکایی‌ها هم سعی می‌کنند تماس بگیرند، بلکه بتوانند اردو را پراکنده سازند.

□ حضور نمایندگان حزب توده در اردو برای بررسی امکانات موجود به منظور مقاومت در برابر کودتا و جلب پشتیبانی قشقایی‌ها بود؟

● توده‌ای‌ها به این منظور به اردو آمده بودند. اما تا آن‌جا که می‌دانم، ناصرخان موافق همکاری با حزب توده نبود و اعتقاد داشت که اگر این همکاری صورت گیرد، هیچ معلوم نیست به نفع ایل و آینده‌ی ایران باشد.

هرچه بود در بین سران عشایر نظرخواهی کردند. این یک رسم قدیمی بود که در مسایل حساس جلسات مشورتی می‌گذاشتند و از سران ایل نظرخواهی می‌کردند. تا آن‌جا که می‌دانم، در میان سران عشایر، چون زکی‌خان، زیاده‌خان دره‌شوری، و الیاس‌خان کشکولی که پسر عموی پدرم بود، پیرامون مقاومت در برابر کودتا تزلزل وجود داشت. الیاس‌خان و زیاده‌خان تمایل داشتند با شاه کنار بیایند و هر دو چندی بعد نماینده‌ی مجلس شدند.

□ رابطه کشکولی‌ها با ایل قشقایی چیست؟

● ایل قشقایی به پنج بخش بزرگ تقسیم می‌شود. کشکولی، شش بلوکی، عمله، دره‌شوری و فارسیمدان. خود طایفه کشکولی به چند بخش تقسیم می‌شود که پدرم فتح‌الله‌خان کشکولی، یکی از رؤسای ایل بود.

□ پدرت سیاسی بود؟

● مصدقی بود.

□ چه رابطه‌ای با قشقایی‌ها داشت؟

● پسرخاله ناصرخان و خسروخان بود.

□ نظر خسروخان پیرامون مسئله‌ی مقاومت در برابر رژیم کودتا چه بود؟

● خسروخان اهل سازش و تسلیم نبود و می‌خواست مقاومت کند. دشمنی شاه و برادرانش هم بیشتر با خسروخان بود تا با ناصرخان.

□ مذاکره‌ی نمایندگان حزب توده و نظرخواهی از سران عشایر چه مدتی طول کشید؟

● دو سه ماهی جریان داشت تا سرانجام با رفتن ناصرخان به تهران، اردوی خان‌ها متفرق شد. ظاهراً آمریکایی‌ها پادرمیانی کردند و برای ناصرخان تأمین جانی گرفتند تا بتواند از ایران خارج شود.

□ خسروخان چه کرد؟

● خسروخان با عده‌ای از افراد مورد اطمینان خود، به منطقه گرمسیری

مبارک‌آباد و قیروکازرین رفت و در ده مبارک‌آباد مستقر شد.

در این فاصله عده‌ای از عشایر فارس به دستبوس شاه رفتند و شاه از آنها تفقد کرد. اگر خاطرت باشد، شاه آن روزها در هر فرصتی عشایر را جمع می‌کرد و توجه افکار عمومی را به این مطلب جلب می‌نمود که آنها مدافع رژیم هستند.

مدتی پس از کودتا و متلاشی شدن حزب توده و لو رفتن سازمان افسری حزب، امکان مقاومت در برابر دستگاه حکومت از میان رفت. خسروخان به اروپا رفت؛ شماری از سران عشایر با رژیم ساختند و برخی از آنها، از جمله پدرم خود را کنار کشیدند.

در پی بی‌نتیجه ماندن کوشش‌هایی که برای مقاومت در برابر رژیم صورت گرفته بود، استحکام رژیم نیز روز به روز بیشتر می‌شد و امیدی نیز به تغییر اوضاع نبود. در چنین شرایطی دیگر فعالیت سیاسی نداشتم و با گرفتن دیپلم برای ادامه‌ی تحصیل به اروپا رفتم.

□ چه سالی به اروپا آمدی؟

● سال ۱۳۳۹ آمدم آلمان و در شهر مونیخ ساکن شدم.

□ چرا آلمان را انتخاب کردی؟

● نمی‌دانم؟

□ چطور نمی‌دانی؟ آیا صرف رفتن به اروپا بود که برایت اهمیت داشت؟

● تا آن‌جا که می‌دانم، در آن روزگار، دانشجویان برای آمدن به خارج از کشور می‌بایستی گذرنامه دانشجویی می‌گرفتند و آمدن به اروپا به سادگی سال‌های بعد نبود. بیشتر به این علت آمدم آلمان چون پسر دایی پدرم، دکتر بهرام کشکولی در آن‌جا زندگی می‌کرد و برایم پذیرش دانشجویی فرستاده بود.

□ خسروخان قشقایی هم در آن زمان در مونیخ زندگی می‌کرد.

● درست است. به مونیخ که رسیدم، بهرام آمد فرودگاه و عصر همان روز رفتم منزل خسروخان. خدیجه بی‌بی، مادر خسروخان هم آن‌جا بود. خسروخان در حومه مونیخ ویلایی داشت که همراه مادرش در آن‌جا زندگی

می‌کرد.

همان ساعات اول از بهرام کشکولی راجع به اوضاع سیاسی اروپا پرسیدم. بهرام در پاسخ گفت: "آمده‌ای درس بخوانی یا آمده‌ای فعالیت سیاسی بکنی؟"

گفتم می‌خواهم درس بخوانم. اما فعالیت سیاسی هم مهم است.

بهرام گفت اگر بخواهم می‌تواند مرا با دانشجویان سیاسی آشنا کند و کوروش لاشایی را به من معرفی کرد. کوروش از دوستان قدیم بهرام بود و در مونیخ در رشته پزشکی درس می‌خواند. او بعدها به سازمان انقلابی پیوست و از رهبران آن سازمان شد.

□ **در چه رشته‌ای تحصیل می‌کردی؟**

● در آغاز برای فراگرفتن زبان آلمانی به شهر باد رایشن هال در نزدیکی مرز آلمان و اتریش رفتم. اما از هر فرصتی استفاده کرده و برای شرکت در جلسات انجمن دانشجویان ایرانی مونیخ به آن شهر می‌رفتم. در همان یکی دو جلسه‌ی اول متوجه شدم که دو گروه وجود دارد. یکی جبهه‌ای‌ها و دیگری جریان چپ. بچه‌های نیروی سوم هم بودند که به جریان چپ تعلق داشتند و بین آنها و توده‌ای‌ها درگیری وجود داشت. عده‌ای از دانشجویان نیز از حزب سومکا پشتیبانی می‌کردند. رهبرشان ضیاء رضوی بود و نشریه سوگند را منتشر می‌کرد.

پس از پایان دوره‌ی زبان، برای تحصیل در رشته کشاورزی به شهر فرای زین رفتم. علاوه بر من، عده‌ای دیگر از دانشجویان ایرانی نیز در دانشکده‌ی کشاورزی آن شهر تحصیل می‌کردند، با کمک آنها در شهر فرای‌زین یک انجمن دانشجویی برپا کردیم.

□ **در انجمن دانشجویان ایرانی مونیخ چه فعالیت‌هایی داشتید؟**

● جلسات سخنرانی تشکیل می‌شد. خاطرم هست هنگامی که دکتر علی امینی، نخست‌وزیر وقت در سال ۱۳۴۱ به آلمان آمد، انجمن مونیخ در تظاهراتی که بر ضد وی در شهر بُن، پایتخت آلمان غربی برگزار شد شرکت کرد. در همان فاصله قرار شد در اعتراض به دولت امینی، در کنسولگری ایران

در مونیخ دست به تحصن بزنیم.

□ در اعتراض به عدم تمدید گذرنامه صادق قطب‌زاده و محمدعلی فاطمی که از رهبران جنبش دانشجویی بودند.

● فکر می‌کنم به همین علت بود. در جریان تحصن، پلیس مونیخ به درخواست کارمندان کنسولگری، دانشجویان را دستگیر و زندانی نمود. در زندان، ساعت‌ها از ما بازجویی کردند و برایمان پرونده ساختند.

خسروخان با دکتر هلدمن که بعدها وکیل کنفدراسیون دانشجویان شد تماس گرفت و در نتیجه کوشش‌های او، همان شب ما را از زندان آزاد کردند.

□ مسئله‌ی تحصیل در رشته کشاورزی به کجا کشید؟

● در همان اوایل کار، در نتیجه فعالیت سیاسی که هر روز بیشتر می‌شد، تحصیل را رها کردم.

□ از خسروخان قشقایی صحبت کردی، او آن روزها در مونیخ تبعید بود.

● خسروخان کوچک‌ترین فرزند صولت‌الدوله قشقایی بود که در دوران جنگ اول و پیش از به قدرت رسیدن رضاشاه با انگلیس‌ها جنگیده بود. با روی کار آمدن رضاشاه همه‌ی زمین‌هایش را مصادره کردند و خود و خانواده‌اش را به تهران بردند و سپس به مشهد تبعید کردند. رژیم یکی از خان‌های مشهد به نام صولت‌الدوله هزاره را به فارس آورد و زمین‌های قشقایی‌ها را به او سپرد. صولت‌الدوله قشقایی چندی بعد در زندان رضاشاه درگذشت. گویا پیش از مرگ زمین‌گیر شده بود.

در شهریور ۱۳۲۰ و جریان استعفا و تبعید رضاشاه، ناصر خان و خسروخان که در تهران بسر می‌بردند، فرار کردند و به میان ایل آمدند. آنها موفق شدند در مدت کوتاهی افراد ایل را دور خود جمع کنند و همان زندگی ایلی را از نو ادامه می‌دهند.

□ راجع به شخصیت خسروخان چه می‌گویی؟

● خسروخان شخصیتی ملی بود. یعنی هم خسروخان و هم ناصرخان هر دو از عناصر ملی بودند. خسروخان در جریان ملی شدن صنعت نفت در دفاع از دولت مصدق فعالیت می‌کرد. شاید مرگ پدرش در زندان، در سمت‌گیری

سیاسی او بی‌تأثیر نبوده باشد.

□ آیا در نخستین ملاقات با خسروخان در مونیخ، با او درباره‌ی مسایل سیاسی صحبت کردی؟

● خسروخان در آن زمان فعالیت سیاسی نداشت. اما جوانان قشقایی که در اروپا زندگی می‌کردند، اغلب به او سر می‌زدند. من هم اغلب به خانه‌اش می‌رفتم.

پس از چندی، به‌گمانم، از سال ۱۳۴۰ به بعد، خسروخان تکانی خورد. البته در ایران هم خبرهایی بود و با نخست‌وزیری منوچهر اقبال، دوره‌ی تازه‌ای آغاز می‌شد که با دوره‌ی پس از کودتای ۲۸ مرداد تفاوت داشت.

علاوه بر این، خسروخان دوستانی نیز داشت که از بچه‌های چپ بودند. مثلاً مهدی خانبابا تهرانی. فکر می‌کنم آنها نیز در به حرکت درآوردن او بی‌تأثیر نبودند. در این فاصله است که خسروخان تصمیم می‌گیرد نشریه باختر امروز را منتشر کند. تا آن‌جا که می‌دانم، با دکتر شایگان و سیف‌پور فاطمی نیز در رابطه بود.

□ مسئله‌ی مقرری که رژیم محمدرضا شاه برای خسروخان تعیین کرده بود چه بود؟

● چنین چیزی صحت ندارد. تمام املاک خسروخان را رژیم شاه مصادره کرده بود. از جمله زمین‌های خدیجه بی‌بی، مادر خسروخان اصلاً مشمول اصلاحات ارضی نشد و همه را مصادره کردند. باغ ارم شیراز را نیز ضبط کردند. مادر خسروخان سروصدا کرد که شکایت خواهم کرد. بر این اساس، رژیم برای مادر خسروخان یک مقرری تعیین کرد.

□ واکنش او نسبت به مصادرهٔ اموالش چه بود؟

● از دولت خواست تا لااقل بر اساس اصول اصلاحات ارضی رفتار کند و از مصادره‌ی املاکش دست بردارد. خدیجه بی‌بی نامه‌هایی هم نوشته بود مبنی بر این‌که از دست رژیم شکایت خواهد کرد. قضیه تعیین مقرری بر این اساس بود. یعنی ماهانه مبلغی برای مادر خسروخان درنظر گرفته بودند. همین بعدها باعث رواج این شایعه شد که خسروخان از سازمان اطلاعات و امنیت

کشور (ساواک) پول می‌گرفته است.

□ این مسئله را ابراهیم یزدی که پس از پیروزی انقلاب اسلامی برو بیایی داشت، در مجلس پیش کشید.

● همین‌طور است. فقط بگویم که خسروخان خود را خیلی از این حرف‌ها بالاتر می‌دانست که از ساواک مواجب بگیرد و این حرف‌ها بی‌معنی بود.

□ جریان نشریه باختر امروز چه بود؟

● خسروخان می‌گفت با شایگان و سیف‌پور فاطمی تماس گرفته است و می‌خواهد بر آن اوضاع صبر و انتظام خاتمه دهد. مهدی خانبابا تهرانی و دوستانش هم قول داده بودند کارهای جاری نشریه را حل کنند. قرار بود خسروخان همه‌ی هزینه نشریه را بر عهده بگیرد و به هر ترتیبی شده باختر امروز را منتشر کند.

□ پیشنهاد انتشار باختر امروز از جانب چه کسی بود؟ از طرف خود خسروخان یا این‌که جبهه ملی و مهدی تهرانی هم در این کار نقش داشتند؟

● جبهه ملی در آن زمان هنوز تشکیلات منسجمی نداشت.

□ مگر هیچ وقت تشکیلات منسجمی داشته است که آن روزگار نداشته باشد؟

● می‌خواهم بگویم افراد جبهه ملی به طور پراکنده کارهایی می‌کردند. اما من موضوع نشریه باختر امروز را از خسروخان شنیدم. خسروخان می‌گفت درنظر دارد باختر امروز را منتشر کند و دوستانی دارد که به او قول همکاری داده‌اند. تازه به مونیخ آمده بودم که او این جریان را با من در میان گذاشت.

□ آیا معتقدی خود خسروخان بانی این قضیه بود؟

● همین‌طور است. احتمالا توده‌ای‌ها به این مسئله دامن زدند. مثلاً محمد عاصمی، روزنامه‌نگار زبده‌ای که در مونیخ زندگی می‌کرد با باختر امروز همکاری داشت. خسروخان در آن‌جا زندگی لوکسی برای عاصمی تهیه دیده و مرتب صندوق‌های ویسکی بود که برایش می‌فرستاد. عاصمی فقط به خاطر پول این کار را می‌کرد.

□ مگر راه دیگری، آن هم با توانایی‌های محمد عاصمی برای پول درآوردن

وجود نداشت؟

● محمد عاصمی آدم جالبی نبود. کارش این بود که روزنامه را به میل خسروخان، یعنی طوری که او می‌پسندید در بیاورد.

□ خط روزنامه بیشتر بر روال گرایش‌های چپ و تندرو بود.

● همین‌طور است. شعرهای تند چاپ می‌کرد و می‌توانم بگویم که گرایش چپ داشت. اما از موضع ملی. حسین اسکویی از دوستان خسروخان نیز در کار روزنامه مشارکت داشت. مهدی خانبابا تهرانی هم از همان آغاز همکاری می‌کرد. باختر امروز را مخفیانه به ایران هم می‌فرستادند.

□ در خط و ربط سیاسی روزنامه چه کسانی سهیم بودند؟

● محمود گودرزی که پیش از کودتا از فعالان حزب توده در خارج از کشور و جزو رهبران سازمان دانشجویان ایرانی مقیم آلمان (سداما) به شمار می‌رفت در جریان دخالت داشت. مهدی خانبابا تهرانی هم حتماً نقش داشت، چون از دوستان نزدیک خسروخان بود. اضافه کنم که دوستان و دوروبری‌های خسروخان بیشتر از بچه‌های چپ بودند. دکتر شیخ‌الاسلامی و شخصی به نام امیر خیزی نیز با باختر امروز همکاری می‌کردند. هاله نیز با خسروخان دوست بود و در جریان شرکت داشت.

□ منظورت از هاله، حیدر رقابی، سازندهٔ شعر معروف مرا ببوس است. او که از بچه‌های چپ نبود. هاله تمایلات شدید ناسیونالیستی داشت.

● بله، رقابی جبهه‌ای بود، ولی با جبهه تِضاد داشت و بیشتر دارای مواضع پان‌ایرانیستی بود.

□ گفتی باختر امروز مخفیانه به ایران فرستاده می‌شد؟

● خسروخان با خرج پول بسیار می‌کوشید تا باختر امروز را از هزار و یک راه به ایران بفرستد. او برای من یک اتومبیل دست دوم خرید و روزنامه‌ها را جاسازی کردم و به ایران بردم. این کار شکی را برنمی‌انگیخت، چون رسم بود که دانشجویان اتومبیل به ایران ببرند. روزنامه‌ها را بردم و تحویل دادم.

□ به چه کسی تحویل دادی؟

● برای شمشیری و آیت‌الله میلانی که از فعالان جبهه ملی بودند، بردم. در شیراز برای مزارعی و صاحب‌دیوانی بردم. حمید ذوالنور که الان در پاریس اقامت دارد و جبهه‌ای بود، در آن روزگار در شیراز بود. تعدادی از نشریه‌ها را نیز به او تحویل دادم. باختر امروز واقعا حرکتی ایجاد کرده بود.

□ به خرج خان و به نام جبهه ملی و قلم و توان چپ. پس هر کس به سهم خود در این جریان نقشی داشت.

● این نوع کار فقط مختص ایران نبود. خط‌مشی انترناسیونال کمونیستی بود که احزاب چپ در حرکت‌های ملی نفوذ کنند و سیاست خود را به زبانی دیگر پیش ببرند. سوای این‌که در مورد باختر امروز جریان چپ از همان آغاز درگیر و فعال بود. همین موضوع جبهه‌ای‌های اروپا را ناراحت می‌کرد.

□ چرا؟

● چون می‌دانستند که چپ‌ها این روزنامه را درمی‌آورند. برخی شایع کردند که خسروخان با کامبخش، از رهبران حزب توده در آلمان شرقی دیدار کرده و با حزب توده در تماس است.

□ واقعیت نداشت؟

● نمی‌دانم؟ خسروخان در این مورد با من حرف نزد. اما هر چه هست معتقدم که ایده‌ی انتشار باختر امروز از خود خسروخان بود. او آدمی نبود که زیر بار حرف کسی برود. چنان‌که اشاره کردم، باختر امروز گرایش چپ داشت؛ اما از پایگاه ملی و صحبت از مارکسیسم نبود. خسروخان به ابتکار خود نشریه باختر امروز را راه انداخته بود و این قضیه ربطی به حزب توده نداشت.

□ قدیمی‌ترهای جبهه ملی نمی‌خواستند به نام آن جریان چنین چیزی منتشر شود، آن هم وقتی خودشان نظارتی بر آن نداشتند.

● مسئله فقط مسئله‌ی پیرمردهای جبهه ملی نبود. جوان‌ترها هم که فعال بودند موافقتی نداشتند و معتقد بودند خسروخان باختر امروز را غصب کرده است. همین امر منجر به آن شد که کنگره‌ی جبهه ملی در شهر ویسبادن آلمان غربی بر ضد باختر امروز موضع بگیرد و نشریه را از دست خسروخان بیرون

بیاورند.

□ باختر امروز چند سال منتشر شد؟

● فکر می‌کنم بیش از یک سال منتشر شد.

□ خسروخان خرج نشریه را از کجا تأمین می‌کرد؟

● از راه خرید و فروش لوازم عتیقه و قالی. سال‌های اول که از ایران آمده بود و هنوز پول داشت، اغلب به مصر می‌رفت و لوازم عتیقه می‌آورد و می‌فروخت. دوستان آلمانی بسیاری هم داشت که صاحب نفوذ بودند. مثلاً رییس شرکت داروسازی بایر با او دوست بود و آلمانی‌ها با او چون یک شاهزاده رفتار می‌کردند.

□ فکر نمی‌کنی که آنها به او کمک می‌کردند چون یکی از زمینه‌های اعمال نفوذ در سیاست ایران ایل قشقایی بود و آلمان در این عرصه، تجربه و سنت داشت؟ می‌خواهم بگویم اگر قدرت‌های خارجی می‌خواستند در ایران اعمال نفوذ کنند و سیاست‌شان را پیش ببرند، ایل قشقایی یکی از محاسباتشان بود. بعید نیست که شماری از دوستان آلمانی خسروخان، قشقایی‌ها را در این محاسبات منظور می‌کردند؟

●اطلاعی در این زمینه ندارم.

□ مصری‌ها چطور؟

● اشاره خواهم کرد. اما پیش از آن‌که به این مطلب بپردازم، نظرم را درباره‌ی کنگره‌ی جبهه ملی در ویسبادن بگویم.

در کنگره‌ی ویسبادن انشعاب شد. عده‌ای به هواداری از خسروخان برخاستند و عده‌ای در برابر او قرار گرفتند. مخالفان خسروخان گفتند او باید روزنامه و چاپخانه را تحویل بدهد. فکر می‌کردند دم و دستگاه عریض و طویلی برای انتشار روزنامه وجود دارد. حال آن‌که چنین نبود. خسروخان در مونیخ آپارتمانی برای محمد عاصمی گرفته بود و ماشین تحریرش هم بغل دستش بود و کار روزنامه را تمام می‌کرد. همان جا در مونیخ هم چاپ می‌شد.

□ خسروخان در کنگره چه گفت؟

● او گفت: "باختر امروز چیزی ندارد که من تحویل کسی بدهم. مسئله‌ی

مهمی هم نیست، اگر می‌توانید شما خودتان آن را منتشر کنید."
سرانجام عده‌ای به هواداری از خسروخان کنگره را ترک کردند.

□ تو نیز در کنگره شرکت داشتی؟

● بله، من هم با این‌که با بچه‌های چپ ارتباط داشتم، اما مثل بسیاری دیگر، تصمیم گرفتم با خسروخان بمانم. بدین ترتیب انتشار باختر امروز قطع شد. کسانی که در کنگره باقی مانده بودند و اکثریت نیز داشتند، بعدها نشریه ایران آزاد را منتشر کردند.

□ نفوذ خسروخان در میان ایل قشقایی تا چه اندازه بود؟

● خسروخان محبوب‌ترین رهبر ایل بود. هر وقت رهبران ایل در میان ایل نبودند، فشار دولت مرکزی و مأموران ژاندارمری افزایش می‌یافت و باعث ایجاد نارضایتی در میان ایل می‌شد. به یک معنی نماندن رهبران ایل در میان عشایر، خود نشانه ضعف ایل قشقایی و قدرت دولت مرکزی بود. همین واقعیت در باور عشایر چنین تداعی شده بود که با بودن آنان، اهالی ایل نیز از زندگانی آسوده‌ای برخوردار خواهند بود. مردم ایل همه‌ی اینها را در بودن یا نبودن رهبران ایل و به ویژه خسروخان می‌دیدند. بزرگ ایل ناصرخان بود و از احترام بسیاری برخوردار بود؛ اما خسروخان که از سایر برادران خود کوچک‌تر بود، محبوبیتی فوق‌العاده داشت.

□ اشاره کردی که خسروخان در کنگره‌ی ویسبادن اعلام کرد باختر امروز برای او اهمیتی ندارد. روشن است که چنین ادعایی تعارفی بیش نبوده است. پیشتر نیز گفتی که خسروخان معتقد بود باید به هر ترتیبی شده باختر امروز را منتشر کرد. چه عاملی باعث شد که او و هوادارانش در این مورد تسلیم جو غالب بر کنگره شوند؟

● خسروخان تشکیلات نداشت. یک فرد بود و بچه‌های جبهه ملی هم حاضر نبودند خسروخان رهبرشان باشد. آنان برای خود شخصیتی قایل بودند. کار دسته جمعی و کمیته‌ای بین جوانان هوادار داشت و خسروخان هر چه بود، یک خان مترقی بود، اما خان بود. اهل این حرف‌ها نبود که بنشیند و ساعت‌ها با جوانان عضو جبهه ملی روی این یا آن بند یا جمله بحث کند. اهل ماده و

تبصره نبود.

او می‌خواست در یک اوضاع نامساعد، هنگامی که همه جا را خاموشی و سکوت فرا گرفته است حرکتی ایجاد کند و معتقد بود که در این زمینه دستاوردهای پیروزمندانه‌ای هم داشته است. او فکر می‌کرد در تغییر جو سیاسی تاثیر گذاشته است و چون می‌خواهند به او برچسب بزنند، چه بهتر که به موقع دست بکشد. احتمال داشت که در آینده، باختر امروز از دست خسروخان هم خارج می‌شد. شاید این مطلب هم در تصمیم او بی‌تاثیر نبوده باشد. اما به هر تقدیر باختر امروز تاثیر قابل توجهی در جو سیاسی و فعال ساختن جوانان در مبارزه با رژیم محمدرضا شاه گذاشته بود.

□ نکته قابل توجهی است. در آغاز صحبت‌هایت اشاره کردی که در جریان تدارک مبارزه‌ی مسلحانه از جانب ایل قشقایی بر ضد رژیم کودتا، امریکایی‌ها به سران ایل گوشزد کردند که این اقدام درهرحال به سود حزب توده خواهد بود. مطلبی که به باور تو، در عدم اقدام به مبارزه‌ی مسلحانه نقش بازی می‌کرد. اگر این تحلیل درست باشد، می‌توان آن را به سرنوشت باختر امروز نیز تعمیم داد. آیا به خسروخان گوشزد کردند که ادامه‌ی کار باختر امروز، آن هم هنگامی که نیروی چپ همه‌کاره بود، سرانجامی برایش نخواهد داشت؟ شاید با چنین استدلالی، جوانان مدافع جبهه ملی که آن روزها برویایی داشتند، اعتقاد خسروخان را در ادامه‌ی کار باختر امروز سست کرده باشند. باختر امروزی که در صورت عدم تأیید جبهه ملی، اگر هم به کار خود ادامه می‌داد، دیگر سخنگوی ملی‌گرایان نمی‌بود.

● او هیچ وقت به توده‌ای‌ها خوش‌بین نبود. شاید تصور می‌کرد ممکن است جریان کارها از دستش بیرون رود.

□ پس از تعطیل باختر امروز چه کردی؟

● خسروخان قشقایی ما را دور خود گرد آورد و گفت باید برویم ایران. چون می‌دانی جنوب ایران و منطقه فارس ناآرام شده بود. خسروخان مرا به ایران فرستاد تا با سران ایل قشقایی تماس بگیرم.

□ علنی رفتی؟

● بله، علنی رفتم. چون هنوز به عنوان یک فرد سیاسی شناخته نشده بودم. قرار شد با سران قشقایی و برخی از سران عشایر جنوب تماس بگیرم.

□ با کدام عشایر؟

● علاوه بر قشقایی‌ها، با ایل بویراحمدی و ممسنی. می‌خواستیم اوضاع را بررسی کنیم تا اگر مساعد باشد خسروخان به ایران برگردد و به میان ایل برود.

□ با چه کسانی تماس گرفتی؟

● با ولی‌خان بکش، زیادخان دره‌شوری، پدر و عموهایم دیدار کردم. در این فاصله شیراز شلوغ شده بود. مصادف با همان ناآرامی‌های سال ۱۳۴۲ بود که به جریان ۱۵ خرداد آن سال منتهی شد. پیش از رفتن به میان ایل بویراحمدی و ممسنی، در تماس با کسانی که از پیش قرار گذاشته بودیم، از طریق یکی از آشنایانمان در ساواک به ما خبر دادند که ساواک از مسافرت من به میان ایل آگاه شده است و باید هر چه زودتر به اروپا بازگردم، وگرنه بازداشت خواهم شد. همان شب برادرانم را دستگیر کردند. اما خوشبختانه من در میان ایل نبودم.

□ برادرانت را در چه ارتباطی گرفته بودند؟

● به قضیه خسروخان ربطی نداشت. آنان دانش‌آموز بودند و در جریان شعارنویسی دستگیر شده بودند. چند شبی در شیراز مخفی بودم و در اولین فرصت خودم را رساندم به تهران تا بیایم اروپا.

□ فکر نمی‌کردی در فرودگاه دستگیرت کنند؟

● دلهره داشتم؛ اما اجازه خروج را قبلاً گرفته بودم. آن زمان رسم چنین بود که دانشجویان می‌توانستند پیشاپیش برگ خروج بگیرند.

□ بدین ترتیب پیش از آنکه موفق شوی مأموریت خود را به سرانجام برسانی به آلمان بازگشتی.

● برگشتم به مونیخ و جریان را برای خسروخان توضیح دادم. او چندی بعد، برای فراهم ساختن مقدمات مبارزه‌ی مسلحانه و گرفتن کمک نظامی به

مصر سفر کرد. در جریان این سفر، عطا حسن آقایی کشکولی،* پسر عموی من نیز همراه او بود.

□ **به اعتقاد تو، خسروخان پس از جلب موافقت ایل برای دست زدن به مبارزه‌ی مسلحانه، مسئله‌ی بازگشت به ایران را پیش کشید. در این میان تماس‌های او با دولت مصر چه نقش و جایگاهی داشت؟**

● او از مدت‌ها پیش با مصری‌ها در تماس بود و آنها وی را به عنوان یکی از رهبران جبهه ملی و رهبر قشقایی‌ها می‌شناختند. خسروخان در جریان این فعالیت‌ها به مصر سفر کرد و در بازگشت گفت که دولت مصر قول همه نوع همکاری و همیاری داده است. مصری‌ها حتی آمادگی خود را برای دادن هواپیما نیز اعلام کرده بودند. هواپیما قرار بود در یکی از کشورهای خلیج فارس تحویل داده شود.

□ **پس از بازگشت خسروخان از مصر چه کردید؟**

● چندی پس از بازگشت خسروخان به مونیخ در منزل او جلسه‌ای تشکیل دادیم و چند نفر از جوانان ایل قشقایی در آن جلسه شرکت کردند.

□ **چه کسانی بودند؟**

● بیشتر فرزندان سران ایل قشقایی بودند که در آلمان، اتریش و ایتالیا تحصیل می‌کردند.

□ **در همان ویلایی که از آن نام بردی؟**

● نه. آن زمان خسروخان در مونیخ آپارتمانی اجاره کرده بود، چون وضع مالی چندان خوبی نداشت و وضعش سال به سال بدتر می‌شد.

□ **محل آپارتمان کجا بود؟**

● در خیابان پرفاله شهر مونیخ. او و خدیجه بی‌بی در آن خانه زندگی می‌کردند و یک تک اتاق بزرگ هم بالای آن گرفته بودند که محل خواب جوانان قشقایی و تشکیل جلسات بود. چند فرش ایرانی روی زمین پهن بود که روی آنها می‌خوابیدیم و چیز دیگری در آن اتاق وجود نداشت.

---

* از این پس همه جا به عنوان عطا یا عطا کشکولی یاد می‌شود.

□ جلسه برای چه تشکیل شده بود؟
● برای رفتن به ایران. همه آن‌جا موافقت خود را با رفتن به ایران اعلام کردند. اما مسئله دست به دست شد و مدتی طول کشید تا این‌که خسروخان گفت تیمور بختیار با او تماس گرفته و تقاضای ملاقات کرده است. چندی بعد خسروخان با تیمور بختیار تماس گرفت.

□ کجا؟
● نمی‌دانم. شاید در یکی از شهرهای آلمان. در این دیدار ناصرخان هم شرکت داشت. پس از آن جلسه، خسروخان که از رفتار تیمور بختیار ناخشنود بود، به ما گفت که بختیار می‌خواهد جای شاه را بگیرد.
تیمور بختیار در این ملاقات پیشنهادهایی به خسروخان و ناصرخان داده بود که از جانب آنان پذیرفته نشده بود.

□ چه پیشنهادهایی؟
● این‌که به عراق بروند. چون می‌دانی که تیمور بختیار با عراقی‌ها در تماس بود و در بغداد زندگی می‌کرد. خسروخان در این زمینه با او مخالف بود و می‌گفت هیچ‌یک از پیشنهادهای بختیار را نپذیرفته است. او بر آن بود که به تیمور بختیار نمی‌شود اطمینان کرد.

□ چرا؟
● فکر می‌کرد بختیار می‌خواهد از ایل قشقایی استفاده کند و خود سرکار بیاید.

□ علت این‌که نمی‌خواستند به عراق بروند چه بود؟
● قشقایی‌ها مردمانی میهن‌پرست هستند. عراق همواره با ایران درگیر بود و یکپارچگی ایران را مورد سئوال قرار داده بود. علاوه بر این، ادعای ارضی بر خاک کشورمان داشت. اینها برای قشقایی‌ها مهم بود.

□ جریان همکاری با تیمور بختیار به کجا کشید؟
● نتیجه‌ای نبخشید و جلسات ما برای رفتن به ایران مدت‌ها به درازا کشید و خسروخان هم امروز و فردا می‌کرد. در این فاصله، محمود مصدق، نوه دکتر محمد مصدق که در ژنو زندگی می‌کرد و با جمع ما همکاری داشت، پیغام داد

که خلبانی را پیدا کرده است که آماده است به ما کمک کند.

□ خلبان برای چه؟

● برای این‌که با چتر نجات در منطقه ایل قشقایی پیاده شویم و جنگ مسلحانه راه بیندازیم. محمود مصدق با یک خلبان بازنشسته آلمانی که در جنگ دوم شرکت داشته، آشنا شده و او آمادگی خود را برای شرکت در عملیات ما اعلام کرده بود. او در نزدیکی سویس زندگی می‌کرد و در آن‌جا مدرسه خلبانی و تعلیم چتربازی داشت.

□ در مقابل دریافت پول یا به خاطر باورهای سیاسی؟

● قرار بود پولی بگیرد. البته بعید نبود که ماجراجویی سیاسی نیز در تصمیم او نقش بازی کرده باشد. خلاصه امر این‌که، می‌خواست چگونگی فرود آمدن با چتر نجات را به ما آموزش دهد.

□ با او تماس گرفتید؟

● با او در مرز سویس و آلمان ملاقات کرده و قرار و مدارهایی گذاشتیم. قرار خودمان این بود که همراه خسروخان به یکی از کشورهای خلیج فارس برویم و آن‌جا با هواپیمایی که مصری‌ها در اختیار ما می‌گذاشتند به کمک آن خلبان آلمانی در منطقه قشقایی پیاده شویم و دست به مبارزه‌ی مسلحانه بزنیم.

□ سران ایل خبر داشتند؟

● پیشتر با آنان تماس گرفته شده بود. پس از آن‌که به میان ایل رفتم، عشایر نقاطی را به من نشان دادند که برای فرود آمدن هواپیما مناسب بود. آنان محلی را نیز برای فرود آمدن هواپیما تعیین کرده بودند.

□ برای تحقق این امر چه اقدامات مشخصی کردید؟

● در یکی از نشست‌ها، خسروخان گفت باید خودمان هواپیما بخریم.
گفتم: "هواپیما برای چه؟ مصری‌ها که قول همه چیز را داده‌اند."
او در پاسخ گفت: "به مصری‌ها اطمینانی نیست. بعید نیست دبه دربیاورند و سازش کنند."

خلاصه قضیه رفته رفته به درازا کشید و کاسه صبر ما آرام آرام لبریز شد. جریان شورش جنوب هم که در منطقه فارس جریان داشت، فروکش می‌کرد.

علاوه بر این، شماری از کسانی که در ایران آماده پیوستن به مبارزه‌ی مسلحانه بودند دستگیر شدند.

□ بهمن قشقایی هم در جمع شما بود؟

● بهمن خواهرزاده خسروخان و پسر عموی مادرم بود. او از جوانانی بود که از انگلیس به مونیخ آمده بود و در نشست‌های خانه‌ی خسروخان شرکت داشت. از همه جوان‌تر و از همه ناشکیباتر بود. انتظار چند ماهه ماکه به درازا کشیده بود، همه‌ی ما را به این نظر سوق داد که خسروخان نمی‌خواهد به ایران بازگردد و به مبارزه‌ی مسلحانه بپردازد.

□ در این فاصله چه کردی؟

● در آن زمان جلساتی تشکیل دادیم. در یکی از این جلسات، عطا کشکولی، طی گفتگویی از من خواست تا به مسافرتی بروم. مسافرتی که قرار بود محل و چگونگی آن را به موقع به اطلاع من برساند.

□ آیا ناصرخان هم در نشست‌های شما شرکت داشت؟

● ناصرخان شرکت نداشت، اما از سوی خسروخان در جریان پیشرفت کارها بود.

□ چرا فکر می‌کردید خسروخان مایل به شرکت در مبارزه‌ی مسلحانه ایل قشقایی نیست؟

● یکی این‌که می‌گفت باید خودمان هواپیما بخریم.

□ این که گفتی بهانه بود.

● خسروخان دلسرد شده بود. جنبشی که در جنوب جریان داشت، رو به شکست و خاموشی بود و بیشتر سران ایل نیز دستگیر شده بودند. فکر می‌کنم به کمک مصری‌ها هم بدگمان شده بود.

□ آیا مصری‌ها واقعاً نمی‌خواستند به خسروخان یاری برسانند؟

● فکر می‌کنم کوتاهی از جانب ما بود. چون همان زمان شماری از جوانان عضو جبهه ملی که در کنگره‌ی ویسبادن شرکت داشتند، با مصری‌ها تماس گرفتند و برای آموزش نظامی به آن‌جا رفتند. می‌خواهم بگویم که مصری‌ها آماده بودند به نیروهای اپوزیسیون در ایران کمک کنند.

□ هنوز دلیل مخالفت خسروخان را که تازه به روشنی هم ابراز نمی‌شد نفهمیده‌ام؟

● شاید روحیه‌ی عشایری بود.

□ منظورت چیست؟

● عشایر در پی پیروزی سریع هستند. آنها به هیچ‌وجه اهل کار و مبارزه‌ی طولانی نیستند. کار باید بیدرنگ یکسره شود و مبارزه‌ی مسلحانه جنوب چنین نویدی را نمی‌داد. خسروخان همیشه می‌گفت عشایر اگر دو بار شکست بخورند، فرار می‌کنند. پیروزی باید سریع باشد. یعنی بیشتر باید حالت قیام داشته باشد تا یک جنگ درازمدت.

□ با این ارزیابی از نظر خسروخان چه کردید؟

● در این فاصله عطا کشکولی که همراه خسروخان به مصر رفته و بازگشته بود، سفری به جمهوری توده‌ای چین می‌کند. پس از بازگشت از این سفر، با من تماس گرفت. عطا هم معتقد بود که خسروخان به هر دلیل با این قضیه کژدار و مریز برخورد می‌کند. جوانان هم بی‌تابی می‌کردند. اما بیشتر از همه، این بهمن بود که تاب ماندن نداشت.

□ این برداشت تو از نظر بهمن بود؟

● به گفته عطا، بهمن از این انتظار طولانی بسیار ناراضی بود و می‌گفت: "این هم شد زندگی؟ شریعت، کلفت خسروخان غذا درست کند و ما هم در آشپزخانه بنشینیم و چشم به راه باشیم. این که نشد کار." عطا هم او را تشویق کرده بود.

□ یعنی از بهمن خواسته بود که به ایران برود؟

● نه. بهمن هیچ رابطه تشکیلاتی با ما نداشت. اما عطا هم معتقد بود که ماندن و چشم به راه بودن بیهوده است. گفته بود که ما هم می‌خواهیم به میان ایل برویم. تا همین اندازه، نه این‌که دستوری تشکیلاتی درمیان باشد. بهمن کسی نبود که از ما دستور بگیرد.

□ از چه راهی می‌خواست به ایران برود؟

● در جریان تحصیل در انگلستان، با یک دانشجوی عراقی آشنا شده بود.

آن دانشجو پدرش در بصره صاحب نفوذ بود. بهمن جریان رفتن به ایران را با او درمیان می‌گذارد و آن جوان عراقی قول می‌دهد که از طریق امکاناتی که در بصره دارد، بهمن را به ایران ببرد و چنین نیز کرد. گویا با قایق شخصی خودش برده بود.

□ در گفتگوهایی که با مهدی خانبابا تهرانی داشتم، او اشاره کرد که خسروخان معتقد بود ایرج و عطا کشکولی باعث شدند بهمن به ایران برود و کشته شود. به گفته مهدی، خسروخان آن چنان از این مسئله ناراحت بود که گفته بود اجازه نخواهد داد عطا پایش را به ایل قشقایی بگذارد.*

● واقعیت ندارد. من که اصلاً حضور نداشتم و هنگامی که بهمن به ایران رفت در چین بودم.

□ اما عطا در مونیخ بود.

● عطا در مونیخ بود. اما بهمن به هر حال می‌خواست برود. او قبلاً هم یک بار به ایران رفته بود. واقعیت این است که بهمن از شرایط انتظار در اروپا کلافه شده و تحمل وضعیت موجود را نداشت. شنیدم که در همان سفر نخست، با اسدالله علم که مدتی نخست‌وزیر و وزیر دربار بود، دیدار کرده بود.

□ به دلیل سیاسی؟

● نه، با هم رابطه خانوادگی داشتند. علم او را تشویق کرده بود که برگردد به اروپا و تحصیلاتش را ادامه دهد. می‌خواهم بگویم عطا چه می‌خواست و چه نمی‌خواست، بهمن تصمیمش را گرفته بود.

□ به تنهایی رفت؟

● به تنهایی. ما که عضو سازمان انقلابی حزب توده ایران شده بودیم و برای خودمان کار می‌کردیم. دیگران هم که وابستگی تشکیلاتی نداشتند. البته خیلی‌ها می‌خواستند با خسروخان بروند؛ اما با بهمن کسی حاضر نبود همراه شود.

---

* نگاه کنید به حمید شوکت: نگاهی از درون به جنبش چپ ایران. گفتگو با مهدی خانبابا تهرانی، نشر بازتاب، آلمان، بهار ۱۳۶۸، جلد اول، صفحه ۱۰۷.

□ اطمینان نداشتند؟

● مسئله‌ی اطمینان نبود. بهمن جوان و کم‌تجربه بود و در ایل و روابط ایلی حرف، حرف خان است و نظر رییس ایل ارزش دیگری دارد. اگر خسروخان می‌خواست مطلب فرق می‌کرد.

□ شما خبر داشتید که او به ایران می‌رود؟ یعنی عطا خبر داشت؟

● بله، عطا خبر داشت. اما بعید می‌دانم خسروخان گفته باشد ایرج و عطا باعث شدند که بهمن به ایران برود، چون او دقیقا از تصمیم بهمن آگاه بود.

□ نظر خسروخان درباره‌ی عطا کشکولی چه بود؟

● خسروخان چندان به عطا علاقه نداشت. این هم برمی‌گردد به مسئله‌ی حزب توده، چون عطا عضو سازمان جوانان حزب بود. اصولاً خان‌های قشقایی با کمونیست‌ها میانه‌ای نداشتند. اما چون رابطه فامیلی در میان بود، چیزی نمی‌گفتند. اما این‌که خسروخان گفته باشد اجازه نخواهد داد عطا پایش را به ایل بگذارد، بعید می‌دانم درست باشد. خسروخان اهل این حرف‌ها نبود. او علی‌رغم همه‌ی اینها عطا را با خود به مصر برد.

□ پس از رفتن بهمن به ایران چه کردی؟

● در زمستان ۱۳۴۳، نشستی در مونیخ از جوانانی که شماری از آنان نیز در حزب توده ایران عضویت داشتند برگزار شد. این نشست که به کنفرانس تدارکاتی سازمان انقلابی حزب توده ایران شهرت یافت، نخستین گام در راه بنیانگذاری سازمان انقلابی بود. سازمان انقلابی توانست بیشتر سازمان‌های حزب توده ایران در اروپای غربی را از آن حزب جدا سازد و در زمان کوتاهی به نیرومندترین جریان چپ در بیرون مرز تبدیل شود. شرکت‌کنندگان در کنفرانس تدارکاتی که بعدها بنیانگذاران سازمان انقلابی شدند، معتقد بودند رهبری حزب توده به جریانی سازشکار و رفرمیست تبدیل شده و از مبارزه‌ی انقلابی دست شسته است. در همان نشست تصمیم گرفته شد عده‌ای از افراد را برای آموزش تئوریک و نظامی به جمهوری توده‌ای چین بفرستند. عطا مسئول نخستین گروهی بود که پیرو این تصمیم به چین رفت.

□ آیا عطا پس از بازگشت از چین با تو تماس گرفت؟

● ما همیشه با هم در تماس بودیم. گفتگوی همیشگی ما این بود که او می‌خواست مرا به حزب توده جلب کند و من چون خود را هوادار مبارزه‌ی مسلحانه می‌دانستم با این کار مخالفت می‌کردم.

□ او پیش از تو به آلمان آمده بود؟

● بله، در اتریش به دانشگاه می‌رفت و در آن‌جا مسئول حزب توده بود.

□ در بازگشت عطا از چین با او ملاقات کردی؟

● با من تماس گرفت و گفت باید خود را برای سفری آماده کنم. چون پس از این سفر قرار است برای دست زدن به مبارزه‌ی مسلحانه به ایران برویم.

□ یعنی نمی‌دانستی به کجا باید سفر کنی؟

● نمی‌دانستم. این هم یکی از بدبختی‌های جنبش چپ بود که به نام تبعیت از رهبری و اصول مرکزیت، تا جایی که می‌شد هیچ کنجکاوی نمی‌کردیم. با اعتقاد به این‌که اصل پنهان‌کاری را رعایت کرده باشیم. اعتماد و سلسله مراتب حزبی اجازه نمی‌داد کنجکاو باشیم.

از چه راهی به چین رفتی؟

● در رستوران راه‌آهن شهر فرانکفورت جمع شدیم. من آن‌جا برای نخستین بار با برخی از همسفرانم آشنا می‌شدم.

□ چه کسانی بودند؟

● گروه پزشک‌ها بود. دکتر بیژن قدیمی. دکتر سیاوش پارسانژاد. دکتر کوروش لاشایی. جوانی هم به نام طلوع که البته از ما پیرتر بود و پس از بازگشت از چین از ما جدا شد. من هم جزو گروه بودم.

□ چگونه به چین رفتید؟

● با هواپیما رفتیم به ژنو و از آن‌جا به کراچی و داکا و سپس پکن.

□ با گذرنامه‌های خودتان؟

● با گذرنامه‌های خودمان. اما روادیدی که چینی‌ها به ما داده بودند، روی کاغذ جداگانه بود تا پس از بازگشت به غرب با دردسر روبرو نشویم. چون می‌دانی که آن زمان هنوز سفر به چین عادی نبود و توریست‌ها راه و چاه را بلد نبودند. اصلاً چین هم دنبال این حرف‌ها نبود. یعنی اگر به چین سفر می‌کردی،

یا دیپلمات بودی یا کمونیست.

□ در چین چه برنامه‌ای داشتید؟

● آن‌جا جریان استراتژی و تاکتیک جنگ پارتیزانی را به ما آموزش می‌دادند.

□ تئوریک یا عملی؟

● هر دو. در دانشگاه نانکن که از دانشگاه‌های مشهور نظامی چین بود، آموزگاران چینی به ما آموزش می‌دادند.

□ به چه زبانی؟

● به زبان چینی. مترجم‌های زبان فارسی که چینی بودند، سر کلاس‌های درس نظامی یا هنگام تمرین نظامی همراه ما بودند. پیش از شروع کلاس‌های درس، معاینه پزشکی انجام می‌گرفت و سپس نوبت برنامه آموزش کمک‌های اولیه پزشکی رسید.

□ چه درس‌هایی می‌خواندید؟

● تجربه انقلاب چین، آشنایی با مواد منفجره و مین‌گذاری، تاکتیک جنگ پارتیزانی و چگونگی استفاده از ابزارهای جنگی. نکته قابل توجه این بود که استادان چینی همواره پیش از آغاز درس‌ها می‌گفتند: "رفقا این تجربه انقلاب چین است و نباید کپیه‌برداری کنید. رفیق مائو تسه‌دون توانسته است با توجه به شرایط چین به این مسایل برسد. شما باید شرایط ویژه کشور خودتان را تشخیص دهید و مارکسیسم را با اوضاع ایران همگون کنید."

□ ارزیابی شما چه بود؟

● ما می‌گفتیم تعارف و شکسته‌نفسی می‌کنند.

□ چند نفر در کلاس بودند؟

● همین پنج نفر. کلاس فقط برای ما برگزار شده بود. گروه‌های مختلف با هم تماس نداشتند.

□ محل برگزاری کلاس‌های درس در دانشگاه نظامی نانکن بود؟

● بله، در دانشگاه نظامی نانکن که باغ بسیار بزرگی داشت با بیش از ۳۰ ویلا که به وسیله درختان شمشاد از یکدیگر جدا شده بودند. هر گروهی در

یکی از ویلاها زندگی می‌کرد و هر گروه معلم‌ها و مترجم‌های جداگانه داشت. گروه‌ها با هم رابطه نداشتند.

□ آیا از وضع گروه‌های دیگر با اطلاع می‌شدید؟

● از همان روزهای نخست تأکید می‌کردند که نسبت به گروه‌های دیگر کنجکاوی نکنیم.

□ برنامه‌های کار روزانه چگونه بود؟

● روزهایی که نشست‌های تئوریک داشتیم، پس از خوردن صبحانه نشست‌ها آغاز می‌شد. ظهر همان جا ناهار می‌خوردیم و آموزگاران ما همان جا با ما زندگی می‌کردند. شب‌ها هم همان جا می‌خوابیدند. تنها غذایشان از ما جدا بود.

□ چرا؟

● چینی‌ها غذایشان ساده بود. همان برنج و کلم که اغلب تکراری بود. غذای ما تفاوت داشت. پیش از ظهر از ما می‌پرسیدند چه غذایی می‌خواهیم بخوریم و همان را برایمان تهیه می‌کردند. اغلب هم بسیار مفصل.

□ نشست‌ها تا کی ادامه داشت؟

● روزانه هفت تا هشت ساعت درس می‌خواندیم. پس از ناهار به عادت چینی‌ها که عادت خودمان در ایران هم هست، نیم ساعتی می‌خوابیدیم. این در سراسر چین رسم است و به آن "شیوشی" می‌گویند. صبح‌ها هم ساعت ۱۰ همگی زمان کوتاهی ورزش می‌کنند. آموزگاران رشته‌های مختلف با هم فرق داشتند. در مورد تجربه انقلاب چین، بیشتر آموزگاران نظامیانی بودند که در جنگ پارتیزانی و در راه‌پیمایی طولانی ارتش سرخ که به پیروزی حزب کمونیست در انقلاب چین انجامید شرکت کرده بودند.

□ شب‌ها چه می‌کردید؟

● شب‌ها فیلم‌های انقلابی و فیلم‌های مربوط به درس‌هایی که می‌خواندیم نمایش می‌دادند. شبیخون زدن، کمین نشستن یا نبرد در تونل. خلاصه فیلم‌هایی که به جنگ پارتیزانی مربوط بود. تئاتر هم نمایش می‌دادند که باز بیشتر نمایش‌های تهییجی و انقلابی بود. بقیه‌ی وقت را در همان محل اقامتمان

کتاب می‌خواندیم.

□ کتاب‌های مارکسیستی؟

● کتاب‌های مائو که به فارسی برگردانده شده بود.

□ آموزش‌های نظامی چگونه بود؟

● برای اینگونه آموزش‌ها ما را به سربازخانه‌ها می‌بردند. لباس ارتشی می‌پوشیدیم و در پادگان‌ها آموزش می‌دیدیم. برخی از گروهان‌ها، ویژه آموزش به خارجی‌هایی بودند که چون گروه ما، برای آموزش‌های جنگی به چین آمده بودند. برای نمونه، ما در گروهانی بودیم که نزدیک به ۱۵۰ نفر سرباز در آن سازماندهی شده بودند.

□ همه‌ی این برنامه‌ها برای همان جمع پنج نفری شما بود؟

● تنها برای ما و بقیه چینی بودند. هیچ خارجی در این جمع نبود. اغلب برای آموزش‌های گوناگون به پادگان‌های دیگر می‌رفتیم.

□ پس از پایان دوره‌ی آموزشی به پکن بازگشتید؟

● ویلایی در پکن داشتیم که چند روز نخست هم در آن‌جا بودیم. بعد برای دوره‌ی آموزش به نانکن رفتیم و پس از پایان دوره به همان ویلا در پکن بازگشتیم. سپس برای دیدن کشور چین، به شهرهای دیگر سفر کردیم.

□ وقت آزاد داشتید؟

● خیلی کم. اما اگر فرصتی دست می‌داد، به دیدن موزه‌ها یا گورهای امپراتوران چین می‌رفتیم.

□ از کمون‌های دهقانی هم دیدن کردید؟

● بله، تنها بازدید از وضعیت کمون‌ها نبود، بلکه اغلب یک هفته‌ای هم آن‌جا زندگی می‌کردیم و با زندگی دهقانان آشنا می‌شدیم.

□ با چه زبانی با آنان گفتگو می‌کردید؟

● مترجم داشتیم. گاهی برای ما پنج نفر، پنج مترجم می‌فرستادند. راستش را بخواهی، گاهی برای همین پنج نفر، سی تا چهل نفر از آموزگارگرفته تا مترجم، آشپز، راننده و غیره سرگرم کار بودند.

□ پس از پایان دوره‌ی آموزشی بود که شما را به گردش در شهرهای چین بردند؟

● معمولاً پس از بازگشت به پکن، رسم بر این بود که از برنامه آموزشی جمع‌بندی می‌کردیم و نکات مثبت و منفی آن را می‌سنجیدیم.

□ در حضور مترجم؟

● بله، با آنها می‌نشستیم و یادداشت برمی‌داشتند. از دشواری‌ها و کمبودها می‌پرسیدند تا برای گروه بعدی آن کمبودها را رفع کنند. سپس چند برنامه سفر پیشنهاد کردند و از میانشان، یکی را انتخاب کردیم.

□ مسافرت به چین چند روز طول کشید؟

● این سفرها معمولاً از دو ماه و نیم تا سه ماه به درازا می‌کشید.

□ پس از پایان این دوره چیزی هم آموختید؟

● چیزهایی آموختیم؛ اما وقتی به ایران رفتیم و در مبارزه‌ی مسلحانه شرکت کردیم، تازه متوجه شدیم که چقدر میان تئوری و عمل تفاوت وجود دارد. مائو همیشه می‌گفت " جنگ را باید در جریان جنگ آموخت."کتاب و تئوری ضروری است، اما واقعیت چیز دیگری است. شبیخونی که تمرین می‌کنی و شبیخونی که زیر آتش گلوله دشمن باشی، زمین تا آسمان تفاوت دارد. ناگفته نماند که در همان چند ماه، خیلی چیزها یاد گرفتم. برای نمونه، هنگامی که در شورش جنوب شرکت کردم، در نبردی با نیروهای ارتش، از آموخته‌های چین بسیار بهره گرفتم که به موقع اشاره خواهم کرد.

□ برنامه کلاس‌ها بیشتر سیاسی بود یا نظامی؟

● بیشتر سیاسی بود و آن‌جا هم که به جنگ و مسایل جنگی پرداخته می‌شد، بیشتر مسایل تئوریک و استراتژیک جنگ مورد نظر بود.

□ فلسفه هم می‌خواندید؟

● فلسفه هم می‌خواندیم. فلسفه مارکسیسم ـ لنینیسم و تفسیر اوضاع جهانی در دستور کار قرار داشت.

□ همه‌ی اینها در همین فاصله انجام گرفت؟ یعنی آموزش نظامی، مسایل تئوریک و فلسفه مارکسیسم، آن هم در دو سه ماه؟

● چینی‌ها به بخش نظامی کمتر تکیه می‌کردند. برخلاف کوبایی‌ها که به آن اشاره خواهم کرد.

□ برداشت خودت از این چند ماه چه بود؟

● بسیار تحت تاثیر قرار گرفتم. می‌خواستم مبارزه کنم و به کشوری آمده بودم که در نبردی طولانی پیروز شده و ساختار نوینی را نوید می‌داد. به ویژه سازماندهی شگفت انگیزشان. چینی‌ها استاد این کار بودند و همه چیز چون ساعت کار می‌کرد. به هر حال تجربه جالبی بود و به هر تجربه‌ای که با دید انتقادی نگاه کنی، دارای ارزش‌های ویژه خود است.

□ مگر انتقادی هم نگاه می‌کردید؟

● با تجربه امروز می‌گویم. واِلا آن دوره که با دید انتقادی نگاه نمی‌کردیم.

□ آیا در جریان آموزش، چینی‌ها می‌کوشیدند شما را تحت تاثیر قرار دهند؟

● تنها در اوضاع جهانی که تمرکز روی انتقاد از سیاست شوروی بود خیلی حساسیت داشتند. از دیدگاه چینی‌ها، حزب و دولت شوروی، پس از مرگ استالین در اصول مارکسیسم - لنینیسم تجدید نظر کرده و اصول انقلابی را زیر پا گذاشته بود.

□ برداشت مجموعه گروه از سفر به چین چه بود؟

● همه بر این نظر بودند که از این سفر استفاده کرده‌اند. گرچه تفاوت‌هایی هم وجود داشت. برای نمونه کوروش لاشایی می‌خواست اختلافات جهانی در جنبش کمونیستی برایش روشن شود. از نظر تئوری هم قوی و باسواد بود. پارسانژاد که جوان ورزشکاری بود، گرایش داشت که مین‌گذاری و مسایل جنگی را بیاموزد.

□ اگر خاطرت باشد، آن روزها مطبوعات غرب پیرامون طب سوزنی مطالب فراوانی می‌نوشتند. در گروه شما علاقه‌ای به این نوع مسایل وجود داشت؟

● یک روز گفتند می‌خواهند چگونگی استفاده از طب سوزنی را به ما

نشان بدهند. رفتیم به بیمارستانی که در آن‌جا داشتند یک بیمار سرطانی را برای جراحی آماده می‌کردند و به جای وسایل بیهوشی از طب سوزنی استفاده می‌گرفتند. بیمار سرطانی را به کمک طب سوزنی بی‌حس کرده بودند و پرستاری داشت با او گپ می‌زد. پرده‌ای هم جلویش کشیده بودند. این کار دو سه ساعتی طول کشید. در تمام این مدت هم، جراح بدون استفاده از داروی بیهوشی مشغول جراحی بود.

□ جریان دیدار از چین چگونه بود؟

● نخست به جین گان شان رفتیم. این اولین پایگاه انقلابی بود که در جریان جنگ داخلی توسط مائو ایجاد شده بود. بعد به شائوشن، زادگاه مائو در ایالت نان چان رفتیم. البته فاصله‌ها بسیار دور بود و بیشتر با هواپیما سفر می‌کردیم.

□ آیا در این مدت حقوقی هم می‌گرفتید؟

● ما حقوق نمی‌گرفتیم. تنها کارشناسان خارجی حقوق می‌گرفتند. ما میهمان حزب کمونیست چین بودیم و می‌خواستیم به عنوان کادرهای انقلابی با تجارب انقلاب چین آشنا شویم.

□ سپس به اروپا برگشتید.

● بله، برگشتیم به اروپا. یعنی برنامه ما این بود که در چین آموزش ببینیم و سپس برای شرکت در مبارزه‌ی مسلحانه به ایران برویم. عطا هم در اروپا منتظر من بود.

□ در این هنگام سازمان انقلابی حزب توده ایران پایه‌ریزی شده بود؟

● بله، اما آگاهی من از نحوه بنیانگذاری سازمان چندان نیست. آن‌چه می‌دانم این است که جوانان هوادار حزب توده در غرب به این نتیجه رسیدند که ادامه‌ی همکاری با رهبران حزب به خاطر مشی سازشکارانه آنان میسر نیست و کنفرانس تدارکاتی مونیخ را در سال ۱۳۴۳ برگزار کردند.

□ تو در آن نشست شرکت داشتی؟

● نه، شرکت نداشتم.

□ در کنگره‌ی سازمان انقلابی که در سال ۱۳۴۴ در تیرانا، پایتخت آلبانی

برگزار شد چطور؟

● نه، در آن کنگره هم شرکت نداشتم.

□ اما بنا بر اعتماد به عطا و اعتقاد به مبارزه‌ی مسلحانه عضو سازمان انقلابی شدی؟

● یک سال پیش از برگزاری کنفرانس تدارکاتی مونیخ، بچه‌های چپ که در اروپای غربی تحصیل می‌کردند، برای پیشبرد انقلاب، به این نتیجه رسیده بودند که باید در ایران دست به مبارزه‌ی مسلحانه بزنند. آنها خود را کمونیست می‌دانستند. اما یا از آغاز کار اعتقادی به حزب توده نداشتند، یا از آن بریده بودند.

□ چگونه عضو سازمان انقلابی شدی؟

● در همین فاصله عطا امیدواری‌هایی می‌داد که کوشش‌هایی برای به راه انداختن مبارزه‌ی مسلحانه در ایران در جریان است. تا این‌که یک روز آمدند و گفتند که دیگر عضو سازمان انقلابی حزب توده ایران هستم.

□ به همین سادگی؟

● بله، به همین سادگی.

□ چه کسی این مطلب را با تو درمیان گذاشت؟

● مهدی خانبابا تهرانی را در مونیخ دیدم. در کافه‌ای با هم قرار گذاشتیم. او گفت: "ایرج قرار است که به ایران بروی. البته رفقای بسیاری رفته‌اند و تو نیز جزو آخرین کسانی هستی که به ایران می‌روی." بعدها فهمیدم که هنوز خبری نبود و این‌که خیلی‌ها رفته بودند، واقعیت نداشت.

□ قرار بود به عنوان عضو سازمان انقلابی به ایران بروی؟

● این مسئله کاملاً روشن نبود. اما اگر چپ‌گرا و مخالف حزب توده بودی و مبارزه‌ی مسلحانه را قبول داشتی، در عمل با سازمان انقلابی بودی. این‌که عضو باشی یا نباشی، مسئله‌ی درجه اول نبود.

□ پس دیدار با مهدی خانبابا تهرانی در مونیخ، باید پیش از سفر به چین باشد؟

● پیش از سفر به چین‌بود. اگر خاطرت باشد، برنامه اصلی و همه‌ی

ذهنیت ما در تحقق شعار معروف سازمان انقلابی مبنی بر "مبارزه‌ی مسلحانه تنها راه رهایی خلق‌های ایران است" خلاصه شده بود.

□ مهدی در آن دیدار دیگر چه گفت؟

● مهدی در آن دیدار به خیانت رهبری حزب توده ایران اشاره کرد و گفت که سمت مبارزه باید ایران باشد. من با این نظر موافق بودم و علاوه بر این، با عطا هم ارتباط داشتم.

مهدی در آن دیدار گفت: "پس از یک مسافرت و بازگشت به اروپا، به ایران خواهی رفت"

به دنبال این امر، چنانچه قبلاً اشاره کردم در راه‌آهن فرانکفورت به آن گروه پیوستم و برای آموزش به چین رفتم.

□ پس از بازگشت از چین چه کردی؟

● در مونیخ عطا را دیدم. عطا به من خبر داد که بهمن قشقایی به ایران رفته است. خسروخان هم بعید به نظر می‌رسد که بخواهد به ایران بازگردد و ما باید خودمان برای بازگشت به ایران اقدام کنیم. چند روز بعد، همراه با عطا، کوروش لاشایی را دیدم و قرارها را گذاشتیم. برنامه این شد که برگردیم به ایران.

□ منظورت به میان ایل قشقایی است؟

● بله، به جنوب و به میان ایل قشقایی.

□ چرا جنوب را انتخاب کردید؟

● چون در جنوب مبارزه‌ی مسلحانه بر ضد رژیم شاه جریان داشت و ما هم از میان ایل آمده بودیم و بازگشت‌مان به میان ایل هیچ مانعی ایجاد نمی‌کرد. آشنایی با محیط و مردم باعث می‌شد که به راحتی پذیرفته شویم. اما مهمتر از همه، جنوب تنها جایی بود که در آن‌جا مبارزه‌ی مسلحانه بر ضد رژیم جریان داشت.

□ تا چه اندازه در این مبارزه امکان پیروزی می‌دیدی؟

● پیروزی یا شکست برایمان اهمیت درجه اول نداشت. فکر می‌کردیم حتی اگر شکست بخوریم، مهم نیست. مهم این است که مردم بدانند سازمان

انقلابی تشکیل شده و در مبارزه‌ی مسلحانه شرکت دارد. همان ذهنی‌گری‌های معمول که در مبارزه‌ی مسلحانه شرکت می‌کنیم و بدان سمت و سو می‌دهیم و مردم را بسیج می‌کنیم.

□ زیر لوای این شعار سازمان انقلابی که "مبارزه‌ی مسلحانه تنها راه رهایی خلق‌های ایران است."

● همین‌طور است. از نظر تبلیغاتی هم برایمان بسیار اهمیت داشت که اعلام شود و مردم پی ببرند که سازمان انقلابی در مبارزه‌ی مسلحانه جنوب شرکت دارد.

□ شرایط جهانی هم مساعد بود. پیروزی انقلاب کوبا و الجزایر و تاثیر و نقش مبارزه‌ی مسلحانه در این پیروزی، در انتخاب این راه اهمیت زیادی داشت.

● همین‌طور وضعیت ایران. ما بر آن بودیم که انجام این شیوه‌ی مبارزه تحت رهبری حزب توده میسر نیست. رهبری حزب توده در آلمان شرقی برای پیشبرد مبارزه‌ی رفرمیستی به انتظار تغییر شرایط نشسته و در بی‌عملی روزمره خود تحلیل می‌رفت. به باور ما، دیگر هیچ امیدی به آنان نبود.

□ زمینه‌ای هم برای پیشبرد مبارزه‌ی قانونی و مسالمت‌آمیز در عرصه‌ی ایران وجود نداشت. به خصوص پس از برکناری دولت علی امینی، آخرین امیدها نیز به امکان پیشبرد چنین مبارزه‌ای نقش بر آب شده بود.

● قهرمان بازی و شور جوانی ما هم در این انتخاب راه موثر بود. تامل و احتیاط برایمان معنایی نداشت.

□ مسئله‌ی تماس با سازمان انقلابی در خارج از کشور را پس از رفتن به ایران چگونه می‌خواستید حل کنید؟

قرار شد یکی از اقوامم که عضو سازمان انقلابی نبود، اما در آن زمان در آلمان زندگی می‌کرد رابط ما باشد. یعنی هر چندگاه او را از وضعیت خود با خبر کنیم و کوروش لاشایی نیز گاهی اوقات با او تماس بگیرد و از وضعیت ما جویا شود.

□ پس هیچ زمینه دیگری جز این تدارک ندیده بودید؟

● در مونیخ با لاشایی جلسه گذاشتیم. آن‌جا قرار شد عده‌ای از بچه‌ها هم پس از ما به ایران بروند و در نزدیکی نقاطی که در جنوب نبرد مسلحانه جریان داشت زندگی کنند و به این معنی پشتیبان ما باشند. نوعی پشت جبهه جریانی که قرار بود در نبرد مسلحانه جنوب شرکت کند. بیژن حکمت هم که عضو رهبری سازمان انقلابی بود، قرار شد به تهران برود و به کارهایی که احتمالاً ضروری بود رسیدگی کند و برای تماس با خارج اقداماتی را سازمان دهد.

□ غیر از بیژن چه کسانی قرار بود به ایران بروند؟

● تعدادی از بچه‌های جهرم و آباده را که در شهر گیسن آلمان در رشته کشاورزی تحصیل می‌کردند برای آموزش به چین فرستادیم. قرار بر این بود که پس از آموزش و دیدن تعلیمات لازم به ایران بروند و به گونه‌ای علنی در شهرهای نزدیک به ایل قشقایی زندگی کنند و با ما که در منطقه فارس می‌جنگیدیم در ارتباط باشند. یعنی نوعی پشت جبهه و پلی میان ما و حوزه خارج از منطقه‌ای باشند که مبارزه‌ی مسلحانه در آن جریان داشت. حضور آنها در جهرم و آباده و شهرهای نزدیک به ایل قشقایی ایجاد شک نمی‌کرد، چون مهندس کشاورزی و از اهالی آن مناطق بودند.

□ تو در دومین گروه به چین می‌رفتی، عطا کی به چین رفت؟

● عطا در اولین گروهی که به چین رفت عضویت داشت.

□ آیا سازمان انقلابی پیش از شما کسان دیگری را به ایران فرستاده بود؟

● پیش از ما گروه نیکخواه رفته بود. گزارشی هم از شرایط ایران فرستادند که در کنگره‌ی سازمان انقلابی در آلبانی مطرح شد. در آن گزارش تا حدودی به تغییرات جامعه ایران اشاره شده بود که با مواضع سازمان انقلابی خوانایی نداشت.

□ از چه راهی به ایران رفتید؟

● در مونیخ از کوروش لاشایی خداحافظی کردیم و با قطار به ترکیه رفتیم.

□ تو و عطا کشکولی؟

● بله؛ ما دو نفر. از ترکیه هم با قطار رفتیم به عراق. آن زمان هر روز

صبح‌ها زوار ایرانی از کرمانشاه می‌آمدند به کاظمین و عصر هم عده‌ای دیگر از کاظمین به کرمانشاه بازمی‌گشتند. رفت و آمد بسیار بود. در آن‌جا به این نتیجه رسیدیم که از همین راه به ایران برویم.

□ با گذرنامه‌های تقلبی؟

● نه با گذرنامه‌های خودمان. یک جوهر ویژه از مغازه نوشت‌افزار فروشی در مونیخ خریده بودیم که با آن اسامی‌مان را در گذرنامه‌ها عوض کنیم.

□ پس از رفتن به کاظمین چه کردید؟

● در کاظمین مسافرخانه‌هایی وجود داشت که پر از زوار ایرانی بود. چند روزی را در یکی از این مسافرخانه‌ها سر کردیم. همه چیز عادی به نظر می‌رسید. همان جا اسامی گذرنامه‌هایمان را عوض کردیم. گرچه خیلی هم خوب از آب در نیامد و جوهر پخش شد، اما ترسی به خود راه ندادیم.

با اتوبوس راه افتادیم از خانقین و قصر شیرین تا رسیدیم به کرمانشاه.

□ امکانات مالی شما چه بود؟

● دو سه هزار مارک پول با خودمان داشتیم. پیش از حرکت در مونیخ، کوروش لاشایی نامه‌ای از جانب هوشنگ توکلی به ما داد.

□ آذر هوشنگ توکلی، دبیر تشکیلات فدراسیون دانشجویان ایرانی در آلمان؟

● بله، هوشنگ. خاطرت هست که در سال ۱۳۴۶، در تصادف با تراموا در شهر کُلن کشته شد. پدرش از ثروتمندان بزرگ کرمانشاه بود. هوشنگ در آن نامه از پدرش خواسته بود که مبلغ ۵۰ هزار تومان به ما بدهد. ۵۰ هزار تومان آن روزگار خیلی پول بود.

□ به چه عنوان؟

● ظاهراً به این عنوان که به ما بدهکار است. البته چنین نبود و فقط چون عضو سازمان انقلابی بود، می‌خواست به رفع مشکلات مالی سازمان کمک کند.

□ از مرز به راحتی گذشتید؟

● بدون هیچ دردسری از مرز گذشتیم و به کرمانشاه رسیدیم. البته گذرنامه مرا چون دانشجویی بود در مرز گرفتند. این رسم آن روز بود که گذرنامه دانشجویی را در مرز می‌گرفتند و باید در اداره اعزام محصل تحویل می‌گرفتی.

عطا در قهوه‌خانه‌ای ماند و من به منزل پدر هوشنگ توکلی که در باغ بزرگی قرار داشت رفتم. دربان در را باز کرد و قضیه را گفتم. کاغذ را گرفت و در را بست و رفت.

بعد از مدتی برگشت و گفت: "حاج آقا گفتند بروید پی کارتان." و ما را بیرون کرد. بدون داشتن آن پول در موقعیت بدی قرار می‌گرفتیم. اما چاره‌ای نبود.

□ اشاره کردی که دو سه هزار مارک پول داشتید.

● درست است. اما بخشی از پول‌ها را خرج کرده و علاوه بر آن، برای ماندن در ایران و کارهای مقدماتی احتیاج به پول داشتیم.

□ در کرمانشاه چه کردید؟

● یک ماشین سواری گرفتیم و رفتیم اهواز.

□ چرا اهواز؟

● بایست می‌رفتیم منطقه گرمسیری خودمان. جایی که ایل در فصل زمستان به قشلاق می‌رود. باید می‌رفتیم اهواز و از آن‌جا به مسجد سلیمان و دوگنبدان که قبلاً به آن گچساران می‌گفتند. از آن‌جا هم به منطقه باباکلان که محل قشلاق ایل بود. برای احتیاط بیشتر یک ماشین دربست کرایه کردیم و رفتیم اهواز. چون دیر وقت بود، شب اهواز در هتلی ماندیم. خاطرم هست هوا گرم بود و خیلی از مسافران هتل در حیاط و پشت‌بام خوابیده بودند. ما هم گوشه‌ای خوابیدیم و صبح زود، پیش از آن‌که مسافران بیدار شوند هتل را ترک کردیم.

از اهواز تا گچساران به همان ترتیبی که تا اهواز آمده بودیم ادامه دادیم. در گچساران کارگران قشقایی که برای شرکت نفت کار می‌کردند زیاد بودند. اغلب آنان همان اطراف مانده و دیگر به میان ایل بازنمی‌گشتند. اما هنوز با ایل

قشقایی روابطی داشتند. من در آن‌جا، یکی از آن کارگران را که لطف‌الله نام داشت می‌شناختم.

پس از تماس با لطف‌الله، او به ما پیشنهاد کرد تا به باباکلان که مرکز گرمسیری ایل کشکولی است برویم و از آن‌جا به کمک بلدچی، خودمان را به منطقه‌ای که حدس می‌زدیم بهمن قشقایی در آن‌جا باشد برسانیم.

□ چقدر راه بود؟

● از باباکلان تا کازرون شش هفت روز و از کازرون نیز تا منطقه بهمن می‌بایستی بیش از ۱۰ شبانه روز پیاده‌روی می‌کردیم. البته به خاطر گرمای هوا و رعایت پنهانکاری، بیشتر می‌بایستی شب‌ها حرکت می‌کردیم. اما اگر در مناطق گرمسیری روزها هوا گرم و داغ است، شب‌ها سوز سردی می‌آید که حساب ندارد.

مشکل دیگر مسئله‌ی آب بود. در مناطق گرمسیری ممکن است ده‌ها روز بروی و آب پیدا نکنی. تازه اگر هم پیدا کنی، اغلب تلخ یا شور است، به این جهت باید آب همراه خودمان می‌بردیم. آن‌جا زندگی وابسته به آب است و بدون داشتن آب هیچ قدمی نمی‌توان برداشت. تلخی و شوری آب هم به این جهت است که آن مناطق، همه‌ی مناطق گچ و یا نفت‌خیز است.

تازه راه افتاده بودیم که دردسرمان شروع شد. پاهای عطا به خاطر گیوه‌هایی که به پا داشت زخم شدند، چون به گیوه‌ها عادت نداشت و راه رفتن برایش دشوار شده بود.

□ چرا گیوه پوشیدید؟

● پوتین که نمی‌توانستیم بپوشیم. باید سر و وضعمان شبیه به افراد محلی می‌بود تا اگر کسی ما را دید شک نکند. افراد محلی در آن‌جا همه گیوه به پا دارند و جوراب هم نمی‌پوشیدند و اگر عادت نداشته باشی، مکافات خواهی داشت.

خلاصه شب‌ها در راه بودیم و روزها استراحت می‌کردیم. از باباکلان حرکت کردیم و رفتیم به میشان و سفربگ و بی‌کرز و مال شیخ و دشت شاپور تا کازرون و همه‌ی راه هم در بیابان.

□ این همه راه در بیابان؟ چرا از جاده و با اتوبوس یا ماشین کرایه نمی‌رفتید؟

● در جاده‌ها پیش می‌آمد که ژاندارم‌ها، شناسنامه‌ها را کنترل کرده و افراد مشکوک را سئوال‌پیچ می‌کردند. به همین جهت با اتوبوس و از جاده معمولی رفتن خطرناک بود. شرایط عادی نبود؛ مثلاً در طول روز هر کس را با مشک آب می‌دیدند فوراً مشکوک می‌شدند. چون آدم عادی در طول روز به مشک آب نیاز ندارد و می‌تواند در هر آبادی بایستد و آب بگیرد. پس اگر مشک آب به همراهت بود، یعنی یا دزد و قاچاقچی بودی یا یاغی و فراری.

خلاصه روز سوم یا چهارم به چند چادر برخوردیم که در آن افراد ایل زندگی می‌کردند. یکی از آنها که جوجه مرغی بیشتر نداشت، ما را میهمان کرد و جوجه مرغش را سر برید. هرچه اصرار کردیم که این کار را نکند، موافقت نکرد. آن جوجه مرغ تقریباً تنها دارایی او بود.

بچه‌هایش صبح‌ها به کوه می‌رفتند و نوعی چسب گیاه که به آن زدو می‌گویند از تنه درختان می‌کندند و غروب برمی‌گشتند تا روز بعد در شهر با قند و چای و یا مواد غذایی عوض کنند. درختی هم به نام ارژن وجود دارد که چسب یا شیر آن را جمع می‌کردند و در شهر می‌فروختند که از آن در کارخانه‌ی شیمیایی نوعی چسب تهیه می‌شد و در چرم‌سازی هم مورد استفاده قرار می‌گرفت. شبیه به کتیرا بود.

□ آب از کجا تهیه می‌کردند؟

● در آن منطقه تهیه آب وظیفه زن‌ها بود. آنها با الاغ‌هایشان می‌رفتند و از فواصل دور، شب‌ها وقتی هوا خنک می‌شد، ساعت‌ها با مشک‌هایشان در جای معینی می‌نشستند و از چکه آب روی سنگ‌ها، مشک‌هایشان را پر می‌کردند و نزدیک صبح بازمی‌گشتند. این وضعیت روزها ادامه پیدا می‌کرد. زندگی رقت‌باری داشتند.

□ مردها چه می‌کردند؟

● مردها دنبال کار می‌رفتند و اغلب دست خالی بازمی‌گشتند. چند بچه ضعیف و رنجور هم در گوشه‌ای از فرط ضعف و گرسنگی مزمن خوابیده

بودند. چادرهایشان از پشم بز بود که به رسم قشقایی‌ها برپا کرده بودند. از دیدن زندگی فقیرانه آنها خیلی ناراحت شدیم.

سرانجام پس از شش هفت روز رسیدیم به کازرون. پیش از کازرون در قهوه‌خانه‌ای ایستادیم. در آن قهوه‌خانه همه جور آدمی وجود داشت. بیشتر چوبدارها بودند که برای خرید گوسفند جمع شده بودند. قرار شد آن‌جا بمانیم و بلدچی خود را بفرستیم شیراز پیش پدرم تا جریان آمدن ما را با او در میان بگذارد.

□ یعنی این‌که بگوید شما برگشته‌اید به ایران و در آن نزدیکی هستید؟

● بله، قرار شد پس از یک روز برگردد و اگر نیامد، یعنی اتفاقی افتاده است. قرار بر این بود که در این صورت منتظر نمانیم. او طبق قراری که داشتیم بازنگشت. فقط آمدن ما را به پدرم خبر داده و از همان جا رفته بود. ما هم تصمیم گرفتیم به منطقه‌ای به نام چهل چشمه در نزدیکی شیراز برویم. آن‌جا با شخصی به نام فضل‌الله تماس گرفتیم. از دیدن ما خوشحال شد و گفت شنیده است چند ماهی است در ایران هستیم. او گفت همه جا شایعه شده که در منطقه فارس در حال جنگ با قوای دولتی هستیم و نیروهای دولتی در تعقیبمان هستند.

□ از کجا خبردار شده بود؟

● از طریق خسروخان.

□ خسروخان از کجا خبردار شده بود؟

● خسروخان با مهدی خانبابا تهرانی دوست بود و فکر می‌کنم مهدی جریان رفتن ما را به ایران به او گفته بود.

□ در این فاصله چه کردید؟

● فضل‌الله از اوضاع ایل برایمان گفت و اشاره کرد که بهمن شکست خورده است و جز ده پانزده نفر بیشتر کسی با او نمانده است. ما هم هیچ کمکی به او نمی‌توانیم بکنیم. چون نه اسلحه‌ای داریم و نه نیرویی. پس چه بهتر که شروع نکرده، دست بکشیم.

□ پیشنهاد دیگری هم داشت؟

● پیشنهاد کرد بهتر است برویم به آبادان. مدتی پیش کارمندان و کارگران شرکت نفت که از ایل قشقایی هستند مخفی شویم و در اولین فرصت، وقتی خسروخان آمد وارد عمل شویم. او معتقد بود هر کاری جز این به معنای خودکشی است.

فضل‌الله گفت یک نفر را با ما می‌فرستد که راه‌ها را بلد است و به کارهای ما رسیدگی خواهد کرد. ما هم پذیرفتیم و برگشتیم کازرون.

□ به همین سادگی پذیرفتید؟

● نه، فقط می‌خواستیم رد گم کنیم. در کازرون لباس و کلاه قشقایی که کلاه دوگوشی یا کلاه ناصرخانی می‌گفتند خریدیم. کلاهی بود در مقابل کلاه پهلوی که رضاشاه رسم کرده بود. می‌گفتند ناصرخان آن کلاه را از روی نوعی کلاه که در یوگسلاوی رسم بود، اقتباس کرده است. این کلاه علامت مخصوص قشقایی‌ها شده بود و تا مدت‌ها هم معمول بود. تا این‌که فرخ، پس از کودتای ۲۸ مرداد ۱۳۳۲ استاندار فارس شد و اولین اقدامش ملغی کردن آن کلاه بود. او دستور داد تا مردم به جای کلاه قشقایی، از کلاه سه گوش استفاده کنند.

□ در کازرون چه کردید؟

● از کازرون رفتیم به منطقهٔ باچان فراشبند، خانه‌ی ابراهیم‌خان قهرمانی، دایی عطا، رییس طایفهٔ نمدی، یکی از طوایف عمله. ابراهیم‌خان از مبارزان صاحب نفوذ قشقایی و مخالفان رژیم شاه بود.

□ آیا هنوز خطر دستگیری شما وجود داشت؟

● دیگر خطر زیادی نبود، چون از منطقه ناامن دور شده بودیم.

در باچان جریان خسروخان و مسئله‌ی آمدنش را برای ابراهیم‌خان تعریف کردیم. ابراهیم‌خان هم جریان بهمن و عدم موفقیتش را توضیح داد. او گفت: "بهمن جوان بی‌تجربه‌ای است و افراد ایل هم از او حرف شنوی ندارند. فقط اگر خسروخان بیاید، قادر خواهد بود آنها را جمع کند."

ابراهیم‌خان به ما قول کمک داد و گفت کوشش خواهد کرد تا بهمن را پیدا کنیم، هرچند که خود هیچ امیدی به موفقیت او نداشت. دو نفر را هم همراه ما

کرد و راه افتادیم.

ابراهیم‌خان بعدها دستگیر شد و مدت‌ها در زندان بود تا سرانجام در زندان مرد. او را به جرم مخالفت با رژیم شاه و پشتیبانی از یاغی‌ها، همراه عده‌ای دیگر دستگیر کرده بودند. هر کس با ما تماس گرفته بود، دستگیر و زندانی شد.

□ برنامه سفر شما چگونه ادامه پیدا کرد؟

● باید می‌رفتیم منطقه‌ای به نام قیر، نزدیک جهرم. ابراهیم‌خان به دو نفری که همراه ما فرستاده بود، وظیفه داد ما را به طایفه موسلو برسانند. موسلو یکی از طایفه‌های قشقایی و جزو طایفه عمله است. آنها افرادی جنگجو و سلحشور هستند.

غروب رسیدیم به منزل فتح‌الله کخای بولی. او با گرمی از ما استقبال کرد. اما نسبت به جوانی که همراه ما بود، مشکوک بود و گفت اگر فرار کند و قضیه را به مأموران ژاندارمری بگوید، پدر ما را در خواهند آورد، چون همه جا تحت کنترل نیروهای نظامی است. از آذربایجان و کردستان هم شمار زیادی سرباز آورده‌اند.

□ همه به خاطر شورش جنوب و شرکت بهمن قشقایی در آن؟

● بله، تصور می‌کردند ما هم با او هستیم و می‌جنگیم.

شب از فتح‌الله کخای بولی خداحافظی کردیم و راه افتادیم. شب سردی بود و من کتم را به جوانی که همراه ما آمده بود، چون از سرما می‌لرزید، دادم.

جایی رسیدیم و قرار شد استراحت کنیم. تازه رسیده بودیم که متوجه شدیم فرار کرده و از بخت بد پول‌هایمان را نیز برده است.

عطا گفت بهتر است هرچه زودتر فرار کنیم، چون احتمال دارد به خاطر پول محل ما را به ژاندارم‌ها لو بدهد. پس می‌بایست هرچه زودتر خودمان را به بالای کوه رسانده و به میان چادرهای ایل می‌رفتیم. به هر بدبختی بود خودمان را به بالای کوه و میان چادرهای ایل رساندیم. آن‌جا به کسانی برخوردیم که همراه با بهمن با نیروهای دولتی جنگیده بودند. آنها مدتی بود که از او جدا شده و یاغی شده بودند.

□ شما را پذیرفتند؟

● اول مشکوک بودند و مدتی طول کشید تا توانستیم قانعشان کنیم. باز مسئله‌ی آمدن خسروخان را پیش کشیدیم. همه جمع شدند و اظهار خوشحالی کردند. آنها اوضاع را برای ما توضیح دادند و پیشنهاد کردند پیش بهمن نرویم و همان جا بمانیم. گفتند بمانیم تا خسروخان بیاید و اضافه کردند تعداد زیادی نیروی مسلح دارند.

□ منظور از تعداد زیاد چه بود؟

● پنجاه شصت نفر بیشتر مسلح نبودند. اما در میان کوه‌های سر به فلک کشیده و صعب‌العبور، همین تعداد می‌تواند مدت‌ها شمار بزرگی از نیروهای دولتی را به خود مشغول کند و از پای درآورد.

□ مخالفت آنان با رژیم چه علت ویژه‌ای داشت؟

●برادر بزرگ رییس ایل به نام خوردول، یک سال پیش توسط رژیم کشته شده بود. جریان از این قرار بود که در منطقه شهر کیل قحطی آمده بود و خوردول مردم را بسیج کرده و با بستن راه‌ها و خلع سلاح ژاندارمری محل، انبار گندم رژیم را غارت کرده بود. افراد او تحت تعقیب بودند و با رژیم دشمنی داشتند. بعدها بیشتر آنها دستگیر و اعدام شدند. رژیم جنازه‌هایشان را در شیراز پشت ماشین بست و در خیابان‌ها گرداند.

□ چه مدتی آن‌جا ماندید؟

● بیش از یک ماه. برای ما شرایط خوبی فراهم آوردند. در میان کسانی که با مأموران دولتی کار می‌کردند نیز از افراد محلی جاسوس داشتند و اغلب پیش از آن‌که رژیم اقدامی بر ضدشان بکند، از چگونگی آن اقدام با خبر شده و پیشدستی می‌کردند.

□ چرا این همه وقت آن‌جا ماندید؟

● ماندیم تا بهمن را پیدا کنیم، چون راه دیگری نداشتیم. بالاخره از طریق افرادی که پیش بهمن فرستادیم، او را پیدا کرده و ما را نزد وی بردند.

□ بهمن قشقایی کجا بود؟

● در محلی به نام رودخانه‌ی باز، در بخش قیر و فراش‌بند که پایین جهرم

است و جزو منطقه قشقایی محسوب می‌شود.

□ بهمن چرا آن‌جا مانده بود؟

● مناطق گرمسیری معمولاً از نظر استراتژی برای جنگ با رژیم بهتر است، چون منطقه عملیات وسیع و تحرک نیروهای دولتی به سختی صورت می‌گیرد. آب هم کم است و آن‌چه هست برای رژیم و افراد غیرمحلی ناشناخته است و اغلب بدان دسترسی پیدا نمی‌کنند. یاغی‌گری و مبارزه سنت دارد و از این جهت نیز برای جنگ و گریز با نیروهای رژیم مناسب است. این منطقه محل اصلی سکونت قشقایی‌هاست.

□ وضعیت بهمن چگونه بود؟

● خوب نبود. پانزده شانزده نفر بیشتر دور او نبودند و از افراد با تجربه فقط دو نفر با او مانده بودند. یکی شخصی به نام همت علی شولی و دیگری که سپهدار کورانی نام داشت. آنها یاغی‌های با تجربه‌ای بودند که منطقه را خوب می‌شناختند. سنگر به سنگر و سنگ به سنگ همه جا را می‌شناختند.

□ موقعیت روحی بهمن چگونه بود؟

● بهمن خسته شده و اعصابش خراب بود و از خسروخان هم خبری نبود.

□ درباره‌ی خسروخان به بهمن چه گفتید؟

● واقعیت را به او گفتیم. گفتیم قرار نیست بیاید.

□ واکنش بهمن چه بود؟

● بهمن می‌گفت مردم همه منتظر خسروخان هستند. این را هم اضافه کنم که شنیدیم مردم منطقه‌ای را به ابتکار خود، برای فرود آمدن هواپیمایی که تصور می‌کردند خسروخان را خواهد آورد، مسطح کرده و فرودگاه درست کرده بودند.

□ واکنش مردم از حضور بهمن در منطقه چه بود؟

● همین اندازه می‌دانم که در اواخر دلسرد و ناراضی بودند. نظامیان همه جا حضور داشتند و اهالی محلی هم به تنگ آمده بودند. منطقه تحت اشغال نظامی بود. جاده‌ها، تپه‌ها، کوه‌ها، همه جا پر از چادرهای نظامی بود. همه جا راه‌بندان ایجاد کرده و مردم را کنترل می‌کردند و این همه را به تنگ آورده

بود. حتی بعضی وقت‌ها چوپان‌ها را هم که به کوه می‌رفتند، بازرسی می‌کردند تا ببینند چقدر نان با خود می‌برند. مبادا برای کمک به بهمن قشقایی و یارانش باشد.

□ از افراد محلی هم کسی با رژیم همکاری می‌کرد؟

● رژیم بسیاری از خان‌ها و کلانتری‌های محلی را مجبور کرده بود به عنوان چریک به نیروهای ژاندارمری و ارتش کمک کنند. بدین ترتیب عده‌ای از افراد ایل به عنوان چریک محلی همراه نیروهای دولتی با مخالفان می‌جنگیدند. اما اغلب به طور جدی به نیروهای دولتی کمک نمی‌کردند و گاه حتی کارشکنی نیز می‌کردند. مثلاً هنگامی که به محاصره‌ای آغاز می‌شد و حمله‌ای را شروع می‌کردند، فرماندهان نظامی اکیداً ممنوع کرده بودند که چریک‌های محلی بدون دستور آنان حمله را آغاز کنند. اما آنان اغلب بی‌موقع تیراندازی می‌کردند و عملاً به این ترتیب خبر می‌دادند که حمله‌ای در پیش است. این مسئله باعث می‌شد که فرصت کافی برای عقب‌نشینی وجود داشته باشد. واقعیت این بود که آنها هم دست به دست می‌کردند، چون رژیم با زور آنان را مسلح کرده و به جنگ کشانده بود. بیشتر در انتظار آمدن خسروخان بودند تا به او بپیوندند.

□ با توضیحاتی که دادی به نظر می‌رسید عدم حضور خسروخان در میان عشایر، تأثیر مهمی در عدم یکپارچگی و مقاومت جمعی آنان در برابر دولت مرکزی داشته است. اما آیا واقعاً فکر می‌کنی حضور خسروخان می‌توانست وزنه را به سود نیروهای عشایری تغییر دهد؟

● فکر نمی‌کنم تغییری می‌داد، چون در سایر نقاط ایران از جنبش مسلحانه خبری نبود.

□ به این معنی، عدم تمایل خسروخان برای شرکت در مبارزه‌ی مسلحانه، نشانهٔ آگاهی او بر اوضاع و تدبیرش بود. واقعیت این بود که دوران، دوران فروکش جنبش بود.

با آغاز اصلاحات ارضی کفه ترازو به سود رژیم شاه تغییر کرده بود. آیا عشایر از بابت اصلاحات ارضی به نتیجه‌ای رسیدند؟

● نه، حتی خانه‌خراب شدند. چون در اصلاحات ارضی کسی صاحب زمین می‌شد که روی زمین کار کرده بود و این در مورد عشایر صدق نمی‌کرد. عشایر کارشان دامداری بود و دولت مراتع را ملی کرد. در مورد دهقانان چنین نبود و جنب‌وجوشی وجود داشت. با این همه، در نتیجه اصلاحات ارضی، به ویژه در آغاز کار، جو عمومی روزبه‌روز بیشتر به نفع رژیم می‌شد.

□ مسئله‌ی همکاری با بهمن قشقایی به کجا کشید؟

● اشاره کردم که بهمن مستأصل شده بود و از همه سو به او پیام می‌رسید که دست بکشد. پس از این‌که رژیم از حضور ما در میان ایل با خبر شد و شاید حتی از تماس ما با بهمن نیز آگاهی یافت، حمله دستگاه تبلیغاتی خود را متوجه ما کرد.

□ از چه طریقی؟

● مثلاً با هلی‌کوپتر و هواپیما در مناطق عشایری اعلامه پخش کرد که بهمن بی‌گناه است و فریب خورده و عامل اصلی این یاغی‌گری‌ها عطا و ایرج کشکولی که کمونیست شده‌اند هستند. اسدالله علم، وزیر دربار هم به شیراز آمد و در باغ ارم اقامت کرد. وظیفه او این بود که بهمن را راضی کند تسلیم شود و قول داده بود که در آن صورت عفو خواهد شد. در میان افراد ایل هم چنین تبلیغ کردند که عطا و ایرج کشکولی بانی همه‌ی این قضایا هستند و به‌خصوص روی کمونیست بودن ما بسیار تأکید کردند.

پس از شکست شورش جنوب، محمدرضاشاه در یکی از سخنرانی‌های خود گفت: "ایران جای عطاها و ایرج‌ها نیست."

□ در شهر قیر چه کردید؟

● در شهر قیر که بودیم، برای پدرم پیغام فرستادیم تا به دیدن ما بیاید. در این دیدار برادر عطا هم همراهش بود.

□ برای چه با آنها تماس گرفتید؟

● می‌خواستیم کاملاً مطمئن شویم و نسبت به آن‌چه راجع به موقعیت بهمن و جو نامساعدی که از آن صحبت می‌شد اطمینان حاصل کنیم. پدرم و برادر عطا نیز گفتند که اوضاع خراب است.

پدرم گفت: "آمدن شما بی‌فایده است. اما حال که آمده‌اید، مبادا تسلیم شوید و آبروی ما را ببرید. باید تا آخر بمانید و فکر ما را هم نکنید."

□ رژیم خانواده شما را تحت فشار نمی‌گذاشت؟

● چرا، پس از مدتی پدرم را دستگیر کردند و مدتی هم در زندان بسر برد.

□ ادامه‌ی گفتگو با بهمن به کجا کشید؟

● چند روزی پیش بهمن بودیم و مرتب نگهبانی می‌دادیم. چون از جانب رژیم خطر حمله وجود داشت. یک روز متوجه شدیم شمار زیادی چریک و نیروی دولتی به طرف ما در حرکتند. ما که از پیش سنگربندی کرده بودیم، آماده حمله نیروهای دولتی بودیم. اما به‌هرحال حالت دلهره وجود داشت. این وضعیت معمولاً پیش از حمله دشمن همیشه پیش می‌آید. اما وقتی حمله شروع شد، وضع یک‌مرتبه تغییر می‌کند. انگار یک مرتبه همه‌ی ترس انسان می‌ریزد.

□ نتیجه جنگ و درگیری چه شد؟

● ظرف دو سه ساعت نیروهای دولتی و چریک‌های محلی را عقب راندیم. هواپیمای اکتشافی هم آمد، اما ما در استتار کامل بودیم و در میان سنگرهای کم و بیش طبیعی در کوه، نیروهای دولتی، لااقل در ساعات اول نبرد نمی‌توانستند کاری از پیش ببرند. دولت نیروهای چریک را جلو می‌فرستاد و نیروهای ژاندارمری و ارتش در پشت آنان در حرکت بودند. چریک‌های محلی با دل و جان نمی‌جنگیدند و کُند حرکت می‌کردند. همین مسئله باعث کُندی حرکت نیروهای دشمن می‌شد.

□ به همین سادگی؟

● چریک‌های محلی تحت فشار بودند و ممکن بود از پشت تیر بخورند و یا محاکمه صحرایی شوند. با این همه باخبر می‌شدیم تا جایی که می‌توانستند از درگیری فعال خودداری می‌کردند. دلیلی هم نداشتند که جز این کنند.

□ چند نفر بودید؟

● شاید پانزده تا بیست نفر.

□ همه‌ی این جنگ و گریز با همین تعداد پانزده بیست نفر؟

● در جنگ پارتیزانی، به ویژه اگر موقعیت منطقه مناسب باشد، می‌توان با گروهی انگشت‌شمار نیروهای بزرگی را ساعت‌ها مشغول ساخت. کافی است چند نفر در سنگری بالای کوه بنشینند و مراقب اوضاع باشند، هیچ‌کس توانایی حرکت نخواهد داشت و اگر حرکت کند در تیررس قرار خواهد گرفت. ما هم به همین نحو عمل کردیم. چند نفری در سنگرها ماندند و بقیه عقب‌نشینی کردند. به انتظار نشستیم تا نیروهای دولتی خوب نزدیک شوند و از همان جا تیراندازی را شروع کردیم. این فرصت کافی بود تا بقیه خوب عقب‌نشینی کنند، چون تیراندازی ما پیشروی نیروهای دولتی را کاملاً کُند می‌کرد.

بدین ترتیب موفق شدیم به ارتفاعات بالای کوه عقب‌نشینی کنیم. ساعت‌ها بعد، وقتی نیروهای دولتی به سنگرهای ما رسیدند، دیگر برای هر اقدامی دیر شده بود.

□ نیروهای دولتی کوششی برای تعقیب شما نکردند؟

● چون افراد محلی و آشنا به منطقه در میان ما بودند و گروهی کوچک بودیم، تمام شب را راهپیمایی کردیم و این اقدام باعث شد تا فاصله‌مان هر لحظه با نیروهای دولتی بیشتر شود. در این صورت، چنانچه به تعقیب ما نیز می‌پرداختند بیهوده بود. پس از دو سه روز موفق شدیم کاملاً از آن منطقه دور شویم. از قیر و کارزی و کوه جهره گذشتیم و دیگر هیچ امکانی نبود به ما دسترسی پیدا کنند.

□ بهمن هم در این نبرد شرکت داشت؟

● من و او با هم در یک سنگر بودیم، تیرانداز خیلی خوبی بود و تا آخرین لحظه هم در آن سنگر ایستادگی کرد. اما چنانچه اشاره کردم مستأصل شده بود. در راهپیمایی‌های شبانه، گاه عصبانی می‌شد و تفنگش را بر زمین می‌زد. نمی‌دانست چه کند و از آن وضعیت خسته شده بود. شبانه روز در کوه، با جمعی کوچک و همواره در حال عقب‌نشینی و فرار قابل تحمل نبود.

□ شما از این اوضاع خسته نمی‌شدید؟

● وضعیت ما فرق داشت و با هدف دیگری رفته بودیم. می‌خواستیم خبر

درگیری با نیروهای دولتی همه‌جا گیر شود؛ به خارج کشور برسد و نشانی باشد از آن‌که سازمان انقلابی برخلاف حزب توده ایران که خارج‌نشین شده بود، در مبارزه‌ی مسلحانه شرکت می‌کند. طبیعی است اگر مبارزه گسترش می‌یافت، این دیگر نهایت خواست ما بود. اما هدف و عرصه‌ی اصلی مبارزه‌ی ما در میان کارگران، در میان دهقانان و دست زدن به انقلاب اجتماعی بود. مبارزه‌ی مسلحانه در میان ایل تنها گوشه‌ای از نبرد با رژیم شاه محسوب می‌شد.

□ برای بهمن چنین نبود؟

● نه، بهمن کمونیست نبود. همه چیز او به ایل و مبارزه‌ی عشایر خلاصه می‌شد. بدون تردید او نیز امید داشت مبارزه همه جا گسترش یابد. اما نقطه عزیمتش با ما تفاوت داشت. البته باید اضافه کنم که من و عطا نیز تصور دیگری از شورش جنوب و مبارزه‌ی عشایر با رژیم شاه داشتیم و نمی‌دانستیم که چنین سرنوشتی خواهد داشت.

□ پس از آن عقب‌نشینی چه کردید؟

● رسم کار یا اجبار ما این بود که هرگاه به منطقه‌ای امن می‌رسیدیم، چند نفری را به میان چادرهای عشایر می‌فرستادیم و از آنان مواد غذایی می‌گرفتیم و آذوقه چند روزمان را تهیه می‌کردیم. هر کجا هم که می‌رسیدیم، آنان به گرمی از ما استقبال می‌کردند. قرار هم بر این بود که از آنان بخواهیم پس از رفتن ما از آن منطقه، به پاسگاه ژاندارمری مراجعه کنند و جریان را بگویند.

□ چرا؟

● اول این‌که می‌دانستیم ممکن است خبرچین در میان آنان باشد و جریان را به هر حال به ژاندارمری اطلاع دهد. دیگر این‌که این اقدام باعث می‌شد مأموران ژاندارمری دلیلی نبینند تا عشایر را تحت فشار قرار دهند. چون اگر مأموران ژاندارمری خودشان متوجه می‌شدند به میان عشایر رفته‌ایم و آنان خبر نداده‌اند، دستگیر و زندانی می‌شدند.

یک شب، طبق معمول پس از ترک چادرهای عشایر، چند نفر از چریک‌های ما دچار تب و لرز شدند. به نحوی که به هیچ‌وجه امکان حرکت نداشتیم. از بخت بد، عشایر هم در اولین فرصت به مأموران دولتی خبر

می‌دهند که ما آن‌جا بوده‌ایم. خلاصه مجبور شدیم در بین راه در تپه سنگلاخی بمانیم.

□ همان شبانه خبر دادند؟

● نه، صبح زود به امیر منصورخان، رییس ایل منطقه خبر داده بودند. او هم بلافاصله با تراکتورش به پاسگاه ژاندارمری رفته و جریان را اطلاع داده بود. در بین چریک‌های محلی که با نیروهای دولتی همکاری می‌کردند، کسانی بودند که به آنها پی‌رو می‌گفتند. آنها همه‌ی راه‌ها را بلد بودند و از جای پای اسب‌ها می‌توانستند تشخیص بدهند از کدام راه رفته‌ایم. حتی مشهور بود که می‌گفتند در رودخانه‌های کم‌عمق که کف رودخانه را می‌توان دید، از جا به جایی سنگ‌ها می‌توانند تشخیص دهند که چند اسب از آن‌جا گذر کرده است.

تازه آفتاب زده بود و عطا سرگرم نگهبانی بود که به ما خبر داد تعداد زیادی از نیروهای دولتی و چریک‌های محلی دارند ما را محاصره می‌کنند. دور هم جمع شدیم و مشورت کردیم که چه بکنیم؟ همت‌علی و سپهدار که افراد خبره و پخته‌ای بودند و بارها در جنگ‌های محلی با نیروهای دولتی شرکت داشتند، گفتند هیچ راه فراری نیست. باید بمانیم و مقاومت کنیم. در این صورت هرچند امکان فرار نخواهیم داشت، اما چون به اندازه کافی فشنگ داریم، موفق خواهیم شد تعداد زیادی از افراد رژیم را بکشیم. بقیه با این پیشنهاد موافقت کردند.

□ نظر تو و عطا چه بود؟

● من و عطا معتقد بودیم باید کوشش کنیم خط محاصره را شکسته و فرار کنیم.

□ بر چه اساسی؟

● نمی‌دانم؟ شاید بر اساس آن‌چه در کلاس‌های درس جنگ پارتیزانی در چین آموخته بودیم. هرچه بود مدتی بحث و بگومگو کردیم. اما وقت تنگ بود و می‌بایست هرچه زودتر تصمیم می‌گرفتیم. سرانجام عطا همه را قانع کرد که باید عقب‌نشینی کنیم. به این جهت می‌بایست غیر از فشنگ‌ها، همه‌ی وسایلی را که همراه داشتیم می‌گذاشتیم و فرار می‌کردیم.

□ نظر بهمن چه بود؟

● او هم بر این نظر بود که باید بمانیم و مقاومت کنیم. می‌دانی عشایر بیشتر اهل یکسره کردن کار هستند و کشته شدن را به تسلیم و شکست ترجیح می‌دهند. او می‌گفت فرار بیهوده خواهد بود، چون دستگیر خواهیم شد و پایان کار به این نحو باعث ننگمان خواهد شد.

□ همه چیز را گذاشتید و عقب‌نشینی کردید؟

● آذوقه، اسب‌ها و مشک‌های آب را گذاشتیم و با تعداد کمی فشنگ و اسلحه به راه افتادیم.

□ به چه سمتی؟

● باید خودمان را به کوه مقابل می‌رساندیم و هنوز چند کیلومتری با کوه مقابل فاصله داشتیم.

□ این درگیری کجا بود؟

● ده دوازده کیلومتری قیر، به سمت جهرم و در میان کوه‌های سر به فلک کشیده. گاه می‌بینی حتی یک درخت وجود ندارد، اما آن‌قدر تخته سنگ وجود دارد که تعداد زیادی می‌توانند پشت آنها بدون این‌که کسی متوجه شود پنهان شوند.

□ از کجا می‌دانستید که با رسیدن به کوه مقابل موفق خواهید شد از تیررس دشمن خارج شوید؟

● می‌دانستم که ایل شش بلوکی در کوه مقابل چادر زده است و امید داشتیم که شاید موفق شویم به هر ترتیبی پیش از رسیدن نیروهای دولتی، خودمان را به میان ایل برسانیم. خوشبختانه موفق شدیم و نجات پیدا کردیم. اهالی ایل ما را شناختند و دورمان جمع شدند. یکی برایمان نان و خرما آورد و دیگری از پشت سر، به نشانه روشنایی و پیروزی آب می‌پاشید. در این هنگام دو هواپیمای اکتشافی نیروهای دولتی هم رسیدند که ظاهراً متوجه ما نشدند، چون با اهالی ایل و در میان دام‌ها و هیاهوی زنان و کودکان گم شده بودیم.

به دامنه کوه که رسیدیم، تصور کردیم خطر رفع شده است. غافل از آن‌که

نیروهای دولتی نیز از طرف مقابل می‌خواستند راه ما را ببندند. اما به‌طور معجزه‌آسایی موفق شدیم از دامی که برایمان چیده شده بود بگریزیم. بعدها پی بردیم که فرمانده عملیات این نیرو، آگاهانه طوری عمل کرده است که بتوانیم جان سالم بدر بریم.

□ چطور؟

● فرمانده گروه دوم عملیات که از طرف مقابل می‌آمد تا راه را بر ما ببندد، شخصی بود به نام ستوان مسیح که کلانتر یکی از طایفه‌های ایل قشقایی به نام بهلولی بود. او در گذشته نظامی بود، اما سال‌ها بود که از خدمت در ارتش استعفا داده بود، اما همچنان به ستوان مسیح شهرت داشت. بعدها شنیدیم که در حین عملیات ما را با دوربین دیده و شناخته است. به همین جهت آگاهانه ژاندارم‌ها را به سمت دیگری هدایت کرده تا بتوانیم بگریزیم.

□ از کجا به این مطلب پی بردید؟

● بعدها چریک‌هایی که در عملیات بر ضد ما شرکت داشتند تعریف کردند.

من هیچ‌گاه ستوان مسیح را ندیدم. آن‌چه برای ما عجیب بود، هنگامی که از خطر محاصره اول گذشتیم و به میان چادرهای ایل رسیدیم، نیرویی که برای محاصره ما از طرف مقابل می‌آمد، بدون دلیل راه خود را کج کرده و به سمت دیگری رفته بود. بعدها وقتی چریک‌هایی که تحت فرماندهی ستوان مسیح در جریان عملیات شرکت داشتند، موضوع را برایمان تعریف کردند، تازه متوجه شدیم چه اتفاقی افتاده است. کسی که ما فکر می‌کردیم جیره‌خوار و عامل خودفروخته رژیم است، در عمل باعث نجاتمان شده بود.

□ رژیم به افراد محلی که در جنگ با عشایر شرکت می‌کردند کمک مالی هم می‌کرد؟

● عده‌ای از افراد محلی که در عملیات دولتی بر ضد ما شرکت کرده بودند، غیر از اجباری که در کار بود، به این مسئله به‌عنوان منبع درآمدی نیز می‌نگریستند و شاید بدشان نمی‌آمد هرچه بیشتر به طول بینجامد تا از این راه درآمدی داشته باشند.

به‌هرحال پس از این واقعه، مسیرمان را تغییر دادیم و نیمه‌های شب به منطقه دیگری از محل سکنای ایل شش بلوکی رسیدیم. آن‌جا هم از ما استقبال کردند. بره‌ای کشتند و شام مفصلی به‌راه انداختند و همه از این‌که دستگیر نشده‌ایم خوشحال بودند.

باید اشاره کنم هر جایی که اطراق می‌کردیم، یکی دو نفر از افراد گروه فرار می‌کردند. آنها خسته شده و امیدی نمی‌دیدند، اما به‌خاطر روابط ایلی رویشان هم نمی‌شد این مسئله را ابراز کنند. این بود که هر بار صبح از خواب بیدار می‌شدیم، می‌دیدیم چند نفر رفته‌اند و این برای روحیه‌ی گروه خیلی بد بود.

□ برای مقابله با این اوضاع چه تصمیمی گرفتید؟

● چون خطر دستگیری هر روز بیشتر می‌شد، تصمیم گرفتیم منطقه قشقایی را ترک کنیم و برویم به باصیری که جزو منطقه عشایر فارس محسوب می‌شود. رییس ایل، محمدخان ضرغامی از بهمن قشقایی پشتیبانی می‌کرد. او به افراد ایل خود سپرده بود از ما حمایت کنند. بر این اساس تصمیم گرفتیم به منطقه باصیری برویم، چون برایمان امن‌تر بود.

چند روزی در راه بودیم تا به منطقه باصیری رسیدیم. از ما استقبال کردند و در کوه برایمان جایی معین کردند که امن بود. سپهدار کورانی با شخص دیگری رفت تا برایمان آذوقه بیاورد و بازنگشت. همت علی هم با یکی دو نفر دیگر رفت تا به اقوامش سر بزنند و برنگشت. بدین ترتیب دو نفر از افراد با تجربه و جنگجوی گروه را از دست دادیم. دیگر مرتب ضعیف‌تر شده و سرانجام در ادامه‌ی این وضع، کار به جایی رسید که ۵ نفر بیشتر باقی نماندیم.

□ چه کسانی بودند؟

● من، عطا کشکولی، بهمن قشقایی و دو نفر از افراد محلی ایل قشقایی که مادر یکی از آنها دایه بهمن بود. آن دو نفر از طایفه سهراب خانلو، طایفه پدر بهمن بودند.

مسئله‌ی با اهمیت دیگر این بود که هرکس فرار می‌کرد و تسلیم می‌شد نه تنها مجازات نمی‌شد، بلکه پاداش نیز می‌گرفت. به بعضی برای زدن چاه آب

یا کمک به این‌که در امر کشاورزی مشغول شوند کمک مالی می‌کردند. دولت تبلیغ می‌کرد به کسانی که تسلیم شوند کاری ندارد و کمک هم خواهد کرد.

□ واکنش شما چه بود؟

● قضیه را با بهمن مطرح کردیم و گفتیم باید کاری کرد. باید پذیرفت که شکست خورده‌ایم و اوضاع به نفع ما نیست. بهمن هم با ما موافق بـود، امـا می‌گفت چه بکنیم؟

□ پیشنهاد شما چه بود؟

● گفتیم از ایران خارج شویم و او نمی‌پذیرفت.

□ پس چه کردید؟

● آن منطقه را ترک کردیم و برگشتیم به میان ایل شش بلوکی و طایفه شوربا خورلو. رییس آن طایفه، عبدالحسین شوربا خورلو خیلی از ما استقبال کرد.

□ کجا زندگی می‌کردند؟

● نزدیکی‌های خلیج. عبدالحسین آدم فهمیده‌ای بود. او گفت ده‌ها نفر را که به ما کمک کرده‌اند، دستگیر کرده و فشار روی مردم زیاد شده است. از خسروخان هم خبری نیست و کمترین امیدی به موفقیت کار ما وجود ندارد.

□ پیشنهادش به شما چه بود؟

● او پیشنهاد کرد بهتر است از ایران خارج شویم و اضافه کرد می‌تواند ما را به گله‌دار که منطقه‌ای نزدیک لار است ببرد و از آن‌جا از طریق کسانی که می‌شناسد از ایران خارج کند. او گفت بعید نیست دو نفری که با ما مانده‌اند نیز فرار کنند و تسلیم شوند.

به هر تقدیر فکر کردیم بهتر است از آن منطقه دور شویم و بهمن را نیز قانع کردیم. چون فکر کردیم اگر آن دو نفر فرار کنند، اولین کسی که دستگیر شود، همین عبدالحسین شوربا خورلو خواهد بود و بهتر است از آن‌جا دور شویم. پس از او خداحافظی کردیم و راه افتادیم.

□ نظر بهمن چه بود؟

● دودل بود و امیدی نداشت که بتوانیم از ایران خارج شویم و نتیجه‌ای

هم در این کار نمی‌دید.

به هر حال یک شب که باران تندی می‌بارید، از رودخانه‌ای گذشتیم و پنج نفری در گوشه‌ای از خستگی خوابمان برد. صبح زود پس از خشک کردن لباس‌هایمان باز به‌راه افتادیم و رفتیم به منطقه کوه جهرم، محل طایفه سهراب خانلو. یکی از اهالی این منطقه شخصی بود به نام عباسقلی که قبلاً تفنگ‌بردار ملک منصورخان قشقایی بود.

□ تفنگ‌بردار خان چه سمتی است؟

● تفنگ‌بردار کسی است که وقتی خان به شکار می‌رود، تفنگ‌های او را برمی‌دارد و حالت مباشر خان را دارد. شنیده بودیم با ساواک همکاری می‌کند. خود بهمن بارها به ما گفته بود که عباسقلی با ساواک همکاری می‌کند.

پیش از آن‌که به کوه جهرم برسیم، یک نفر دیگر به نام حسین‌قلی فرار کرد. شب بعد، آبل که مادرش دایه بهمن بود نیز فرار کرد.

□ سه نفر ماندید؟

● بله، من، بهمن و عطا. بهمن پافشاری می‌کرد که به دیدن عباسقلی برویم و از طریق او با خان‌های بیدشر و محمدخان ضرغامی تماس بگیریم، شاید به کمک او بتوانیم راهی برای ادامه‌ی کار بیابیم.

□ از فاصله‌ای که بهمن را دیدید تا زمانی که سه نفر بیشتر باقی نمانده بودید چند مدت می‌گذشت؟

● نزدیک به یک سال.

□ یعنی شما با همین ده پانزده نفر هفت هشت ماه در کوه‌ها بودید؟

● در این فاصله تمام مناطق اطراف را زیر پا گذاشتیم و چندین درگیری نظامی با نیروهای دولتی داشتیم. می‌توانم بگویم شاید از ده پانزده شهرستان گذشتیم.

□ تمام این مدت با کمک مردم محلی گذران می‌کردید؟

● تمام مدت. مردم محل برایمان غذا و لباس می‌آوردند و خبر و پیغام می‌بردند.

□ این روزهای آخری که با بهمن بودید چه زمانی بود؟

● نزدیکی‌های عید بود. گمان می‌کنم نوروز سال ۱۳۴۳.

□ مسئله‌ی همکاری عباسقلی با ساواک و نظر بهمن قشقایی در این مورد چه بود؟

● بحث با بهمن درباره‌ی عباسقلی در فاصله‌ی نیم ساعتی خانه‌ی او درگرفت. ما بالای کوه بودیم و پایین کوه منزل عباسقلی قرار داشت. بهمن گفت چاره‌ای نداریم و تنها امکان، تماس با اوست.

یکی دو روز بالای همان کوه ماندیم و با بهمن بحث و گفتگو و مشاجره کردیم. بهمن می‌گفت خسته شده است و دیگر نمی‌تواند به این صورت ادامه دهد. هرچه کردیم نپذیرفت.

□ غیر از خستگی چه دلیلی برای پیشنهاد بهمن می‌بینی؟

● در خستگی او و این‌که مستأصل شده بود تردیدی نداشتیم. اما مسئله‌ی دیگر آمدن اسدالله علم به شیراز بود. بهمن تصور می‌کرد شاه او را خواهد بخشید. پیشتر اشاره کردم که همه جا اعلامیه پخش کرده بودند که هرکس دست از اقدام مسلحانه بردارد، بخشوده خواهد شد. همه‌ی گناه‌ها را هم برگردن من و عطا انداخته بودند. تصور ما این بود که بهمن دچار این خیال واهی شده است که با او کاری نخواهند داشت. امید داشت که علم به‌خاطر دوستی با قشقایی‌ها موفق شود مسئله را به نحوی فیصله دهد.

خلاصه هرچه کردیم نپذیرفت. دیگر پولی هم نداشتیم. ۱۰۰ تومان من و عطا داشتیم، ۱۰۰ تومان هم بهمن. یک حرف دیگر بهمن هم این بود که با این پول چگونه می‌خواهیم از ایران خارج شویم؟

□ استدلال شما چه بود؟

● می‌گفتیم موفق خواهیم شد کسی را پیدا کنیم و سالم از ایران خارج شویم. اما بهمن نمی‌پذیرفت. شب آخر دیگر کارمان به مشاجره کشید. عطا می‌گفت: "برای من مثل روز روشن است که عباسقلی ما را تحویل رژیم خواهد داد." او خطاب به بهمن گفت: "شکی ندارم که تو را خواهند کشت."

عطا آنچنان عصبانی بود که به بهمن می‌گفت: "اجازه نخواهم داد بروی و خودم تو را می‌کشم."

□ تو چه کردی؟

● من سعی کردم او را از طریق دیگری راضی کنم. با خواهش و تمنا و التماس از بهمن خواستم که از تصمیم خود منصرف شود. اما نپذیرفت. بهمن می‌گفت: "زانوهایم سست شده است. شما هم چاره‌ای ندارید. می‌خواهید با من بیایید و می‌خواهید نیایید. من خواهم رفت."

□ عطا چه گفت؟

● عطا از عصبانیت تفنگش را به سمت بهمن نشانه گرفت و گلنگدنش را کشید و گفت: "اگر بروی شلیک خواهم کرد، چون می‌دانم عباسقلی تو را تحویل دولت خواهد داد."

اما بهمن راهش را کشید و رفت به سمت منزل عباسقلی. ما هم بلافاصله از آن منطقه دور شدیم.

پیش از حرکت، مشکی آب و مقداری آرد داشتیم. همان جا آتشی درست کردیم و نانی پختیم و راه افتادیم. تفنگ‌هایمان را هم در غاری پنهان کردیم، چون می‌خواستیم از آن پس به‌عنوان افراد عادی حرکت کنیم.

□ به کدام سمت؟

● به سمت جهرم.

□ با قطب‌نما می‌رفتید؟

● نه، قطب‌نما نداشتیم.

□ چریک بدون قطب‌نما؟

● راه‌ها را بلد بودیم. از بالای کوه، چادرها و دهات زیر پایمان را می‌دیدیم. از کوه مبارک‌آباد به سمت جهرم رفتیم. از بابت آب در مضیقه بودیم و یک قطره آب هم پیدا نمی‌کردیم. نانی را که پخته بودیم دور ریختیم، چون با تشنگی اگر نان بخوری بدتر تشنه می‌شوی. لباس‌هایمان پاره شده بود و سر و وضعمان خوب نبود. در تمام مدت هم دنبال این می‌گشتیم که نشانی از آب پیدا کنیم.

□ از چه راهی؟

● نگاه می‌کردیم ببینیم پرندگان کجا هستند. چون کم‌آبی بود، هر جا

چشمه‌ای، آب باریکه‌ای بود، پرندگان از بالا آن را می‌دیدند و جمع می‌شدند. پس هر کجا پرنده‌ای را بالای سرمان می‌دیدیم، حدس می‌زدیم این امکان وجود دارد که آن نزدیکی آبی بیابیم. همین‌طور هم شد و آن نزدیکی‌ها آب باریکه‌ای پیدا کردیم. ساعتی بعد، وقتی به صحرای مبارک‌آباد رسیدیم، از خستگی خوابیدیم.

□ در چه منطقه‌ای بودید؟

● از منطقه قشقایی تقریباً بیرون آمده و وارد منطقه باصیری شده بودیم. ایل هم به طرف سرحد کوچ کرده بود. یعنی چون ایام عید بود، مناطق قشلاق را ترک می‌کردند و به مناطق سردسیری می‌رفتند. آن‌جا به هر کس بر خوردیم، گفتیم در منطقه‌ای زندگی می‌کنیم که قحطی آمده است و زراعتمان از بین رفته و برای کار به جهرم می‌رویم.

کارگرانی که در محل بودند گفتند می‌توانیم با کامیون‌هایی که سنگ می‌برند به جهرم برویم. به این وسیله به جهرم رفتیم و در کاروانسرایی منزل کردیم. کاروانسرا پر بود از دهقانان و بحث داغی هم درباره‌ی اصلاحات ارضی جریان داشت. همان‌جا شنیدیم که عده‌ای برای کار به لار می‌روند. روز بعد همراه آنها راه افتادیم و به لار رفتیم. پیش از حرکت نیز لباس دست دومی خریدیم که سر و وضعمان عادی باشد. این لباس‌ها را احتمالاً از اروپا می‌آوردند. لباس‌هایی بود که صلیب سرخ جمع می‌کرد و از طریق بندر گناوه وارد ایران می‌شد.

در لار باز به یک کاروانسرا رفتیم. نان و حلوایی خوردیم و دیدیم همه جا صحبت از بندرعباس و احتمال کار پیدا کردن درمیان است. از آن‌جا به بندرعباس رفتیم.

□ چه برنامه‌ای داشتید؟

● برنامه ما این بود کاری پیدا کنیم و پولی جمع کنیم تا با کسی در تهران تماس بگیریم و جریان بهمن را توضیح دهیم.

□ در تمام این مدت از بهمن هیچ خبری نداشتید؟

● هیچ خبری نداشتیم. اما بعدها از قضیه باخبر شدیم. بهمن با عباسقلی

تماس می‌گیرد و خان‌های بیدشر را می‌بیند. محمد ضرغامی بهمن را می‌برد شیراز پیش علم و او بهمن را به تهران می‌برد. اما چندی بعد باز به شیراز برمی‌گردد.

□ چگونه برگشت به شیراز؟

● از چگونگی این امر بی‌خبر هستم. همین‌قدر می‌دانم که بعد از بازگشت به شیراز، به دست مین‌باشیان که فرمانده عملیات بر ضد شورش جنوب بود افتاد. می‌گفتند مین‌باشیان زورش چربیده و بهمن را از دست علم درآورده است. چند روز پس از این‌که بهمن به شیراز بازگشت، در آن‌جا تیرباران شد.

□ نظرت این است که در چگونگی تصمیم پیرامون سرنوشت بهمن قشقایی، میان علم و مین‌باشیان اختلاف بوده است؟

● تصور من این است که هر یک می‌خواست مسئله‌ی شورش جنوب را به نفع خود حل کند. به‌نظر می‌رسد مین‌باشیان به‌عنوان یک نظامی و فرمانده عملیات بر ضد شورش جنوب، هوادار راه‌حل نظامی بود و تیرباران بهمن را بایست ادامه‌ی این نوع راه‌حل دانست.

□ به این معنی بهمن قشقایی تمام مدت تحت نظر بوده است؟

● بله، هیچ‌وقت آزاد نبود. شاید هم علم و مین‌باشیان با هم درباره‌ی بهمن به توافق رسیده بودند و بردنش به تهران و بازگرداندنش به شیراز جزو همین برنامه بوده باشد. شاید می‌خواستند چنین نشان دهند که بین مین‌باشیان و علم درباره‌ی چگونگی سرنوشت بهمن اختلاف‌نظر وجود داشته است.

□ این قضایا را از کجا باخبر شدید؟

● این مطالب را در دوبی شنیدیم.

□ از بندرعباس به دوبی رفتید؟

● پیش از رفتن به دوبی، عطا در یک کشتی به عنوان شاگرد آشپزکار پیدا کرد. بعد از چند روز پولی جمع کردیم و قرار شد من به تهران بروم.

□ در تهران با چه کسی قرار داشتید؟

● قرار به‌خصوصی نداشتیم. می‌خواستم ملکی بیات، خواهر خسروخان را ببینم. همین‌طور آقای رضازاده، رییس دفتر خسروخان را ببینم و جریان

بهمن را توضیح بدهم. تا مبادا برای ما حرف دربیاورند که او را تحویل داده‌ایم یا این‌که بگویند بهمن را به کشتن دادند و خودشان فرار کردند.

□ البته هنوز نمی‌دانستید که او را کشته‌اند؟

● نمی‌دانستم. اما با ساواکی بودن عباسقلی تردیدی نداشتیم که بهمن را تحویل دولت خواهد داد. خوش‌خیالی کودکانه‌ای بود اگر تصور می‌شد رژیم بهمن را اعدام نخواهد کرد. او به باور خیلی‌ها بانی شورش جنوب بود. در جنگ‌هایی شرکت کرده بود که تعدادی چریک محلی و افراد نظامی کشته شده بودند و رژیم برای گرفتن زهرچشم از ایل قشقایی هم که شده او را اعدام می‌کرد.

□ در این مدت هیچ تماسی با سازمان انقلابی داشتید؟

● هیچ تماسی نداشتیم. هرچه به عطا می‌گفتم راهی پیدا کنیم و خبری بگیریم، مخالفت می‌کرد و می‌گفت: "چرا شتابزدگی می‌کنی. در جنبش کمونیستی شرایطی پیش می‌آید که کمونیست‌ها سال‌ها ارتباطشان با حزبشان قطع شود. نباید نگران بود."

□ در این فاصله به تهران رفتی؟

● رفتم به تهران و با عطا قرار گذاشتم اگر تا ۴ روز دیگر بازنگشتم، حتماً اتفاقی رخ داده است و باید از آن منطقه دور شود.

در تهران اول کاری که کردم به منزل حکمت تلفن کردم و سراغ بیژن را گرفتم. گفتند او در پاریس است و قرار نیست تهران باشد. بعد زنگ زدم به منزل ملک بی‌بی و رضازاده. ایام عید بود و گفتند رفته‌اند خوزستان. به این فکرم رسید که با راننده سابقمان که کسری نام داشت تماس بگیرم و از او کمک بخواهم. شنیده بودم در تهران راننده ملک منصورخان، برادر ناصرخان و خسروخان است. تلفن آنها را پیدا کردم و سراغ کسری را گرفتم.

با کسری، بدون این‌که خودم را معرفی کنم، به‌عنوان این‌که از شیراز آمده‌ام و از طرف برادرش برای او بسته‌ای آورده‌ام صحبت کردم. قرار شد در ساعت معینی جلوی هتل گیلان‌نو با هم ملاقات کنیم. کسری تا مرا دید شناخت و از اوضاع برایم تعریف کرد، اما از سرنوشت بهمن خبر نداشت.

از او سراغ افرادی از ایل را که ممکن بود در تهران باشند گرفتم. گفت مهندس عبدالله کشکولی که از توده‌ای‌های قدیمی بود در زندان است. کسری اضافه کرد که طهمورث کشکولی نیز که به‌خاطر ما در زندان بود، همان روز آزاد شده است و شماری از اقوام ما، در منزل محمدحسین خان قشقایی میهمان هستند.

از او خواهش کردم مسئله‌ی آمدنم را جز با عبدالله کشکولی با کسی درمیان نگذارد و امکان تماس ما را برقرار کند.

او پیش از رفتن، هرچه پول داشت به من داد و گفت ممکن است برایم اتفاقی بیفتد، بهتر است کمی پول داشته باشم.

کسری مرا با خود به کافه‌ای نزدیک سینما رویال برد و گفت همان جا منتظر باشم تا عبدالله کشکولی را پیدا کند. ساعتی بعد عبدالله کشکولی با خواهرم آمدند. سراغ عطا و بهمن را گرفتند و من همه‌ی ماجرا را در بین راه برایشان تعریف کردم. عبدالله کشکولی گفت اوضاع نامساعد است و باید هرچه زودتر از ایران خارج شویم. آن شب منزل خواهرم ماندم و نزدیکی‌های صبح، شوهر خواهرم، عبدالله که برای تهیه پول رفته بود، آمد و مقداری پول برایم آورد و با آنها خداحافظی کردم.

□ برگشتی به بندرعباس؟

● بلافاصله برگشتم به بندرعباس و صبح زود رسیدم به آن کاروانسرا. قضیه را برای عطا تعریف کردم و تصمیم گرفتیم بلافاصله از ایران خارج شویم.

□ برای خروج از ایران چه کردید؟

● عطا با یک نفر قاچاقچی بلوچ که به دوبی سفر می‌کرد، آشنا شده و با او قرار و مدار گذاشته بود که ما را از ایران خارج کند.

□ بهانه خروج غیرقانونی شما از ایران چه بود؟

● عطا به آن قاچاقچی بلوچ گفته بود راننده کامیون است و کسی را زیر کرده و من هم شاگردش هستم. به این جهت، برای این‌که به زندان نیفتد، می‌خواهد از ایران فرار کند. به کمک آن قاچاقچی از ایران خارج شدیم.

□ از چه راهی؟

● با لنج از بندرعباس رفتیم دوبی. شب را جایی به نام دیلم ماندیم و شب بعد همراه با عده‌ای کارگر که برخی از آنان زن و بچه‌هایشان را نیز همراهشان آورده بودند با لنج به دوبی رفتیم. مدتی هم بایستی پیاده می‌رفتیم. پشت همدیگر راگرفته بودیم و قاچاقچی هم جلوی همه، از منطقه‌ای که پر از باتلاق بود، راه را نشان می‌داد. مدتی بعد با قایق‌های کوچک رفتیم و بقیه‌ی راه را با لنج ادامه دادیم. تمام مدت هم در تاریکی، چون نباید نوری دیده می‌شد، مبادا ژاندارم‌ها که مراقب راه بودند، متوجه شوند. هر لنجی هم چند نفر کارگر داشت که به آنها جاشو می‌گفتند.

□ پس از رسیدن به دوبی چه کردید؟

● رفتیم مستقیم به گمرگ و بعد وارد شهر شدیم و آن قاچاقچی بلوچ ما را به هتلی به نام جمال عبدالناصر برد.

□ شما که گذرنامه نداشتید. چگونه توانستید از راه قانونی وارد دوبی شوید؟

● آن روزها رفتن به دوبی احتیاج به گذرنامه نداشت. خروج از ایران چرا، اما همین که از آب‌های ایران می‌گذشتی خطر گذشته بود. کارگران زیادی بدون داشتن اوراق هویت برای کار به دوبی می‌رفتند. اگر کنترلی صورت می‌گرفت، فقط برای مشروب بود. در دوبی می‌توانستی به سادگی با چند روپیه اوراق هویت بخری. دلالانی در رستوران‌ها می‌گشتند و می‌توانستی از طریق آنان با شیخ‌هایی که کارشان فروش اوراق هویت بود تماس بگیری و اوراق هویت بخری.

در دوبی چند قهوه‌خانه وجود داشت که پاتوق کارگران ایرانی بود. مثلاً یکی از آنها قهوه‌خانه‌ی ابوالفضل ترکه بود. در آن‌جا با شخصی به نام اوستا یحیی آشنا شدیم که بنّا بود و گفت اگر بخواهیم می‌توانیم برای او کار کنیم.

□ شما که به اندازه کافی پول داشتید، پس چه ضرورتی بود که کارگر ساختمانی شوید؟

● در دوبی اگر کار نمی‌کردی مشکوک می‌شدند. طبیعی هم بود، هرکس

بالاخره باید کاری می‌کرد و ما هم می‌خواستیم وضعمان را عادی جلوه دهیم.

□ در درگیری‌هایی که با نیروهای دولتی داشتید، تعدادی کشته شدند. این‌که کسی را بکشی چگونه احساسی است؟

● در جنگ، کشتن طبیعی است. اما هیچ‌کس نمی‌گوید آیا کسی را کشته است یا نه؟ معمولاً کسی که تیرش اصابت کرده باشد، خودش متوجه می‌شود. کشتن کسی در یک مبارزه‌ی مسلحانه با کشتن کسی مثلاً در خیابان تفاوت دارد. مسئله‌ی جمع این‌طرف با جمع آن‌طرف مطرح است. ۹

□ می‌گویی یک کشتار جمعی، یک کشتار کلکتیو است؟

● دفاع از خود است.

□ با این همه قتل است. قتلی که به قول تو با مسئولیت جمعی همراه است. اما در نفس عمل چه تفاوتی وجود دارد؟ هرچه باشد، پیش از کشتن یک انسان و پس از آن، علی‌رغم این‌که با چه توجیهی همراه باشد، تفاوتی قابل تأمل وجود دارد؟

● کسانی که جوان هستند و تازه شروع می‌کنند قادر به این کار نیستند. به‌خصوص در جنگ‌های پارتیزانی، این افراد کارکشته و حرفه‌ای هستند که دست به این اقدام می‌زنند. تیرشان هم کمتر به خطا می‌رود.

□ آیا شب‌ها، هنگامی که کنار آتش دور هم جمع می‌شدید و راجع به درگیری‌هایی که پیش آمده بود صحبت می‌کردید، گفته می‌شد هریک از شما چند نفر را کشته است؟

● چرا صحبت می‌کردیم. اما عمومی بود و به عنوان یک دستاورد صحبت می‌شد. راجع به این‌که چه کسی موفق شده است از طرف مقابل چند نفر را بکشد، همواره سکوت می‌کردیم.

□ تجربه شما از شرکت در مبارزه‌ی مسلحانه در منطقه فارس و همکاری با بهمن قشقایی با شکست روبرو شد. ارزیابی شما از این شکست و احساسی که داشتید چگونه بود؟

● برای ما خیلی سنگین بود. برای بهمن حتی بیشتر. ما به عنوان نمایندگان یک تشکیلات کمونیستی در شورش جنوب شرکت کرده بودیم. یعنی

وظیفه‌ای به ما محول شده و تا پای مرگ هم رفته بودیم. با توجه به تجربه انقلاب در کشورهای دیگر معتقد بودیم شکست امری غیرطبیعی نیست و در مبارزه پیش می‌آید. اما برای افرادی چون بهمن، این شکست بُعد دیگری داشت. او جوان و خواهرزاده خسروخان بود. در تصور خودش چنین فکر می‌کرد که جنبش رشد خواهد کرد و یکی از رهبران بزرگ قشقایی خواهد شد. این نحوه تفکر یا لااقل تأثیر این مبارزه در ذهن بهمن بی‌پایه هم نبود. مبارزه‌ی گروه ما در منطقه برای مردم نوعی حماسه شده و مردم نیز به‌خاطر فشار سخت زندگی و مخالفت با دستگاه شاه، این حرکت را بزرگ‌تر از آن‌چه بود جلوه می‌دادند. شرکت وسیع نیروهای ارتش و تبلیغات اغراق‌آمیزی که رژیم پیرامون آن برپا کرده بود، در دامن زدن به این احساس بی‌تأثیر نبود. تصور می‌کنم عامل مهمی که باعث شد بهمن تسلیم شود، شکست این جنبش بود.

□ آیا برای تو و عطا هم مسئله‌ی تسلیم شدن هیچ‌گاه به‌عنوان یک موضوع جدی مطرح شد؟

● نه، هیچ وقت.

□ چرا؟

● به خاطر همان روحیه‌ی عشایری. اشاره کردم که پدرم در ملاقات با ما به من گفت: "اگر تسلیم بشوی، دیگر پسر من نیستی." حتی فرار هم در روحیه‌ی عشایری اقدام نادرستی بود.

در دوبی به این مسئله برخوردیم که در میان ایرانیانی که خیلی‌ها از آنها اهالی جنوب ایران بودند، مسئله‌ی مبارزه‌ی مسلحانه و شورش جنوب موضوع مورد بحث است. در برخی قهوه‌خانه‌ها می‌شنیدیم که مردم درباره‌ی شورش مسلحانه سخن می‌گویند. مردم می‌گفتند شورشیان اسلحه‌هایی دارند که باعث شده است هواپیماهای دشمن از ترس این‌که مورد اصابت قرار گیرند، پروازهای اکتشافی خود را قطع کنند و این واقعیت نداشت. روشن است که این حرف‌ها بی‌اساس بود و مردم از شورش جنوب حماسه ساخته بودند.

□ پس از تهیه اوراق هویت چه کردید؟

● در دوبی اتاقی گرفتیم. در خانه‌ای که چند اتاق داشت و در هر اتاقی چند نفر کارگر ایرانی زندگی می‌کردند. در همان خانه متوجه شدیم که برخی از کارگران ایرانی به بخش فارسی رادیو پکن گوش می‌کنند.

در این فاصله از طریق اوستا یحیی با کارگران دیگری آشنا شدیم و برخی از آنها کوشش می‌کردند ما را به مسایل سیاسی علاقمند کنند و از شورش جنوب و شکست رژیم صحبت می‌کردند. روزی یکی از آنان که کار بنّایی می‌کرد، خبر آورد که بهمن قشقایی را اعدام کرده‌اند.

□ از کجا خبردار شده بود؟

● روزنامه‌ای از ایران به دستش رسیده و جریان کشته شدن بهمن را خوانده بود.

□ هنگامی که این خبر را شنیدید چند وقت بود در دوبی اقامت داشتید؟

● شاید چهار هفته پس از آن‌که به دوبی رسیدیم این مطلب را شنیدیم.

□ پس از شنیدن این خبر چه کردید؟

● با یکی از اقواممان که قرار بود رابط ما با سازمان انقلابی باشد و در اروپا زندگی می‌کرد تماس گرفتیم. از او خواستیم با رفقایمان تماس بگیرد و به آنها خبر بدهد که در دوبی هستیم. پس از چندی پیغام داد هرچه کوشش کرده کسی را پیدا نکرده است. از طرف سازمان انقلابی نیز هیچ‌کسی با او تماس نگرفته بود. یک نشانی پستی در دوبی به او دادیم که از طریق آن با ما تماس بگیرد.

□ چه مدتی در دوبی بودید؟

● اقامت ما در دوبی شاید سه ماه طول کشید.

□ چرا بلافاصله به اروپا بازنگشتید؟

● امکان نداشتیم. آن فامیل ما که قرار بود رابطمان با سازمان انقلابی باشد، تازه پس از دو ماه که از اقامت ما در دوبی می‌گذشت، موفق شده بود با سازمان تماس بگیرد تا برایمان گذرنامه بفرستند.

□ گذرنامه تقلبی؟

● دو گذرنامه برای ما فرستاده بودند. همان جا در دوبی با یک توده‌ای

آشنا شده‌ایم که کارش جعل گذرنامه و اسناد بود. مبلغی به او دادیم و عکس‌های گذرنامه را عوض کرد و با مهر تقلبی آنها را به نام ما کرد. از فرودگاه شارجه هم برایمان مهر ورود به گذرنامه‌ها زد و دو بلیت خریدیم و آمدیم سوریه.

□ چرا سوریه؟

● دلیل به‌خصوصی نداشت. در فرودگاه دمشق توقف کوتاهی داشتیم و از آن‌جا با هواپیما آمدیم پاریس. در دوبی که بودیم، به این نتیجه رسیدیم که دوبی به‌خاطر حضور هزاران کارگر ایرانی جای مستعدی برای فعالیت سیاسی است. به همین جهت تصمیم داشتیم پس از رسیدن به اروپا و گفتگوی با رفقای سازمان، بازگردیم به دوبی و آن‌جا بمانیم.

□ برای کار سیاسی در میان کارگران ایرانی؟

● بله، چون زمینه کار مساعد بود. به‌خصوص دوبی نزدیک به ایران بود و کارگران ایرانی، اغلب پس از چندی اقامت و کار در آن‌جا، به ایران بازمی‌گشتند. این خود امکانی بود که از طریق آن می‌شد به مناطق کارگری در درون ایران نفوذ کرد.

□ در پاریس چه کردید؟

● در پاریس بیژن حکمت آمد به فرودگاه.

□ چه سالی؟

● اواسط پاییز ۱۳۴۴. مسئولان سازمان انقلابی در پاریس بودند. با غلامحسین فروتن هم که همراه احمد قاسمی و عباس سغایی از حزب توده بریده و به سازمان انقلابی پیوسته بود، ملاقات کوتاهی داشتم.

□ چه کسانی در رهبری سازمان انقلابی بودند؟

● کوروش لاشایی، محسن رضوانی، بیژن حکمت و غلامحسین فروتن در رهبری سازمان بودند، خان هم جزو رهبری بود.

□ منظورت محمود مقدم است.

● بله، محمود مقدم که به او خان می‌گفتند. این ۵ نفر اعضای هیئت اجراییه بودند.

□ بیژن در فرودگاه چه گفت؟

● پیش از آن‌که بیژن حرفی بزند، عطا گفت: "مرد حسابی، ما در ایران منتظر تو بودیم. پس چرا نیامدی؟"

بیژن از دیدن ما خیلی خوشحال شد و گفت برنامه‌های مهمی در پیش است که باید بلافاصله درباره‌ی آنها صحبت کنیم. درباره‌ی نیامدنش به ایران هم توضیحاتی کلی داد که برای ما قانع‌کننده نبود.

□ ملاقات با سایر اعضای هیئت اجرائیه چگونه گذشت؟

● فروتن را بیش از یک ساعت ندیدیم. پیرمرد چشمش خوب نمی‌دید و این یک ساعت بیشتر به مسائل عمومی گذشت. چون سایر اعضای هیئت اجرائیه به ما گفتند تا وقتی فروتن هست خیلی حرف نزنیم.

□ چرا؟

● فروتن عملاً کنار گذاشته شده بود. او، عباس سغایی و احمد قاسمی که از حزب توده آمده و به سازمان انقلابی پیوسته بودند. آبشان با بقیه‌ی بچه‌های سازمان در یک جوی نمی‌رفت. مغز متفکرشان البته احمد قاسمی بود و گفته می‌شد فروتن همه‌ی خبرهای هیأت اجراییه را برای قاسمی می‌برد. به این جهت نمی‌خواستند فروتن از جزییات مسائل باخبر شود.

□ در کجا ملاقات کردید؟

● در کافه‌ای در پاریس منتظر ما بودند. جریان جنوب و مسئله‌ی بهمن و شکست کار نظامی را توضیح دادیم. در مذاکرات و ادامه‌ی گزارشی که از جریان جنوب دادیم، یک نامه مفصل هم تحت عنوان "نامه‌ای از جنوب" تهیه شد که در نشریه توده، ارگان سازمان انقلابی به‌چاپ رسید.

□ نامه‌ای پیرامون حوادثی که رخ داده بود. با این ادعاکه شورش جنوب بر ضد رژیم شاه همچنان ادامه دارد.

● نگفتیم که شورش جنوب هنوز ادامه دارد. اما اعلام هم نکردیم که آن مبارزه پایان یافته است.

□ انتشار آن نامه این تصور را القا می‌کرد که شورش جنوب ادامه داشته و سازمان انقلابی در آن مبارزه شرکتی فعال دارد. شما با آگاهی به نادرستی این

امر، در پاریس آن نامه را نوشتید و چنین وانمود کردید که نامه را از ایران و عرصه‌ی مبارزه در میان ایل قشقایی می‌نویسید.

● می‌دانستیم آن مبارزه پایان یافته است، اما مبارزه با حزب توده برایمان اهمیت داشت و می‌خواستیم نشان دهیم برخلاف رهبری حزب توده که خارج‌نشین شده و از مبارزه‌ی انقلابی دست شسته است، به ایران بازگشته و در مبارزه‌ی مسلحانه شرکت داریم. شاید هم برای تقویت روحیه‌ی اعضای سازمان انقلابی این کار را کردیم. چون روی شرکت من و عطا در مبارزه‌ی جنوب، همه را در سازمان بسیج کرده بودند.

□ همه‌ی اعضای رهبری سازمان با استفاده از این روش و انتشار نامه‌ای از جنوب که حکایت از شرکت شما و ادامه‌ی مبارزه‌ی مسلحانه داشت موافق بودند؟

● همه موافق بودند که این دستاورد را باید در افکار عمومی طرح کرد.

□ قضیه نیامدن آنان به ایران را چگونه حل کردید؟

● سطحی گرفتیم و با همان حسن نیت حل کردیم. مسئله‌ی اصلی ادامه و پیشبرد مبارزه بود. البته توضیح دادند که رفقایی به ایران اعزام شده و برخی را دستگیر کرده‌اند.

□ بازگشت به دوبی چه شد؟

● آن قضیه موقتاً منتفی شد. گفتند برنامه‌های مهمتری در پیش است و باید برای آموزش نظامی به یکی از کشورهای انقلابی برویم. اما نگفتند کی و کجا.

گفتگوی دوم

رویاهای ما زندگی دوم ما هستند.
ژرار دُو نروال

□ گفتگوی امشب را با کوشش سازمان انقلابی برای تدارک مبارزه‌ی مسلحانه در ایران و اعزام هیئتی به کوبا آغاز می‌کنیم. این اقدام چگونه طرح‌ریزی شد و چه کسانی در آن شرکت داشتند؟

● کوروش لاشایی و محسن رضوانی از من و عطا خواستند تا در گروهی که برای فراگرفتن آموزش‌های نظامی به کوبا می‌رفت شرکت کنیم. من و عطا پذیرفتیم و چون همه عازم سفر بودند، چند روز بیشتر در پاریس نمانده و به پراگ رفتیم. از پراگ نیز پس از توقفی کوتاه در کانادا عازم کوبا شدیم.

□ پیش از حرکت تو و عطا نمی‌دانستید به کجا می‌روید؟

● لااقل من نمی‌دانستم. عطا را نمی‌دانم. به خاطر رعایت پنهانکاری رسم نبود که سئوال کنیم. فقط وقتی به پراگ رسیدیم به ما گفتند که به کوبا می‌رویم.

□ چه کسانی در آن گروه شرکت داشتند؟

● محسن رضوانی مسئول گروه بود. عطا کشکولی، علی صادقی، سیاوش پارسانژاد، مهدی جلایر، پرویز واعظ‌زاده، س. ل، علی کائیدی چهارمحالی، گودرز و گرسیوز برومند، من و سه نفر دیگر، یعنی حسن قاضی، پری و ویدا حاجبی. محسن رضوانی به ما گفت پری عضو سازمان انقلابی است، اما حسن، همسر پری و ویدا حاجبی عضو نیستند.

□ آنها گروه خودشان را داشتند.

● همسر ویدا یک انقلابی ونزوئلایی و رهبر یکی از گروه‌های چریکی آن کشور بود. ویدا بیشتر با آنها کار می‌کرد، شوهر ویدا را در کوبا دیدم.

□ چه زمانی به کوبا رفتید؟

● اواسط پاییز ۱۳۴۵. در سه گروه رفتیم.

□ پس همه در یک هواپیما نبودید؟

● نه، شاید باز به خاطر رعایت مخفی‌کاری یا به خواست کوبایی‌ها در سه گروه رفتیم، و پس از دو هفته همه در کوبا بودیم. وقتی ما رسیدیم، ویدا حاجبی آن‌جا بود.

□ در پراگ هم مدتی ماندید؟

● در پراگ دو سه روز ماندیم و در هتلی به نام هتل اروپا اقامت کردیم. در آن هتل مسئول کنسولگری کوبا که رابط گروه بود با ما تماس گرفت و تاریخ حرکت را به اطلاع ما رساند. روز حرکت چند کوبایی آمدند و با اتومبیل ما را به فرودگاه بردند. از گمرک نگذشتیم، بلکه از در جداگانه‌ای سوار هواپیما شدیم. از پراگ رفتیم به کانادا و چند ساعتی در قسمت ترانزیت فرودگاه ماندیم و هواپیما پس از سوخت‌گیری به سمت هاوانا پرواز کرد.

درفرودگاه هاوانا هیئتی منتظر ما بود و ما را با اتومبیل به هتلی به نام هتل ریویرا، یکی از هتل‌های شیک هاوانا که پس از انقلاب وضع خرابی پیدا کرده بود بردند. آسانسور هتل کار نمی‌کرد یا چراغ راهروها سوخته بود. اما از وضع عمومی هتل معلوم بود که در گذشته نه چندان دوری جای شیک و مجللی بوده است. همین وضعیت برای ما کمی ناراحت کننده بود. فکر می‌کردیم چرا ما را به چنین محل شیک و مجللی آورده‌اند. ما آمده بودیم آموزش نظامی ببینیم و می‌خواستیم انقلاب کنیم و از این وضعیت چندان راضی نبودیم. در همین هتل چند رستوران و بار لوکس نیز وجود داشت. مسئول کوبایی ما مقداری کوپن به ما داد تا با آن کوپن‌ها در رستوران هتل غذا بخوریم. سپس از ما خواستند چند روزی استراحت کنیم تا بقیه‌ی اعضای گروه از اروپا برسند و برنامه آموزش نظامی را آغاز کنیم.

□ تا بقیه‌ی اعضای گروه برسند چه کردید؟

● اولین تصمیم ما این بود که در رستوران‌های شیک هتل غذا نخوریم. تصمیم گرفتیم در سلف سرویس هتل که مخصوص کارمندان هتل بود غذا بخوریم. روشن بود که کارمندان هتل از رفتار ما تعجب کردند. خاطرم هست ویدا حاجبی گفت: "این چه کاری است می‌کنید؟ شما میهمان یک دولت هستید و این تأثیری برای اینها ندارد." ما نپذیرفتیم و ویدا هم قانع نشد، فکر می‌کنم رفتار ما به نظرش بچه‌گانه آمد.

در این فاصله مترجمی راکه انگلیسی می‌دانست در اختیار ماگذاشتند و هر کاری داشتیم به او رجوع می‌کردیم. پس از دو هفته، دو گروه دیگر هم رسیدند و جمع ما کامل شد. کوبایی‌ها پیش از شروع برنامه آموزش نظامی برای ما یک برنامه سفر به دور کوبا ترتیب دادند.

□ بر عکس چین، آن‌جا اول برنامه آموزش بود و بعد برنامه سفر.

● اول ما را بردند به تماشای خلیج خوک‌ها. جایی که حمله نظامی مزدوران کوبایی به خاک آن کشور با شکست روبرو شده بود. سپس مناطق توریستی را به ما نشان دادند. جایی که جزایر کوچک متعدد با ویلاهایی زیبا قرار داشت و بین این جزایر سوسمار پرورش می‌دادند. از چندین شهر گذشتیم و به سانتیاگو در کوبا رسیدیم.

□ تفاوت این سفر با آن‌چه در چین دیده بودی چه بود؟

● تفاوت زیادی داشت. در کوبا به هر شهری که وارد می‌شدیم، گروهی از مسئولان حزبی ودولتی به استقبال ما می‌آمدند و با ما می‌ماندند تا آن‌جا را ترک می‌کردیم. همه با هم در رستوران‌های مجللی که از قدیم باقی مانده بود، جمع می‌شدیم و غذا می‌خوردیم. در چین وضع کاملاً تفاوت داشت. هیچ‌گاه، به جز یکی دو میهمانی رسمی، مسئولان حزب با ما غذا نمی‌خوردند. خیلی رسمی‌تر و خشک‌تر بودند.

□ فقط با شما این طور رفتار می‌شد یا با همه‌ی میهمانان خارجی؟

● فکر می‌کنم با همه. حتی بعدها کاسترو از این رفتار تا حدودی انتقاد کرد و گفت کوبایی‌هایی که با میهمانان خارجی در تماس هستند، بیشتر از خودشان پذیرایی می‌کنند تا از میهمانان. گاه می‌دیدیم که با جمع کوچک ما،

۱۵ نفر کوبایی به‌عناوین مختلف همراه هستند. می‌خورند و می‌نوشند و سیگار می‌کشند. آنها جعبه‌های سیگار برگ هاوانا را دور می‌گرداندند و مرتب به ما و خودشان تعارف می‌کردند!

از سانتیاگو رفتیم منطقه سیراماسترا را دیدیم. جایی که انقلاب کوبا شروع شده بود. مسئولان گروه نقاط مهمی را که در جنگ‌های پارتیزانی با نیروهای دولتی اهمیت داشتند به ما نشان دادند. چند بار هم پیشنهاد کردند ما را به کاباره ببرند تا رقص‌های کوبایی را تماشا کنیم که رد کردیم.

□ همه رد می‌کردید؟

● شاید برخی مایل بودند بروند و ببینند، اما انضباط حزبی اجازه نمی‌داد. مثلاً شاید گودرز برومند که در ایتالیا زندگی کرده بود و آن‌قدرها در بند انضباط حزبی نبود، مایل بود این رقص‌ها را ببیند. اما خاطرم هست که من و محسن رضوانی و عطا کاملاً مخالف بودیم و شاید عطا بیشتر از همه‌ی ما. راستش نمی‌خواستیم نقطه ضعفی در ما پیدا کنند. برای ما از اول روشن بود که با کوبایی‌ها اختلاف داریم

□ چه اختلافی؟

● اختلاف ایدئولوژیک. ما از همان اول می‌دانستیم که فقط برای آموزش نظامی به کوبا آمده‌ایم. دوره‌ای بود که بیشتر به خط ایدئولوژیک چینی‌ها نزدیک می‌شدیم و خط کوبا و کاسترو را رد می‌کردیم. خود را مدافع اندیشه‌ی مائوتسه‌دون می‌دانستیم، اما می‌خواستیم از تجربه کوبا هم استفاده کنیم.

□ مسئولان کوبایی گروه چه کسانی بودند؟

● کوبایی‌ها سه مسئول برای ما گذاشته بودند. یکی از آنها از اعضای حزب کمونیست کوبا بود. جوان دیگری که مترجم انگلیسی و از وزارت خارجه بود و بیشتر خط کاسترو و کوبای انقلابی را نمایندگی می‌کرد و یک مسئول نظامی. کسی که سابقه فعالیت در حزب کمونیست کوبا را داشت و خود را به نام رفیق اندی به ما معرفی کرد. زیاد اهل جار و جنجال و انقلابی‌گری و تعلیمات نظامی نبود. به ما می‌گفت اگر بخواهیم آماده است روزی چند

ساعت به ما زبان اسپانیایی یاد بدهد.

□ سفر شما چقدر طول کشید؟

● فکر می‌کنم دو هفته. پس از بازگشت از سفر ما را به ویلایی در حومه هاوانا بردند. اطراف هاوانا صدها ویلا وجود داشت که در گذشته متعلق به بورژواها و زمینداران بزرگ بود که پس از انقلاب به آمریکا گریخته بودند. این ویلاها در اختیار دولت و ارتش قرار داشت و میهمانان خارجی در آن زندگی می‌کردند. ویلاها وضع بدی داشتند. باغچه‌ها خراب شده بودند و کسی به درستی رسیدگی نمی‌کرد. به نظر می‌رسید در رسیدگی به آنها سستی می‌کنند و یا اهمیت نمی‌دهند. خاطرم هست اولین کاری که کردیم، با بیل و کلنگ شروع کردیم در حیاط بزرگ آن ویلا وضع باغچه را کمی رو به راه کردیم.

□ همه‌ی گروه آن‌جا زندگی می‌کردید؟

● همه آن‌جا بودیم، غذا هم از بیرون برایمان می‌آوردند. مشروب و سیگار فراوانی می‌آوردند که ما بطری‌های مشروب را پس می‌دادیم. آن فرد کوبایی که مسئول این کار بود می‌گفت: "من وظیفه دارم اینها را برای شما بیاورم و نمی‌توانم پس ببرم"

بعد از مدتی، شاید ۱۰۰ بطر مشروب آن‌جا جمع شده بود. سیگارها را هم بیشتر خودشان می‌کشیدند. وضعیت غذا هم همین طور بود، آن‌قدر می‌آوردند که مجبور بودیم هر روز مقداری را دور بریزیم. تعجب می‌کردیم که چرا توجه نمی‌کنند. شاید می‌خواستند میهمان‌نوازی کنند.

□ آموزش نظامی را کی شروع کردید؟

● پیش از آموزش نظامی، معاینه پزشکی شروع شد و به وضع دندان‌های ما رسیدند. آزمایش خون گرفته و معاینات پزشکی دقیقی انجام دادند. سپس چند فرمانده نظامی (کوماندانت) کوبایی برای برنامه‌ریزی نظامی آمدند. برای برنامه‌های آموزشی، باید آن ویلا را ترک می‌کردیم و به سربازخانه‌ها می‌رفتیم.

□ هنوز همه با هم بودید؟

● همه با هم بودیم. ویدا هم به کار مترجمی می‌پرداخت. بچه‌های ایتالیا، مثلاً گودرز برومند و پرویز واعظ‌زاده نیز کمی اسپانیایی می‌فهمیدند و می‌توانستند برخی از مسائل را با کوبایی‌ها در میان بگذارند.

□ جوان‌ترین عضو گروه چند ساله بود؟

● گرسیوز برومند ۱۸ - ۱۷ ساله بود و مسن‌ترین عضو گروه هم عطا بود که شاید نزدیک به سی سال داشت.

□ در هاوانا با گروه‌های دیگری که برای آموزش آمده بودند آشنا شدید؟

● نه، با گروه‌های دیگر تماسی نداشتیم. اما می‌دانم که محسن رضوانی با پتکوف، معاون دوگلاس براوو، رهبر جنگ پارتیزانی ونزوئلا که در هاوانا بود ملاقات کرد.

محسن می‌گفت با او راجع به اوضاع ایران صحبت کرده و پتکوف یک نقشه ایران خواسته بود. پتکوف گفته بود موقعیت جغرافیای ایران برای جنگ پارتیزانی خیلی خوب است. او پیشنهاد کرده بود که گروه ما چند دستگاه اتومبیل بنز بخرد و زیر آنها اسلحه جاسازی کند و از مرز بازرگان وارد شود. پتکوف گفته بود در همین منطقه می‌توانید بنزها را بگذارید و اسلحه‌ها را بردارید و به کوه بزنید. این نخستین جرقه و آغاز جنگ پاریتزانی در ایران خواهد بود و به زودی سراسر ایران را فرا خواهد گرفت.

□ پتکوف اسم روسی نیست؟

● نمی‌دانم؟ پتکوف را اخیراً در یک برنامه تلویزیونی دیدم. او در ونزوئلا یک حزب چپ دمکرات تشکیل داده است. دوگلاس براوو هم آن‌جاست.

□ برنامه روزانه شما چگونه بود؟

● تا در آن ویلا بودیم دست خودمان بود. صبح زود بیدار می‌شدیم، ورزش می‌کردیم و می‌دویدیم و پس از خوردن صبحانه‌ای مختصر، در شهر گردش می‌کردیم. ظهرها برای ناهارگاه یکی دو تا خوک کباب کرده برایمان می‌فرستادند. بعد از ظهرها استراحت می‌کردیم و کتابی می‌خواندیم یا جلسه می‌گذاشتیم و بحث می‌کردیم. شب‌ها هم قدم می‌زدیم و یا به سینما می‌رفتیم.

مسئولان کوبایی هم اغلب با ما ورزش می‌کردند، غذا می‌خوردند و قدم می‌زدند.

□ برنامه آموزش نظامی چگونه بود؟

● ما را به سربازخانه‌ای بیرون از هاوانا که در دامنه کوهی قرار داشت بردند. کنار سربازخانه یک انبار مواد منفجره قرار داشت. برای ویدا و پری حاجبی اتاق جداگانه‌ای در نظر گرفتند و بقیه‌ی ما را به سالن بزرگی که تخت خواب‌های دو طبقه داشت بردند. سپس برایمان لباس ارتشی، کوله پشتی و اسلحه و فشنگ آوردند.

اولین وظیفه‌ای که به ما محول کردند، نگهبانی از انبار مهمات بود. شب‌ها می‌بایستی به نوبت از انبار مهمات محافظت می‌کردیم. شاید برای آن‌که ترسمان بریزد و به زندگی نظامی عادت کنیم. برخلاف چینی‌ها که خیلی احتیاط می‌کردند و ما را از همه چیز دور نگاه می‌داشتند، کوبایی‌ها از همان آغاز کار، آزاد و بدون وسواس عمل می‌کردند. مسئولیتی که به ما محول کردند سنگین بود. اگر چه دور آن محل سیم خاردار کشیده بودند و نزدیکی به انبار مهمات دشوار بود، اما برخلاف چینی‌ها که خارجی‌ها را از مسائل خود دور نگاه می‌داشتند، کوبایی‌ها از همان ابتدا چنین وظیفه‌ای را بر عهده ما محول کردند.

در همان محوطه برج‌های بلندی وجود داشت که از آن‌جا با نورافکن مواظب اطراف انبار مهمات بودیم. شب‌ها به نوبت، در گروه‌های چهار نفری، دو نفر دو نفر نگهبانی می‌دادیم و صبح‌ها کوله پشتی‌هایمان را بر می‌داشتیم و به سربازخانه باز می‌گشتیم. از برج‌ها که بالا می‌رفتیم، می‌بایست پلکان مخصوصی را با خود بالا می‌کشیدیم. به این ترتیب کسی امکان آمدن به برج نگهبانی را پیدا نمی‌کرد. از بیرون چیزی از انبار مهمات دیده نمی‌شد. جز چند در بزرگ آهنی که پشت آنها راهروها و دالان‌های زیرزمینی قرار داشت.

□ هیچ کوبایی هم با شما نگهبانی می‌داد؟

● نه. فقط گروه ما نگهبانی می‌داد. از برج‌های دیده‌بانی تا سربازخانه که در دره‌ای قرار داشت، تقریباً یک کیلومتر فاصله بود. شاید هم همه‌ی اینها

برنامه‌ای تصنعی برای سنجیدن ما بود. اما ظاهر امر چنین نشان نمی‌داد.

□ فرمانده شما کوبایی بود؟

● فرمانده ما یک افسر جوان کوبایی بود. از همان روزی که به این پادگان آمدیم، او را به عنوان مسئول و فرمانده گروه معرفی کردند. از این‌جا دیگر رابطه میزبان و میهمان به پایان رسید. روشن بود که او فرمانده و ما سرباز هستیم.

□ اسمش چه بود؟

● خاطرم نیست. همین قدر می‌دانم که بیماری آسم داشت، اما همه جا و در همه‌ی عملیات، پا به پا و جلوتر از ما در حرکت بود و اصلاً به روی خودش نمی‌آورد که آسم دارد.

او به ما گفت که در منطقه نظامی هستیم و با همه، منجمله با ما به عنوان افراد نظامی برخورد خواهد شد. هر کس موظف است دستورات مافوقش را مو به مو اجرا کند و با متخلفان طبق موازین نظامی رفتار خواهد شد.

□ چه برنامه‌هایی برای شما در نظر گرفته شده بود؟

● اول اسلحه شناسی و بعد آشنایی به محل، نحوه پنهان کردن آذوقه، علامت‌گذاری و چگونگی راه‌پیمایی در جنگل، حرکت سریع و پنهان شدن و استتار خود که هر یک از اینها متضمن تمرین و آموزش در حین عملیات بود.

راه‌پیمایی در جنگل‌های کوبا دشوار است. وقتی کوبا بودیم، فصل باران‌های دائمی بود و در جنگل‌های انبوه امکان حرکت اغلب غیر ممکن می‌شد. می‌بایست با داس‌های مخصوص مرتب شاخه‌های درختان را قطع کرده و جلو می‌رفتیم.

□ این تمرین‌ها چه مدتی ادامه داشت؟

● یک هفته اول پس از نگهبانی‌های شبانه به آشنایی با مسائلی گذشت که همه به حرکت در جنگل‌های انبوه مربوط می‌شد و خستگی دائمی بر ما مستولی شده بود. یکی از شب‌هایی که نگهبانی نمی‌دادیم، نیمه‌های شب سوت کشیده شد و بایستی ظرف سه دقیقه آماده می‌شدیم. برنامه این بود که از یک نقطه جنگل به نقطه دیگر برویم و پیش از طلوع آفتاب به پادگان برگردیم.

من و عطا به خاطر تجربه‌ای که از شورش جنوب داشتیم، با این تمرین‌ها بهتر روبرو می‌شدیم. اما برای بقیه این طور نبود. نزدیکی‌های صبح وقتی همه از میان آن جنگل‌های انبوه، خسته و کوفته به پادگان بازگشتند، معلوم شد چند نفری تفنگ‌هایشان را در جنگل گم کرده‌اند. این دیگر آبرو ریزی محض بود.

□ چه کسانی؟

● خاطرم نیست چه کسانی تفنگ‌هایشان را گم کردند. همین قدر می‌دانم که در آغاز تمرین‌ها، پرویز واعظ‌زاده، گودرز و گرسیوز برومند و س.ل.، علی‌رغم جثه تنومندی که داشت کُند بودند. بقیه‌ی بچه‌ها فرز و چابک بودند.

□ عکس‌العمل فرمانده چه بود؟

● خیلی عصبانی شد و پرخاش کرد که جنگ پارتیزانی بچه‌بازی نیست. چریک که تفنگش را گم نمی‌کند. دستور داد برگردیم و تفنگ‌هایمان را پیدا کنیم. خلاصه پس از چندی، همین فاصله چهار ساعته در جنگل را در عرض نیم ساعت طی می‌کردیم و فرمانده از این بابت خشنود شد.

□ آموزش نظامی در این پادگان چه مدتی طول کشید؟

● ۵-۶ ماهی آن‌جا بودیم و مرتب تمرین می‌کردیم. هر روز هم آن فرمانده کوبایی که توسط چند مشاور همراهی می‌شد، یک نفر از ما را به عنوان مسئول گروه معرفی می‌کرد. مشاوران کوبایی همراه با فرمانده اصلی پا به پای ما تمرین می‌کردند. ویدا و پری حاجبی نیز در تمام این عملیات شرکت داشتند.

□ معلم‌های دیگری هم داشتند؟

● چند نفر دیگر بودند که به ما چگونگی مین‌گذاری، پرتاب بازوکا و کار با قطب‌نما و اسلحه‌های مدرن را یاد می‌دادند. مهم این بود که با مردم محل زیاد تماس نداشته باشیم. گروه پارتیزانی می‌بایست تا جایی که می‌توانست با تکیه به نیروی خود پیشروی کند و برای به دست آوردن آذوقه نیز با میوه‌های جنگلی آشنا شود و بتواند روزها، بدون ارتباط با دنیای خارج این وضع را ادامه دهد. عده‌ای سرباز هم در آن پادگان بودند که گاه در عملیات آموزشی ما شرکت می‌کردند. مثلاً برای آنها کمین می‌گذاشتیم و یا کوشش می‌کردیم از

کمین آنان بگریزیم.

□ از میهمانی‌ها دیگر خبری نبود؟

● به هیچ وجه. زندگی کاملاً نظامی داشتیم. صبح زود بیدار باش می‌زدند، صف می‌کشیدیم و با سربازان صبحانه می‌خوردیم و کار تمرین‌های نظامی را تحت فرماندهی کوماندانت‌های کوبایی شروع می‌کردیم.

□ تمام هفته کار می‌کردید؟

● تمام هفته و بدون استراحت. درست مثل یک سرباز در حال آموزش نظامی. فرمانده کوبایی هم دائماً به کار ما نمره می‌داد. یک روز مرا صدا کرد و گفت: "آنتونیو بهترین نمره را گرفته است."

□ اسامی کوبایی داشتید؟

● اسم مستعار من آنتونیو بود و علی صادقی آلکسی. علی کائیدی چهارمحالی فیلیپ، محسن رضوانی سانتیگو، سیاوش پارسانژاد آلکساندر و گودرز برومند خولیو نام داشت. اسامی بقیه در خاطرم نمانده است.

در تمرین‌های نظامی، س.ل. علی‌رغم جثه قوی زود خسته می‌شد و اغلب کوله‌پشتی او را به دوش می‌کشیدم. پرویز واعظ‌زاده گاه تقریباً بی‌هوش می‌شد. با هزار بدبختی او را سرحال می‌آوردیم. عطا خوب بود. اما چون دیسک داشت، برای راه‌پیمایی با دشواری روبرو بود؛ هر چند که به روی خود نمی‌آورد و پا به‌پای دیگران حرکت می‌کرد.

گاهی اوقات فرمانده گروه دو یا سه کمین نشستن و شبیخون زدن برای ما ترتیب می‌داد. طوری که می‌بایست روزانه تقریباً ۹-۸ ساعت راه می‌رفتیم و گاه می‌دویدیم. از این دّره به آن دّره و از این نقطه انبوه جنگل به نقطه انبوه دیگر. این تمرین‌ها به هیچ وجه با آموزش‌هایی که در چین دیده بودیم قابل مقایسه نبود. منطق چینی‌ها این بود که علم جنگ را باید در حین جنگ آموخت و اصولاً برای آموزش نظامی به گروه خارجی اهمیت چندانی قایل نبودند. در کوبا انگار که جنگ واقعی درگیر بود. تصور عمومی این بود که بعد از این تمرین‌ها می‌رویم در کوه و جنگ پارتیزانی را شروع می‌کنیم.

□ رابطه فرمانده کوبایی با مسئولی که هر روز برای گروه شما تعیین می‌شد

چگونه بود؟

● فرمانده کوبایی مسائل خود را از طریق مسئول ایرانی گروه که گروهبان شمرده می‌شد، حل و فصل می‌کرد. مثلاً اگر من مسئول گروه می‌شدم، فرمانده کوبایی برنامه روز را به من ابلاغ می‌کرد و گروه تحت رهبری من بود، اما فرمانده بر کار ما نظارت می‌کرد.

□ هیچ برخوردی بین شما و فرمانده کوبایی پیش آمد؟

● کوبایی‌ها و فرمانده نظامی به تشکیلاتی بودن ما نوعی حساسیت داشتند و از آن خوششان نمی‌آمد.

□ منظورت چیست؟

● هر وقت مسئله‌ای پیش می‌آمد، ما بین خود بحث می‌کردیم. جلسه می‌گذاشتیم و بعد تصمیم می‌گرفتیم. آنها نمی‌خواستند این را بپذیرند. شاید ناراضی بودند که ما نوعی یکپارچه عمل می‌کنیم. به همین جهت به مسئولان گروه، به خصوص محسن رضوانی که مسئول اصلی گروه بود حساسیت داشتند. ما نوعی حزبی عمل می‌کردیم و کارمان حساب و کتاب حزبی داشت. آنها بیشتر پارتیزان بودند و این جور چیزها را نمی‌پذیرفتند. شاید هم پی برده بودند که ما بیشتر روی خط چین هستیم و با نظرات کوبایی‌ها موافقتی نداریم.

□ می‌خواستم بدانم آیا برخوردی هم بین شما و کوبایی‌ها پیش آمد؟

● دو هفته پیش از تمام شدن دوره‌ی آموزشی، برخوردی جدی بین پرویز واعظ‌زاده که آن روز مسئول گروه بود، با فرمانده کوبایی پیش آمد. یک روز صبح فرمانده کوبایی محسن را صدا زد و گفت: "سانتیاگو برو بالای این درخت نخل و نگهبانی بده." خیلی خشک و سرد.

محسن می‌بایست با تفنگ و کوله پشتی از یک درخت نخل بالا می‌رفت. البته فرمانده کوبایی با محسن بد بود و فقط می‌بایست میمون بودی تا می‌توانستی از آن نخل بالا بروی.

محسن گفت: "نمی‌توانم بروم" پرویز واعظ‌زاده هم که مسئول گروه بود، آمد جلو و گفت: "امروز من گروهبان هستم و شما باید از طریق من به سربازان فرمان بدهید. من بر اساس احتیاجات گروه و شناختی که دارم یک نفر را

مسئول این کار خواهم کرد."
فرمانده کوبایی گفت: "من فرمانده هستم و دستور نظامی می‌دهم و می‌توانم شما را دادگاهی کنم. دستور فرمانده، دستور فرمانده است."
همه، هم رفقای ما و هم کوبایی‌هایی که مسئولان سیاسی گروه و غیر نظامی بودند، از وضعیتی که پیش آمده بود ناراحت شدند. به خصوص یکی از آنها که اسمش را حسین گذاشته بودیم و رابطه خوبی با ما پیدا کرده بود، خیلی ناراحت بود.

خلاصه کشمکش بالا گرفت. فرمانده کوبایی گفت: "جمع شوید." همه جمع شدیم. او سپس با تحکم گفت: "کسانی که حرف مرا می‌پذیرند یک طرف بایستند و بقیه طرف دیگر." ویدا و پری حاجبی و حسن قاضی طرف فرمانده کوبایی ایستادند و بقیه‌ی ما طرف پرویز واعظ‌زاده. فرمانده کوبایی با مشاهده این جریان بلافاصله تمرین را قطع کرد و همه را سوار خودروی نظامی کرد و به پادگان آورد. از آن‌جا هم همه‌ی ما را به هاوانا فرستادند و گفتند باید بمانیم تا دادگاهی شویم.

□ به این ترتیب پری و ویدا حاجبی و حسن قاضی از شما جدا شدند؟

● به هاوانا که رسیدیم، خانه‌ی آنها را از ما جدا کردند. فرماندهان کوبایی مرتب می‌آمدند و می‌رفتند و می‌گفتند قوانین نظامی را زیر پا گذاشته‌ایم. البته این را هم اضافه کنم که آن سه نفر از آغاز روی خط سازمان انقلابی نبودند و ایراداتی داشتند. آنها بیشتر روی خط انقلاب کوبا بودند.

□ خواست شما چه بود. آیا می‌خواستید تمرین نظامی از سر گرفته شود؟

● نه، می‌گفتیم می‌خواهیم کوبا را ترک کنیم و بعید هم نمی‌دانستیم که ما را تحویل دادگاه نظامی بدهند.

□ رفتار کوبایی‌ها با شما چگونه بود؟

● خیلی سرد. اما غذا و مشروب و سیگار را مثل گذشته می‌فرستادند و هیچ تغییری در این زمینه پیش نیامده بود. از آن به بعد، دیگر ویدا و پری حاجبی و حسن قاضی را ندیدیم.

□ قبلاً اشاره کردی که پری حاجبی عضو سازمان انقلابی بود.

● به ادعای حسن قاضی، محسن رضوانی طی گفتگویی به وی گفته بود که همگی به کوبا رفته و در آن‌جا با هم به وحدت ایدئولوژیک می‌رسیم. به گفته حسن قاضی، از همان آغاز کار آن سه نفر طرفدار سازمان انقلابی نبودند.

□ آیا درست است که اصولاً امکان سفر شما به کوبا و رابطه سازمان انقلابی با آن کشور را آن سه نفر فراهم آورده بودند؟

● اگر اشتباه نکنم، محسن یک بار با آنها به کوبا سفر کرده بود و ما پیش از آن با کوبایی‌ها رابطه‌ای نداشتیم. به این ترتیب می‌توان گفت که رابطه آنها با کوبایی‌ها به مراتب نزدیک‌تر از رابطه ما بود. آن هم به خاطر آن‌که شوهر ونزوئلایی ویدا با کوبایی‌ها تماس داشت.

□ مسئله‌ی خواست شما مبنی بر ترک کوبا و جریان دادگاه نظامی به کجا کشید؟

● دیگر اصلاً قضیه دادگاه نظامی را طرح نکردند. اما همه، هم آنها و هم ما از وضعیتی که پیش آمده بود ناراحت بودیم. هر چه بود، سرانجام ما را آوردند به فرودگاه و سوار هواپیما کردند و باز از همان طریقی که آمده بودیم به اروپا بازگشتیم.

□ آیا با مردم کوبا تماسی داشتید؟

● نه، تماسی نداشتیم. البته کوبایی‌ها مخالف نبودند و این خود ما بودیم که تمایلی نشان نمی‌دادیم. مثلاً رفیق اندی، آن کوبایی که عضو حزب کمونیست آن کشور بود و می‌خواست به ما اسپانیایی یاد بدهد، بارها اصرار کرد برویم بیرون و با وضع شهر و گذران زندگی مردمان عادی آشنا شویم. اما همه‌ی حواس ما به فراگرفتن آموزش نظامی بود و موافقت نکردیم.

در همین زمینه مسئله‌ای به خاطرم رسید که باید اشاره کنم. پس از اختلافی که پیش آمد و ما را دوباره به آن ویلا آوردند، خانم زیبایی را فرستادند که قرار بود به وضع آن‌جا برسد. گفتند وظیفه دارد در آشپزخانه، غذاهایی را که از بیرون می‌آوردند، برایمان آماده کند. او یک زن زیبا و عشوه گر کوبایی بود و تصور می‌کردیم این حتماً دامی است که برای ما چیده‌اند. آن خانم آشپز هم خیلی می‌خواست با ما به گرمی رفتار کند و دعوت می‌کرد شب‌ها با او به شهر

برویم و بگردیم. بعضی از بچه‌ها بدشان نمی‌آمد چنین کنند. عطا بیش از همه معتقد بود این دامی است که سر راه ما گسترده‌اند و می‌خواهند آبروریزی بار بیاورند. به همین جهت شب‌ها در راهرو نزدیک اتاق آن خانم می‌خوابید و مواظب بود تا مبادا کسی وسوسه شود.

□ او از رفتار شما تعجب نمی‌کرد؟

● چرا. اغلب لباس‌های زیبایی می‌پوشید و گاهی بطری شرابی باز می‌کرد و می‌خواست با ما بنوشد که مخالفت می‌کردیم و بیچاره تعجب می‌کرد چرا چنین می‌کنیم. اما ما هر نوع رابطه‌ای را نادرست می‌دانستیم. حتماً خاطرت هست که در اروپا هم همین جّو حاکم بود و با تشکیل سازمان انقلابی این جّو به اوج خود رسید. هر کسی ازدواج نکرده بود، حق نداشت ازدواج کند و هر کسی ازدواج کرده بود، نباید بچه‌دار می‌شد. به باور ما، اینها همه‌ی ارزش‌های بورژوایی یا لااقل ارزش‌هایی بودند که چون مانعی در راه انقلاب و خدمت به خلق به شمار می‌رفتند. البته بعدها متوجه شدیم که مسئله‌ی دام‌گستری کوبایی‌ها بر سر راه ما مطرح نیست. چون پس از چندی، مردی که دوست و یا نامزد آن خانم بود، به آن ویلا رفت و آمد داشت و اغلب تا دیر وقت می‌ماند. خلاصه می‌خواهم بگویم روحیه‌ی خشکی داشتیم و در مورد کوبایی‌ها، اختلاف ایدئولوژیک را به عقده تبدیل کرده بودیم.

□ پس از بازگشت به اروپا چه کردید؟

● وقتی از کوبا بازگشتیم، قرار شد س. ل، مهدی جلایر و گرسیوز و گودرز برومند که از طرف رژیم شناخته نشده بودند، علنی به ایران بروند. بقیه که لو رفته بودند، به کشورهای همجوار ایران رفته و راهی برای بازگشت به ایران پیدا کنند. اما پیش از این اقدام، کوروش لاشایی مسئله‌ی مشی سیاسی سازمان انقلابی را پیش کشید و اعلام کرد که خط کاستریستی بر سازمان چیره شده است. به نظر او ضروری بود تا به این موضوع رسیدگی کنیم و پیش از هر اقدامی، موازین نظری سازمان را بر پایه‌های محکمی استقرار سازیم.

□ چه سالی بود؟

● سال ۱۳۴۶، در آستانه برگزاری جلسه‌ی کادرها و رهبران سازمان در

شهری به نام لییژ که نزدیک بروکسل واقع شده است.

پیش از برگزاری جلسه، رفقایی که شناخته نشده بودند به ایران رفتند. من، محسن رضوانی، سیاوش پارسانژاد، علی کائیدی چهارمحالی، علی صادقی و عطاکشکولی به ترکیه رفتیم. قرار بود از آن‌جا چند نفری به عراق و افغانستان بروند و برای بازگشت مخفیانه به ایران راهی پیدا کنند.

□ **مهدی تهرانی به کنایه می‌گفت رفته‌اند ترکیه و از پشت مرز به ایران دوربین می‌اندازند و تظاهر به کار انقلابی می‌کنند.**

● مهدی همیشه مسخره می‌کرد. هر چند باید اذعان کنم که نوعی دوربین انداختن هم بود.

□ **به نظرت مسخره می‌آمد؟**

● شور جوانی بود. ما با درک و توان آن روز خود هر چه توانستیم برای پیشبرد انقلاب کردیم.

در آن روزگار بریدن از حزب توده کار ساده‌ای نبود. ما بدون اغراق به رخوت و سرشکستگی و یأس و ناامیدی عمومی و مسلط بر جریان چپ که درنتیجه شکست جنبش در کودتای ۲۸ مرداد و بی‌عملی حزب توده در مهاجرت پیش آمده بود پایان دادیم.

علاوه بر این، با جدایی ما از حزب توده، سازمان‌های آن حزب در غرب، از آن تشکیلات بریده و به سازمان انقلابی پیوستند. دیگر تقریباً کسی در غرب با دستگاه رهبری حزب توده نمانده بود.

ما گروهی را برای آموزش به چین و کوبا فرستادیم و در شورش جنوب شرکت کردیم. شماری از رفقا را، علنی و مخفی به ایران منتقل ساختیم و در جنبش دانشجویی خارج از کشور و در کنفدراسیون جهانی، روحیه و منش تازه‌ای را باب کردیم. روحیه‌ی مبارزه، ایستادگی و مقاومت در برابر دیکتاتوری و استبداد محمدرضا شاهی. ما از زندگی و آتیه، از دار و ندار خود مایه گذاشتیم و این تازه اول کار بود. البته کتمان نمی‌کنم که ندانم‌کاری و ساده‌انگاری هم وجود داشت و اشتباهات کوچک و بزرگ فراوانی مرتکب شدیم. اگر جز این بود که امروز این‌جا نبودیم.

□ به مسئله‌ی کوشش شما در تدارک رفتن به ایران بازگردیم.

● تازه در تدارک فراهم ساختن مقدمات این برنامه بودیم که از اروپا خبر رسید اوضاع سازمان بحرانی است. علاوه بر کوروش لاشایی که از سر دلسوزی و به‌خاطر احاطه بر مسایل تئوریک نظراتی را مطرح کرده بود، کسان دیگری نیز نظراتی را پیش کشیده بودند.

□ چه کسانی؟

● علی شمس (زارع) که در جمع گروهی به جمهوری توده‌ای چین رفته و به اروپا بازگشته بود. مهدی تهرانی نیز تقاضای تشکیل جلسه‌ای از کادرها و رهبران سازمان را داشت و می‌خواست به بیان خودش بر ضد آنها "اعلام جرم" کند. مواردی را نیز به‌عنوان "کیفرخواست" آماده کرده بود.
بنابراین به این نتیجه رسیدیم که اگر بدون توجه به این مسایل به ایران برویم، بعید نیست سازمان متلاشی شود و مجبور شدیم از ترکیه به اروپا بازگردیم.

□ در تابستان ۱۳۴۶؟

● تابستان ۱۳۴۶ بود. طبق قرار قبلی آمدیم بروکسل و با پرویز واعظ‌زاده، کوروش لاشایی و علی شمس ملاقات کردیم. علی که به‌تازگی از چین بازگشته و در انقلاب فرهنگی شرکت کرده بود، حرف‌هایی می‌زد که برای ما غریب بود.[۱]

□ چه حرف‌هایی؟

● می‌گفت باید به نوسازی افکار بپردازیم و باقی‌مانده‌های نظرات بورژوایی را که در تک تک ما لانه کرده است دور بریزیم. معتقد بود باید همه چیز از نو بررسی شود تا موفق شویم اندیشه‌ی مائوتسه دون را که مارکسیسم لنینیسم عصر ما تلقی می‌شد، در همه‌ی زوایای سازمان پیاده کنیم.
می‌خواهم بگویم این قضیه نوسازی افکار برای ما خیلی تازگی داشت و علی شمس در انتقاد به سازمان انقلابی و آن‌چه تاکنون گذشته بود یک دنیا حرف داشت. چند کتاب سرخ هم روی میز گذاشته و مرتب از آنها نقل‌قول می‌کرد.

□ پیشنهاد او چه بود؟

● علی هم خواستار برگزاری جلسه بود. اما اصرار داشت پیش از تشکیل جلسه، هر روز صبح زود ما را از خواب بیدار کند و نقل‌قول‌هایی از کتاب سرخ مائو را درباره‌ی کارهایی که در پیش داشتیم برایمان بخواند و به نوسازی افکار بپردازیم.

□ واکنش شما چه بود؟

● برای ما عجیب بود. به خصوص عطا کشکولی و سیاوش پارسانژاد این کارها را مسخره می‌کردند. اما علی چنین جوی را حاکم کرده بود. به‌خصوص آن‌که شنیدیم چینی‌ها علی را در میان کسانی که به آن کشور رفته بودند، به‌عنوان قهرمان نوسازی افکار شناختند. کسی که موفق شده بود به بهترین وجهی افکار بورژوایی را دور ریخته و افکار پرولتری را جایگزین آن سازد.

□ مهدی تهرانی نیز از کسانی بود که با مشی حاکم بر سازمان انقلابی مخالفت داشت و خواستار تشکیل جلسه‌ی بروکسل شده بود.

● مهدی یکی از بانیان این بحث‌ها بود. این عادت همیشگی اوست که هر وقت با یک خط سیاسی مخالف شد، چنین وانمود می‌کند که همواره مخالف آن بوده و این دیگران هستند که از آن دفاع کرده‌اند.

□ منظورت مخالفت با مشی کاستریستی است؟

● ادعا می‌شد سازمان انقلابی از مشی مارکسیستی - لنینیستی منحرف شده و از اندیشه‌ی مائوتسه دون عدول کرده است. این نظر مهدی هم بود. حال آن‌که او خود از کسانی بود که اندیشه‌ی مائو را مورد تمسخر قرار می‌داد.

□ منظورت اهمیتی است که در تئوری مائوتسه دون به نقش دهقانان در انقلاب داده شده است.

● مهدی معتقد بود آن‌چه چینی‌ها می‌گویند حرف مشتی دهقان نفهم و عقب‌مانده و در نهایت تجارب انقلاب دهقانی است و ربطی به مارکسیسم ندارد. با این همه، آن‌چه را که خود به تمسخر می‌کشید، در ارزیابی از سازمان انقلابی پایه مارکسیسم و مبنای سنجش قرار می‌داد و می‌گفت سازمان انقلابی از اندیشه‌ی مائوتسه دون عدول کرده است.

□ انتقادات دیگری هم داشت؟

● می‌گفت رهبری سازمان همه‌ی قدرت را قبضه کرده و دستور نظامی (کماندیستی) صادر کرده است. او اعتقاد داشت: "از سازمان انقلابی سربازخانه‌ای درست کرده‌اند و چند سرگروهبان هم آن را اداره می‌کنند."

علاوه بر این، به نحوه اخراج قاسمی و فروتن که همراه سغایی از کمیته مرکزی حزب توده ایران در آلمان شرقی بریده و در غرب به سازمان انقلابی پیوسته بودند اعتراض داشت. اصل حرف مهدی این بود که رهبران سازمان انقلابی آن سه نفر را در پاریس به حال خود رها کرده و از کمک مالی به آنها خودداری کرده‌اند.

□ واقعیت داشت؟

● واقعیت نداشت. سازمان انقلابی هر کمکی می‌توانست به آنها کرده بود. محسن رضوانی و کوروش لاشایی در رد ادعای مهدی تهرانی توضیح دادند که رهبران سازمان در حد توانایی خود به آن سه نفر کمک کرده‌اند.

□ اشاره کردی که پیش از تشکیل جلسه‌ی بلژیک، عده‌ای را به ایران فرستادید. وظیفه مشخص آنها چه بود؟

● وظیفه آنها تحقیق و بررسی پیرامون ساختار جامعه ایران و ارزیابی از شرایط برای آغاز جنگ چریکی و ایجاد هسته‌های کمونیستی بود.

□ پس به این معنی مشی حاکم بر سازمان انقلابی هنوز کاستریستی بود.

● آشفتگی فکری و نظری وجود داشت. اما پس از آن‌که پرویز واعظ‌زاده به ایران رفت و سازمان انقلابی بیشتر روی خط اندیشه‌ی مائوتسه دون قرار گرفت، تتمه نظرات کاستریستی نیز کنار گذاشته شد.

□ در جلسه‌ی کادرها و رهبران سازمان در بلژیک چه کردید؟

● پیش از تشکیل جلسه، محمود مقدم (خان) و ف. الف به محل اقامت ما در بروکسل آمدند و گفتند مایل به شرکت در جلسه‌ی کادرها و رهبران سازمان نیستند. اما می‌خواهند مسایلی را با ما در میان بگذارند.

□ چه مسایلی؟

● خان رفته بود. روی مسایل کلاسیک مارکسیسم و معتقد بود پیش از هر

کاری باید دست به مطالعه عمیق مارکسیستی زد. او معتقد بود اندیشه‌ی مائوتسه دون و مبارزه‌ی مسلحانه دهقانی ربطی به مارکسیسم ندارد و تبلور گرایش‌های خرده‌بورژوایی در جنبش کمونیستی است. او به لنینیسم نیز اعتقاد چندانی نداشت و ف. الف نیز حرف‌های خان را تأیید می‌کرد.

پرویز واعظ‌زاده و علی شمس دو شبانه‌روز با آنها بحث کردند، اما به جایی نرسیدند. آن دو نفر در جلسه‌ی بلژیک شرکت نکردند.

□ بیژن حکمت چه کرد؟

● بیژن مسئول تدارک جلسه بود و بیشتر به کارهای اجرایی رسیدگی می‌کرد. یک تشکیلات مارکسیست ـ لنینیست بلژیکی ساختمان بزرگی را در اختیار ما گذاشته بود و جلسه‌ی کادرها و رهبران سازمان را که ۴۰ روز طول کشید در آن محل برگزار کردیم. مدتی پس از پایان جلسه، بیژن حکمت نیز از سازمان انقلابی کناره گرفت.

□ در جلسه‌ی بروکسل چه کسانی شرکت داشتند؟

● من، محسن رضوانی، کوروش لاشایی، علی صادقی، سیاوش پارسانژاد، م.ع (دری)، خسرو صفایی، پرویز واعظ‌زاده، علی شمس (زارع)، منوچهر بوذری، علی کائیدی چهارمحالی، بیژن حکمت، مجید زربخش، اسدالله طیورچی، مهدی خانبابا تهرانی، عطا کشکولی و محمد جاسمی.

□ روند کار جلسه چه بود؟

● پیش از هر چیز، به رسم معمول در انقلاب فرهنگی چین و خواست علی شمس، قضیه انتقاد و انتقاد از خود طرح شد. برخی حتی گریه کردند و می‌بایست آرامشان می‌کردی. انتقاد از خود گاه ساعت‌ها طول می‌کشید. علی شمس می‌گفت: "رفیق ادامه بده، تو هنوز مسئله داری. تا سبک نشوی، کار جلسه پیش نخواهد رفت."

□ او هم از خود انتقاد کرد؟

● علی هم از خود انتقاد کرد. او می‌گفت در جوانی قالی‌های پدرش را دزدیده و پولش را به سازمان جوانان حزب توده داده و چنین وانمود کرده که این پول را از راه کار کردن به دست آورده است. از همه‌ی اینها هم نتیجه

می‌گرفت که باید از گذشته خود انتقاد کنیم و هر کس از تجربیاتش در زمینه رخنه افکار بورژوایی سخن بگوید، علی معتقد بود پشت هر فکر و عمل هدایت‌کننده ما منافع این یا آن طبقه نهفته است. حتی پشت لیوان آبی هم که می‌خوریم افکار هدایت‌کننده‌ای وجود دارد که یا پرولتری است و یا بورژوایی. شق سومی وجود ندارد.

□ پای علی شمس از کجا به سازمان انقلابی باز شد؟

● تهرانی او را از ایران می‌شناخت و هر دو روزگاری عضو سازمان جوانان حزب توده بودند. علی مدتی در آمریکا بود و از آن‌جا به آلمان آمد و به سازمان انقلابی پیوست. پس از بازگشت از جمهوری توده‌ای چین، دو آتشه از انقلاب فرهنگی و اندیشه‌ی مائو دفاع می‌کرد.

□ اختلاف اصلی در جلسه‌ی بلژیک بر سر چه مسایلی بود؟

● اختلاف اصلی این بود که ادعا شد گروهی که در کوبا تعلیم نظامی دیده است، دچار نقطه‌نظرهای التقاطی و انحرافات کاستریستی است. سازمان وظیفه دارد بر اساس اندیشه‌ی مائوتسه دون مشی سیاسی خود را از نو تنظیم کند و با این انحرافات مرزبندی نماید.

□ تهرانی هم با سفر شما به کوبا مخالفت داشت و معتقد بود سازمان بایستی به این موضوع رسیدگی کند.

● ما هم با خط کوبا مخالف بودیم. مسئله این بود که برویم و با تجربه آنها آشنا شویم. گروه اقلیتی که در جلسه‌ی بروکسل با مشی سازمان انقلابی و اصولاً موجودیت آن مخالفت می‌کرد و تهرانی سردمدار آن شده بود، با بهانه کردن سفر کوبا، تمام سازمان را زیر سئوال برده بود.

□ انتقادات دیگری نیز وجود داشت؟

● خیلی از رفقا به تک‌روی‌هایی که صورت گرفته بود انتقاد داشتند و معتقد بودند تحت عنوان رعایت اصل پنهانکاری، دموکراسی درونی در سازمان نقض شده است و اعضای سازمان در جریان پیشرفت کارها قرار نگرفته‌اند. به باور برخی از رفقا، اعمال دیکتاتوری در درون سازمان باعث شده بود که تمام قدرت در دست رهبری و در واقع در دست محسن رضوانی

و کوروش لاشایی متمرکز شود.

علاوه بر این، شماری از اعضا و هواداران سازمان بدون هیچ برنامه‌ای به ایران اعزام شده و هرز رفته‌اند. به نحوه عضویت و چگونگی اخراج قاسمی، فروتن و سغایی نیز انتقاداتی وجود داشت. به مسئله‌ی شورش جنوب و نحوه انتقال خبر آن در سازمان و افکار عمومی نیز انتقاد وجود داشت.

□ چه انتقادی؟

● مطرح شد که رهبری سازمان، شورش جنوب را با آن‌که مدتی بود از پایانش می‌گذشت، به‌عنوان مبارزه‌ای که جریان دارد به میان مردم برده است.

□ ایراد درستی بود. شما اعلامیه شورش جنوب را در پاریس نوشتید. حال آن‌که از متن آن چنین برمی‌آمد که شورش هنوز جریان دارد و تو و عطا در آن درگیر هستید.

● ایراد درستی بود، اما با این هدف انجام می‌شد که سازمان انقلابی را متلاشی کند.

□ منتقدان اصلی به سیاست‌های اعمال شده از جانب رهبران سازمان انقلابی چه کسانی بودند؟

● در درجه اول مهدی تهرانی بود. منوچهر بوذری هم نظرات مهدی را تأیید می‌کرد.

□ بوذری در سازمان چه موقعیتی داشت؟

● او عضو مشاور رهبری سازمان بود. مهدی اسمش را گذاشته بود "آقا شیره". چون صدای غرّایی داشت و یک مرتبه حمله می‌کرد. مهدی هم می‌گفت: "آقا شیره، تکون نخور."

باید اضافه کنم که غیر از مهدی تهرانی یا علی شمس و منوچهر بوذری، کسان دیگری هم بودند که انتقاد داشتند. اما دو برخورد کاملاً متفاوت به قضایا در میان بود. از همان روز اول معلوم شد سه چهار نفر در یک طرف و بقیه در طرف دیگر قرار دارند. مثلاً خسرو صفایی برخورد تندی به رهبری داشت. پرویز واعظ‌زاده هم خیلی انتقاد داشت. همین‌طور من و عطا و علی صادقی. اما هدف ما از بین بردن سازمان نبود. ما می‌خواستیم برای مسئله‌ی اصلی که

رفتن به ایران بود راهی پیدا کنیم.

□ **معتقدی که انتقادات مهدی و دیگران برای از بین بردن سازمان انقلابی بود؟**

● مهدی به مبارزه‌ی مسلحانه و رفتن به ایران اعتقادی نداشت. معتقد بود باید مبارزه‌ی ایدئولوژیک صورت گیرد و به وضع سازمان سر و صورت داده شود.

علاوه بر این، کسانی که مسئول ایجاد این وضعیت نابسامان بوده‌اند کنار گذاشته شده و مسئولان جدیدی انتخاب شوند. تازه پس از پشت سر گذاشتن این مرحله از مبارزه‌ی درونی و دستیابی به وحدت ایدئولوژیک، برای انتقال رفقا به ایران برنامه‌ریزی شود.

□ **ایراد شما به این حرف چه بود؟**

● از نظر ما نتیجه عملی این بود که دست روی دست بگذاریم و به انتظار بنشینیم. یعنی باید رفتن به کردستان را رها می‌کردیم. از انتقال رفقا به ایران چشم‌پوشی می‌نمودیم و از فعالیت‌های خارجی سازمان دست می‌کشیدیم.

□ **چه تصمیمی گرفتید؟**

● در این فاصله دو مسئله‌ی مهم پیش آمد. نخست آن‌که مطلع شدیم در کردستان مبارزه‌ی مسلحانه‌ای به رهبری اسماعیل شریف‌زاده و ملا آواره شلماشی جریان دارد. رفیق کردی در اتریش داشتیم که با شریف‌زاده در تماس بود. شریف‌زاده توسط او پیغام داده بود اگر بچه‌های چپ بخواهند بیایند کردستان و در مبارزه‌ی مسلحانه شرکت کنند با آغوش باز می‌پذیرد.

مطلب دیگر مسئله‌ی سیروس نهاوندی بود. او همراه هیئتی به کوبا رفته و چندی پس از بازگشت گروه کوبا، وظیفه یافت برای سازماندهی به ایران برود. نهاوندی پس از بازگشت به ایران، اصرار داشت رهبران سازمان انقلابی هر چه زودتر به ایران بازگردند و در عرصه‌ی اصلی مبارزه درگیر شوند. او همچنین خواستار آن بود تا یکی از رفقای سازمان به ایران رفته و گزارش فعالیت‌های جاری و مواضع سازمان را در اختیارش بگذارد. نهاوندی خودداری از این

اقدام را به معنی قطع رابطه با سازمان انقلابی محسوب می‌نمود.

□ ارزیابی شما چه بود؟

● تصمیم گرفتیم کوروش لاشایی به کردستان برود و گزارشی از مبارزه‌ی مسلحانه‌ای که جریان داشت به سازمان ارائه دهد. مجید زربخش هم برای تماس با سیروس نهاوندی به ایران برود و نتایج جلسه‌ی بروکسل و موقعیت سازمان را به اطلاع او برساند. زربخش همچنین وظیفه داشت در بازگشت به اروپا، سازمان انقلابی را از وضعیت ایران و چگونگی فعالیت رفقایی که تا آن تاریخ به داخل کشور انتقال یافته بودند آگاه سازد. علاوه بر این، تصمیم گرفته شد در سازمان، کمیته انقلاب فرهنگی تشکیل شود و شورش توده‌های سازمان بر ضد رهبری را سازمان دهد.

□ بر پایه شعار انقلاب فرهنگی چین مبنی بر "شورش بر علیه مرتجعین برحق است"؟

● منتهی نه بر علیه مرتجعین، که بر ضد رهبری سازمان انقلابی. این کمیته وظیفه داشت بدون زمینه‌سازی قبلی، همه‌ی مسایل را به درون توده‌های سازمان ببرد تا آنها امکان یابند در تمام سطوح دخالت کرده و به وضعیت رهبری رسیدگی کنند.

□ چه کسانی مسئول این کار شدند؟

● علی شمس و پرویز واعظ‌زاده. قرار شد فعالیت‌های خارجی سازمان هم تا به انجام رسیدن روند نوسازی و پیشبرد تصمیمات جلسه‌ی بروکسل قطع شود.

□ منظور قطع فعالیت‌های انتشاراتی سازمان انقلابی بود.

● منظور این بود که نشریه توده، ارگان سازمان تا به نتیجه رسیدن این روند تعطیل شود و گروهی نیز برای نوسازی افکار به جمهوری توده‌ای چین اعزام شوند. در این جمع می‌بایست در درجه اول کسانی شرکت می‌کردند که در جلسه‌ی بروکسل بیش از همه مورد انتقاد قرار گرفته بودند.

□ این سفر برای نوسازی افکار و تجدید تربیت صورت می‌گرفت؟

● هم به این دلیل و هم به‌خاطر شرکت در انقلاب فرهنگی چین که در اوج

خود بود.

□ **در مورد رهبری سازمان چه تصمیماتی اتخاذ شد؟**

● قرار شد رهبری قدیم چند نفری را به جمع خود اضافه کند تا کارها به نحوی مطلوب و مطابق با مصوبات جلسه‌ی بروکسل پیش رود.

اعضای رهبری تا این دوره عبارت بودند از: محسن رضوانی، کوروش لاشایی و بیژن حکمت. محمود مقدم (خان) که عملاً کنار رفته و غلامحسین فروتن هم اخراج شده بود.

□ **چه کسانی به این جمع اضافه شدند؟**

● عطا کشکولی، علی شمس و پرویز واعظ‌زاده. منوچهر بوذری، م.ع (دری) و سیاوش پارسانژاد هم به عنوان اعضای مشاور انتخاب شدند. هـ ق در چین بود و غیاباً به عنوان عضو مشاور انتخاب شد.

□ **بقیه چه کردند؟**

● قرار شد من، محسن رضوانی، سیاوش پارسانژاد، موسی رادمنش، م.ع (دری) و علی کائیدی چهار محالی به چین برویم و با بازگشت لاشایی از کردستان و دریافت گزارش او، عازم ایران شویم.

از سه نفری که به جمع رهبری اضافه شدند، عطا اعتقاد چندانی به این مسایل نداشت و بیش از هر چیز در فکر رفتن به ایران و شرکت در عرصه‌ی اصلی نبرد بود. میان علی شمس و پرویز واعظ‌زاده هم اختلاف پیش آمد. پرویز حتی به او مشکوک بود و می‌گفت شمس به بهانه نوسازی در سازمان و ارزیابی از گذشته اعضا و سابقه خانوادگی آنها، کوشش دارد از اسامی همه سر دربیاورد و جزئیات زندگی افراد را بداند. مسئله‌ای که با توجه به تفکر رایج آن زمان در گروه‌های چپ و ضرورت رعایت اکید اصل پنهانکاری به عنوان اصلی حیاتی، غیرقابل گذشت بود.

بدین ترتیب دیری نپایید که کمیته انقلاب فرهنگی سازمان عملاً منحل شد و مسئله‌ی نوسازی افکار نیز، بدون آن‌که در پایه‌های سازمان با کمترین استقبالی روبرو شود منتفی شد.

چندی بعد، علی شمس بدون آن‌که کمترین نشانی از او بیابیم ناپدید شد و

دیگر تا مدت‌ها خبری از او نداشتیم. بعدها برخی از رفقای سازمان خبردار شدند که در شهر دوسلدورف آلمان زندگی می‌کند. بیژن حکمت، م.ع (دری) و منوچهر بوذری نیز کناره گرفتند.

□ با تصمیمات جلسه‌ی بروکسل چه کسانی مخالفت کردند؟

● بیش از همه مهدی تهرانی، منوچهر بوذری و اسدالله طیورچی.

□ استدلالشان چه بود؟

● می‌گفتند این ادامه‌ی کار گذشته به شکلی دیگر است. باید پیش از این اقدامات، مسایل درون سازمانی به بحث وسیع گذاشته شود و آموزش مارکسیستی انجام گیرد. بدون مبارزه و دستیابی به وحدت ایدئولوژیک، رفتن به ایران به این صورت معنی ندارد، چون همکاری بر پایه وحدت ایدئولوژیک بنا نشده است.

□ اما علی‌رغم این از سازمان جدا نشدند؟

● آنها مدتی پس از پایان جلسه‌ی بروکسل جدا شدند.

□ در اعتراض به انتشار نشریه توده، ارگان سازمان که قرار بود تا رسیدگی به مسایل مورد اختلاف از چاپ آن خودداری شود؟

● انتشار توده را بهانه کردند. مهدی تهرانی هم راه افتاد و جریان انشعاب را در سازمان انقلابی به‌راه انداخت.

□ چرا می‌گویی بهانه کردند؟ عدم انتشار توده، مصوبه جلسه‌ی بروکسل بود و شما بر آن صحه گذاشته بودید؟

● درست است. اما در فاصله‌ای که توده منتشر نمی‌شد، قاسمی و فروتن که از سازمان انقلابی اخراج شده بودند، به سازمان طوفان پیوستند و با اعلام آن به‌عنوان سازمانی مارکسیستی ـ لنینیستی به تبلیغ نظراتشان پرداختند. نظراتی که به‌ویژه در ارزیابی از گذشته حزب توده ایران و چگونگی تشکیل حزب کمونیست در مقابل نظرات سازمان انقلابی قرار داشت. عدم انتشار توده به معنی بازگذاشتن دست آنان در دامن زدن به نظراتی شمرده می‌شد که به باور ما انحرافی تلقی می‌شدند.

بدون انتشار توده، سازمان انقلابی در تبلیغات خود وجود خارجی

نداشت. به همین جهت مجبور شدیم علی‌رغم تصمیم جلسه‌ی بلژیک، نشریه توده را زودتر از موعد مقرر منتشر کنیم. تهرانی و عده‌ای دیگر همین مطلب را بهانه کردند و بر پایه اختلافاتی که بدان اشاره کردم، با انتشار اعلامیه‌ای با عنوان "اعلامیه اعضا، مسئولین و کادرهای سازمان انقلابی حزب توده ایران" که در سال ۱۳۴۶ منتشر شد دست به انشعاب زدند. آنها با این اقدام جریانی را به‌وجود آوردند که رفته رفته به "گروه کادرها" شهرت یافت.

□ نتیجه سفر کوروش لاشایی به کردستان چه بود؟

● کوروش به عراق رفت و طبق راهنمایی شریف‌زاده، در سلیمانیه با جلال طالبانی، رهبر کردهای عراق تماس گرفت. طالبانی امکان سفر او را به کردستان ایران فراهم ساخت و کوروش با اسماعیل شریف‌زاده و ملا آواره شلماشی ارتباط برقرار کرد.

ارزیابی کوروش این بود که شرایط برای مبارزه‌ی مسلحانه در کردستان کاملاً آماده است و این ارزیابی را در مراجعت به اروپا در اختیار سازمان قرار داد. بر این اساس با شریف‌زاده و شلماشی قرار گذاشته شد تا عده‌ای از کادرهای سازمان انقلابی برای شرکت در مبارزه‌ی مسلحانه به کردستان بروند.

در این فاصله مجید زربخش نیز پس از تماس با سیروس نهاوندی به اروپا بازگشت. نهاوندی در این فاصله خود را جریانی مستقل از سازمان انقلابی تلقی می‌کرد و سازمان رهایی‌بخش خلق‌های ایران را تشکیل داده بود. او شرط همکاری با ما را بازگشت رفقای رهبری سازمان انقلابی به ایران می‌دانست.

نهاوندی چندی بعد توسط سازمان اطلاعات و امنیت کشور (ساواک) دستگیر شد و به همکاری با رژیم پرداخت. به چگونگی دستگیری و همکاری او با پلیس که به دستگیری و کشته شدن شماری از اعضای سازمان انقلابی و سازمان رهایی‌بخش خلق‌های ایران منجر شد اشاره خواهم کرد.

□ گروهی که قرار بود به چین برود چه کرد؟

● چند روز پس از پایان جلسه‌ی بروکسل عازم جمهوری توده‌ای چین شدیم.

□ از چه طریقی رفتید؟

● ویزای چین را از سفارت آن کشور در ایتالیا یا فرانسه روی کاغذ برایمان صادر کردند و با هواپیما رفتیم به آتن و از آن‌جا به پکن. این بار در اوج انقلاب فرهنگی بود که وارد پکن شدیم. همه جا پر بود از عکس‌ها و تصاویر مائو و ما هم باید درگیر انقلاب فرهنگی و نوسازی افکار خود می‌شدیم. در هتلی که اقامت داشتیم، می‌بایست صبح و ظهر و شب، پیش از ناهار و پس از ناهار، پیش از شام و پس از شام، کتابچه سرخ مائو را در می‌آوردیم و نقل قول‌های او را می‌خواندیم. در کارخانه‌ها، مدارس، بیمارستان‌ها، پارک‌ها و خیابان‌ها همه کتاب مائو به دست مشغول بودند.

□ این رفتار در گروه شما چه تأثیری داشت و چه کسانی به این نوع از "نوسازی افکار" باور داشتند؟

● متفاوت بود. برخی بیشتر و برخی کمتر. مثلاً علی کائیدی چهارمحالی بیشتر از همه دنبال این قضایا بود. بعضی وقت‌ها پیش از ناهار یا شام می‌گفت اگر قبلاً کتاب مائو نخوانید، من نمی‌توانم غذا بخورم. م.ع (دری) هم کم و بیش همین طور بود. من نیز جزو آنها بودم که دنبال این قضیه نوسازی افکار می‌رفتم. فکر می‌کنم سیاوش پارسانژاد کمتر از دیگران در قید این حرف‌ها بود.

□ این نحوه تفکر چه تأثیری در زندگی روزانه شما داشت و نوسازی افکار و یا به بیان آن روز به دور ریختن افکار بورژوایی و جذب افکار پرولتری را چگونه انجام می‌دادید؟

● مثلاً در هتلی که زندگی می‌کردیم، تصمیم گرفتیم برویم در آشپزخانه‌ی هتل به آشپزها کمک کنیم.

□ چینی‌ها چه می‌گفتند؟

● آنها می‌گفتند: "رفقا شما کوتاه بیایید" اما ما دست بردار نبودیم و می‌خواستیم نشان دهیم که گروه ما در نزدیکی به پرولتاریا و افکار پرولتری نمونه است. یا مثلاً چون در ظرف‌های کوچک چند نوع غذا می‌آوردند، می‌گفتیم ما فقط یک نوع غذا می‌خواهیم و نه چند نوع، حال آن‌که این اصلاً

رسم غذا خوردن در آن‌جا بود که چند نوع، اما از هر نوع به مقدار کم می‌خوردند.

اگر ما را برای تماشای کمون‌های دهقانی می‌بردند، فوراً شروع به کار می‌کردیم و می‌خواستیم به دهقانان کمک کنیم. راستش را بخواهی بیشتر تظاهر بود.

□ در پکن بودید؟

● مثل دفعه گذشته، اول در پکن بودیم و بعد به دانشگاه نظامی نانکن رفتیم. از مسئولان قدیمی دیگر کمتر کسی را دیدیم. همه در جریان انقلاب فرهنگی عوض شده بودند. جوان‌ها همه جا حضور داشتند و هر جا می‌رسیدیم فوراً شعار "مائو جوشی، وثن شویی، مائو جوشی، وثن شویی" سر می‌دادند.

□ این شعار چه معنی داشت؟

● یعنی زنده باد رفیق صدر مائو. یا این‌که شعار "وثن فوادو یمین وثن شویی" که یعنی زنده باد انقلاب فرهنگی همه جا باب بود. تمام سرودها را حفظ کردیم.

□ سرود هم می‌خواندید؟

● صبح‌ها باید سرود می‌خواندیم. "دون فان خون، تایان شن، چون گو خولید، مائوتسه‌دون." یعنی خاور گلگون شد، شرق را روشنایی فرا گرفت، مائوتسه‌دون به دنیا آمد. هر کدام نفری ۲۰ - ۱۰ سرود یاد گرفته بودیم.

نمونه دیگری را برایت بگویم. مثلاً ما را برای دیدن فیلم‌های انقلابی به سینما می‌بردند، یک مرتبه وسط فیلم، علی کائیدی چهارمحالی از جای برمی‌خواست و شعار "مایوشی، وثن شویی" سر می‌داد. بقیه هم مجبور می‌شدند برخیزند و شعار بدهند.

ظهرها هنگام استراحت، یک مرتبه می‌دیدی چوب بزرگی گذاشته روی شانه‌اش و در حیاط بزرگ هتل می‌گردد. اگر علتش را می‌پرسیدی، می‌گفت "می‌خواهم خسته بشوم" به خیال خود می‌خواست به طبقه کارگر نزدیک شود.

□ از مدال‌هایی که تصویر مائو را رویش حک کرده بودند به سینه می‌زدید؟

● همه جا، هر مؤسسه و کارخانه‌ای برای خودش از این مدال‌ها داشت. هر کجا وارد می‌شدیم فوراً می‌آمدند جلو و از آن مدال‌ها به سینه‌مان می‌زدند.

□ گفتی در سفر قبلی به چین کسانی را دیدی که این بار حضور نداشتند. آیا آنها را در جریان انقلاب فرهنگی کنار گذاشته بودند؟

● از مترجم‌مان سراغ مسئولان حزبی راکه قبلاً با ما تماس داشت گرفتیم. سراغ او یا کس دیگری راکه گرفتیم، می‌گفتند به خاطر تجدیدنظرطلبی در اصول مارکسیسم ـ لنینیسم کنار گذاشته شده است. از مسئولان قدیم تقریباً کسی را ندیدیم.

□ با رهبران چین هم ملاقات کردید؟

● در یکی از جشن‌های چین ما را در سِن میدان تیان‌مِن به مائوتسه‌دون معرفی کردند. این برای گروه ما افتخاری بود که بتوانیم با مائوتسه‌دون ملاقات کنیم و با او دست بدهیم. اشک در چشمان ما جمع شده بود. مائو پیر و شکسته به نظر می‌رسید.

لین پیائو معاون مائوتسه‌دون، طی گفتگو با ما و اعضای هیئت نمایندگی کشورهای دیگر گفت: "رفقای ایرانی افکار خود را به بهترین وجهی نوسازی می‌کنند" و این نیز برای ما بسیار اهمیت داشت که معاون مائوتسه‌دون از ما ستایش کند.

□ باز هم شما را به سفر دور چین بردند؟

● این بار چون در جریان انقلاب فرهنگی مائو مرکز و محور همه‌ی تبلیغات بود، در جریان سفرها هم بر نقش او تأکید بیشتری می‌شد. محل تولد مائوتسه‌دون، منزل پدریش، مدرسه‌ای که در آن‌جا معلم بود و یا رودخانه‌ای که در آن شنا کرده بود را به ما نشان دادند.

□ وظیفه تو به عنوان مسئول گروه چه بود؟

● هر گروهی یک مسئول داشت که مسئولان حزبی در چین از طریق او با گروه تماس می‌گرفتند. چینی‌ها با وجود این‌که من مسئول گروه بودم، به محسن خیلی توجه می‌کردند. محسن در جلسه‌ی بروکسل بیش از همه مورد انتقاد بود و شرکت او در گروه برای سفر به چین از این جهت بود که در جریان این سفر

افکار خود را نوسازی کرده و به اشتباهاتش پی ببرد. اما چون چندین بار قبلاً به چین سفر کرده بود، به او خیلی توجه داشتند. خاطرم هست وقتی در شانگهای بودیم و می‌خواستیم چین را ترک کنیم، در ضیافتی که حزب ترتیب داده بود، یک مرتبه م.ع. (دری) از جای برخواست وگفت می‌خواهد از خود انتقاد کند. این رفتار به نظر همه بی‌جا آمد، اما او شروع کرد به سخنرانی و گفت: "رفقا من نسبت به رفیق محسن رضوانی رفتار بدی داشته‌ام، اشتباه کرده‌ام و از خود انتقاد می‌کنم."

□ چرا این کار را کرد؟

● فکر می‌کنم پی برده بود که چینی‌ها به محسن بیشتر از سایرین احترام می‌گذارند و می‌خواست با تعریف از او جای خودش را محکم کند.

□ غیر از این بازدیدها و سفر به نقاط مختلف چین، جریان نوسازی افکار راکه اصولاً برای آن به چین رفته بودید، چگونه پیش بردید؟

● کلاس‌های درس تئوریک داشتیم و اندیشه‌ی مائوتسه‌دون و تئوری‌های انقلاب فرهنگی را می‌خواندیم. یکی از مسائل اصلی در برنامه‌های آموزشی، مسئله‌ی ادامه‌ی مبارزه دو خط مشی میان پرولتاریا و بورژوازی در درون حزب کمونیست بود. بر این اساس که پرولتاریا چگونه باید با افکار بورژوایی که به درون حزب کمونیست رخنه می‌کند مبارزه کند.

تاریخ حزب کمونیست چین و مبارزه با فساد در دستگاه بوروکراتیک دولتی و چگونگی مبارزه‌ی پرولتاریا با آن و یا جریان "زندگی سیاه لیوشائوچی" که به "خروشچف چین" شهرت یافته بود، همه در دستور کار کلاس‌های تئوریک قرار داشت.

□ لیوشائوچی را در جریان انقلاب فرهنگی کنار زدند.

● اصلاً دیگر کسی حریف انقلاب فرهنگی نمی‌شد. شماری از رهبران درجه اول حزب و دولت را دستگیر کردند وکلاه بوقی سرشان گذاشتند و در خیابان‌ها گرداندند. می‌گفتند نزدیک بود سر چوئن‌لای و چوته هم که از همرزمان قدیمی مائو بودند کلاه بوقی بگذارند و مائو جلوگیری کرده بود.

هر روز صبح که از خواب بیدار می‌شدی، می‌دیدی هزاران جوان گارد

سرخ، خبر دستگیری عده جدیدی را به نام ضد انقلاب و عامل رویزیونیسم خروشچفی اعلام می‌کنند. چیانگ چینگ همسر مائو عملاً همه کاره انقلاب فرهنگی شده بود. ما او را یک روز در هتلی که اقامت داشتیم دیدیم. اطرافش را دهها جوان شانزده، هفده ساله گارد سرخ گرفته و مرتب شعار می‌دادند.

□ با گروه‌های خارجی تماس داشتید؟

● به هیچ وجه. طوری برنامه‌ریزی کرده بودند که حتی در راهروهای هتل هم به آنها برخورد نکنیم.

□ تمام مدت در هتل زندگی می‌کردید؟

● نه، فقط در اوایل که به چین آمده بودیم در هتل اقامت داشتیم. بعدها طبق همان برنامه قبلی، ما را به ویلاهای مخصوصی که برای میهمانان خارجی در نظر گرفته شده بود بردند.

□ چه مدتی در چین بودید؟

● دو ماه و نیم یا سه ماه.

□ آیا چین به سازمان انقلابی کمک مالی هم می‌کرد؟

● کمک مالی می‌کرد. اما در جریان انقلاب فرهنگی یا شاید هم کمی زودتر، یعنی پس از پایان جلسه‌ی بروکسل تصمیم گرفتیم دیگر کمک مالی نگیریم.

□ می‌دانی چین چقدر کمک مالی می‌کرد؟ مهدی تهرانی می‌گوید سالی ۲۰۰۰۰ دلار.*

● فکر می‌کنم بیشتر از اینها بود. اما پس از مدتی با رشد سازمان انقلابی، سازمان با جمع آوری کمک از اعضا و هوادارانش در اروپا و آمریکا، مبالغ قابل توجهی جمع آوری می‌کرد و احتیاجی به کمک مالی چین نداشت.

□ قابل توجه یعنی چقدر؟

● رقم دقیقش را نمی‌دانم. همین قدر می‌دانم که رفقای سازمان هر چه پول، چه از طریق خانواده از ایران و چه درآمد شغلی به دست می‌آوردند از

---

* همان‌جا. جلد اول، صفحه ۲۷۲

سازمان مضایقه نمی‌کردند. اعضا و کادرهای سازمان هم، چنان‌که رسم گروه‌های انقلابی بود، با حداقل مخارج زندگی می‌کردند. نه لباسی می‌خریدند و نه تفریحی داشتند و چند نفری در یک اتاق زندگی می‌کردند. حتی کارهای سخت بدنی را به جان می‌خریدند و درآمدشان را به سازمان می‌دادند. معتقد بودند که این، هم به گذران هزینه‌های جاری سازمان کمک می‌کند و هم به تجدید تربیت آنان و خو گرفتن به زندگی کارگران و زحمتکشان. آن‌چه برای ما اهمیت نداشت پول بود.

□ پس از پایان برنامه آموزشی و بازگشت به اروپا چه کردید؟

● آمدیم آلمان. در این فاصله عملاً در سازمان انقلابی انشعاب شده بود و عده‌ای که بعدها به گروه کادرها شهرت یافتند، از آن جدا شده بودند، اما این جریان هنوز رسمیت نیافته بود. از این تاریخ به بعد، جمعی که من هم جزو آنان بودم به عنوان رهبری سازمان انقلابی عمل می‌کرد. هر چند که این جمع در هیچ نشستی به این عنوان انتخاب نشده بود.

□ این جمع از چه کسانی تشکیل شده بود؟

● من، محسن رضوانی، کوروش لاشایی، پرویز واعظ‌زاده، سیاوش پارسانژاد، عطا کشکولی، علی صادقی و خسرو صفایی.

□ پس از بازگشت از چین چه تصمیمی برای پیشبرد فعالیت‌های سازمان انقلابی گرفتید؟

● قرار شد محسن رضوانی و پرویز واعظ‌زاده موقتاً در اروپا بمانند و کارهای اروپا را سر و سامان دهند و ما به ایران برویم.

□ دیگر امیدی به کنار آمدن با کسانی که با مشی سازمان انقلابی مخالف بودند و از آن کناره گرفتند نداشتید.

● نمی‌شد کنار آمد. مسئله‌ی اصلی مورد اختلاف ما، مسئله‌ی رفتن یا نرفتن به ایران بود. مسئله‌ی این‌که چه جریانی در سازمان انقلابی کاستریست است و چه جریانی مدافع مارکسیسم ـ لنینیسم، توجیه تئوریک این موضوع اصلی بود.

وقتی سازمان انقلابی تشکیل شد، جدایی از حزب توده مد روز شده بود و

جوان‌ها گروه گروه به سازمان انقلابی می‌پیوستند. این جّو عمومی در جریان چپ خارج از کشور بود. می‌دانی که در آن دوره، اهمیت مبارزه‌ی مسلحانه در مبارزات آزادی‌بخش، تأثیر انقلاب کوبا و ویتنام و نفوذ جمهوری توده‌ای چین تا چه اندازه بود. مشی رفرمیستی غالب بر حزب توده و نشستن و انتظار کشیدن رهبری آن در آلمان شرقی، وضعیتی ایجاد کرده بود که کمتر کسی مانده بود که هنوز مدافع آن حزب باشد. اما هر چه جریان جدی‌تر می‌شد و رفتن به ایران بیشتر در دستور کار قرار می‌گرفت، عده‌ای کناره می‌گرفتند.

یک جنبه اصلی اختلاف سازمان انقلابی با حزب توده در این بود که ما می‌گفتیم رهبری آن حزب حاضر نیست به ایران برود و در صحنه اصلی مبارزه کند. پس رفتن به ایران برای ما مهم‌ترین معیار بود.

□ سازمان انقلابی معیارهای جدیدی را در جریان چپ ایران در خارج از کشور معمول کرد که نشانه دلبستگی به انقلاب و گذشتن از ارزش‌هایی بود که به نام ارزش‌های زندگی بورژوایی مطرود شمرده می‌شد. در این باره چه می‌گویی؟

● به برخی از این ارزش‌ها اشاره کردم. هر چه نشانی از آسایش و رفاه داشت، از نظر ما طرد بود. تماس با خانواده در ایران یا قطع می‌شد و یا به حداقل می‌رسید، مبادا به رعایت مخفی‌کاری صدمه بزند. ازدواج و بچه‌دار شدن، اگر رسماً هم غدغن نبود، به معنای مانعی در راه فعالیت یک فرد انقلابی که هر لحظه می‌بایست آماده باشد دست به مبارزه‌ی انقلابی بزند محسوب می‌شد. خود من بیست سال با خانواده‌ام در ایران تماس نداشتم تا مباذا این اقدام به مسئله‌ی مخفی‌کاری صدمه بزند.

شاید این ارزش‌ها و معیارها قلابی و ساختگی بودند. اما جّو زمانه چنین بود و هر چه این معیارها سنگین‌تر می‌شدند، عده‌ای کنار می‌کشیدند. برخی حاضر بودند در سطح مبارزه‌ی دانشجویی و کنفدراسیون کار بکنند. اما این‌که از زندگی در اروپا دست بکشند و در شرایط مخفی قرار بگیرند، مطلب دیگری بود. واقعیت این بود که عده‌ای به عبارتی فقط کنفدراسیونی بودند. از ارزش کارشان به هیچ وجه کم نمی‌کنم. یک دنیا زحمت کشیدند و مبارزه کردند. اما مسئله‌ی مبارزه و زندگی مخفی در درون ایران امر دیگری بود.

دست آخر هم دیدیم که گروه کادرها، عملاً در همان اعلامیه‌ای که پس از جدایی از سازمان انقلابی منتشر کردند خلاصه شد. آنها موفق نشدند تشکیلاتی راه بیندازند و در جهت ایران به کاری جدی دست بزنند. تب مخالفان سازمان انقلابی در جلسه‌ی بروکسل خیلی زود فرو نشست.

□ می‌گویی برای شما همه‌ی مسئله در گرو رفتن به ایران بود؟

● حرف ما این بود که باید همه‌ی نیرو را در جهت انتقال به ایران صرف کرد. معتقد بودیم تا به ایران نرویم و در محیط قرار نگیریم، قادر نخواهیم بود ارزیابی واقع‌بینانه‌ای از اوضاع به دست بیاوریم. معتقد بودیم تنها فرستادن اعضای سازمان به ایران نتیجه‌ای نخواهد داشت و باید رهبری سازمان را به ایران منتقل کرد.

□ فکر نمی‌کنی عده‌ای به خاطر مخالفت‌شان با مشی حاکم بر سازمان انقلابی و رفتار شماری از رهبران آن که تقریباً همه‌ی شرکت کنندگان در جلسه‌ی بروکسل نیز بدان ایراد داشتند از آن سازمان جدا شدند؟ آیا واقعاً همه‌ی حقیقت امر در این بود که عده‌ای می‌خواستند به ایران بروند، در عرصه‌ی اصلی مبارزه کنند و عده‌ای به بهانه‌های موهوم طفره می‌رفتند؟

● مطلق نیست، اما من جریان عمده را می‌گویم. مثلاً مهدی تهرانی نمی‌خواست برود ایران و مسخره می‌کرد. من این حرف را با همه‌ی ارادتی که به او دارم می‌زنم. اصلاً مسخره بود که به او بگویی مخفی برو ایران. مهدی یک روز هم نمی‌توانست کار مخفی بکند. می‌خواهم بگویم عده‌ای مجبور بودند برای نرفتن به ایران، توجیه تئوریک پیدا کنند. برای قانع کردن خود و یارانشان به پوشش و توجیه تئوریک نیاز داشتند.

□ یعنی آنها که شور انقلابی داشتند و از جان گذشته بودند، با شما بودند و آنها که دل در گرو زندگی آسوده داشتند با دیگران. سوای آنکه در زمینه نظری به کدام جریان فکری تعلق داشتند؟

● شاید معیارهای ما قلابی تعیین شده بود. شاید درست این بود که اگر کسی نمی‌توانست در ایران در خدمت سازمان باشد، در اروپا در خدمت سازمان قرار می‌گرفت. اما این محک سنجش نبود. محک سنجش شده بود

رفتن به ایران، حتی اگر هم افکار نادرستی می‌داشتی.

□ می‌خواهم ببینم آیا به نظر تو هیچ حقانیتی برای کسانی که تصور می‌کردند مشی سازمان انقلابی و عملکرد رهبران آن نادرست است می‌توانست وجود داشته باشد یا نه؟ و این علی‌رغم توان یا تمایل‌شان برای رفتن به ایران و مبارزه در آن عرصه؟

● این حرف مشروط درست است. آن‌چه مورد ایراد آنان بود، مسئله‌ی مشی کاستریستی در سازمان انقلابی بود. از کوبا که برگشتیم، سازمان انقلابی دیگر آشکارا به انتقاد از کاستریسم و سیاست مبارزه جدا از توده‌های مردم پرداخت و بیش از پیش به سمت دفاع از اندیشه‌ی مائوتسه‌دون متمایل شد. پس این ایراد دیگر منتفی بود.

در مورد ایراد به رهبری و انتقاد به محسن رضوانی و کوروش لاشایی هم توضیح دادم. عده دیگری چون من، عطا کشکولی، پرویز واعظ‌زاده، سیاوش پارسانژاد و خسرو صفایی در رأس کارها قرار گرفتیم و مخالفان رضوانی و لاشایی به این اعضای جدید در رأس ارگان‌های تصمیم‌گیری سازمان ایرادی نداشتند.

البته اضافه کنم که مخالفان سازمان انقلابی در جلسه‌ی بروکسل، نسبت به اندیشه‌ی مائوتسه‌دون هم مسئله داشتند. یعنی ما با آن‌که اندیشه‌ی مائوتسه‌دون را نفهمیده بودیم، روی آن پا فشاری می‌کردیم، اما مهدی تهرانی نسبت به آن مسئله داشت.

□ یعنی روی مسئله‌ای که خود نفهمیده بودید پا فشاری می‌کردید؟

● فکر می‌کردیم فهمیده‌ایم. به خصوص با برخوردهایی که در چین بین مهدی تهرانی و چینی‌ها پیش آمده بود، پی برده بودیم که روی خط چین نیست.

□ چه برخوردهایی؟

● تهرانی می‌خواست خواسته‌های خودش را به چینی‌ها تحمیل کنند

□ منظورت چیست؟

● مثلاً در جریان کار بخش فارسی رادیو پکن. مهدی تهرانی و خسرو

نراقی کارمندان رادیو بودند و چینی‌ها هم مشی و سیاست و برنامه خودشان را داشتند. مهدی و خسرو در اداره رادیو با چینی‌ها درگیری داشتند و می‌گفتند برنامه رادیو باید مطابق میل آنها باشد.

□ برای شما چطور؟ شما چرا در این اختلاف طرف چینی‌ها را می‌گرفتید؟

● چینی‌ها از ما مترجم و کارشناس خواسته بودند. نگفته بودند بیاییم و از رادیو پکن، برنامه انقلابی خودمان را اعلام کنیم. آن‌جا کارشناس و گوینده افغانی هم بود. از کشورهای دیگر هم بودند.

□ در گفتگویی که با مهدی داشتم او به این مسئله اشاره می‌کند.* به گفته تهرانی او می‌خواست از رادیو پکن مبارزه‌ی سیاسی را تبلیغ کند. به انقلاب دامن بزند و مسئله‌ی اختناق و دیکتاتوری در ایران را توضیح دهد. اما چینی‌ها می‌خواستند در برنامه فارسی رادیو پکن به مسائلی بپردازند که ربطی به انقلاب ایران نداشت. مثلاً تبلیغ برنامه‌های کشاورزی در چین و بالا رفتن تولید غلّه آن کشور مورد نظرشان بود. مهدی می‌گوید سازمان انقلابی به خاطر تبلیغ برای تولید غلّه چین به آن کشور نرفته بود. اگر از این زاویه نگاه بگنیم، برای یک کمونیست ایرانی، چه از جنبه منافع ملی و چه بر اساس معیارهای انترناسیونالیستی حق با مهدی بوده است.

● چینی‌ها قبلاً به ما گفته بودند که در بخش فارسی رادیو پکن سیاست آن کشور اعمال می‌شود. بنابراین افرادی که در اداره رادیو کار می‌کنند، باید تحت رهبری مسئولان رادیو پکن باشند و صرفاً کارمند هستند. کما این‌که به آنها نیز حقوق کارمندی می‌دادند و مزایای ویژه داشتند. چینی‌ها به سازمان انقلابی نگفته بودند بیایید ما یک قسمت از رادیو پکن را در اختیار شما می‌گذاریم تا نظراتتان را در باره انقلاب در ایران تبلیغ کنید.

□ نمی‌دانم چرا بر جنبه حقوقی مسئله تکیه می‌کنی. درست این می‌بود که شما از چینی‌ها بخواهید امکانات رادیویی خود را برای پیشبرد انقلاب در اختیارتان قرار دهند. این‌که چینی‌ها موافقت می‌کردند یا نه، مطلب دیگری است. به ادعای تو، سازمان انقلابی نه تنها چنین نکرد، بلکه با کسانی که چنین

---

* همان‌جا. جلد اول، صفحه ۲۱۳-۲۱۱

خواستی را مطرح می‌کردند به مخالفت برخاست. این به هیچ وجه با روحیه‌ی انقلابی آن روزگار سازگار نیست.

● این‌که این موضع درست بود یا نه یک مطلب است و توافق میان سازمان انقلابی با چینی‌ها مطلبی دیگر.

□ بسته به این است که از چه دیدگاهی ارزیابی کنیم. اگر از زاویه این‌که آنها کارمندان اداره رادیو بودند و باید نظر مسئولان را اجرا می‌کردند، حرفی نیست. منتها از زاویه مسئله‌ی انقلاب ایران جریان فرق می‌کند. این دیگر با روش رهبران حزب توده ایران در آلمان شرقی که هر چه دولت شوروی می‌خواست در رادیو پیک ایران تکرار می‌کردند، چه تفاوتی داشت؟ یکی از دلایل جدایی شما از حزب توده همین نوع رابطه بود.

● ما که سیاست خارجی جمهوری توده‌ای چین در باره رژیم شاه را تکرار نمی‌کردیم.

□ حرف من این است که یکی از جوانب انتقاد شما به حزب توده این بود که تسلیم سیاست‌های حزب کمونیست شوروی هستند. برنامه‌های رادیو پیک ایران هم بدون هیچ برخورد انتقادی در توجیه این سیاست بود. می‌دانیم که رهبران حزب توده در آلمان شرقی زیر سلطه شوروی بودند و کاری جز این نمی‌توانستند بکنند. اما برای یک مشت جوان شورشی که همه آن نظام و وابستگی‌های خفت‌بارش را نفی می‌کردند، ادامه‌ی همان روش و آن نوع تبعیت چه معنی داشت و از چه انگیزه‌ای ناشی می‌شد؟

● تفاوت این‌جا بود که ما در ارگان سازمان انقلابی که مثلاً رشد غلّه در چین را توضیح نمی‌دادیم. این‌جا بخش فارسی رادیو پکن بود. کما این‌که چینی‌ها از قاسمی و فروتن نیز برای ترجمه آثار مائو به فارسی کمک گرفته بودند و در مقابل پول می‌دادند. این کار را هم مهدی تهرانی برای قاسمی و فروتن درست کرده بود. بنابراین اگر ما می‌خواستیم از چینی‌ها تبعیت کنیم، آن وقت مهدی تهرانی و خسرو نراقی را برای کار در بخش فارسی رادیو پکن معرفی نمی‌کردیم. اگر می‌خواستیم از چینی‌ها تبعیت کنیم، کسانی را می‌فرستادیم که با سیاست عمومی چین موافق باشند و از مشی عمومی سازمان

انقلابی تبعیت کنند. یک نکته را هم در همین رابطه فراموش نکنیم و آن این‌که، مهدی تهرانی اگر می‌خواست، می‌توانست بگوید که به این ترتیب مایل نیست در آن‌جا کار کند.

□ من می‌خواهم به مطلب دیگری برسیم. دلیل اصلی اختلاف جوانانی که به چپ گرایش پیدا کرده بودند با حزب توده ایران چه بود؟ مگر نه این‌که آنها معتقد بودند حزب توده چوبدست مسکو است و هر چه رهبران شوروی بخواهند انجام می‌دهد؟ تردیدی نیست که رهبران حزب توده توجیهات و دلایل خودشان را داشتند. سخن از انترناسیونالیسم پرولتری و کشور شوراها به عنوان پایگاه انقلاب جهانی می‌کردند. پشت این استدلالات، شاید ضعف و ناتوانی آنان نهفته بود که جز این چه می‌توانیم بکنیم؟ شاید هم ایمان و اعتقاد کورکورانه بود که موضوع بحث ما نیست. آن‌چه مسلم است، یکی از دلایل اصلی جدایی بنیانگذاران سازمان انقلابی از حزب توده، همین ضعف و ناتوانی، همین ایمان کورکورانه و سرانجام همین وابستگی رهبران حزب توده به شوروی بود. بر این اساس و با این سابقه، چرا شما از چین نمی‌خواستید که به عنوان یک نیروی قدرتمند جهانی و در راه خدمت به انترناسیونالیسم پرولتری، بخش فارسی رادیو پکن را در اختیارتان بگذارد؟ این گامی در راه خدمت به انقلاب ایران بود. این‌که چینی‌ها نمی‌پذیرفتند برای من روشن است، می‌خواهم بدانم شما چرا چنین خواستی را طرح نمی‌کردید؟

● ما با چینی‌ها دو برخورد داشتیم. یکی برخورد داخلی حزبی که مسئولان ما آن‌چه راکه به نظرشان نادرست می‌آمد با حزب کمونیست چین در میان می‌گذاشتند. این با رفتار رهبران حزب توده در لایپزیک فرق دارد. دوم آن‌که آنها جیره‌خوار شوروی بودند. کافی بود شوروی اراده می‌کرد یک روزه جیره‌شان قطع می‌شد و روزنامه پیک ایران را تعطیل می‌کردند. ما قدم برداشتیم و گفتیم از چین کمک مالی نمی‌گیریم و با اتکاء به نیروی خود کار می‌کنیم. توضیح رفقای چینی در باره برنامه فارسی رادیو پکن این بود که ما در سیاست داخلی سازمان انقلابی دخالت نمی‌کنیم، شما هم نباید در کار ما دخالت کنید.

آن‌چه به رفتار مهدی تهرانی و خسرو نراقی مربوط می‌شد، برایت یک

مثال می‌آورم که روشن شود. پرویز نعمان هم همراه آنها در چین بود. او هم با خط‌مشی برنامه فارسی رادیو پکن مخالفت داشت و این را پنهان نمی‌کرد و نظرش را با چینی‌ها در میان می‌گذاشت. اما می‌گفت این مسئله‌ی شماست، خودتان می‌دانید و کارش را انجام می‌داد. رفتار مهدی و خسرو در اداره رادیو سوای این بود و تنها به اداره رادیو مربوط نمی‌شد. مهدی می‌نشست پیش هیئت‌های نمایندگی کشورهای دیگر و از چینی‌ها بد می‌گفت. می‌گفت اینها دهقان عقب مانده هستند و نمی‌فهمند و یا خسرو به خرابی دوش هتل ایراد می‌گرفت و سر و صدا راه می‌انداخت.

نمونه دیگر رفتاری است که در جریان انقلاب فرهنگی، با سرهنگ نوایی در چین کردند و جزئیاتش را مهدی در گفتگویش با تو گفته است.* این رفتاری نبود که از کمونیست‌های ایرانی انتظار می‌رفت. همه‌ی اینها می‌توانست اصولی‌تر و منطقی‌تر انجام بگیرد و کسی مانع آنها نبود. حتی می‌توانست دست آخر به قطع همکاری بکشد. چون اینها هر وقت می‌خواستند به میل خودشان می‌آمدند اروپا و برمی‌گشتند و حقوقشان را هم به عنوان کارشناس به دلار می‌گرفتند. البته وانمود می‌کردند که آن را به سازمان انقلابی می‌دهند، حال آن‌که واقعیت نداشت و یک شاهی به سازمان انقلابی نمی‌دادند. بلیط سفرشان هم به اروپا مجانی بود. خسرو مقداری از پولی را که می‌گرفت، می‌داد به خیاط‌های چینی برایش لباس‌های مدل لباس مائو که در چین مد بود بدوزند. یا مهدی وقتی در بیمارستان خوابیده بود، عصبانی می‌شد و با پرستارها دعوا و مرافعه می‌کرد و این رفتار منصفانه نبود. چینی‌ها هر چه داشتند در اختیار ما می‌گذاشتند و مضایقه نمی‌کردند. این برخورد نمونه‌وار کمونیست‌های ایرانی نبود و ما انتظار نداشتیم که چنین رفتار کنند.

محسن رضوانی هم مقصر بود. او می‌خواست مهدی را از اعمال نفوذ در سازمان دور کند، چون مهدی مخفی‌کاری را رعایت نمی‌کرد. محسن می‌گفت بهتر است مهدی به این وسیله دور شود تا مانعی در پیشبرد فعالیت‌های سازمان ایجاد نکند. فرستادن مهدی به چین فقط با این هدف بود، وگرنه مهدی که

---

* همان‌جا. جلد اول، صفحه ۲۳۴ - ۲۳۳

تجربه کار در رادیو را نداشت. همه‌ی کوشش محسن در این بود که مهدی هیچ مسئولیتی بر عهده نگیرد و این درست نبود، چون مهدی هم بالاخره برای خود وزنه‌ای به شمار می‌رفت.

□ دلیل محسن در توجیه این رفتار چه بود؟

● همان مسئله‌ی عدم رعایت مخفی‌کاری و بی‌توجهی مهدی به اصول تشکیلاتی که ناگفته نماند، برای یک جریان کمونیستی، آن هم جریانی که می‌خواست در شرایط دیکتاتوری ایران کار بکند، امری حیاتی بود، اما مهدی اهل این حرف‌ها نبود. او بیش از همه رفیق‌باز بود و با صدها نفر تماس داشت و کار خودش را می‌کرد. غدّی‌های خود را هم داشت و این بین او و محسن کشمکش و درگیری ایجاد می‌کرد.

□ به این ترتیب چینی‌ها بیشتر کارمند می‌خواستند تا کمونیست‌هایی که مستقل فکر می‌کنند.

● دقیقاً همین طور است. برای اداره رادیو کارمند می‌خواستند.

□ کوشش چین در اواخر دهه ۱۹۶۰ میلادی، ایجاد رابطه دیپلماتیک با جهان غیر کمونیستی بود و از آسیا نیز شروع کرده بود. چین می‌خواست در عرصه‌ی بین‌المللی به رسمیت شناخته شود و بنابر تضادی که با شوروی داشت، کشورهای متحد آمریکا در جهان سوم، نقش مهمی در این عرصه بازی می‌کردند. ایران در این میانه، به مثابه نیرومندترین کشور منطقه، نقش کلیدی ایفا می‌کرد. کارگزاران سیاست خارجی چین نمی‌خواستند پیشبرد این سیاست را دستخوش تلاطم‌هایی سازند که تحقق این هدف را به آینده‌ای نامعلوم محول می‌کرد. این در عمل ادامه‌ی همان روشی بود که در ایجاد روابط دیپلماتیک با جهان غیرکمونیستی در دستور کار هر کشور سوسیالیستی قرار گرفته بود. عدم حمایت فعال از احزاب کمونیستی در جهان سوم، جواز عبور پیشبرد این سیاست و به رسمیت شناخته شدن جمهوری توده‌ای چین محسوب می‌شد. این راهی بود که شوروی سالیان پیش پیموده بود.

● این سیاستی بود که همه‌ی احزاب به قدرت رسیده در کشورهای سوسیالیستی پیش می‌گرفتند. منافع ملی آنها بالاتر از انترناسیونالیسم پرولتری

بود. انترناسیونالیسم پرولتری فقط حرف بود. شاید کمک چین به احزاب چپ نیز برای این بود که می‌خواست کشورهایی را که آن احزاب به آن تعلق داشتند، تحت فشار قرار دهد و امتیاز بگیرد. مثلاً در مورد آفریقا چنین بود و موفق شد در آن‌جا نفوذ کند. در مورد ویتنام نیز چنین بود. می‌خواهم بگویم انترناسیونالیسم آنها، چیزی جز ناسیونالیسم، تحت لوایی دیگر نبود. یا به عبارت دقیق‌تر، درجه اول منافع ملی خودشان مد نظر بود و در مورد برنامه‌های فارسی رادیو پکن نیز جز این نبود.

اما آن‌چه به مهدی تهرانی مربوط می‌شود، اگر او عمیقاً با سیاست چینی‌ها مخالف بود، می‌بایست به عنوان یک کمونیست نظرش را می‌نوشت و به سازمان انقلابی و به مسئولان چینی ارائه می‌داد و از کار در رادیو سر باز می‌زد و آن کشور را ترک می‌کرد. حال آن‌که چند سال رفت و آمد و در تمام این مدت به کار ادامه داد. دست کم خود او نیز در یک حالت دوگانگی قرار داشت. هم می‌خواست آن‌جا باشد و هم با آن سبک کاری که دیدیم با آنها مقابله کند. می‌توانست بیاید اروپا و اعلامیه صادر کند که ای جماعت بدانید و آگاه باشید که من به سیاست تسلیم‌طلبانه سازمان انقلابی و برتری‌جویی جمهوری توده‌ای چین تن در نمی‌دهم. این مربوط به مسئله‌ی کار در اداره رادیو. رفتار با سرهنگ نوایی نیز بهتر از این نبود و می‌دانی که چه بلایی سر او آوردند.

□ مهدی مفصلاً به این موضوع پرداخته است و از سرهنگ نوایی با مهر و دوستی یاد می‌کند.*

● من نظر دیگری دارم که اگر بخواهی می‌گویم.

□ بگو.

● سرهنگ عابدین نوایی از افسران قیام خراسان بود و همیشه نسبت به حزب توده مسئله داشت. افسران قیام خراسان اصولاً بیشتر ناسیونالیست بودند تا کمونیست. نوایی پس از شکست فرقه دمکرات آذربایجان به شوروی فرار

---

* همان‌جا. جلد اول، صفحه ۲۳۴-۲۳۳، ۳۰۳-۲۹۳

کرد و در باکو زندگی می‌کرد. پیش از آن‌که اختلافات میان چین و شوروی بالا بگیرد، حزب توده عده‌ای کارشناس به چین فرستاد. با رشد اختلافات در جنبش بین‌المللی کمونیستی، آن کارشناس‌ها از چین برگشتند، اما سرهنگ نوایی و سرهنگ چلیپا که عضو سازمان افسری حزب توده بودند، در چین ماندند. هر دو معلم بودند و در دانشگاه پکن فارسی درس می‌دادند.

نوایی برای خود خانه‌ای ترتیب داده بود و زندگی آرامی داشت و به جمع‌آوری مجسمه و اشیاء چینی و برخی اشیاء عتیقه، عاج و این جور چیزها علاقه داشت. بعد که از چین به عراق آمد، او را در آن‌جا ملاقات کردم. همه‌ی آن چیزهایی را که در چین جمع کرده بود با خود به عراق آورد. یعنی چینی‌ها برای قدردانی از او، آن وسایل را با کشتی برایش به بندر بصره حمل کردند.

شاگردانش در دانشگاه به او خیلی علاقه داشتند و او گاه آنها را به منزلش دعوت می‌کرد و همسرش ملیح‌الزمان، برایشان غذای ایرانی می‌پخت. زندگی آرامی داشت و خوشحال بود که سربار کسی نیست و خدمتی هم می‌کند. از فشار شوروی و هراس از کا.گ.ب، سازمان جاسوسی آن کشور هم راحت شده بود. نوایی عاشق ایران بود، ورزش می‌کرد و به تنیس علاقه داشت و می‌گفت باید برای یک روز هم که شده ایران را ببیند.

□ **تا این‌که جریان انقلاب فرهنگی پیش آمد.**

● نوایی مثل خیلی‌ها با انقلاب فرهنگی مخالف بود، اما کسی جرأت نداشت مخالفت بکند و حرفی بزند. هر چه از انقلاب فرهنگی می‌گذشت و اعمال فشار، احجاف و دستگیری‌ها بالا می‌گرفت، هراس پیرمرد نیز بیشتر می‌شد. به خصوص این‌که دستگیری‌ها به محیط دانشگاه نیز کشیده شده و شماری از استادان دانشگاه را نیز دستگیر کرده و با کلاه بوقی در شهر گردانده بودند. اما چینی‌ها با او کاری نداشتند.

مهدی تهرانی و خسرو نراقی که با نوایی رفیق شده بودند، با آگاهی از رعب و وحشت پیرمرد از انقلاب فرهنگی، به او طوری حالی می‌کنند که به زودی دستگیر خواهد شد. رسم بر این بود که اگر می‌خواستند کسی را دستگیر کنند، جوانان گارد سرخ می‌ریختند و با کوفتن بر طبل و دمیدن در نقاره و شعار و جار و جنجال، فرد مورد نظر را می‌گرفتند و کشان کشان

می‌بردند. اغلب هم همان جا سوار کامیون می‌کردند و با آویختن ورقه‌ای بر گردنش با این مضمون که "من خائن و رویزیونیست و بورژوا هستم"، یک کلاه بوقی هم سرش می‌گذاشتند و در شهر و ده می‌گرداندند. مهدی و خسرو هم برنامه‌ای ترتیب می‌دهند که گویا چینی‌ها می‌خواهند سرهنگ نوایی را به عنوان رویزیونیست دستگیر کرده و کلاه بوقی بر سرش بگذارند.

خلاصه وقتی حسابی آن زن و شوهر را کلافه می‌کنندو آنان را در رعب وحشت فرو می‌برند، به نحوی خبر می‌دهند که خطر رفع شده و گارد سرخ قصد دستگیریشان را ندارد.

□ مهدی معتقد است سرهنگ چلیپا و هـ ق. از رهبران سازمان انقلابی که آن زمان در پکن بود نیز در این ماجرا شرکت داشته‌اند. گمان می‌کنم قصد بدی نداشتند و اگر این کارها هم نبود، از خوف و وحشت انقلاب فرهنگی دق می‌کردند.

● به هر حال چینی‌ها این چیزها را می‌فهمیدند و خوشایند نبود.

□ پس از بازگشت از چین چه کردید؟

● اول رفتیم عراق و از آن‌جا با جلال طالبانی، رهبر کردهای عراق تماس گرفتیم و سپس به سمت کردستان ایران رفتیم. قرار شد بنابر گزارشی که کوروش لاشایی مبنی بر آمادگی شرایط برای مبارزه‌ی مسلحانه در کردستان به سازمان ارائه داده بود به آن‌جا برویم. بر این اساس من، عطا کشکولی، سیاوش پارسانژاد، علی صادقی، محسن خاتمی، سیامک مؤیدزاده و کوروش لاشایی به کردستان رفتیم.

□ چه سالی بود؟

● بهار یا تابستان ۱۳۴۷.

□ چه کسانی در آن گروه بودند؟

● من، عطا کشکولی، علی صادقی، سیاوش پارسانژاد، کوروش لاشایی، محسن خاتمی و سیامک مؤیدزاده. خسرو صفایی هم عضو این گروه بود و قرار شد برای تماس با ناسیونالیست‌های عرب و نیز با فلسطینی‌ها و گروه جرج حبش و منیر شفیق که یک جریان فلسطینی هوادار اندیشه‌ی مائوتسه‌دون بود،

در بغداد بماند.

□ هدف از رفتن به کردستان چه بود؟

● هدف، مبارزه‌ی مسلحانه و تشکیل پایگاه انقلابی بود.

□ ارتباط این کار با اندیشه‌ی مائوتسه‌دون چه بود؟ شما که با کار چریکی مخالف بودید؟

● گفتم که اسماعیل شریف‌زاده مارکسیست بود و در کردستان مبارزه‌ی مسلحانه‌ای بر پا داشته و پیغام داده بود اگر بچه‌های خارج بخواهند، می‌توانند در آن مبارزه شرکت کنند. به خصوص نیاز به همراهی تئوریک داشتند و می‌خواستند به کمک بچه‌های خارج با مسائل تئوریک مارکسیسم آشنا شوند. تصور ما این بود که اگر شرایط مساعد باشد، در همان کردستان مبارزه را ادامه دهیم و اگر امکان‌پذیر نبود، به نقاط دیگر ایران برویم. شریف‌زاده پیغام داده بود که با جلال طالبانی تماس بگیریم و او ترتیب بقیه‌ی کارها و انتقال ما را خواهد داد.

□ این دوره‌ای است که طالبانی با دولت عراق نزدیک است؟

● ملا مصطفی بارزانی هم با دولت ایران نزدیک بود.

□ از کجا ویزای عراق گرفتید؟

● از سفارت عراق در ترکیه. طالبانی به عراقی‌ها گفته بود عده‌ای از افسران ایرانی که مخالف رژیم شاه هستند، می‌خواهند بیایند به کردستان و در آن‌جا بر ضد دولت ایران دست به مبارزه‌ی مسلحانه بزنند. عراقی‌ها هم موافقت کرده بودند و قرار شده بود که ویزای عراق را در ترکیه بگیریم.

□ چرا گفته بود شما افسر هستید؟

● رهبران عراق از میان اپوزیسیون ایران، بیش از همه به نظامی‌ها احترام می‌گذاشتند. شاید چون خودشان نظامی بودند و از مارکسیست‌ها دل خوشی نداشتند.

□ از چه طریقی به عراق رفتید؟

● از طریق استانبول. از آن‌جا در کنسولگری عراق ویزا گرفتیم و با قطار به عراق رفتیم. گروه طالبانی در بغداد دفتر داشت. فوراً برای ما هتل گرفتند و

در ظرف شش هفت روز همه در بغداد جمع شدیم.

□ مگر همه با هم از استانبول حرکت نکرده بودید؟

● نه، رسم این بود که به خاطر مسائل امنیتی و برای این‌که اگر دیده شدیم لو نرویم، افراد گروه با هم سفر نکنند. وقتی به بغداد رسیدیم خبردار شدیم که اوضاع در کردستان کاملاً برهم خورده است.

□ اوضاع در کردستان ایران؟

● خبر رسید که اسماعیل شریف‌زاده در درگیری‌های شدیدی که رخ داده بود کشته شده است. همین طور عبدالله معینی. ملا آواره شلماشی هم در دهی محاصره و دستگیر می‌شود. او را بلافاصله اعدام کردند. نیروی نظامی آنها هم در اطراف مرز ایران و عراق پراکنده می‌شود. آگاهی از این خبر برای ما ضربه بزرگی بود و امیدهایمان را نقش بر آب کرد.

□ این اخبار را از کجا به دست آوردید؟

● در بغداد که بودیم در دفتر حزب طالبانی این خبر را به ما دادند.

□ چه تصمیمی گرفتید؟

● به هر حال مصمم بودیم برویم کردستان و نزدیکان طالبانی نیز برنامه انتقال ما به کردستان را معین کرده بودند. تا کرکوک وضع عادی بود، اما از آن‌جا اوضاعناامن بود، چون جریان طالبانی و بارزانی با یکدیگر در جنگ بودند.

□ هر دو گروه خود را حزب دمکرات کردستان می‌خواندند؟

● گروه طالبانی از بارزانی انشعاب کرده بود. ابراهیم احمد که پدر زن جلال طالبانی است، از مؤسسان اولیه حزب دمکرات و دبیر آن بود. این مربوط به دوره‌ای است که بارزانی در مسکو در مهاجرت به سر می‌برد. گروه طالبانی حزبی بود و گروه بارزانی عشیره‌ای. هر دو جریان خود را حزب دمکرات کردستان عراق می‌دانستند. گروه طالبانی بیشتر نماینده افکار شهروندی بود. ابراهیم احمد، جلال طالبانی و عمر مصطفی از رهبران حزب دمکرات کردستان عراق، همه وکیل دادگستری و بیشتر افراد حزب تحصیل کرده بودند.

در کرکوک رفتیم منزل علی عسگری که از فرماندهان برجسته حزب دمکرات کردستان عراق بود و کمی فارسی می‌دانست. از ما به گرمی استقبال کرد و گفت راه‌ها خطرناک است و باید با ما محافظ بفرستد.

□ برای رفتن به سمت کردستان ایران؟

● بله، او ۹ نفر از پیشمرگه‌ها را همراه با پسر دایی خود که مسئول آنها بود، همراه ما فرستاد و سفارش کرد تاکرکوک با هم نرویم، بلکه در دو نوبت حرکت کنیم.

□ باز هم به لحاظ امنیتی؟

● بله، به این جهت که اگر دامی گذاشته باشند، همه از بین نرویم. از کرکوک یک ماشین سواری آوردند. علی عسگری همه‌ی سفارشات لازم را به راننده کرد. از صحبت‌های او طوری استنباط کردیم که انگار حدس می‌زند برای ما اتفاقی خواهد افتاد.

□ در دو گروه می‌رفتید؟

● گفتم که یک گروه از ما در بغداد مانده بود تا وقتی سالم به مقصد رسیدیم حرکت کند. وقتی به راه افتادیم پیشمرگه‌ها در یک وانت جلوی ما حرکت می‌کردند. تعدادی از آنها نیز با اسلحه پشت وانت روباز نشسته و دو پیشمرگه هم در کنار راننده بودند. اتومبیل ما با فاصله کمی پشت آنها در حرکت بود. بین راه، وانت یک مرتبه ایستاد و پیشمرگه‌ها پریدند پایین و شروع به تیراندازی کردند. راننده اتومبیل به ما گفت سرهایمان را پایین بیاوریم و به سرعت به مسیر خود ادامه داد. از همه طرف به طرف وانت و اتومبیل ما تیراندازی می‌شد.

□ از طرف گروه بارزانی به شما حمله شده بود؟

● وقتی به مقصد رسیدیم، گفتند حمله کنندگان از گروه بارزانی بودند. هم گروه طالبانی و هم گروه بارزانی در گروه مقابل جاسوسان خود را داشتند. بعید نبود که قبلاً از آمدن ما با خبر شده بودند. تقریباً پس از ۱۵ دقیقه به مقّر طالبانی رسیدیم.

□ پیشمرگه‌ها چه شدند؟

● همه کشته شدند. شنیدیم که آنها جزو بهترین پیشمرگه‌های گروه طالبانی بوده‌اند. در این نبردها اگر در کمین دشمن افتادی، کارت تمام شده و راه فراری وجود ندارد.

در مقّر طالبانی او به گرمی از ما استقبال کرد و وقتی جریان درگیری را شنید، فوراً به تعدادی از پیشمرگه‌ها دستور داد به محل واقعه بروند و راه عقب نشینی پیشمرگه‌های گروه بارزانی را ببندند. شاید ۳۰۰ - ۲۰۰ پیشمرگه با تعدادی خودرو آن‌جا را ترک کرده و به محل حادثه رفتند. برای آنها مسلم بود که پیشمرگه‌های محافظ گروه ما کشته شده‌اند.

□ مقّر طالبانی کجا بود؟

● نزدیک سلیمانیه، در منطقه‌ای به نام بکره‌جو. پیشمرگه‌های کرد ایرانی و شماری از یاران اسماعیل شریف‌زاده که شکست خورده بودند، خود را به مقّر طالبانی رسانده و بقیه همه در راه بودند.

□ طالبانی درباره‌ی کشته شدن پیشمرگه‌ها چه گفت؟

● اصلاً به روی خودش نیاورد؛ انگار که اتفاقی نیفتاده است.

□ جلال طالبانی چگونه آدمی است؟

● طالبانی فردی خوش صحبت و زود جوش است. فارسی خوب می‌داند و به نیروهای چپ ایرانی خیلی علاقه دارد. او در ۱۷ سالگی به عنوان جوان‌ترین عضو رهبری حزب دمکرات عراق به عضویت در کمیته مرکزی آن حزب انتخاب شد.

□ درست است که طالبانی پس از کودتای عبدالکریم قاسم در عراق، در رأس هیئتی برای بازگرداندن بارزانی که در مسکو در تبعید به سر می‌برد به آن کشور رفته بود؟

● پس از شکست جمهوری مهاباد در سال ۱۳۲۵، بارزانی عقب نشینی کرد و به شوروی رفت. وقتی قاسم کودتا کرد و به حکومت ملک فیصل در عراق خاتمه داد، یک هیئت نمایندگی به مسکو رفت تا بارزانی را به عراق بازگرداند. طالبانی در آن هیئت به مسکو رفت.

□ عقاید سیاسی طالبانی چه بود؟

● خود را مدافع اندیشه‌ی مائوتسه‌دون می‌دانست، وقتی با او در کردستان ملاقات کردم، در چادرش عکس‌های لنین و مائو و کتاب‌های مارکسیستی وجود داشت.

□ آشنایی شما با او از طریق شریف‌زاده صورت گرفت؟

● بله، شریف‌زاده پیغام داده بود که برای آمدن به کردستان ایران با او تماس بگیریم و وقتی به سلیمانیه رسیدیم، طالبانی در جریان بود. برایش خیلی جالب بود که عده‌ای روشنفکر آمده‌اند تا به مبارزه‌ی خلق کرد بپیوندند. رفتن لاشایی هم پیش از ما به کردستان، تأثیر خیلی خوبی گذاشته بود. او موفق شده بود در فاصله‌ی کوتاهی کردی یاد بگیرد و در روزنامه‌های آن‌جا چند مقاله به زبان کردی بنویسد. طالبانی به او خیلی احترام می‌گذاشت. بعدها هنگامی که لاشایی در ایران پای تلویزیون رفت و از رژیم شاه دفاع کرد، طالبانی می‌گفت: "هر چه می‌خواهید بگویید، من علاقه‌ام را نسبت به او حفظ کرده‌ام."

□ از پیشمرگه‌ها چه خبری گرفتید؟

● شب خوابیده بودیم که طالبانی شخصاً ما را بیدار کرد و گفت پیشمرگه‌های او موفق شده‌اند راه عقب نشینی پیشمرگه‌های بارزانی را ببندند و شماری از آنها را کشته و ۳۰ تن را هم اسیر بگیرند. مقداری هم اسلحه غنیمت گرفته بودند.

□ چه مدتی در مقّر طالبانی ماندید؟

● روز بعد طالبانی جلسه‌ای ترتیب داد و پیشمرگه‌های ایرانی را به ما معرفی کرد و شب هم ضیافتی به افتخار ما برگزار کرد. چند روزی از اقامت ما می‌گذشت که طالبانی گفت تعدادی پیشمرگه کرد ایرانی که در جنگ با نیروهای دولتی ایران شکست خورده‌اند، از منطقه باباجانی به حلبچه آمده‌اند. حلبچه تقریباً روبروی منطقه طویله و بیاره و مریوان است. طالبانی پیشنهاد کرد چند نفر از ما به آن‌جا بروند و آنها را بسیج کنند. نظر طالبانی این بود که ما به متشکل شدن آنها کمک کنیم.

□ پذیرفتید؟

● بله، فکر کردیم موقعیت خوبی است تا دست به تشکل آنها بزنیم. به همین جهت سیاوش پارسانژاد و علی صادقی را به حلبچه فرستادیم.
با آمدن ما به مقّر طالبانی، عده‌ای از جوانان کرد عضو حزب دمکرات هم که در آن‌جا زندگی می‌کردند و به مسائل سیاسی علاقمند بودند، دور ما جمع شدند و با فارسی شکسته بسته‌ای که داشتند، راجع به مسائل سیاسی و اوضاع بین‌المللی گفتگو کردند. خیلی دلشان می‌خواست از ما که از اروپا آمده بودیم و با مسائل سیاسی و تئوریک آشنایی داشتیم چیز یاد بگیرند. جلال طالبانی هم آنها را تشویق می‌کرد و به هر عنوانی می‌خواست به ما نزدیک شوند و چیز یاد بگیرند.

□ چه اصراری داشت؟

● بیشتر جوان‌هایی که در مقّر طالبانی بودند، بـه جـریان چپ گـرایش داشتند، اما سواد و آگاهی‌شان چندان نبود. طالبانی مایل بود آمدن ما در آن‌جا باعث رشد آگاهی آنها شود و جریان چپ تقویت گردد.

□ در مقّر طالبانی دیگر از لحاظ امنیتی در خطر نبودید؟

● طالبانی معتقد بود که بعید نیست در گروه‌های پیشمرگه کرد ایرانـی جاسوس وجود داشته باشد. به همین جهت، ضمن آن‌که ما را تشویق می‌کرد با آنان کار کنیم و به بسیج و سازماندهی‌شان کمک نماییم، جانب احتیاط را هم رعایت می‌کرد. او می‌گفت شب‌ها به هیچ وجه در چادر پیشمرگه‌های کـرد ایرانی نخوابیم، چون باید مواظب بود که اتفاقی رخ ندهد. به همین جهت هر کجا می‌رفتیم، شب‌ها به مقّر طالبانی باز می‌گشتیم.

□ در درگیری‌های نظامی هم شرکت کردید؟

● از همان اول به ما اسلحه‌های مدرن و تعدادی کلاشینکوف دادنـد و برایمان لباس کردی دوختند. آن‌جا هم، باز علی‌رغم آن همه تمرین نظامی، طالبانی پیشنهاد کرد با تمرین‌های آنها هم آشنا شویم. چند نفری را مسئول این کار کرد تا ما را از لحاظ نظامی با منطقه آشنا کنند. اصرار ما این بود که هر چه زودتر همراه یکی از گروه‌های پیشمرگه کرد ایرانی به منطقه‌ای به نام قلادزه که در جوار خاک ایران قرار داشت برویم. طالبانی مخالفت می‌کرد و می‌گفت

هنوز باید اطلاعات بیشتری جمع کنیم. سرانجام یک گروه پیشمرگه کرد ایرانی که از خاک ایران به مقرّ طالبانی عقب نشینی کرده بود و با ما ارتباط داشت، به قلادزه رفت. سه روز بعد خبر آمد شخصی به نام فواد که عضو گروه و جاسوس رژیم شاه بود، کاکا کاوه مسئول گروه را کشته و فرار کرده است.

□ پس حق با طالبانی بود که با پیوستن شما به آن گروه مخالفت می‌کرد؟

● اگر رفته بودیم، شاید همه کشته می‌شدیم.

□ پس از این واقعه چه کردید؟

● تقریباً مدت یک سال و نیم آن‌جا ماندیم.

□ این همه وقت آن‌جا ماندید؟

● برخی کمتر ماندند و برگشتند و برخی، از جمله من تمام این مدت آن‌جا ماندیم.

□ در این مدت چه می‌کردید؟

● جنگ و گریز بود. تمرین می‌کردیم، کتاب می‌خواندیم و کردی یاد می‌گرفتیم و به جوانان کرد و پیشمرگه‌های ایرانی مسائل سیاسی و تئوریک یاد می‌دادیم. گاهی هم می‌رفتیم به خاک ایران و برمی‌گشتیم.

□ پس بیشتر در گریز بودید تا در جنگ؟

● واقعیت این بود که در دستیابی به هدفمان در ایجاد پایگاه انقلابی در خاک کردستان ایران با شکست روبرو شده و جنبش کردستان هم شکست خورده بود. شاید بتوان گفت که تنها از یک جهت کمی موفق شدیم و آن این‌که توانستیم تعدادی از جوانان کرد را با سواد کنیم.

□ سواد خواندن و نوشتن؟

● نه، سواد سیاسی.

□ شما با امید پیوستن به مبارزه‌ی مسلحانه در کردستان ایران و احتمال گسترش آن به آن منطقه رفتید و با رسیدن به آن‌جا، آن مبارزه با کشته شدن اسماعیل شریف‌زاده و یارانش عملاً پایان یافته بود.

● همین طور است.

□ ادامه‌ی کار شما در کردستان به کجا کشید؟

● پرویز واعظ‌زاده پیش از رفتن به ایران به کردستان آمد. جلسه‌ای گذاشتیم و تقسیم کار کردیم. قرار شد پرویز مخفیانه به ایران برود و عطا هم برای کار در میان کارگران ایرانی در دوبی اقامت کند. محسن خاتمی هم قرار شد به کویت برود و در میان کارگران ایرانی دست به فعالیت زند. من و مؤیدزاده نیز در کردستان بمانیم و بقیه برگردند به اروپا و طرحی برای رفتن به ایران بریزند.

□ مسئله‌ی اوراق و گذرنامه و ویزا را چگونه حل کردید؟

● به کمک طالبانی. او برای ما به عنوان کرد عراقی پاسپورت گرفت، چون در اداره گذرنامه عراق دست داشت و توانست برایمان شناسنامه و گواهینامه رانندگی نیز تهیه کند.

□ مسئله‌ی ویزا را چگونه حل کردید؟

● گرفتن ویزا از کشورهای خلیج نیاز به داشتن دعوتنامه داشت. او در کویت دوستانی داشت که برایمان دعوتنامه فرستادند. طالبانی اصرار داشت اگر بخواهیم از این امکانات استفاده کنیم، باید سریع عمل کنیم. چون شواهدی در دست داشت که دولت عراق می‌خواهد با بارزانی بسازد و در این صورت امکانات او از بین می‌رفت. دیری نپایید که همین هم شد.

□ پرویز واعظ‌زاده چگونه به ایران رفت؟

● پرویز برگشت به اروپا و پس از چندی به ایران رفت. او پس از هفت سال کار مخفی در ایران که طی آن مسئولیت رهبری فعالیت‌های سازمان انقلابی در داخل کشور را بر عهده داشت، لو رفت و در جریان یک درگیری مسلحانه در سال ۱۳۵۵ کشته شد.

□ از چه راهی به ایران رفت؟

● فکر می‌کنم به عنوان توریست و با گذرنامه جعلی ایتالیایی به ایران بازگشت. کوروش لاشایی هم بعدها به همین نحو به ایران مراجعت کرد.

□ طالبانی آن امکانات را از چه راهی به دست آورده بود؟

● این را نمی‌دانم. همین قدر می‌دانم که کردها در دستگاه دولتی عراق

کار می‌کردند و به احتمال زیاد او از این امکان استفاده می‌کرد.

□ از چه راهی زندگی می‌کردید؟

● خرج زیادی نداشتیم، بیشتر میهمان طالبانی بودیم و مثل پیشمرگه‌ها با جیره روزانه زندگی می‌کردیم.

□ سیاوش پارسانژاد و علی صادقی در منطقه حلبچه چه می‌کردند؟

● سیاوش پزشک بود و آن‌جا مطبی درست کرده و به وضع زخمی‌ها و بیماران می‌رسید. به زودی خبر همه جا پیچید که یک افسر ایرانی که پزشک است، به زخمی‌ها و بیماران رسیدگی می‌کند. سیاوش با پیشمرگه‌ها هم رفیق شده و مردم برایش مرغ و تخم‌مرغ می‌آوردند. خاطرم هست یک بار پیشمرگه‌ای را که در جنگ با گروه بارزانی ۷-۶ گلوله خورده بود، آوردند پیش سیاوش. سیاوش همه‌ی گلوله‌ها را از تن او درآورد و نجات پیدا کرد.

کوروش لاشایی هم پزشک بود، برعکس سیاوش که مرتب در حال مداوای بیماران بود، کوروش علاقه چندانی به این کار نداشت. سیاوش دوره‌ای را هم برای تعدادی از جوانان کرد ترتیب داده بود که نوعی طب جنگی محسوب می‌شد. یعنی درآوردن گلوله از تن زخمی‌ها، جلوگیری از خونریزی و پانسمان زخم و این نوع کمک‌های اولیه.

□ پس از پایان دوره‌ای که در مقّر طالبانی بودید چه کردید؟

● اشاره کردم که همه رفتند و فقط من و مؤیدزاده ماندیم. ما آمدیم به بغداد. فکر می‌کنم سال ۱۳۴۸ بود. دکتر عبدالرحمن قاسملو هم آمده بود بغداد.

□ از اروپا؟

● می‌دانی که قاسملو در چکسلواکی زندگی می‌کرد و پس از اشغال آن کشور به وسیله نیروهای نظامی پیمان ورشو در سال ۱۳۴۷، از چکسلواکی اخراج شد. قاسملو به پاریس آمد و در دانشگاه شرق‌شناسی، گویا زبان کردی تدریس می‌کرد. او پس از مدتی از پاریس به بغداد آمد.

□ برای چه کاری؟

● در صدد بود حزب دمکرات کردستان ایران را تشکیل دهد، چون از

حزب دمکرات فقط اسمی باقی بود و گروه شریف‌زاده هم اسم گروه خود را گذاشته بود کمیته انقلابی حزب دمکرات کردستان ایران. قاسملو کوشش داشت عده‌ای از عناصر سرشناس و فعال کرد را جمع کند و در بغداد کنگره‌ی حزب دمکرات کردستان را تشکیل دهد. همین کار را هم کرد.

□ قاسملو را پیش از تشکیل کنگره دیدی؟

● درست خاطرم نیست که پیش یا پس از تشکیل کنگره بود که او را دیدم. چون چندین بار به بغداد رفتم و قاسملو را ملاقات کردم.

□ این ملاقات‌ها به چه جهت انجام می‌شد؟

● برای ایجاد ارتباط بیشتر میان سازمان انقلابی و کردها. قاسملو از ما می‌خواست که از چینی‌ها برای او کمک مالی بگیریم.

□ پاسخ شما چه بود؟

● گفتیم که چنین امکانی نداریم. اما می‌دانستیم که دولت عراق برای او شرایطی فراهم کرده و از آن‌جا کمک می‌گرفت.

□ این نخستین بار بود که او را می‌دیدی؟

● یک شب کنار دجله در کافه‌ای میهمانش بودم. عراقی‌ها ماهی مخصوصی دارند که به آن مزغوف می‌گویند که از دجله می‌گیرند و همان جا کنار آب کباب می‌کنند. در آن‌جا با قاسملو شام خوردم و پیرامون مسایل سیاسی گفتگو کردم.

□ با طالبانی هم رابطه داشت؟

● با طالبانی و بارزانی، با هر دو رابطه داشت. اما نمی‌خواست در اختلافات آنها دخالت کند. از بودن ما هم در آن‌جا چندان خشنود نبود.

□ چرا؟

● طبیعی بود. او در جریان تشکیل حزب دموکرات کردستان قرار داشت و از این‌که مارکسیست‌های ایرانی در کردستان جوانان کرد را به کمونیسم جلب کنند خشنود نبود.

با شکست جنبش مسلحانه در کردستان ایران، پیشمرگه‌های کرد ایرانی به کردستان عراق آمدند. طالبانی آنها را به ما معرفی کرد. او توضیح داد که برای

خدمت به آرمان مردم کردستان به آن‌جا آمده‌ایم و جوانان کرد را تشویق کرد از دانش ما در زمینه مسایل سیاسی استفاده کنند.

□ پاسخ آنها چه بود؟

● در آغاز مردد بودند. اما رفته رفته وقتی با ما آشنا شدند، شک و تردیدشان از بین رفت و تماس نزدیکی با ما برقرار کردند. آنها علاقمند بودند با مسایل مارکسیستی آشنا شوند و ما برایشان حوزه مطالعاتی تشکیل دادیم.

□ آیا کوشش کردید آنها را به سازمان انقلابی جلب کنید؟

● چنین کوششی نکردیم و از همان آغاز کار چنین هدفی نداشتیم. نظر ما این بود که با گروه اسماعیل شریف‌زاده و ملا آواره شلماشی وارد همکاری شویم و همراه با آنها مبارزه‌ی مسلحانه بر ضد رژیم شاه را پیش ببریم. با کشته شدن آنها، این گروه از هم پاشید. پیشمرگه‌ها و جوانان کردی که توسط طالبانی با آنها رابطه برقرار کردیم، باقی‌مانده‌های این گروه بودند. آنها گروه خودشان را داشتند و خود را کمیته انقلابی حزب دموکرات و یا حزب دموکرات می‌خواندند.

علاوه بر این، برخی از آنها در گذشته نه چندان دوری طلبه بودند و سواد خواندن و نوشتن هم نداشتند. همه‌ی اینها باعث شده بود که کوشش خود را بر روی آموزش عمومی مسایل سیاسی و مارکسیستی قرار دهیم و از جلب آنان به سازمان انقلابی خودداری کنیم.

بعدها وقتی قاسملو به کمک برخی از همین جوانان، حزب دموکرات کردستان ایران را تشکیل داد، از این‌که به بهانه آموزش مسایل سیاسی نخواسته‌ایم آنها را به سازمان انقلابی جلب کنیم اظهار خشنودی کرد.

□ با آنها کردی صحبت می‌کردید؟

● اغلب کردی، چون فارسی نمی‌دانستند. رفته رفته به برخی از آنها فارسی یاد دادیم و خودمان نیز کردی یاد گرفتیم. همین مسئله باعث شد که بتوانیم به مرور زمان رابطه بهتری برقرار کنیم. جوانان کرد عراقی نیز به ایجاد رابطه میان ما خیلی کمک کردند. از میان آنها می‌توانم از کاکا نوشیروان یا فاضل ملامحمود نام ببرم. فاضل ملا محمود در جریان ترور قاسملو که در

سال ۱۳٦۹ انجام گرفت، همراه او بود و کشته شد.

□ پس با جوانان کرد عراقی نیز تماس داشتید؟

● طالبانی تعدادی از این جوانان را به ما معرفی کرد و خواست آنها را با مسایل مارکسیستی آشنا کنیم. البته آنها با مسایل عمومی مارکسیستی آشنایی داشتند، اما این آشنایی محدود بود. همین جوان‌ها بعدها سازمان انقلابی زحمتکشان کردستان عراق (کومله) را به‌وجود آوردند.

□ این تشکیلات جزو اتحادیه میهنی کردستان است؟

● اتحادیه میهنی از دو جریان تشکیل شده است، یکی حزب سوسیالیست کردستان عراق که همان جلالی‌های قدیم از حزب دموکرات هستند و به حزب سوسیالیست تغییر نام داده‌اند و دیگری سازمان انقلابی زحمتکشان کردستان (کومله).

□ به رهبری جلال طالبانی؟

● مسئله‌ی طالبانی این بود که در جنبش کردستان عراق شکاف ایجاد نشود و به همین جهت اصرار داشت علاوه بر حزب او که در آن زمان حزب دموکرات کردستان عراق نام داشت، جریان چپ انقلابی کردستان نیز متشکل شود. او می‌دانست که همه عضو حزب دموکرات کردستان عراق نخواهند شد. پس بهتر این است که پس از وحدت جریان چپ انقلابی در یک تشکیلات، نیروهای مختلف در جبهه مشترکی که اتحادیه میهنی کردستان نام گرفت متحد شوند.

□ مسئله‌ی بارزانی چه بود؟

● کردستان عراق کم و بیش بین دو جریان سورانی و بادینانی تقسیم شده است که دو نوع گویش کردی متفاوت دارند. گویش سورانی تحت نفوذ طالبانی است که از قلاذره و کوه سنجاب و اربیل و سلیمانیه تا خانقین را زیر پوشش دارد. گویش بادینانی که مرکزش زاخواست منطقه بارزانی است و تا ترکیه پیش می‌رود. هر دو نیرو سعی می‌کنند در مناطق یکدیگر نفوذ کنند و اغلب میانشان درگیری نظامی پیش می‌آید. در تمام این مناطق جوانان کرد باید پیشمرگه شوند و نوعی سربازگیری وجود دارد.

□ چگونه؟

● پیشمرگه‌ها را می‌فرستند به روستاها و جوانان روستایی را به همکاری یا نوعی خدمت در نیروهای نظامی فرامی‌خوانند. این اقدام گاهی نیز با زور و تهدید انجام می‌گیرد و نیروهای طالبانی و بارزانی در این زمینه به نحو یکسانی عمل می‌کنند. این نوع سربازی‌گیری اگرچه داوطلبانه صورت می‌گیرد، اما رسمی عمومی است که هر جوان کردی طبعاً باید از آن تبعیت کند.

□ دوره‌ی آموزش نظامی چقدر طول می‌کشد؟

● متفاوت است. گاهی سه چهار ماه طول می‌کشد و اگر جنگی درگیر باشد خیلی سریع عمل می‌کنند و اغلب فرصت نمی‌کنند چون ارتشی منظم با برنامه‌ریزی درازمدت عمل کنند. خیلی از پیشمرگه‌ها پس از پایان عملیات نظامی، اگر خطر درگیری مجدد درمیان نباشد به روستاهای خود باز می‌گردند. برخی نیز تمام عمر پیشمرگه می‌مانند و جیره غذایی و مزد کمی می‌گیرند. مسئله‌ی اصلی آنها قضیه "کُردایَتی" است که در کردی، تقریباً کردگرایی معنی می‌دهد و مسئله‌ی ملی شمرده می‌شود. می‌گویند به‌خاطر کُردایَتی، یعنی مسئله‌ی ملی کرد پیشمرگه شده‌اند.

□ زمانی که در کردستان بودید درگیری نظامی بین گروه طالبانی و بارزانی همچنان جریان داشت؟

● این درگیری‌ها همچنان ادامه داشت و ما و پیشمرگه‌های کرد ایرانی علاقه داشتیم در آنها شرکت کنیم، اما طالبانی موافقت نمی‌کرد.

□ علت مخالفتش چه بود؟

● می‌گفت این مسئله‌ی کردهای عراق است و اگر برای ما اتفاقی بیفتد، خود را همیشه مسئول خواهند دانست. با این همه، گاهی در این درگیری‌ها شرکت می‌کردیم. نبردهایی که ۶ - ۵ روز و گاهی بیشتر طول می‌کشید.

□ با آمادگی قبلی؟

● متفاوت بود. گاهی آمادگی وجود داشت و گاهی باید بلافاصله دست به کار می‌شدیم. پس از پایان درگیری نظامی نیز اغلب میتینگ برگزار می‌شد و

راجع به مسایل فوری و برنامه‌های آتی صحبت می‌کردند. پیش از شروع میتینگ هم اسلحه‌ها را کنترل می‌کردند.

□ چه کنترلی؟

● برای آن‌که مبادا فرماندهان و رهبران کرد که در میتینگ حضور داشتند مورد سوءقصد واقع شوند، چون به پیشمرگه‌ها اعتماد کامل نبود. برخی، چنان که اشاره کردم، به اجبار به نیروهای پیشمرگه پیوسته بودند و امکان داشت عامل طرف مقابل باشند. به همین جهت تفنگ‌هایشان را کنترل می‌کردند و فشنگ‌ها را تحویل می‌گرفتند. این اقدام پیش از سخنرانی فرمانده یا شخص طالبانی انجام می‌گرفت و وقتی مطمئن می‌شدند سخنرانی شروع می‌شد.

مسئله‌ی دیگر موضوع فشنگ دزدی بود. پیشمرگه‌ها، به‌خصوص پیشمرگه‌های جوان‌تر، تعداد فشنگ‌هایی را که در درگیری نظامی مصرف کرده بودند به غلط گزارش می‌کردند و تعدادی فشنگ را پنهان کرده و در بازار سیاه می‌فروختند. به همین جهت، پس از درگیری نظامی، اغلب فشنگ‌های هر پیشمرگه‌ای را شمارش کرده و تحویل می‌گرفتند. گاهی حتی برای پیداکردن فشنگ، بازرسی بدنی هم انجام می‌گرفت.

□ در یکی از همین میتینگ‌ها بود که مجروح شدی؟

● جریان از این قرار بود. یکی از پیشمرگه‌های جوان که مشغول پاک کردن اسلحه‌اش بود، ناخواسته تیری شلیک کرد که درست کنار من و مؤیدزاده به سنگی اصابت کرد و دوآتشه شد.

دوآتشه شدن اصطلاحی نظامی است. یعنی وقتی تیر کمانه کند و منحرف شود. گلوله از تفنگ پنج‌تیر برنو ساخت چکسلواکی شلیک شده بود. گلوله برنو وقتی به جایی اصابت کند منفجر می‌شود، برخلاف گلوله کلاشینکوف که مثل سوزن عمل می‌کند و نقش فلج‌کننده دارد و نیرو را از کار می‌اندازد.

□ متوجه نمی‌شوم.

● کلاشینکوف نوعی سلاح روسی است که از جنگ دوم جهانی معمول شد. گلوله کلاشینکوف وقتی اصابت کند، اغلب انسان زخمی می‌شود، اما بلافاصله نمی‌میرد. روس‌ها معتقدند یکی از خواص کلاشینکوف این است که

با زخمی کردن سربازان دشمن و از کار انداختن آنها، عملاً نیروی دشمن را فلج ساخته و تعدادی از افراد سالم را که باید به زخمی‌ها برسند، از شرکت فعال در جنگ بازمی‌دارد. هرچه تعداد زخمی‌ها بیشتر شود، دشمن مجبور خواهد شد نیروی بیشتری را معطوف به رسیدگی و مراقبت از آنها نماید و از این طریق به‌نحو مؤثرتری کارایی نظامی دشمن تقلیل می‌یابد.

گلوله برنو برخلاف کلاشینکوف، وقتی به هدف اصابت کند، از هر قسمت بدن که خارج شود، حفره بزرگی ایجاد می‌کند و به این معنی دارای عملکرد متفاوتی است.

روز حادثه، طبق معمول همه می‌بایست قطار فشنگ‌هایشان را تحویل داده و سلاح خود را از فشنگ خالی می‌کردند. اغلب پیشمرگه‌های جوان، تفنگ مکانیکی پنج‌تیر داشتند که دولت عراق در اختیار نیروهای طالبانی گذاشته بود.

یکی از پیشمرگه‌های جوان، تفنگش را از گلوله خالی کرده و در ضمن برای آن‌که مطمئن شود تفنگ خالی است، لوله تفنگ را بالا گرفته و شلیک کرده بود. این یک رسم عادی بود که اغلب رعایت می‌شد. اما آن جوان بی‌احتیاطی کرده و لوله تفنگش را زودتر از موقع پایین مـی‌آورد و چـون تفنگ خالی نبود، آخرین تیر رها شده و به تخته سنگی اصابت کرد. تیر کمانه کرد و به من و سیامک مؤیدزاده که کنار تخته سنگ ایستاده بودیم اصابت نمود. ترکش‌های تیر چند نفر دیگر را هم به‌طور سطحی مجروح ساخت.

من و سیامک هر دو به زمین غلتیدیم. صورت و گردنم پر از خون شده و قسمتی از گلوله به پوست سرم اصابت کرد و به زیر پوست رفت. قسمتی نیز عمیق‌تر تا پشت گوش به زیر پوست رفته بود.

□ واکنش پیشمرگه‌ها نسبت به این حادثه چه بود؟

● گریه و شیونی سر گرفت. من با آن همه خونی که سـر و صـورتم را پوشانده بود، تصور می‌کردم ترور شده‌ام و درحال مرگ هستم و به آلمانی شعار می‌دادم: "زنده‌باد خلق کرد"، "زنده‌باد مائوتسه دون".

□ پس از زخمی شدن چطور می‌توانستی شعار بدهی؟

● به این حالت "تیرمست" می‌گویند. یعنی وقتی زخمی شدی، ممکن است برای چند لحظه دوباره نیرو بگیری و احیاناً چند قدمی راه بروی یا حتی تیراندازی کنی. همه‌ی اینها می‌تواند لحظاتی بعد پایان بگیرد و فرد زخمی، بیهوش شده یا جانش را از دست بدهد.

□ چرا به آلمانی؟ چرا درباره‌ی ایران شعار نمی‌دادی؟

● خودم هم نمی‌دانم؟ شاید چون تازه از آلمان به کردستان آمده بودم و یا این‌که تصور می‌کردم خبرنگاران خارجی در میتینگ حضور دارند.

□ سیامک مؤیدزاده چه شد؟

● قطعه اصلی فشنگ که کمانه کرده بود به سینه مؤیدزاده اصابت کرد و بیهوش شد. گلوله تا روی دنده‌اش فرو رفته بود. سیامک خیلی شانس آورد، چون در جیب کتش یک کتاب سرخ مائو داشت و گلوله از کاغذ فشرده به سختی عبور می‌کند. با این همه، کتاب کاملاً سوراخ شده و ترکش گلوله، زیر پوست، بدون آن‌که به دنده‌ها آسیبی برساند گیر کرده بود.

□ اگر در چین بودید، حتماً قضیه را با عکس و تفصیلات منتشر می‌کردند تا نشان دهند از کتاب سرخ مائو چه معجزه‌هایی که برنمی‌آید!

● هر دو ما را بلافاصله به بیمارستانی در سلیمانیه منتقل کردند. پرستاری مرا معاینه کرد و سرم را بخیه زد. اما جرأت نکرد به قطعات گلوله دست بزند و گفت باید به بغداد بروم. سیامک را نیز چون دکتری در بیمارستان نبود، پرستاری مداوا کرد. او کوشش می‌کرد بدون استفاده از داروی بیهوشی، گلوله را از سینه سیامک بیرون بکشد که فریادش به آسمان بلند شد.

چند نفری او را گرفتند و گلوله را از سینه‌اش خارج کردند. به ترکش‌های کوچک نیز چون امکان خونریزی داشت دست نزدند. وقتی از سلیمانیه بازگشتیم، کوروش لاشایی که پزشک بود، سیامک را در بکره‌جو معالجه کرد.

□ تو چه کردی؟ آیا برای معالجه به بغداد رفتی؟

● مرا به بغداد به بیمارستان خصوصی سرتیپ کمال حسین بردند و معاینه کردند. پزشکان معالج معتقد بودند ترکش‌های گلوله در ناحیه حساسی پشت

گوش فرو رفته است و با خارج ساختن آنها ممکن است مویرگ‌ها آسیب ببینند و باعث از کار افتادن عصب‌های یک قسمت از صورت و قسمتی از گوش شوند و احیاناً به فلج صورت بینجامند. به این جهت صلاح نیست ترکش‌های گلوله را خارج کنند. این شد که به دو تکه از گلوله‌هایی که در پشت گوشم فرو رفته بود دست نزدند و می‌توانم آنها را زیر پوستم لمس کنم.

از بغداد که برگشتم، شنیدم آن جوان پیشمرگه و عده دیگری را دستگیر کرده‌اند. البته آن جوان توضیح داده بود که شلیک تیر کاملاً اتفاقی بوده، اما طالبانی باور نمی‌کرد و معتقد بود توطئه ساواک است.

□ چرا؟

● چند روز پیش از زخمی شدن ما، قادر شریف عضو حزب دموکرات کردستان ایران و مسئول پیشمرگه‌های منطقه بکره‌جو، در مستراح مسجدی در شهر سلیمانیه، با انفجار نارنجک ترور شده بود. زخمی شدن ما و ترور قادر شریف در طالبانی این شک را برانگیخته بود که ساواک در جریان دست دارد.

پس از این واقعه، طالبانی برای مراقبت بیشتر از گروه ما، تعدادی پیشمرگه را به حلبچه فرستاد تا از علی صادقی و سیاوش پارسانژاد که در آن‌جا زندگی می‌کردند محافظت کنند. البته در حلبچه نیروی محافظ کافی وجود داشت، اما طالبانی می‌خواست از هر جهت مطمئن شود تا برای رفقای ما اتفاق ناگواری رخ ندهد.

□ سرنوشت جوانی که گلوله از اسلحه‌اش شلیک شده بود به کجا منتهی شد؟

● گویا دو هفته‌ای زندانی بود و می‌خواستند با شکنجه از او اعتراف بگیرند که با وساطت من و سیامک مؤیدزاده که به بی‌گناهیش اطمینان داشتیم آزاد شد.

□ قبلاً اشاره کردی که طالبانی احساس می‌کرد ممکن است دولت عراق در موضع خود تجدید نظر کرده و با گروه بارزانی وارد همکاری شود. تأثیر این تغییر موضع برای شما چه بود؟

● این مسئله پیش آمد و دولت عراق با بارزانی وارد همکاری شد. در این دوره رفقای ما رفته بودند و فقط من‌سیامک مؤیدزاده و خسرو صفایی که در بغداد بود، مانده بودیم. اوضاع عراق تا آن‌جا که به مسئله‌ی کردها مربوط می‌شد، دیگر کاملاً تغییر کرد. دولت عراق مقّر طالبانی را محاصره کرد و از آنان خواست تا سلاح‌های خود را تحویل دهند.

□ درگیری نظامی هم صورت گرفت؟

● درگیری صورت نگرفت؛ اما روشن بود که طالبانی چاره‌ای جز آن‌که تسلیم شود نداشت. البته با او با احترام رفتار شد و دستگیرش نکردند. طالبانی با شماری از نزدیکان خود به بغداد آمد و سرانجام مجبور شد با بارزانی که از پشتیبانی دولت عراق برخوردار بود وارد مذاکره شده و شرایط او را بپذیرد تا بتواند امان بگیرد.

□ این شرایط چه بودند؟

● شرط اصلی این بود که حزب دمکرات کردستان عراق را منحل کنند و پیشمرگه‌ها به منطقه بارزانی بروند و عملاً تسلیم شوند. این اقدام که به معنی خلع سلاح گروه طالبانی بود چندی بعد انجام گرفت.

□ در این فاصله تو و مؤیدزاده، همراه با خسرو صفایی در بغداد بودید.

● ما آمدیم بغداد و در آن‌جا با فلسطینی‌ها در تماس بودیم. این دوره‌ای است که تیمور بختیار در بغداد بود.

□ با او تماس داشتید؟

● ما با او تماس نداشتیم. اما از طریق کردهای گروه طالبانی که در بغداد بودند، از فعالیت‌هایش با خبر می‌شدیم.

□ این فعالیت‌ها چه بودند؟

● دولت عراق روی او خیلی حساب می‌کرد و همواره با حسن‌البکر و صدام حسین در تماس بود. گفته می‌شد رهبران عراق حتی درباره‌ی مسائل داخلی آن کشور نیز با او مشورت می‌کنند. در قصر ملک فیصل پادشاه سابق عراق برایش جایی معین کرده و می‌توان گفت که هیچ ایرانی به اندازه او مورد احترام رهبران عراق نبود. همه جا صحبت از این بود که تیمور بختیار

می‌خواهد در ایران دست به کودتا بزنند.

□ **بختیار با کدام یک از گروه‌های اپوزیسیون ایرانی در بغداد تماس داشت؟**

● او با حزب توده قول و قرارهایی گذاشته بود.

□ **بر چه مبنایی؟**

● بر این مبنا که نماینده حزب توده از ایران به عراق بیاید و با او تماس بگیرد و زمینه‌های همکاری مشترک را بررسی نمایند. عباس شهریاری، نماینده حزب توده در ایران به همین مناسبت به بغداد آمد. البته همه‌ی این کارها مخفیانه صورت می‌گرفت.

□ **منظورت عباس شهریاری است که به مرد هزار چهره معروف شد؟**

● عباس شهریاری مهم‌ترین عنصر حزب توده در ایران بود که در اصل با ساواک همکاری داشت و می‌خواست به بهانه‌ای همه‌ی اعضای کمیته مرکزی حزب توده ایران را از آلمان شرقی به ایران بکشد و دستگیر سازد. تمام تشکیلات مخفی حزب توده، از جمله در خوزستان و اصفهان در دست او بود. شهریاری چندین شماره روزنامه مخفی هم به نام شفق سرخ منتشر کرد. او همه کاره حزب توده در ایران بود و مدتی بعد توسط سازمان چریک‌های فدایی خلق به عنوان عنصر ساواک شناسایی شده و ترور شد.

□ **اشاره کردی که اطلاعات خود را راجع به چگونگی فعالیت‌های بختیار در عراق، از طریق گروه طالبانی به دست می‌آوردید. آنها این اطلاعات را از کجا کسب می‌کردند؟**

● در بین محافظان تیمور بختیار، علاوه بر عده‌ای ایرانی و عراقی، تعدادی کرد عراقی نیز وجود داشت. حدس می‌زنم طالبانی اطلاعات خود را از طریق آنان به دست می‌آورد.

□ **بختیار در عراق با رادمنش، دبیر اول حزب توده ایران نیز تماس گرفت.**

● رادمنش از اروپا برای تماس و گفتگو با بختیار به بغداد آمد. این سفر به این جهت صورت گرفته بود که زمینه‌های همکاری میان حزب توده و بختیار برای سرنگون ساختن رژیم شاه بررسی شود.

فراموش کردم بگویم که ما پس از اطلاع از حضور نماینده حزب توده در عراق که برای مذاکره با بختیار آمده بود، این مسئله را به سازمان انقلابی در اروپا گزارش کردیم. البته در آن زمان هنوز نمی‌دانستیم که آن شخص عباس شهریاری است. همین اندازه اطلاع دقیق داشتیم که نماینده‌ی حزب توده، از ایران برای مذاکره با بختیار به بغداد آمده است و در هتل بغداد که در مرکز شهر قرار داشت زندگی می‌کند. حتی یک روز عباس صابری که از بچه‌های گروه فلسطین بود و از ایران آمده بود، مرا به نزدیکی هتل بغداد برد تا وقتی شهریاری از هتل خارج می‌شود او را ببینم.

□ مسئله‌ی تماس و همکاری حزب توده با تیمور بختیار برای آن حزب ضربه بزرگی بود. تیمور بختیار به عنوان فرماندار نظامی تهران، پس از کودتای ۲۸ مرداد ۱۳۳۲، نقش مهمی در متلاشی ساختن حزب توده بازی کرده بود. زندان، شکنجه و کشتار توده‌ای‌ها و شماری از اعضای سازمان افسران حزب توده نیز، همه به حساب او گذاشته شده بود. بر این اساس، افشای خبر تماس رادمنش با بختیار در عراق، برای خیلی‌ها تکان دهنده بود. تا آن‌جا که باعث شد رادمنش مجبور شود از سمت دبیر اولی حزب توده ایران استعفا دهد.

● بختیار تمام مدت با ایران در تماس بود. در میان کسانی که از ایران به او پیوستند، تعداد زیادی عناصر ساواک وجود داشت. این افراد سرانجام از اولین فرصت استفاده کرده و بختیار را به قتل رساندند.

□ در جریان شکار.

● بختیار به شکار و به خصوص شکار مرغابی خیلی علاقه داشت. یکی از روزهایی که برای شکار مرغابی به جزایر مجنون رفته بود، او را ترور کردند. در میان محافظان و همراهان بختیار، هم افراد ایرانی و هم افراد عراقی وجود داشتند. یکی از مأموران ساواک که آن روز همراه بختیار بود، از فرصت مناسبی استفاده کرد و او را به مسلسل بست و بعد با جیپ به سمت مرز ایران گریخت. محافظان عراقی و یاران ایرانی بختیار، او را تعقیب کردند و در نزدیکی مرز ایران دستگیر نمودند. دولت عراق کسانی را که در ماجرای قتل بختیار شرکت داشتند، محاکمه و به قولی همه را اعدام کرد.

□ گویا بختیار را برای معالجه به بغداد بردند.

● بختیار را که زخمی شده بود بلافاصله به بغداد بردند و در بیمارستان ارتشی الرشید که بیمارستان معروف عراق بود، تحت معالجه قرار دادند، کمال حسین که در ارتش عراق درجه سرتیپی داشت و چند متخصص دیگر، معالجه او را به عهده گرفتند. بختیار چند ساعت پس از رسیدن به بیمارستان در نتیجه گلوله‌هایی که به ناحیه شکم و جگرش خورده بود، کشته می‌شود. من این مطلب را از جلال طالبانی که با دکتر کمال حسین دوست بود شنیدم.

□ علاوه بر بختیار، از میان گروه‌های اپوزیسیون ایرانی چه نیروهایی درعراق حضور داشتند؟

● پس از کشته شدن بختیار، ژنرال پناهیان جایگزین دم و دستگاه بختیار شد. او یکی از افسران قدیمی فرقه دمکرات آذربایجان بود و با شکست فرقه در سال ۱۳۲۵ به آذربایجان شوروی گریخت. پناهیان سال‌ها در شوروی به سر برد و با تجمع هر چه بیشتر گروه‌های اپوزیسیون در عراق به بغداد آمد و به فعالیت بر ضد رژیم پرداخت. او به خاطر سابقه‌اش در ارتش فرقه، ژنرال پناهیان خوانده می‌شد. شخص دیگری نیز به نام مراد رزم‌آور که از قدیم با روس‌ها کار می‌کرد با او بود. رزم‌آور مرتب از شوروی به عراق رفت و آمد داشت و می‌گفتند جزو سازمان جاسوسی کا.گ.ب. است. دولت عراق کوشش داشت مخالفان رژیم شاه را دور پناهیان و رزم‌آور جمع کرده و جریان جدیدی را به وجود آورد.

□ چه کسانی با این گروه همکاری می‌کردند؟

● سرهنگ نوایی هم وقتی از چین آمد به این گروه پیوست. او البته با آنها فرق داشت و اهل توطئه و زد و بند و دسته‌بازی نبود. سرنوشت او را به نوعی به این جریان کشانده بود. من نوایی را پس از آن‌که از چین آمد در بغداد دیدم. نوایی اعتمادی به پناهیان و رزم‌آور نداشت و اعتقاد داشت که آنها مأموران کا.گ.ب. هستند. او می‌گفت از دولت عراق خواسته است تا حسابش را از حساب آنها جدا کند.

□ بچه‌های گروه فلسطین هم در بغداد بودند.

● هنگامی که در کردستان بودیم، شنیدیم عده‌ای ایرانی از مرز ایران گریخته و به بغداد آمده‌اند. تعدادی از آنها، از جمله شکرالله پاکنژاد و ناصر کاخساز، هنگام عبور از مرز توسط مأموران مرزی ایران دستگیر می‌شوند. آنها قصد داشتند به انقلاب فلسطین بپیوندند و به همین جهت به گروه فلسطین مشهور شدند.

در این دوره حسن ماسالی نیز در بغداد بود و نشریه باختر امروز، ارگان جبهه ملی خاورمیانه را منتشر می‌کرد. ماسالی با دولت عراق از نزدیک همکاری داشت. عراقی‌ها خانه‌ای در اختیارش گذاشته و یک اتومبیل ولوو هم زیر پایش بود. او همه جا خود را نماینده‌ی جبهه ملی خاورمیانه و نیز نماینده‌ی چریک‌های فدایی خلق معرفی می‌کرد. به عبارتی خود را نماینده‌ی همه‌ی جریان‌های اپوزیسیون می‌دانست.

□ بسته به این که تیغ کدام جریان بیشتر ببرد.

● ماسالی به خاطرِ تماسی که با دولت عراق داشت، پیش از سایرین از ماجرای آمدن اعضای گروه فلسطین به بغداد با خبر شده بود.

□ چه کسانی توانسته بودند از مرز بگذرند و به عراق بیایند؟

● بهروز، حسین ریاحی، عباس صابری، رضوان‌الله جعفریان و علیرضا رضایی. بیشتر بچه‌های گروه فلسطین اهل دزفول بودند. حسین ریاحی اصفهانی بود و در دزفول شغل معلمی داشت و برخی از اعضای گروه فلسطین در دزفول جزو شاگردانش بودند. اعضای گروه فلسطین در عراق به نیروهای سیاسی خارج از کشور جذب شدند. مثلاً حسین ریاحی به سازمان انقلابیون کمونیست (مارکسیست - لنینیست) که بعدها نام خود را به اتحادیه کمونیست‌های ایران تغییر داد جذب شد. عباس صابری، علیرضا رضایی و رضون‌الله جعفریان هم به سازمان انقلابی پیوستند. آنها از طریق خسرو صفایی، نماینده‌ی ما در بغداد به سازمان جلب شدند. جعفریان آدم مرموزی بود که با انقلابیون افغانی هم ارتباطاتی داشت و چند بار به افغانستان سفر کرده بود. چندی بعد پی بردیم که با ژنرال پناهیان هم سر و سّری دارد. بالاخره یک مرتبه گم شد و دیگر خبری از او نگرفتیم. حدس زدیم ممکن است ساواکی

باشد.

□ آیا در عراق کسان دیگری نیز به سازمان انقلابی جذب شدند؟

● یک بار سه ایرانی هواپیمایی را از ایران ربودند و به بغداد آوردند. دو برادر بودند که یکی از آنها ۱۲-۱۳ سال بیشتر نداشت. نفر سومی هم از اهالی رضاییه با آنها بود و هر سه نفر جذب سازمان انقلابی شدند. آن دو برادر به اروپا آمدند و پس از مدتی رابطه‌شان را با ما قطع کردند. اما نفر سوم با سازمان انقلابی باقی ماند. او در بخش کارگری سازمان انقلابی فعال بود و از طرف سازمان به کویت فرستاده شد تا در بین کارگران ایرانی دست به کار سیاسی بزند. او در آن‌جا مغازه مکانیکی باز کرد و تا پیروزی انقلاب در کویت باقی ماند. چندی بعد باز یک هواپیما را از ایران ربودند و به عراق آوردند. این بار نیز هواپیما ربایان به سازمان ما پیوستند.

□ چه مدتی در بغداد ماندی؟

● پس از چند ماه، مؤیدزاده را به دوبی فرستادیم تا در میان کارگران ایرانی فعالیت کند. دیگر از سازمان انقلابی تقریباً کسی در عراق نمانده بود. عباس صابری هم که از گروه فلسطین به ما پیوسته بود در اداره رادیو کار می‌کرد.

□ در بخش فارسی رادیو بغداد؟

● در رادیو عراق چند جریان کار می‌کردند. یکی در دست نیروهای مذهبی بود که توسط دعایی که پس از پیروزی انقلاب اسلامی سر دبیر روزنامه اطلاعات شد اداره می‌شد. بخشی در اختیار جبهه ملی خاورمیانه بود. بخشی هم که در اختیار نیروهای چپ بود، در دست سازمان انقلابی و سازمان انقلابیون کمونیست قرار داشت. عباس صابری، نماینده‌ی سازمان انقلابی و حسین ریاحی نماینده‌ی سازمان انقلابیون کمونیست، در بخش فارسی رادیو عراق کار می‌کردند. بعدها یک برنامه هم به قاسملو دادند. پناهیان نیز یک برنامه رادیویی داشت.

□ کجا زندگی می‌کردید؟

● عباس صابری اتاقی در محله تابین بغداد کرایه کرده بود. منطقهٔ تابین

بغداد، منطقه‌ای مسیحی نشین است و من هم همان نزدیکی‌ها اتاقی داشتم.

□ کار بخش فارسی رادیو عراق به کجا کشید؟

● با قرارداد الجزایر که در سال ۱۳۵۴ میان محمد رضا شاه و صدام حسین به امضا رسید، عراقی‌ها رادیو بغداد را تعطیل کردند. به این جهت تصمیم گرفتیم عباس صابری از بغداد به اروپا برود. مدت کوتاهی پیش از آمدن او، من هم بغداد را ترک کرده و به آلمان رفتم.

□ دربدری تازه‌ای را آغاز کردید؟

● از گذشته تصمیم داشتیم به کشورهای خلیج برویم. به همین جهت عده‌ای را به امارات عربی فرستادیم تا در میان کارگران ایرانی دست به کار سیاسی بزنند. قرار بود آنها به حرفه‌ای مشغول شوند تا هم پوششی طبیعی داشته باشند و هم درآمد اضافی خود را برای هزینه‌های جاری سازمان که به طور عمده در ایران مصرف می‌شد بفرستند. من و علی صادقی بعداً به افغانستان رفتیم.

□ چرا به افغانستان؟

● برای پیدا کردن راهی که بتوانیم از طریق آن افراد سازمان را به طور مخفی از مرز به ایران ببریم و یا اگر لازم شد از کشور خارج کنیم.

□ از چه راهی به افغانستان رفتید؟

● از راه عراق. اول رفتیم بصره و از آن‌جا با یک کشتی باری هندی که هفته‌ای یک بار از بصره به پاکستان می‌رفت به کراچی رفتیم. در کشتی نه جای خواب درست و حسابی و نه رستورانی وجود داشت. باید با چه بدبختی آن یک هفته را می‌گذراندیم. قبلاً هم تحقیق کرده و می‌دانستیم که در خرمشهر توقف ندارد. با این همه، کشتی در نزدیکی بندر لنگر انداخت و مقداری بار خالی کرد. فقط شانس آوردیم که توقف طولانی نداشت تا احیاناً با دردسری روبرو شویم.

□ چرا با هواپیما نرفتید؟

● یک مسئله‌ی ما کمونیست‌ها این بود که باید با حداقل مخارج زندگی کرده و تا جایی که می‌توانیم به زندگی سخت عادت کنیم. این اصلی بود که کم

و بیش همه رعایت می‌کردیم.

□ علی صادقی هم که در انتخاب این شیوه‌ی زندگی در صف اول بود.

● می‌دانی که علی در رشته فیزیک اتمی درجه دکترا دارد و تحصیلاتش را در ژنو تمام کرده است. او مدت‌ها در دانشگاه پاریس تدریس می‌کرد. علی در جوانی در سازمان جوانان حزب توده ایران عضویت داشت و پس از تشکیل سازمان انقلابی به آن سازمان پیوست و کار دانشگاه را هم رها کرد. او همواره زندگی بخور و نمیری را می‌گذراند و با یک قرص نان زندگی می‌کرد. فکر می‌کنم هنوز هم با همین شیوه زندگی می‌کند.

□ در پاکستان چه کردید؟

● از کراچی رفتیم به کویته نزدیک قندهار که مرکز بلوچستان پاکستان است. در کویته ویزای افغانستان گرفتیم و رفتیم به کابل. کابل چیزی شبیه به یک ده بزرگ بود. همان جا در مرکز شهر، کنار رودخانه‌ی خشک شهر که به آن دریای کابل می‌گفتند اتاقی گرفتیم.

□ چه می‌خواستید بکنید؟

● می‌خواستیم برویم هرات که نزدیک ایران است و راهی پیدا کنیم تا با بچه‌های چپ افغانی تماس بگیریم و امکانات عبور از مرز را بسنجیم. از چند نفر سئوال کردیم که چگونه می‌شود به ایران رفت. آنها خیلی ساده ما را به کسانی معرفی کردند که کارشان این بود که افراد را غیر قانونی به ایران می‌بردند و یا از ایران خارج می‌کردند. برخلاف تصور ما، این کار به تحقیق و بررسی ویژه‌ای احتیاج نداشت و آمادگی قبلی نمی‌خواست. مهم این بود که وقتی از مرز گذشتی، در سمت ایران امکاناتی داشته باشی که بتوانی زود از منطقه دور شوی. پس دیگر در آن‌جا کاری نداشتیم و برگشتیم به اروپا. در این فاصله دیگر تقریباً تمام اعضای رهبری سازمان انقلابی به ایران رفته و یا در کشورهای خلیج بودند و فقط من و محسن رضوانی در اروپا مانده بودیم. در ضمن کمیته رهبری خارج از کشور را هم تشکیل دادیم تا رهبری سازمان بتواند فارغ از آن‌چه به نظر ما فرعی می‌آمد و به جنبش خارج از کشور مربوط می‌شد، به کارهای مبارزه در داخل کشور برسد.

□ یعنی دیگر از رهبران سازمان انقلابی، کسی در مسائل جنبش دانشجویی خارج از کشور دخالت نمی‌کرد و سازمان همه‌ی کوشش خود را برای انتقال به ایران قرار داده بود؟

● همین طور است که می‌گویی.

□ وظیفه تو چه بود؟

● من وظیفه داشتم به پاکستان و هندوستان بروم و به وضعیت حوزه‌های سازمان انقلابی برسم.

□ در آن‌جا هم حوزه سازمانی داشتید؟

● در شهر لاهور پاکستان حوزه حزبی داشتیم و از هندوستان هم عده‌ای تماس گرفته بودند تا با سازمان انقلابی همکاری کنند.

□ آنها دانشجویانی بودند که در هند درس می‌خواندند؟

● تقریباً همه دانشجو بودند. اتحادیه دانشجویی هم داشتند که عضو کنفدراسیون بود، اما می‌خواستند کار کمونیستی بکنند و به همین جهت، چون با نشریات و مواضع سازمان انقلابی آشنایی داشتند، می‌خواستند به ما بپیوندند.

□ به این ترتیب به هندوستان رفتی.

● رفتم به دهلی و با کسی که قرار بود تماس گرفتم. اتفاقاً چون تا آن وقت همدیگر را ندیده بودیم، قرار بود رمزی رد و بدل کنیم و مشخصات من توسط نامه‌ای پیش از آمدنم به دست آنها برسد. خلاصه نامه دیرتر از من رسید و آن جوان هم اعتماد نمی‌کرد و چند روز به هیچ وجه حاضر نبود با من صحبتی بکنند. تا این که بالاخره نامه رسید و مسئله حل شد.

□ پس از این ملاقات چه کردی؟

● مدتی آن‌جا ماندم و مشی سازمان را توضیح دادم و حوزه‌بندی کردیم. برخی تمایل داشتند برای شرکت در مبارزه‌ی مسلحانه به فلسطین بروند. با توضیحاتی که دادم و تردیدی که خودشان داشتند، صرف‌نظر نمودند. بعد تصمیم گرفته شد یکی از رفقای ما از آمریکا به هندوستان برود و در آن‌جا اقامت کند. این رفیق وظیفه داشت افراد حوزه را با مشی سیاسی سازمان

انقلابی و مسائل تئوریک و جوانب مختلف مارکسیسم آشنا کنند.

□ تجربه زندگی در هندوستان چه بود؟

● اولین چیزی که در دهلی توجه مرا جلب کرد، زندگی مردم در پیاده‌روها بود. می‌گفتند اینها نسل اندر نسل در این کپرها زندگی می‌کنند، همان جا متولد شده و همان جا هم می‌میرند و خانه و کاشانه‌شان همین است. تلمبه‌های آب کنار خیابان بود که لخت می‌شدند و حمام می‌کردند. فقر همه جا دیده می‌شد. مثلاً اگر در پارکی می‌نشستی، فوراً چند نفر دورت را می‌گرفتند. یکی گوش پاک می‌کرد و ناخن می‌گرفت و آن دیگری دندان درست می‌کرد. روغن و پنبه و دستگاهی داشتند و صاحب، صاحب می‌گفتند و مشغول می‌شدند. یک لحظه در پارک آرامش نداشتی.

از دهلی قرار شد برویم جنوب هند. اما بلیط قطار به آسانی پیدا نمی‌شد و حتماً باید رشوه می‌دادی تا بلیط می‌خریدی. اصولاً برای هر کاری باید رشوه می‌دادی. قطار که حرکت می‌کرد، صدها نفر از هر طرف خود را به قطار آویزان کرده بودند و کسی هم کاری به کارشان نداشت.

□ برای چه کاری به جنوب هند می‌رفتید؟

● برای تماس با رفقایی که در آن‌جا زندگی می‌کردند. می‌رفتیم به بنگالور که نزدیک مدرس است. جای خوش آب و هوا و زیبایی است که در گذشته مقّر تابستانی انگلیس‌ها بوده است. تعدادی دانشجوی ایرانی در آن‌جا درس می‌خواندند و اتحادیه دانشجوییٔ داشتند. برخی از آنها علاقمند بودند با سازمان انقلابی همکاری کنند.

□ چرا در هند درس می‌خواندند؟

● هم ارزان بود و هم شرایط ورود به دانشگاه ساده بود. دانشجویان ایرانی می‌توانستند با ماهی ۵۰۰-۴۰۰ تومان زندگی کنند و اگر سه، چهار نفر در یک جا زندگی می‌کردند، اغلب مستخدمی هم استخدام می‌کردند که به کارهای خانه رسیدگی کند. در بین راه هر جا که قطار می‌ایستاد، صدها نفر سینی به دست دور قطار جمع می‌شدند و اجناس خود را عرضه می‌کردند، همه می‌ریختند پایین و هنگام حرکت قطار مکافاتی بود تا باز سوار شوند.

پیش از رسیدن به بنگالور، در حیدرآباد، مرکز مسلمان نشین هندوستان توقف کردیم. شهر بزرگی بود و شمار زیادی از دانشجویان ایرانی در آن‌جا تحصیل می‌کردند. برای آنها خیلی اهمیت داشت که کسی از اروپا آمده و می‌خواستند در فرصتی کوتاه از همه‌ی مسائل سیاسی با اطلاع شوند. از مبارزات کنفدراسیون دانشجویان می‌پرسیدند و علاقه داشتند تا در جریان خبرهای مبارزات مردم ایران قرار گیرند.

برنامه‌ای برای من ریخته بودند تا حیدرآباد را ببینم. قبلاً گفتند که شهر فقیری است، اما هنوز شماری از مهاراجه‌ها در حیدرآباد زندگی می‌کنند که ۳۰۰ - ۲۰۰ خدمه دارند. برخی از قصرهای آنها را هم به من نشان دادند که حالتی افسانه‌ای داشتند. اما در محله‌های فقیرنشین، همه جا پر از زاغه بود. آن هم نه مثل زاغه‌های ایران، بلکه هزار مرتبه بدتر. نایلون کهنه‌ای را سر چوبی وصل کرده و زیر آن زندگی می‌کردند. این زاغه‌ها اغلب محل زندگی ریکشا کشان نیز بود. اغلب ریکشا کشان‌هایی که دیدم الکلی بودند. مغازه‌های عرق فروشی آن‌جا هم دیدنی بود. بشگه‌های دویست لیتری که رویشان باز بود را کنار خیابان گذاشته و جماعت با یک لنگ، صف بسته و عرق می‌خریدند. یکی یک قوطی در دست داشت، دیگری لیوانی شکسته و آن سومی کاسه‌ای کج و کوله. صاحب عرق فروشی هم با پیاله‌ای ظرف آنها را پر می‌کرد و همان‌جا کنار خیابان ولو می‌شدند و می‌نوشیدند. می‌گفتند این عرق‌ها بیشتر از مواد شیمیایی تهیه شده‌اند.

در حیدرآباد مرا به جایی بردند که بچه‌های ۶ - ۵ ساله مشغول به کار بودند. دخمه‌هایی که اغلب نور کمی به درون آنها می‌تابید. می‌گفتند صاحب کار، این بچه‌ها را از پدران و مادرانشان در ماه به مبلغی در حدود ۶ - ۵ روپیه کرایه می‌کنند.*

از آن دخمه‌ها که بیرون آمدیم، زنجیره‌ای از گدایان کور را دیدیم که گدای شلی آنها را به دنبال خود می‌کشید. می‌گفتند این‌جا باندهایی وجود دارند که بچه‌های کوچک را می‌دزدند و دست و پایشان را قطع می‌کنند و

* روپیه هند تقریباً برابر ۱۵ ریال بود.

غذای بخور و نمیری به آنها می‌دهند و به گدایی وا می‌دارند، آنها آوازهای غم‌انگیز می‌خواندند و به سر و روی خود می‌زدند.

در حیدرآباد اگر صبح زود از خانه بیرون می‌آمدی، گاه در گوشه و کنار مرده‌ای را می‌دیدی که مردم نیز بی‌توجه از کنارش می‌گذشتند تا ماشین شهرداری بیاید و جنازه را ببرد.

روزی در خیابان شیخ عربی را دیدم که روی تخت روان نشسته و چند مطرب هم با لباس‌ها و سر و صورت رنگی جلوی او می‌زدند و می‌خواندند. می‌گفتند از شیخ‌های امارات عربی است که در حیدرآباد دختران خردسال را می‌خرد و با خود به شیخ‌نشین‌ها می‌برد.

شیخ با سر و روی حنا بسته و لپ‌های گلی، روی تخت روان، با ساز و دهل به منزل عروس می‌رفت تا مراسم عقد انجام گیرد. می‌گفتند دختر را از پدرش خریده است و برای حفظ ظاهر با او ازدواج می‌کند. این شیخ‌های عرب سالی چند بار به حیدرآباد می‌آمدند و این مراسم را تکرار می‌کردند. دلال‌هایی هم بودند که کارشان پیدا کردن دختران جوان و معرفی آنها به شیخ‌ها بود. اغلب این زنان در شیخ‌نشین‌های خلیج فارس، پس از چندی به فاحشگی گمارده می‌شدند. بی‌دلیل نیست که مثلاً در دوبی، خیلی از فاحشه‌ها زنان هندی هستند.

□ مرتاض و رمال هندی هم دیدی؟

● نکته جالب دیگر این‌که، گاه در گوشه و کنار کسی را می‌دیدی که عده‌ای را دور خود جمع کرده و ادعای پیغمبری یا خدایی می‌کند. اغلب مریدانی هم پیدا می‌کردند. می‌گفتند برخی از آن پیامبران یا خدایان، گاه هزاران مرید دارند. پیامبران و خدایان اروپایی هم بودند. کسانی که از اروپا آمده و در هند ادعای پیامبری و خدایی می‌کردند. می‌گفتند خدایانی که کارشان گرفته است، از مریدان خود پول می‌گرفتند و خدایان دیگر، شاید آنها که مریدان کمتری داشتند، گاه خود به مریدانشان کمک مالی می‌کردند.

در حیدرآباد همه جا هم پر از مارگیر و رمال بود و مردم صبح تا شب به سینما می‌رفتند. جلوی صف سینماها، گاه می‌دیدی که گدایان نیز صف کشیده و منتظر باز شدن گیشه فروش بلیط هستند.

صنعت سینمای هند البته شهرت جهانی دارد، اما موضوع خیلی از فیلم‌ها

آشتی طبقاتی است که مثلاً دختر ارباب عاشق پسر دربان پدرش شده و همه عاقبت به خیر شده‌اند. فیلم‌های سوزناکی نمایش داده می‌شد که تماشاچیان را به گریه وامی‌داشت. گریه در واقع به حال و روز خودشان بود. تازه می‌گفتند اگر به کلکته و بنگال بروی، فقر هزار مرتبه بدتر است.

□ در هند ایرانیان زیادی زندگی می‌کنند.

● ایرانیان بیشتر از جنوب پاکستان تا جنوب هند ساکن هستند. بیشتر زرتشتیانی هستند که از یزد و کرمان به هند کوچ کرده و روابط‌شان را با آن‌جا حفظ کرده‌اند. اغلب نانوایی یا صرافی داشتند. یک تاجر بزرگ ایرانی به نام یزدی در بنگالور زندگی می‌کرد که می‌گفتند خیلی ثروتمند است. یک کارخانه‌ی تولید موتورسیکلت هم داشت و نام موتورهایش را نیز موتور یزدی گذاشته بود. می‌گفتند روحیه‌ی ایران‌دوستی خود را حفظ کرده است و به ایرانی‌ها خیلی تخفیف می‌دهد.

□ چند بار برای کار سیاسی به هندوستان رفتی؟

● دوبار. بار دومی که در هندوستان بودم، یکی از رفقا به نام مستعار جلال که قرار بود در هند بماند و در میان ایرانیان آن‌جا به فعالیت سیاسی بپردازد نیز با من بود. این بار چون قرار بود بیشتر بمانیم، خانه‌ای هم برایمان گرفته بودند. جلال که از کالیفرنیا به حیدرآباد می‌آمد، از دیدن وضع زندگی در آن‌جا خیلی تحت تأثیر قرار گرفته بود. او علاقمند بود بیشتر با زندگی مردم آشنا شود و چون انگلیسی می‌دانست، از این لحاظ مشکلی نداشت.

وقتی آن‌جا بودیم اتفاقاً ماه محرم بود. یک روز چون هوا خیلی گرم بود، جلال لباس هندی که پیراهن و شلوار گشاد سفید رنگی بود پوشید و دوربینش را برداشت و رفت. بین راه به دسته زنجیر زنی و قمه زنی برخورده و تعدادی عکس گرفته بود. وقتی برگشت، دیدیم لباسش پر از خون است. جلال می‌گفت در جریان عکس گرفتن، مرتب از سر و روی مردم خون می‌ریخت و سر و وضع او را به این روز انداخته بود.

□ نحوه کار سیاسی شما با ایرانیان در هندوستان چگونه بود؟

● در آغاز، تاریخ سازمان انقلابی و چگونگی تشکیل و فعالیت آن را

توضیح می‌دادیم و خط‌مشی سازمان و آموزش‌هایی را که در چین دیده بودیم پیاده می‌کردیم. سپس یک برنامه مطالعاتی درباره‌ی تاریخ جنبش کمونیستی ایران و مسائل جنبش بین‌المللی کمونیستی می‌گذاشتیم.

علاوه بر آن، تئوری‌های مارکسیستی و مسائلی از این دست تهیه کرده و طبق آن پیش می‌رفتیم. سازمان انقلابی جزوه‌هایی هم تنظیم کرده بود که مورد استفاده قرار می‌گرفتند. مسائل مربوط به کار علنی و کار مخفی، اهمیت جنبش توده‌ای و خدمت به خلق نیز جزو برنامه آموزشی قرار داشت.

□ کار حوزه‌ای می‌کردید؟

● وقتی کار جلو می‌رفت حوزه‌بندی می‌کردیم و افراد بنابر توانایی و بسته به مسائل مورد علاقه‌شان در حوزه‌های مختلف کار می‌کردند. ما در علی‌گرد (نزدیک دهلی) پونا، حیدرآباد، بنگالور و چند جای دیگر حوزه‌های حزبی داشتیم. پس از پیروزی انقلاب در ایران، پیش از آن‌که حزب رنجبران تشکیل شود، سازمان انقلابی کنفرانسی برگزار کرد که طی آن کمیته مرکزی جدید انتخاب شد و رفیقی که در هند مسئول سازمان ما بود، به عضویت در کمیته مرکزی درآمد.

□ پس از بازگشت از هندوستان چه کردی؟

● مدتی در بغداد بودم. بعد رفتم به دمشق و با طالبانی که پس از تسلیم نیروهایش به بارزانی در دمشق زندگی می‌کرد تماس گرفتم. او ترتیبی داد تا با فلسطینی‌ها، از جمله جرج حبش، رهبر جبهه آزادی‌بخش برای آزادی فلسطین ملاقات کنم. در این ملاقات، مسائل ایران و سازمان انقلابی را توضیح دادم و حبش قول داد هر کمکی بخواهیم به ما بکند. البته سایر گروه‌های اپوزیسیون نیز با فلسطینی‌ها و حبش تماس داشتند و او آماده کمک به همه‌ی نیروهای مخالف حکومت ایران بود.

پس از این ملاقات به بیروت رفتم و در تماس با گروه‌های فلسطینی، از آنها خواستم شرایطی را فراهم آورند که رفقای ما در آن‌جا آموزش نظامی ببینند.

□ از سازمان انقلابی کسی هم در بیروت حضور داشت؟

● یکی از اعضای قدیمی سازمان که در جریان سفر به کوبا شرکت داشت، به بیروت آمده بود. علت حضور او در بیروت این بود که چند تن از اعضای سازمان انقلابی، از جمله گرسیوز برومند، توسط نیروهای امنیتی رژیم شاه کشته شدند. پس از کشته شدن اعضای سازمان انقلابی، موفق شده بود به خارج از کشور بگریزد. سازمان انقلابی او را به بیروت فرستاد و قرار شد کسانی که برای آموزش نظامی به فلسطین می‌روند با او در تماس باشند.

□ افراد دیگری را هم به فلسطین فرستادید؟

● یکی از رفقای سازمان انقلابی را که پس از انقلاب اسلامی ایران مسئول نظامی ما شد، برای آموزش نظامی به بیروت فرستادیم. رفیق دیگری به نام بشیر خسروی که بعدها در کردستان کشته شد نیز از طرف سازمان به بیروت رفت. چند نفر از بچه‌های آلمان هم به بیروت اعزام شدند.

□ آیا آنها در درگیری‌های نظامی نیز شرکت داشتند؟

● یک نمونه آن را به خاطر دارم که جریان تل‌زعتر است. رفقای ما در درگیری بزرگ تل‌زعتر که سوریه به هواداری از مسیحیان لبنان بر پا ساخت شرکت داشتند و در کنار فلسطینی‌ها مبارزه کردند. سوریه در این درگیری، شمار زیادی از فلسطینی‌ها را قتل‌عام کرد.

در دمشق پس از تماس با فلسطینی‌ها و مذاکره با آنان، تصمیم سازمان بر این بود که مدتی به کویت بروم و به چگونگی پیشرفت کار در میان کارگران ایرانی و تماس با کسانی که از طرف سازمان انقلابی به آن‌جا رفته بودند بپردازم. جریان را با طالبانی در میان گذاشتم و او در عرض یک روز برایم گذرنامه سوری و شناسنامه و تصدیق رانندگی پایه یک تهیه کرد.

□ عربی می‌دانستی؟

● عربی نمی‌دانستم. اما اهمیتی نداشت، چون گذرنامه به عنوان یک کرد سوریه‌ای صادر شده بود. رفتن به کویت در آن زمان به این ترتیب بود که می‌بایست از آن‌جا کسی دعوتنامه می‌فرستاد. این کار را هم طالبانی برایم حل کرد. او توسط یکی از دوستانش که در کویت نماینده‌ی مجلس بود برایم دعوتنامه فرستاد.

□ از شیخ‌های کویت بود؟

● نه، یک تاجر کویتی بود که به گفته طالبانی، افکار ترقی‌خواهانه و ناسیونالیستی داشت. به این ترتیب ویزای کویت را که به معنی اجازه اقامت هم بود دریافت کردم و بر پایه آن ویزا می‌توانستم اجازه اقامت بگیرم. وقتی به کویت رفتم، با آن نماینده‌ی مجلس تماس گرفتم و او مرا به عنوان "مندوب تجاری"، یعنی کسی که برای یک تجارتخانه کار می‌کند و به سفرهای خارج از کویت می‌رود معرفی کرد. این هم پوشش خوبی بود که می‌توانستم بدون هیچ مشکلی، هر وقت خواستم کویت را ترک کنم و باز برگردم.

□ از آغاز فعالیت سیاسی تو در آلمان و رفتن به کوبا، چین، کردستان و کشورهای حوزه خلیج فارس، بیش از ۱۰ سال می‌گذشت. با توضیحاتی که دادی، در همه‌ی این سال‌ها، سرانجام موفق نشدید به عنوان یک تشکیلات سیاسی به هدف خود که بازگشت به ایران و مبارزه در آن عرصه بود تحقق بخشید. این همه، معنی دیگری جز شکست کوشش‌های شما نداشت. این واقعیت را چگونه ارزیابی می‌کردید؟

● ما هر کجا که می‌رفتیم با دشواری‌های تازه‌ای روبرو می‌شدیم، اما ادامه می‌دادیم.

□ با این همه، همواره با شکست، ناکامی و فرار روبرو بودید. سرانجام می‌بایست این پرسش در ذهن شما نقش می‌بست که چرا این حرکت موفق نمی‌شود؟ آیا این عدم موفقیت، بازتاب نقصی در ساختار اندیشه‌ی شما بود؟ مرادم این نیست که بر این پرسش پاسخی می‌یافتید یا نه؟ مرادم این است که آیا این پرسش اصولاً طرح می‌شد؟

● همه‌ی کوشش ما این بود که به ایران بازگردیم و همه‌ی امیدمان این بود که بتوانیم حزب کمونیست را در عرصه‌ی ایران تشکیل دهیم. به این ترتیب که با تشکیل کنفرانسی در داخل کشور، حزب را پایه‌ریزی کنیم. اوضاع همواره در حال تغییر بود، اما در عمل می‌دیدیم که هر روز دشواری‌های تازه‌ای پیش می‌آمد. با این همه موفق شدیم اکثریت کادرهای اصلی سازمان را به ایران منتقل کنیم. از رهبران سازمان، غیر از من، عطا کشکولی و محسن رضوانی،

کسی در خارج نمانده بود. عطا در دوبی در میان کارگران ایرانی کار می‌کرد. در مورد من و محسن هم قرار بود هر وقت پرویز واعظ‌زاده که از سال‌ها پیش مخفیانه در ایران زندگی می‌کرد موقعیت را مناسب دید، خبر بدهد تا به ایران برویم.

□ چه کسانی به ایران رفته بودند؟

● از رهبری سازمان پرویز واعظ‌زاده، کوروش لاشایی، سیاوش پارسانژاد، خسرو صفایی، علی صادقی در ایران بودند و مخفیانه زندگی می‌کردند. عده‌ای دیگر از اعضا و کادرهای سازمان انقلابی نیز چون مهوش جاسمی، معصومه (شکوه) طوافچیان، گرسیوز و گودرز برومند در ایران به سر می‌بردند. کسان دیگری نیز چون عباس میلانی در داخل کشور فعالیت می‌کردند که من از حضورشان در ایران اطلاع نداشتم و یا آنها را با اسامی مستعار می‌شناختم. علاوه بر آنها، قرار بود که بنابر ارزیابی واعظ‌زاده، من، خسرو سجادی و رفیق کارگری نیز به ایران برویم و به همین منظور به کابل رفتیم تا از آن‌جا مخفیانه به داخل کشور برویم. در این فاصله درگیری میان نیروهای امنیتی رژیم با رفقای ما در ایران پیش آمد و مهوش جاسمی، معصومه طوافچیان، گرسیوز برومند و پرویز واعظ‌زاده کشته شدند. واقعه‌ای که باعث شد همه‌ی کوشش‌های ما در داخل کشور نقش بر آب شود.

□ اشاره کردی که قرار بود به کویت بروی.

● قرار بود برای تماس و ارزیابی از وضعیت رفقا و چگونگی کار سازمان در میان کارگران ایرانی به کویت بروم و همان جا بمانم تا به محض دریافت خبر از جانب پرویز واعظ‌زاده به ایران بازگردم. پس به ترتیبی که گفتم موفق شدم به کمک طالبانی ویزای کویت بگیرم و به آن‌جا بروم.

□ در کویت هم کسانی را داشتید؟

● چند نفری از اروپا و آمریکا به کویت رفته بودند. رفیقی با نام مستعار کمال مدتی بود در آن‌جا فعالیت می‌کرد و دو رفیق دیگر نیز به کویت اعزام شدند. یکی را دایی خطاب می‌کردیم که کارگر بود و در جریان هواپیما ربایی شرکت کرده بود. او بعدها عضو کمیته مرکزی شد و در هیئتی که حزب

رنجبران پس از انقلاب اسلامی به چین فرستاد، همراه من بود. نفر سوم هم جزو سه نفری بودکه در جریان هواپیما ربایی به عراق شرکت داشت. دایی و شخص دیگری که برای داشتن پوشش طبیعی وکار در میان کارگران ایرانی در کویت، حرفه مکانیکی اتومبیل یاد گرفته بودند، در آن‌جا دو گارگاه تعمیر اتومبیل باز کردند.

□ **کمال چه حرفه‌ای داشت؟**

● او همراه با عده‌ای کارگر که برخی از آنها را به سازمان انقلابی جلب کردیم در کویت کار بّنایی می‌کرد.

□ **همه‌ی این فعالیت‌ها برای جلب کارگران ایرانی به مبارزه‌ی سیاسی بود؟**

● اصولاً به این منظور به کویت رفته بودیم و موفق هم شدیم. خاطرم هست یکی از کسانی را که در کویت به سازمان انقلابی جلب کردیم، بعدها هنگامی که حزب رنجبران مورد حمله جمهوری اسلامی قرار گرفت، دستگیر شد و توسط رژیم به قتل رسید.

□ **او هم کارگر بود؟**

● کارگری بود به نام خلیل رمضانی، از اهالی لامرد فارس که شغل نجاری داشت. او در جریان انتقال یک سند که حاوی اعلام مواضع ما در ضرورت مبارزه با جمهوری اسلامی بود دستگیر و کشته شد. رفیق کارگر دیگری را نیز که از اهالی آبادان بود و در کویت شغل خیاطی داشت، در آن‌جا به سازمان انقلابی جذب کردیم. او پس از انقلاب به عضویت کمیته مرکزی حزب رنجبران درآمد.

□ **آیا علاوه بر کار سیاسی در میان کارگران، فعالیتی هم در ارتباط با ایران می‌کردید؟**

● یکی از کارهای رفقای ما در کویت، انتقال نشریه ستاره سرخ و مجله توده، ارگان تئوریک سازمان به ایران بود. این نشریات را خیلی کوچک چاپ می‌کردیم و به کمک جاشوهایی که پیدا کرده بودیم، با لنج و قایق موتوری به ایران می‌رساندیم. رفقایی که در ایران بودند، آنها را تحویل گرفته و تا جایی که می‌توانستند پخش می‌کردند.

□ در کویت چه فعالیت‌های دیگری داشتید؟

● تهیه منابع مالی در خدمت پیشبرد کارهای سازمان انقلابی در ایران. در کویت دو مکانیکی، دو خیاطی و یک نجاری داشتیم. چند نفر از رفقا هم بنّایی می‌کردند. این کارگاه‌ها که با بودجه کمی به وجود آمده بودند، درآمد خوبی داشتند. درآمد این کارگاه‌ها را به رفقای ایران می‌فرستادیم. من به منظور ایجاد یک کارگاه در کویت، شش ماه در هامبورگ به مدرسه جوشکاری رفتم و جوشکاری یاد گرفتم و پس از رفتن به کویت در یک شرکت یوگسلاوی استخدام شدم، اما چهار روز بیشتر دوام نیاوردم.

□ به عنوان جوشکار استخدام شدی؟

● به عنوان جوشکار باید لوله‌های نفت را از داخل جوش می‌دادیم. درون لوله‌ها از گرما مثل جهنم بود. فقط می‌بایستی چند دقیقه جوش می‌دادیم و بیرون می‌آمدیم. اما همین کار هم برایم غیر قابل تحمل بود.

بعد از آن دنبال کار برق‌کشی ساختمان رفتم. این نیز مطابق میلم نبود، چون امکان تماس با رفقای سازمان را خیلی محدود می‌کرد. با مشورت رفقایی که از مدت‌ها پیش در کویت بودند، به این نتیجه رسیدیم که بهتر است یک دستگاه وانت بخرم و به عنوان راننده تاکسی‌بار روی آن کار بکنم. کسانی که از میدان بار فروشان میوه و تره‌بار می‌خریدند، این وانت‌ها را برای حمل بار کرایه می‌کردند. طالبانی هم برایم یک گواهینامه رانندگی پایه یک گرفته بود و مشکلی نداشتم.

□ به اسم و رسم یک کرد اهل سوریه؟

● اسمم رشید عبدالحمید حاجر بود و همه جا خود را به عنوان کرد سوریه‌ای معرفی می‌کردم. بین ایرانی‌ها به عنوان حاجی محمود وانتی معروف بودم و ته ریشی هم داشتم. همواره مواظب بودم کسی پی به هویت دوگانه من نبرد. به همین جهت مدارک سوریه‌ای خودم را پیش همان نماینده‌ی مجلس کویت که کفیلم بود و از طرف طالبانی به من معرفی شده بود، به امانت گذاشته بودم.

□ کجا زندگی می‌کردی؟

● در خانه‌ی رفیق کمال که از آمریکا آمده و در کویت بنّایی می‌کرد زندگی می‌کردم. خانه‌ای بود چهار اتاقه که تقریباً ۴۰ کارگر ایرانی که شاید همه از اهالی اندیمشک بودند، در آن‌جا زندگی می‌کردند. این خانه‌ها سر قفلی داشت. یعنی هر کس آن را ترک می‌کرد به دوست و آشنایی می‌داد و اگر کسی را نداشتی، به سختی ممکن بود جایی پیدا کنی. آشپزخانه‌ی آن خانه را هم به اتاقی تبدیل کرده بودند که کمال قبلاً در آن‌جا زندگی می‌کرد. با رفتن او به محلی دیگر، آن‌جا را کرایه کردم. حسن کار با وانت این بود که اگر لازم می‌شد، می‌توانستی چند روزی کار نکنی و بدون آن‌که کسی متوجه شود به کارهای سازمانی برسی. با داشتن شغل‌های دیگر این امکان محدود بود. اما کار با وانت هم طاقت‌فرسا بود. تابستان‌های کویت، بعضی روزها هوا کاملاً شرجی است و رطوبت هوا آن قدر بالا می‌رود که همه چیز تعطیل می‌شود. زندگی و کار در این وضعیت ساده نیست.

□ این نوع کارکردن برای شما از جنبه دیگری هم اهمیت داشت و آن آشنا شدن و خو گرفتن به زندگی سخت کارگران و زحمتکشان بود. چیزی که در بیان جریان‌های چپ به "پرولتریزه" شدن شهرت داشت.

● بدون تردید این هم مؤثر بود. اما مسئله‌ی داشتن پوشش طبیعی برای رعایت مخفی‌کاری و عادی جلوه کردن اهمیت زیادی داشت. ساواک می‌دانست که گروه‌های چپ در میان کارگران ایرانی که در امارات عربی کار می‌کردند، فعالیت دارند. مأموران ساواک نیز در پوشش کارگر در آن‌جا زندگی می‌کردند و سعی داشتند در گروه‌های اپوزیسیون رخنه کنند. همین مسئله، رعایت مخفی‌کاری را برای ما صد چندان می‌کرد.

□ آیا رژیم کویت نیز فعالیت ایرانیان مقیم آن کشور را زیر نظر داشت؟

● جمعیت کویت از دو قسمت تشکیل شده است. یکی جمعیت اصلی کویت که در گذشته جزو شیخ‌های سعودی بوده‌اند و دیگری ایرانیانی که به آن‌جا مهاجرت کرده‌اند. کویت از گذشته با ایران رابطه داشت. تعریف می‌کردند که حتی زمانی آب شیرین کویت را نیز از آبادان می‌آوردند. ساواک در میان ایرانیانی که از قدیم در کویت ساکن بودند نفوذ داشت. آنان

در ادارات و نیز ارتش و پلیس کار می‌کردند و چون اغلب ایرانیان آن‌جا به طور سنتی به ایران و فرهنگ آن علاقمند بودند، دولت ایران نیز برای نفوذ در میان آنان از زمینه مساعدی برخوردار بود.

□ چقدر خرج زندگی داشتی؟

● حداکثر ماهی ۱۰ دینار خرج زندگی داشتم. ۴ دینار کرایه اتاق می‌دادم، ۶ تا ۷ دینار هم بقیه‌ی مخارج در ماه بود.*

□ چقدر درآمد داشتی؟

● اگر تمام روز کار می‌کردم، روزی هفت، هشت دینار درآمد داشتم. بعضی وقت‌ها تا ۱۰ دینار در روز هم می‌رسید.

□ آن‌چه از این درآمد باقی می‌ماند به سازمان تعلق داشت؟

● همه را جز آن‌چه برای مسافرت به نقاط مختلف صرف می‌شد به سازمان می‌دادم. به خاطر وظایفی که داشتم، مجبور بودم زیاد مسافرت کنم. اغلب برای تماس با رفقای سازمان و یا فلسطینی‌ها و کردها، به دوبی، ترکیه و سوریه می‌رفتم.

□ اشاره کردی یکی از دلایل کارکردن در کویت داشتن پوشش طبیعی بود. آیا مسافرت‌های تو باعث نمی‌شد که نسبت به موقعیت شکی به وجود آید؟

● کار روی وانت، بر خلاف سایر شغل‌ها این حُسن را داشت که اگر چند روز غیبت داشتی کسی متوجه نمی‌شد و فکر می‌کردند در جایی مشغول بارکشی هستی. اما اگر غیبت طولانی می‌شد، این بهانه هم کافی نبود و می‌گفتم برای دیدن خانواده‌ام به ایران سفر کرده بودم. این یک رسم عادی بود که کارگران ایرانی شاغل در کویت، هر چند وقت یک بار برای دیدن خانواده‌شان به ایران می‌رفتند.

فقط هنگام بازگشت می‌بایستی پیش از آن‌که دیده شوم، از رفقای سازمان اطلاعاتی درباره‌ی ایران جمع‌آوری کنم تا اگر پرسیدند ایران چه خبر بود، جوابی داشته باشم. همیشه مقداری آجیل در بسته‌بندی‌های مغازه‌های ایرانی

* هر دینار کویت برابر ۲۵ تومان بود.

آماده می‌کردم که پس از دیدار با کارگران یا کسانی که با آنها سر و کار داشتم، بین‌شان تقسیم کنم تا نشانه‌ای باشد از آن‌که در ایران بوده‌ام.

□ عطا کشکولی که از آغاز کار در سازمان انقلابی با او بودی چه می‌کرد؟

● عطا در دوبی بود. زمینه فعالیت ما در دوبی، درست مثل کویت کار در میان کارگران ایرانی بود. آن‌جا نیز به پوشش طبیعی احتیاج داشتیم.

□ شغل عطا چه بود؟

● او در دوبی راننده تاکسی و مدتی هم برق‌کار بود. چون فاصله نزدیک است، اغلب بین دوبی و ابوظبی کار می‌کرد. در همان جهنم سوزان کشورهای حاشیه خلیج.

پیش از رفتن عطا به دوبی، رفیق عباس تمبرچی که پس از انقلاب در ایران کشته شد، از آمریکا به دوبی رفته بود. مؤیدزاده هم که با ما در کردستان بود به دوبی رفت. تمبرچی در دوبی سرکارگر یک جوشکاری و تراشکاری شده بود که ۷۰ - ٦۰ نفر کارگر در آن کار می‌کردند و بسیاری از آنها ایرانی بودند. تمبرچی و مؤیدزاده یک سال پیش از انقلاب به ایران رفتند. عطا هم در آستانه سقوط رژیم شاه به ایران رفت. من نیز خود تا چند ماه پیش از انقلاب در کویت بودم.

□ علاوه بر کار سیاسی و کاری که برای گذران زندگی می‌کردید، بقیه‌ی وقت شما در کویت به چه شکلی می‌گذشت؟

● غروب‌ها دریا می‌رفتیم، چون در طول روز به خاطر گرما نمی‌شد به دریا رفت. ظهرها هم در قهوه‌خانه‌های ایرانی غذا می‌خوردیم و گاهی هم یکی از کارگران سر کار نمی‌رفت و برای بقیه غذا می‌پخت. مشروب هم که غدغن بود. اغلب تخته بازی می‌کردیم. فاحشه‌خانه‌ی رسمی وجود نداشت، اما برخی از زنان که از هند و لبنان آمده بودند، پنهانی به فاحشگی می‌پرداختند. کارگران ایرانی با فاحشه‌ها رابطه داشتند و آنها را به خانه‌های محل سکونت خود می‌آوردند، اما ما روی باورهای کمونیستی خود، در این مواقع به هر بهانه‌ای طفره می‌رفتیم و خانه را ترک می‌کردیم. سینما هم به تعداد معدودی وجود داشت که اغلب فیلم هندی نشان می‌داد و ما علاقه‌ای نداشتیم.

□ طفره می‌رفتید و علاقه نداشتید یا تمایلی وجود داشت، اما بـه اجـبار کناره می‌گرفتید؟

● فکر می‌کردیم باید خود را در خدمت انقلاب قرار دهیم و از آن‌چه زندگی بورژوایی شمرده می‌شد دوری جوییم.

□ شما با ادامه‌ی ایـن نـوع زنـدگی، هـیچ فـرصتی بـرای تـجربه آن‌چـه "بورژوایی" می‌خواندید به دست نمی‌آوردید. نفی آن‌چه آزمایش نشده است، اغلب با پیش‌داوری همراه است و محک سنجشی نداشتید؟

● این نوع زندگی برای ما دیگر عادت هم شده بود.

□ مسئله‌ی رابطه ایرانیان مخالف رژیم شاه با جنبش فلسطین چگونه بود؟

● تقریباً تمام گروه‌های مختلف اپوزیسیون ایران با سازمان‌های فلسطینی در رابطه بودند. علاوه بر این، جوانانی نیز از ایران می‌آمدند تا بـه جـنبش فلسطین بپیوندند.

□ بدون وابستگی سازمانی؟

● بله، بدون وابستگی سازمانی. نمونه‌های زیادی وجود داشت. مثلاً یک روز هنگامی که در دفتر جبهه خلق برای آزادی فلسطین در بغداد بودم، مسئول آن‌جا یک جوان ایرانی به نام مظفر را به من معرفی کرد و گفت، از ایران آمده است تا به جنبش فلسطین بپیوندد.

من با او راجع به سازمان‌های سیاسی ایرانی صحبت کردم، اما مظفر هیچ علاقه‌ای به پیوستن به گروه‌های مختلف اپوزیسیون ایران را نداشت و فـقط می‌خواست برای جنبش فلسطین کار کند. مدتی بعد هنگامی که در بـیروت بودم، او را مجدداً در دفتر جبهه خلق برای آزادی فلسطین دیدم. مـی‌گفت مشغول گذراندن دوره‌ی آموزشی نظامی است و از پیشرفت کار خود راضی بود. چندی بعد شنیدم که در یکی از عملیات جبهه خلق برای آزادی فلسطین کشته شده است.

□ در کدام عملیات؟

● جبهه خلق عملیاتی در تل‌آویو انجام داد که طی آن سه چریک جبهه خلق از بالکون سینمایی که افسران ارتش اسرائیل در آن حضور داشتند، بـا

مسلسل و نارنجک آنها را مورد حمله قرار داده و بیش از ۳۰ - ۲۰ نفر از آنان را هنگام تماشای فیلم کشتند. در جریان این حمله، سه چریک عضو جبهه خلق نیز کشته شدند. جبهه خلق برای آزادی فلسطین، به این مناسبت اعلامیه‌ای منتشر کرد که در آن نام مظفر به عنوان یک چریک ایرانی که به جنبش فلسطین پیوسته بود به چشم می‌خورد.

□ کمک فلسطینی‌ها به اپوزیسیون ایران چه بود؟

● فلسطینی‌ها هیچ مضایقه‌ای در کمک به اپوزیسیون ایران نداشتند. مثلاً خاطرم هست یک روز در دفتر جبهه خلق برای آزادی فلسطین، مسئول آن دفتر مقداری گذرنامه ایرانی به من داد که توسط آن جبهه چاپ شده بود. بعدها متوجه شدم که به سایر گروه‌های اپوزیسیون نیز از این گذرنامه‌ها داده‌اند تا در فعالیت‌های خود از آن استفاده کنند. البته اضافه کنم که مسئولان جبهه خلق برای آزادی فلسطین می‌دانستند که ما با عملیات تروریستی موافق نیستیم، اما هر کمکی که می‌خواستیم می‌کردند.

□ با گروه‌های دیگر فلسطینی نیز همکاری داشتید؟

● با جناح چپ الفتح نیز رابطه داشتیم. تئوریسین آنها منیر شفیق، طرفدار اندیشه‌ی مائو بود و با این‌که مسیحی بود، بعدها از جمهوری اسلامی دفاع می‌کرد.

□ مسلمان شده بود؟

● طرفدار جمهوری اسلامی شده بود و از آیت‌الله خمینی دفاع می‌کرد. ما می‌گفتیم تو مسیحی هستی، چگونه از آیت‌الله خمینی دفاع می‌کنی. او می‌گفت: "ما سال‌ها در اشتباه بوده‌ایم و مردممان را نشناخته‌ایم" و اضافه می‌کرد: "اگر لازم باشد مسلمان خواهم شد."

علاوه بر منیر شفیق، عده‌ای از مارکسیست ـ لنینیست‌های عراقی نیز مدافع پروپا قرص جمهوری اسلامی شده بودند. پس از انشعاب در حزب کمونیست عراق که از شوروی پشتیبانی می‌کرد، حزبی به رهبری عزیزالحاج به‌وجود آمد که مخالف شوروی بود. از همین حزب عده‌ای به رهبری ابولیلا و فاضل ملامحمود انشعاب کردند. فاضل ملامحمود پس از جدا شدن از کومله

کردستان عراق، به این تشکیلات که از اندیشه‌ی مائوتسه دون دفاع می‌کرد پیوست. این گروه با ما رابطه نزدیکی داشت و زمینه تماس آنها را با حزب کمونیست چین فراهم ساختیم. بعدها این تشکیلات تحت تأثیر منیر شفیق سازمان خود را منحل کرد. بعضی از آنها را پس از انقلاب در ایران دیدم.

□ در ایران چه می‌کردند؟

● مثل منیر شفیق به دعوت جمهوری اسلامی به ایران آمده بودند. حسابی به قرآن خواندن افتاده و مدافع جمهوری اسلامی شده بودند. بیشتر با بنی‌صدر نزدیک بودند. همین فاضل ملامحمود مسلمان شده و کتاب‌های بنی‌صدر را به عربی ترجمه کرد.

□ فاضل ملامحمود همان کسی است که همراه با قاسملو در اتریش ترور شد؟

● دکترایش را در اتریش گرفته و علاوه بر عربی، فارسی، کردی و آلمانی هم می‌دانست. من ماه‌ها در بغداد با او زندگی کرده بودم. اغلب از پاریس به تونس می‌رفت و با منیر شفیق رابطه داشت. می‌گفت دیگر با جمهوری اسلامی رابطه ندارد، اما واقعیت نداشت، چون جلسه‌ی وین که طی آن قاسملو و فاضل کشته شدند، در منزل فاضل ترتیب یافته بود.

□ می‌خواهی بگویی مأمور رژیم جمهوری اسلامی بود؟

● نه این را نمی‌گویم. فقط می‌دانم با آنها در ارتباط بود و قربانی شد.

□ پس از آموزش نظامی در فلسطین چه کردید؟

● در صدد بودم برای تدارک تشکیل کنگره‌ی دوم سازمان انقلابی که زمینه برگزاری آن از مدت‌ها پیش فراهم می‌شد، همراه خسرو سجادی و عبدی به ایران بروم. محسن رضوانی هم قرار بود به همین منظور راهی ایران شود.

□ از اروپا؟

● نه از افغانستان. قرار بود مخفیانه به ایران برویم و همه‌ی مقدمات کار هم فراهم شده بود.

□ رابط تو در ایران چه کسی بود؟

● عباس میلانی. او عضو سازمان انقلابی و استاد دانشگاه تهران بود که پس از پایان تحصیلاتش در آمریکا به ایران بازگشته و از نزدیک با پرویز واعظ‌زاده کار می‌کرد. میلانی قرار بود با من در روز و ساعت معینی در مقابل شرکت اتوبوسرانی تاج در تهران ملاقات کند و ترتیب مخفی‌شدنم را بدهد.

□ میلانی را از قبل می‌شناختی؟

● او را ندیده بودم و فقط با نام مستعار می‌شناختم. همین‌قدر می‌دانم که مدتی بعد توسط ساواک شناسایی و دستگیر شد. البته پیش از دستگیری او، جریان بازگشت ما به ایران منتفی شده بود.

□ چرا؟

● دو یا سه روز پیش از حرکت، در کابل به رادیو ایران گوش می‌دادیم. ناگهان برنامه رادیو قطع شد و گوینده چندین بار توجه شنوندگان را به خبر مهمی که قرار بود پخش شود جلب کرد. سپس به موضوع درگیری میان نیروهای امنیتی با مخالفان حکومت در خیابان وثوق و شهرآرا پرداخت. گوینده طی همان خبر، از کشته شدن پرویز واعظ‌زاده به‌عنوان رهبر مهم سازمان انقلابی و کسی که در کوبا عملیات چریکی دیده بود یاد کرد.

من تا آن روز پرویز را فقط با نام مستعار می‌شناختم. اما با مشخصاتی که در رادیو داده شد، تردیدی نداشتم واعظ‌زاده همان کسی است که با هم در کوبا تعلیمات نظامی دیده و قرار بود چند روز بعد توسط عباس میلانی با او در تهران ملاقات کنم.

□ واعظ‌زاده توسط سیروس نهاوندی لو رفت؟

● چنان‌که قبلاً اشاره کردم، سیروس نهاوندی از اعضای سازمان انقلابی بود که بر پایه برنامه اعزام اعضا، کادرها و رهبری سازمان به ایران رفت و به ابتکار خود سازمان رهایی‌بخش خلق‌های ایران را تشکیل داد. ما مدتی پس از اعزام نهاوندی به ایران، با خبر شدیم که توسط ساواک دستگیر شده و پس از شکنجه‌های طولانی موفق شده است از زندان فرار کند. اما فراری که در واقع ساختگی بود و به منظور به دام انداختن سایر اعضای سازمان انقلابی صورت می‌گرفت. نهاوندی برنامه ربودن سفیر آمریکا در تهران را تدارک می‌بیند که

احتمالاً این برنامه نیز ساختگی بود. بر پایه آن‌چه تا کنون فاش شده است، کوشش نهاوندی این بود که اعضای رهبری سازمان انقلابی را به بهانه تشکیل کنفرانسی در داخل کشور به ایران بکشد و همه را تسلیم رژیم سازد. این ضربه‌ای کاری به یک سازمان کمونیستی بود و می‌توانست از جنبه تبلیغاتی هم برای رژیم مفید واقع شود. شبیه این طرح توسط عباس شهریاری که به مرد هزار چهره معروف شد، برای حزب توده در نظر گرفته شده بود. او نیز در نظر داشت رهبری حزب توده ایران را به داخل کشور کشانده و تسلیم رژیم کند.

□ سابقه نهاوندی چه بود؟

● سیروس نهاوندی از اعضای سازمان جوانان حزب توده ایران بود که با تشکیل سازمان انقلابی به آن تشکیلات پیوست و برای آموزش نظامی به کوبا رفت. نهاوندی در هامبورگ زندگی می‌کرد و داوطلب بود که به ایران برود. او پیش از رفتن به ایران در یک گروه به چین اعزام شد.

به هر حال سیروس نهاوندی به ایران رفت و طبق برنامه سازمان با بعضی از کسانی که پیش از او به ایران بازگشته بودند تماس گرفت. از جمله کسانی که در ایران در ارتباط با او قرار گرفت، مهدی جلایر بود که همراه گروه ما به کوبا اعزام شده بود. پس از آن‌که اعزام کادرهای اصلی سازمان انقلابی به ایران به طول انجامید، سیروس نهاوندی رفته رفته اعلام استقلال کرد. پیش از این اقدام، مجید زربخش از طرف سازمان انقلابی به ایران رفت و با او تماس گرفت. سیروس نهاوندی در جریان این تماس، گزارشی از اوضاع ایران تهیه کرده بود که پس از بازگشت زربخش از ایران، در جلسه‌ی سازمان انقلابی در بلژیک مطرح شد.

ما می‌خواستیم از نظرات نهاوندی آگاه شویم و در برنامه‌ریزی خود برای انتقال رفقا به داخل کشور، با توجه به آن‌چه در ایران می‌گذشت عمل کنیم. موضوع انتقال رفقا به ایران مهم‌ترین مسئله‌ی ما بود. اما دیکتاتوری حاکم پیشبرد این هدف را هر روز با دشواری‌های تازه‌ای روبرو می‌ساخت.

□ دیگر سازمان‌های سیاسی چپ نیز با این دشواری روبرو بودند. آنها تعدادی از اعضای خود را علنی و مخفی به ایران فرستادند. آن افراد چه در

رویارویی با دشواری‌های مبارزه در شرایط دیکتاتوری در ایران و چه بر پایه ارزیابی‌های خود از اوضاع کشور که با تصورات سازمان‌هایی که بدان تعلق داشتند، خوانایی نداشت، اغلب دست از مبارزه می‌شستند. کُندی در انتقال اعضای سازمان‌ها از خارج از کشور به ایران، خود مزید دیگری بر این علت بود.

شماری دیگر از اعضای این سازمان‌ها که علی‌رغم همه‌ی دشواری‌های پیشبرد مبارزه‌ی کمونیستی در ایران، همچنان بر اعتقادات سیاسی خود استوار می‌ماندند، از جنبه دیگری از آن سازمان‌ها قطع امید می‌کردند. از این جنبه که آن سازمان‌ها آمادگی یا توان انتقال بدنه سازمان به داخل کشور را نداشتند. همین ارزیابی باعث می‌شد که از آنها قطع امید کرده و راه دیگری در پیش گیرند. راهی که یا به پیوستن به یکی از سازمان‌های داخل کشور منتهی می‌شد و یا به ایجاد جریان مستقلی می‌انجامید. تصور من این است که سیروس نهاوندی تا پیش از دستگیری جزو گروه اخیر به شمار می‌آید. جدایی او از سازمان انقلابی و تشکیل سازمان رهایی‌بخش خلق‌های ایران را باید جزو این مقوله محسوب کرد.

● من هم معتقدم که سیروس نهاوندی پس از دستگیری با پلیس همکاری کرد. یعنی در جریان بازجویی و شکنجه است که تسلیم می‌شود. اما آن‌چه به رابطه سازمان انقلابی با سیروس نهاوندی مربوط می‌شد، باید گفت او رفته رفته خود را جریانی مستقل از ما می‌دانست و نه عضوی از سازمان انقلابی. با این همه، ما او را برای خود پایگاهی در ایران می‌شماردیم و پرویز واعظ‌زاده نیز با این تصور به ایران بازگشت. بعدها کوروش لاشایی نیز به ایران رفت و با نهاوندی در ارتباط قرار گرفت. در همین فاصله است که مسئله‌ی دستگیری نهاوندی و فرار ساختگی او از زندان پیش می‌آید.

□ موضوع فرار ساختگی او چگونه بود؟

● آن‌چه ما از آن با خبر شدیم بر این اساس بود که سیروس نهاوندی پس از دستگیری و شکنجه به بیمارستان شماره ۲ ارتش منتقل می‌شود و در این فاصله از فرصتی کوتاه استفاده کرده و فرار می‌کند. نهاوندی در حین فرار ظاهراً مورد تعقیب قرار گرفته و در جریان تیراندازی از ناحیه پا زخمی

می‌شود. با این همه موفق می‌شود فرار کند. او پس از فرار، با واعظزاده و لاشایی تماس می‌گیرد.

□ این اطلاعات را از چه منبعی کسب کردید؟

● از طریق واعظزاده و لاشایی. به ما خبر رسید که نهاوندی پس از فرار با آنها تماس می‌گیرد و لاشایی که پزشک بود، به مداوای او مشغول می‌شود. پس از بهبودی نهاوندی، ما که از جریان مطلع شده بودیم، از واعظزاده و لاشایی خواستیم تا تجارب او در زندان و چگونگی فرارش را در اختیار سازمان قرار دهند.

□ بعدها این تجارب را در خارج از کشور منتشر کردید که سر و صدای زیادی به راه انداخت.

● نهاوندی در اوایل کار دست به دست می‌کند و بهانه‌های گوناگون می‌آورد. او کوشش می‌کرد از انتقال این تجارب خودداری کند، چون می‌دانست که سازمان انقلابی قصد انتشار آنها را دارد. به هر حال در مقابل اصرار واعظزاده و لاشایی تسلیم می‌شود و موافقت می‌کند تا این تجارب را برای آنها بازگو کند. لاشایی گفته‌های نهاوندی را تنظیم کرده و طی نوشته‌ای در اختیار سازمان انقلابی قرار داد. این همان نوشته‌ای است که تحت عنوان "تجارب فرار از زندان" در یک شماره مخصوص نشریه توده منتشر شد. ما از سیروس نهاوندی یک قهرمان ساختیم.

مدتی پس از انتشار نشریه توده که به فرار نهاوندی از زندان اختصاص داشت، سازمان چریک‌های فدایی خلق اعلام کردند که فرار نهاوندی ساختگی است و او با سازمان امنیت همکاری می‌کند. پس از طرح این مسئله، آن دسته از گروه‌های سیاسی دیگر نیز که در آغاز به واقعی بودن فرار نهاوندی شک داشتند، دچار تردید شده و مدتی بعد، آنها نیز در محافل سیاسی خارج از کشور اعلام کردند این فرار ساختگی است.

□ علی‌رغم این، همچنان معتقد بودید این اظهارات بی‌پایه است.

● ما این اظهارات را رد کرده و بر واقعی بودن قضیه فرار سیروس نهاوندی تأکید داشتیم. همین مطلب به ایجاد کشمکش‌هایی در محافل سیاسی

خارج از کشور و برخوردهای نظری شدیدی در محافل دانشجویی و کنفدراسیون، میان هواداران سازمان انقلابی و مخالفان آن انجامید.

□ چرا امکانی برای حقانیت نظرات دیگران پیرامون ساختگی بودن فرار نهاوندی و همکاریش با دستگاه امنیتی رژیم نمی‌دیدید؟

● دلایل مخالفان از نظر ما کافی به نظر نمی‌رسید. اما علت اصلی همان روحیه‌ی گروهی‌گرایی و جّو متشنجی بود که در سال‌های آخر حیات کنفدراسیون در فضای سیاسی خارج از کشور حاکم بود و ما نیز گرفتار این گروهی‌گرایی بودیم. این جّو بر واقع‌بینی می‌چربید و دوراندیشی وجود نداشت. من کاری به دیگران ندارم، همین قدر می‌دانم که شخص من نظرات خود را سراپا درست و نظرات دیگران را سراپا نادرست می‌دانستم. این روحیه وجود نداشت که کنجکاوی کنیم و ببینیم شاید دیگران درست می‌گویند. حتی اگر یک در صد این امکان وجود داشت، می‌بایست پیگیری می‌کردیم تا حقیقت امر را پیدا کنیم. می‌بایست به رفقای داخل خبر می‌دادیم که در خارج از کشور راجع به نهاوندی این حرف‌ها را می‌زنند. حال آن‌که در مقابل، می‌خواستیم ثابت کنیم که ما هم قهرمان داریم و در داخل کشور مبارزه می‌کنیم. علاوه بر این، پرویز واعظ زاده نیز که به نهاوندی اعتماد داشت، معتقد بود آن‌چه پیرامون همکاری او با ساواک گفته می‌شود، نتیجه تبلیغاتی است که حزب توده بر پا کرده است.

گروه‌های مخالف نیز از مسئله‌ی نهاوندی، چون حربه‌ای برای کوبیدن سازمان انقلابی و تصفیه حساب‌های سیاسی استفاده کردند. می‌خواهم بگویم دیگران هم گرفتار همان گروه گرایی و تحت تأثیر جّو متشنج حاکم بر فضای سیاسی خارج از کشور بودند. چه مانعی داشت اگر ما پس از بررسی‌های لازم، اعلام می‌کردیم در مورد مسئله‌ی نهاوندی حق با چریک‌ها یا سایر گروه‌های چپ است و همزمان مبارزه‌ی نظری خود را با آنان ادامه می‌دادیم؟ جای آن داشت که آنان نیز به توضیح منطقی مسئله‌ی نهاوندی پرداخته و از آن وسیله‌ای برای تصفیه حساب سیاسی با سازمان انقلابی نمی‌ساختند. حال آن‌که، آنها به جای پیشبرد یک مبارزه‌ی نظری سالم با ما، مسئله‌ی نهاوندی را چون وسیله مناسبی تلقی کردند که در سرکوب سازمان انقلابی مؤثر می‌افتاد.

□ آیا نهاوندی کوششی برای نفوذ در سازمان‌های سیاسی دیگر نیز کرده بود؟

● بعدها اطلاع یافتیم که او با حمید اشرف از سازمان چریک‌های فدایی خلق و بهرام آرام مسئول مجاهدین در تماس بوده است. هم حمید اشرف و هم بهرام آرام سرانجام لو رفته و در درگیری با رژیم کشته شدند. تمام ّهم سیروس نهاوندی تشکیل کنگره‌ای بود که طی آن همه کادرها و رهبران سازمان انقلابی و احیاناً گروه‌های دیگر در آن شرکت می‌کردند. کنگره‌ای که به معنی تدارک برای تشکیل حزب کمونیست ایران بود و ساواک پیشاپیش از تاریخ و محل تشکیل آن با خبر می‌شد.

□ گمان می‌کنم منوچهر حامدی، دبیر تشکیلات کنفدراسیون جهانی نیز که مخفیانه به ایران رفته بود، در همین فاصله در جریان یک درگیری با سازمان امنیت کشته شد.

● آین امکان وجود دارد که نهاوندی با او در تماس بوده و حامدی را لو داده باشد؟

□ آیا در همین فاصله است که پرویز واعظ‌زاده کشته می‌شود؟

● نهاوندی پیش از برگزاری کنگره در گروه خودش لو می‌رود. در واقع دو حادثه در یک روز پیش می‌آید. یکی در شهرآرا و دیگری در خیابان وثوق. خانه‌ی پرویز واعظ‌زاده در شهرآرا بود و در خیابان وثوق هم خانه‌ی یک عده از اعضای گروه نهاوندی که سازمان رهایی‌بخش خلق‌های ایران نام داشت واقع شده بود. تا آن‌جا که اطلاع دارم، هنگامی که سیروس نهاوندی متوجه می‌شود اعضای گروهش به او شک کرده و حدس می‌زد لو رفته باشد، مأموران امنیتی رژیم به خانه‌های واقع در شهرآرا و خیابان وثوق حمله می‌کنند. اعضای سازمان نهاوندی در خیابان وثوق مقاومت می‌کنند و همه کشته می‌شوند.

□ پرویز واعظ‌زاده چگونه کشته شد؟

● خانه‌ی پرویز را ساواک محاصره می‌کند. وفا جاسمی و معصومه (شکوه) طوافچیان را بیرون خانه دستگیر می‌کنند. پرویز با از بین بردن

اسنادی که در منزلش داشته فرار می‌کند و در حین فرار در جریان تیراندازی کشته می‌شود. به دنبال این واقعه تعدادی از افراد سازمان رهایی‌بخش خلق‌های ایران را در شهرهای مختلف، از جمله شیراز دستگیر می‌کنند. شنیدم که حمید اشرف از رهبران سازمان چریک‌های فدایی خلق را نیز او لو می‌دهد، هر چند که نمی‌دانم این جریان تا چه اندازه صحت دارد. آن‌چه مسلم است، حمید اشرف نیز در همان روزها توسط ساواک شناسایی شده و در درگیری کشته می‌شود.

به این ترتیب مسئله‌ی سیروس نهاوندی ضربه بزرگی به جریان چپ در ایران بود و اگر موفق می‌شد برنامه خود را همه جانبه پیاده کند، تعداد به مراتب بیشتری دستگیر و کشته می‌شدند. او درست هنگامی لو رفت که برنامه تشکیل کنگره‌ی ما در ایران به مراحل نهایی خود نزدیک می‌شد. در این فاصله از جریان کشته شدن پرویز واعظ‌زاده و دستگیری وفا جاسمی و معصومه طوافچیان آگاه شدیم. البته می‌دانی که وفا و معصومه (شکوه) را نیز زیر شکنجه کشتند.

□ به دنبال این وقایع، دیگر فاصله چندانی تا ناآرامی‌های ایران که به سقوط رژیم سلطنت در سال ۱۳۵۷ و بازگشت تو به ایران انجامید نمانده بود.

● همین را می‌خواستم بگویم. ما در تمام این سال‌ها همواره کوشش می‌کردیم به هر ترتیبی شده به ایران بازگردیم و مبارزه را در آن‌جا پیش ببریم و هر بار با این واقعیت تلخ روبرو می‌شدیم که پس از تدارکی طولانی، این امر به آینده‌ای نامعلوم موکول می‌شد. بازگشت ما از کابل هنگامی که در آستانه رفتن به ایران بودیم، ضربه سختی بود. به خصوص این‌که این بار با کشته شدن رفقایمان همراه شد.

□ کی به ایران برگشتی؟

● از کابل آمدیم به اروپا. در فاصله‌ی کوتاهی پس از آمدن ما به اروپا، اوضاع ایران در حال تغییر بود و این امر در روحیه‌ی اپوزیسیون خارج از کشور هم تأثیر گذاشته و همه، به جز کادرها و رهبران اصلی گروه‌ها و سازمان‌ها در راه بازگشت به ایران بودند. صحنه سیاسی خارج از کشور را

جنب و جوشی فوق‌العاده فراگرفته بود. این بار یک سازماندهی عمومی و همه جانبه برای بازگشت به ایران جریان داشت.

□ این دوره با نخست‌وزیری شریف‌امامی در ایران همزمان است.

● در همین دوره بود که تصمیم گرفتم پس از ۱۵ سال با خسروخان تماس بگیریم. در تمام این مدت از خانواده‌ام بی‌خبر بودم و پدرم نیز در این فاصله فوت کرده بود. شاید اگر به این نحو عمل نمی‌کردیم، می‌توانستیم از امکانات آنان استفاده کنیم.

□ برایت مسئله از جنبه سیاسی مطرح است یا بار عاطفی آن را مد نظر داری؟

● از جنبه سیاسی. ما همه‌ی این سال‌ها مخفی بودیم، اما می‌توانستیم با خانواده‌مان تماس بگیریم و اتفاقی نمی‌افتاد. تماس ما می‌توانست برای پیشبرد کارهای سازمان مفید باشد.

□ از جنبه عاطفی مسئله را چگونه می‌بینی؟ یعنی تماس و رابطه با خانواده برایت از جنبه مفید بودن آن برای کار سیاسی مطرح بود؟

● اگر عاطفه‌ای بود، عاطفه به رفقا در سازمان بود. آن‌چه به شخص من مربوط می‌شد، رابطه‌ام با خانواده، به خاطر زندگی عشایری و کوچ ایل از کودکی کم بود. زمستان‌ها باید می‌رفتم در یک شهری درس می‌خواندم و در تعطیلات یا تابستان‌ها به میان خانواده‌ام باز می‌گشتم. بعد هم که دیپلم گرفتم و به آلمان آمدم رابطه‌ای نداشتم. به همین جهت، سازمان سیاسی برایم حکم خانواده را داشت.

□ و در این خانواده هم مخفی بودی.

● همین طور است. آدم‌های محدودی را می‌دیدم.

□ تازه بیشتر آنها را هم با نام مستعار می‌شناختی.

● به قول تو برخی از همین چند نفر را هم تازه با اسم مستعار می‌شناختم.

□ دیدار با خسروخان به کجا کشید؟

● اول قرار شد عطا با او ملاقات کند، چون می‌خواست به ترکیه و از آن‌جا مخفیانه به ایران برود و از لحاظ روابط ایلی هم درست‌تر بود که اول او

با خسروخان ملاقات کند. از لحاظ کار حزبی هم به همین ترتیب. چون در هر دو مورد از من موقعیت بالاتری داشت. شنیده بودیم که چون ما بی‌خبر به ایران رفته و در شورش جنوب شرکت کرده بودیم، خسروخان از ما و به خصوص از عطا ناراحت است.

□ رفتار خسروخان با شما چگونه بود؟

● برخورد خسروخان با عطا خیلی صمیمانه بوده است. عطا دو سه روزی هم در منزل خسروخان ماند. خسروخان به عطا گفته بود: "خوب وقتی آمدی، می‌خواهم در پشتیبانی از مبارزه‌ی مردم اعلامیه بدهم." و عطا باکمک کسانی که در منزل خسروخان بوده‌اند، اعلامیه‌ای تهیه می‌کند.

□ این همان اعلامیه‌ای است که در دفاع از مبارزه‌ی مردم بر ضد رژیم شاه مدتی پیش از انقلاب به نام خسروخان منتشر شد؟

● بله، همان اعلامیه است. خسروخان در آن اعلامیه از قشقایی‌ها خواسته بود تا در مبارزه شرکت کنند. این اعلامیه باکمک یکی از اعضای سازمان انقلابی نوشته شد.

□ خسروخان هیچ صحبتی در باره شورش جنوب و نقش شما در آن و کشته شدن بهمن قشقایی نکرد؟

● به هیچ وجه. سال‌ها از آن جریان گذشته بود و شاید خسروخان هم پی برده بود که ما در جریان دستگیری و کشته شدن بهمن نقشی نداشتیم.

□ چرا همان زمان کوشش نکردید مسئله را به خسروخان توضیح دهید؟ به خصوص این‌که اشاره کردی یکی از دلایل سفر تو از جنوب به تهران این بود که موضوع را به قشقایی‌ها توضیح دهی؟

● اشتباه کردیم. ما وقتی برگشتیم پاریس، باید می‌رفتیم و تمام مسئله‌ی شورش جنوب و چگونگی نظرات بهمن قشقایی راکه سرانجام به دستگیری و کشته شدنش انجامید برای خسروخان روشن می‌کردیم. سر ما راکه نمی‌برید.

□ پس چرا این کار را نکردید؟

● به خاطر رعایت اصل پنهان‌کاری.

□ این استدلال، با این اقدام که به تهران رفتی تا مسئله‌ی دستگیری بهمن

را با اقوامتان در میان بگذاری خوانایی ندارد. اگر کسی قرار بود از جریان مطلع شود، در درجه اول خسروخان بود.

● شاید می‌خواستیم خسروخان متوجه نشود که به اروپا برگشته‌ایم. البته اگر این کار را می‌کردیم و چگونگی ماجرا را با او در میان می‌گذاشتیم، شاید کدورتی پیش نمی‌آمد. به خصوص این‌که خسروخان به خوبی می‌دانست بهمن تا چه اندازه برای رفتن به ایران بی‌تاب بود.

□ ملاقات تو با خسروخان کی انجام گرفت؟

● دیگر زمان نخست‌وزیری شاپور بختیار بود. رفتم مونیخ پیش خسروخان و قرار شد با او به ایران بروم. عده‌ای از خان‌های قشقایی هم آن‌جا بودند. از جمله بهمن حسن آقایی کشکولی برادر عطا. پسران حسین خان شش بلوکی و مهرداد خان شش بلوکی هم حضور داشتند. عده‌ای دیگر نیز از ایران می‌آمدند و می‌رفتند و برای خسروخان پول می‌آوردند. یک رقم پولی که بلقیس کشکولی از طرف ایل برای خسروخان آورد ۵۰۰ هزار مارک بود.

□ عطا کجا بود؟

● عطا از راه ترکیه به ایران رفت و در جریان انقلاب با گروهی مسلح، در جریان خلع سلاح یک کلانتری در شیراز شرکت کرد.

□ رفتار خسروخان با تو چگونه بود؟

● خیلی دوستانه و صمیمی. مادر خسروخان، خدیجه بی‌بی هم حضور داشت. با بلقیس کشکولی آن‌جا آشنا شدم و بعد در ایران ازدواج کردیم.

□ قرار شد با خسروخان به ایران بروی؟

● در این فاصله ناصرخان به ایران برگشته بود. به خسروخان گفتم مایلم همراه او به ایران بروم. گفت مانعی ندارد و موافقت کرد. اما گذرنامه نداشتم. پس پیشنهاد کرد با هم به کنسولگری ایران در مونیخ برویم. او گفت می‌گویم برایت گذرنامه تهیه کنند.

با هم به کنسولگری رفتیم. یکی از کارمندان کنسولگری به نام وهاب‌زاده که دوست خسروخان بود، خیلی به ما احترام گذاشت و خسروخان به او گفت: "این آقا گذرنامه ندارند، برایشان گذرنامه صادر کنید."

وهاب‌زاده گفت: "ایشان چه کسی هستند؟"

خسروخان گفت: "آقای کشکولی هستند و شما ایشان را خوب می‌شناسید."

وهاب‌زاده گفت: "می‌بخشید ولی من ایشان را نمی‌شناسم."

خسروخان گفت: "می‌شناسید و خوب هم می‌شناسید."

وهاب‌زاده گفت: "ایشان شناسنامه دارند؟"

خسروخان پاسخ داد: "خیر شناسنامه ندارد، خودش شناسنامه خودش است. از مأموران سازمان امنیت که حتماً این‌جا پر هستند سئوال کنید، حتماً به شما خواهند گفت ایرج کشکولی کیست."

وهاب‌زاده معذرت خواست و گفت: "متأسفانه نمی‌توانیم کاری بکنیم، باید تلگرافی از تهران سئوال کنیم."

خسروخان خیلی عصبانی شد. گفت: "پدری از شما در بیاورم که حظ کنید."

وهاب‌زاده گفت: "عصبانی نشوید، ما فوراً تلگرافی از تهران سئوال می‌کنیم و مسئله‌ای نخواهد بود و یک ترتیبی می‌دهیم."

خسروخان گفت: "هیچ لازم نیست کاری بکنید."، در را محکم بر هم زد و از کنسولگری خارج شدیم.

□ چه تصمیمی گرفتید؟

● به خسروخان پیشنهاد کردم بدون گذرنامه به ایران بیایم. اول موافقت کرد، اما بعد گفت این کار صحیح نیست و اوضاع ایران حساب و کتابی ندارد، مبادا در فرودگاه اتفاقی بیفتد. بهتر است به محض آن‌که به ایران برسد برای این کار اقدام کند و به قول خود وفا کرد. او در بازگشت به ایران بلافاصله با دفتر بختیار تماس گرفته و از بختیار خواسته بود دستور دهد به من گذرنامه بدهند. بختیار هم پیشنهاد کرده بود موقتاً به ایران نیایم.

□ چرا؟

● چون من و عطا هر دو به خاطر شرکت در شورش جنوب و اقدام مسلحانه بر ضد سلطنت، غیاباً به اعدام محکوم شده بودیم و این خطر وجود

داشت که به این جرم در مرز دستگیر شوم. با این همه، برای من از ایران شناسنامه فرستاد و در زمان دولت مهدی بازرگان، از کنسولگری ایران در شهر کُلن آلمان گذرنامه گرفتم و به ایران بازگشتم.

گفتگوی سوم

وقتی باز به آن سال‌ها می‌نگرم، گویی دویدن
جماعتی را در تاریکی احساس می‌کنم.

احمد راسیم

□ گفتگوی امشب را با پیروزی انقلاب اسلامی در بهمن ۱۳۵۷ که به سقوط نظام سلطنت و بازگشت شما به ایران انجامید آغاز می‌کنیم.

● دوره‌ی بازرگان بود. تا پیش از آن، یعنی تا زمانی که بختیار سرکار بود، هر چه کوشش کردم بلیط هواپیما پیدا نکردم. به این جهت به ترکیه رفتم و از آن‌جا با اتوبوس عازم ایران شدم.

□ از مرز بازرگان یا غیر قانونی؟

● نه، قانونی. آن هم با گذرنامه معمولی و بدون هیچ نوع گرفتاری و دردسر. در اتوبوس همه جور آدمی وجود داشت و همه شعار می‌دادند و برخی پرچم‌های سرخ به همراه داشتند. نزدیک سه راه خوی، عده‌ای روستایی با بیل و کلنگ و برخی هم مسلح، راه اتوبوس را بستند و شعار "جاوید شاه، جاوید شاه" سر دادند و از ما نیز خواستند تا چنین کنیم. ما هم چاره‌ای جز این نداشتیم که از ترس جانمان خواست آنها را اجرا کنیم. مسافران چند دقیقه‌ای شعار "جاوید شاه، جاوید شاه" سر دادند تا اتوبوس اجازه یافت به مسیر خود ادامه دهد.

□ تعجب نمی‌کردی که توده‌های مردم یا همان روستاییانی که قرار بود در

راه انقلاب کارگری - دهقانی قیام کنند، هنوز از شاه دفاع می‌کردند؟

● اول کمی جا خوردم. اما در اتوبوس گفتند زمین‌های آن اطراف متعلق به سرلشکر ورهرام است و اینها افراد او هستند.

نیمه‌های شب رسیدیم به تبریز. آن‌جا جّو دیگری حاکم بود. خیابان‌ها پر بود از افراد مسلحی که دور آتش جمع شده و پاسداری می‌دادند. شب را در تبریز ماندم و صبح روز بعد با اتوبوس به تهران رفتم. در تهران، هوشنگ امیرپور که جزو رهبری کمیته خارج کشور سازمان انقلابی بود به استقبالم آمد و به منزلی در شمیران که محل تجمع بچه‌های سازمان انقلابی بود رفتم. در آن‌جا کسانی را که سال‌ها بود ندیده بودم ملاقات کردم.

□ در تهران چه کردی؟

● یکی دو روز از ورود من به تهران می‌گذشت که همسر جلال طالبانی از اروپا به تهران آمد. او تصمیم داشت از آن‌جا به کردستان عراق برود. چون راه‌ها امن نبود، قرار شد من او را به کردستان ببرم و برگردم. با چند نفر از رفقا و اتومبیل جیپی که داشتیم، از تهران به بوکان رفتیم و در منزل امام جمعه بوکان که پدر دکتر شفیعی از رهبران جریان کومله در کردستان بود اقامت کردیم. کومله همان جریانی است که بعدها نام خود را به حزب کمونیست ایران تغییر داد.

از آن‌جا همسر طالبانی را تا سردشت بردیم. در سردشت پیشمرگه‌های طالبانی منتظرش بودند.

□ پس از بازگشت از کردستان چه کردی؟

● پس از بازگشت از کردستان به شیراز رفتم تا چند روزی با خانواده‌ام باشم و بعد برگردم به تهران تا در این شرایط جدید به کارهای سازمان انقلابی سر و سامان بدهیم.

□ نخستین اقدام شما برای شکل بخشیدن به فعالیت‌های سازمان انقلابی چه بود؟

● پیش از هر چیزی می‌بایست به وضع سازمان سر و صورت می‌دادیم. کمیته مرکزی جدید انتخاب کرده و تقسیم مسئولیت می‌کردیم. آن‌چه بیش از

هر چیز برای ما اهمیت داشت، ایجاد یک حزب سراسری چپ بود که به اعتقاد ما می‌بایست از وحدت جریان‌های مختلف چپ تشکیل شود. به همین جهت همه‌ی کوشش خود را بر همکاری با دیگر گروه‌های چپ که با ما در یک خط نظری داشتند قرار دادیم.

□ اما پیش از این اقدام، کنفرانس چهارم سازمان انقلابی را در تهران برگزار کردید.

● کنفرانس سازمان انقلابی در تاریخ اردیبهشت ۱۳۵۸ در تهران تشکیل شد و فکر می‌کنم ۵۰ - ۴۰ نفر در آن شرکت داشتند.

□ دستور کار کنفرانس چه بود؟

● کنفرانس با انتخاب کمیته مرکزی جدید، به این ارگان وظیفه داد تا با گروه‌های دیگر چپ که با ما هم نظر بودند، دست به تشکیل حزب مشترکی بزنند.

□ یعنی در باره مشی سیاسی سازمان تصمیمی نگرفتید؟

● نه تصمیمی نگرفتیم، فقط رهبری جدید را انتخاب کردیم.

□ اعضای هیئت اجراییه چه کسانی بودند؟

● من، محسن رضوانی، علی صادقی، عطا کشکولی، هوشنگ امیرپور.

□ چه معیارهایی را برای وحدت با گروه‌ها و سازمان‌های دیگر تعیین کردید؟

● بر اساس همان تئوری‌هایی که به آن اعتقاد داشتم، یعنی قبول ایجاد حزب بر اساس مارکسیسم - لنینیسم - اندیشه‌ی مائوتسه‌دون، قبول تئوری سه جهان و ارزیابی مشترک سیاسی از اوضاع ایران.[۲] از این دوره تا تشکیل حزب رنجبران فاصله‌ی چندانی نبود. کنفرانس به رهبری سازمان وظیفه داد برای تشکیل حزب با گروه‌ها و سازمان‌های سیاسی وارد عمل شود.

□ از بازگشت به ایران چه احساسی داشتی؟

● هیجان و احساس عجیبی بود. وقتی به تهران رسیدم و هوشنگ امیرپور را دیدم، همه گریه می‌کردیم. روزی که در انتظارش بودیم فرا رسیده بود. در این فاصله خیلی از رفقای ما کشته شده بودند؛ چقدر زحمت کشیده و

سختی دیده بودیم، اما دیگر سال‌ها زندگی مخفی به پایان رسیده بود و هراسی نداشتیم که مثلاً به خاطر داشتن گذرنامه تقلبی دستگیر شویم. دیگر تحت تعقیب نبودیم و این ترس دائمی به پایان رسیده بود.

از طرف دیگر، خیلی‌ها، به خصوص جوان‌ترها که در فامیل یا در همان جمع سیاسی ما نام مرا شنیده بودند، از دیدنم احساس خوشحالی می‌کردند. می‌خواستند ببینند "رفیق ایرج" کیست و این خود باعث خوشحالی و غرور من می‌شد. شاید هم همین شادی و خوشحالی ما از بازگشت به ایران و پیروزی انقلاب بود که باعث شد خیلی از واقعیت‌ها را نبینیم و دچار اشتباهات بعدی بشویم.

چند روز پس از اقامت در تهران همراه با رفقای سازمان انقلابی به بهشت زهرا رفتم. در مقابل آن شادی بی‌پایان، غم نبودن رفقایی که در میان ما نبودند تا پیروزی انقلاب راببینند، سنگین بود. قبر خسرو صفایی و پرویز واعظزاده را پیدا کردیم. قبر پرویز در بهشت زهرا، در کنار قبر اعضای سازمان رهایی‌بخش خلق‌های ایران که در درگیری خیابان وثوق کشته شدند قرار داشت.

□ خسرو را از فرنگ می‌شناختی؟

● خسرو صفایی از بچه‌های رُم بود و از سال ۱۳۳۹ که به آلمان آمدم با او آشنا شدم. اولین بار او را در رُم دیدم. با چند نفر از بچه‌های کنفدراسیون در خانه‌ای زندگی می‌کرد که از بام تا شام بحث و گفتگوی مسائل سیاسی در میان بود. خسرو از قدیم عضو سازمان جوانان حزب توده ایران بود و وقتی سازمان انقلابی تشکیل شد به آن تشکیلات پیوست. چند سالی او را ندیدم، تا این‌که در یکی از جلسات کنفدراسیون با هم ملاقات کردیم. ریش بلندی گذاشته و از رُم با یک موتورسیکلت کوچک برای شرکت در جلسه‌ای به فرانکفورت آمده بود. مرا به ترک موتورش سوار کرد و به جنگلی برد که در آن‌جا چادر زده بود. خسرو صفایی سرانجام پیرو مشی انتقال کادرها و رهبران سازمان به داخل کشور، به ایران بازگشت و چندی پیش از انقلاب کشته شد.

□ پرویز واعظزاده را هم از دوره‌ی گذراندن آموزش نظامی در کوبا

می‌شناختی.

● از پرویز واعظ‌زاده خاطره‌های زیادی داشتم. از همه‌ی ما جوان‌تر بود و مدت کوتاهی پس از پیوستن به سازمان انقلابی، به خاطر توانایی‌هایی که داشت در رهبری آن سازمان قرار گرفت، اما هیچ وقت خودش را گم نکرد. او خیلی متواضع بود و بدون اغراق می‌توانم بگویم کمتر کسی را می‌شد سراغ گرفت که با پرویز بوده باشد و تحت تأثیرش قرار نگرفته باشد.

به پرویز خیلی علاقه داشتم، به همین جهت اسم پسرم را پرویز گذاشته‌ام. با هم در کوبا بودیم و در بازگشت از آن‌جا مدتی کوتاه، پیش از رفتن به ایران، به کردستان پیش ما آمد. قبلاً اشاره کردم که با یک گذرنامه ایتالیایی از فرودگاه مهرآباد به ایران بازگشت و سال‌ها مخفیانه زندگی کرد تا سرانجام در درگیری خیابان شهرآرا کشته شد. همسرش معصومه (شکوه) طوافچیان نیز همراه وفا جاسمی در همان واقعه دستگیر شد و هر دو زیر شکنجه کشته شدند. قبر آنها را هیچ‌گاه تا وقتی که در ایران بودیم پیدا نکردیم. می‌گفتند چون بسیاری دیگر از مخالفان رژیم شاه، جسدشان را در دریاچه نمک انداخته‌اند.

□ معصومه هم از بچه‌های ایتالیا بود؟

● معصومه پزشک بود و در ایتالیا تحصیل کرده بود. او مدتی پس از پرویز، علنی به ایران رفت و در کارخانه‌ی ذوب‌آهن اصفهان استخدام شد. شرایط دیکتاتوری در ایران و محذورات کار کمونیستی، آنها را مجبور کرده بود که سال‌ها همدیگر را نبینند.

□ از احساست در بازگشت به ایران صحبت می‌کردی.

● ما سال‌ها صحبت از انترناسیونالیسم کرده بودیم، اما در بازگشت به ایران پی بردم که میهن انسان چیز دیگری است. حتی میان تهران و شیراز نیز برایم تفاوت بزرگی وجود داشت. به شیراز که رسیدم، احساس کردم میهنم این‌جاست. همه‌ی رفقای ما این شور و شوق را در خود حس می‌کردند و این احساس در کنفرانسی که سازمان انقلابی در تهران تشکیل داد حکمفرما بود. تصور می‌کنم به خاطر همین شور و شوق بود که در آن جلسه واقع‌بینانه و از دید مارکسیستی به مسائل برخورد نکردیم و واقعیت‌ها را ندیدیم.

□ این شور و شوق را کسان دیگری هم که از اروپا و آمریکا به ایران بازگشته بودند داشتند، اما به ارزیابی دیگری از تحولات سیاسی ایران رسیدند.

● دقیقاً.

□ می‌خواهم بگویم اگر قرار است به بحث پیرامون سیاست سازمان انقلابی و حزب رنجبران بپردازیم، باید دید این سیاست حاصل چه اندیشه‌ای بود و از کجا سرچشمه می‌گرفت؟

● دلایل ریشه‌ای دارد و به گذشته برمی‌گردد. فکر می‌کردیم انقلاب پیروز شده و آیت‌الله خمینی هم مترقی و ضد امپریالیسم است.

□ آیت‌الله خمینی هم انقلابی بود و هم ضد امپریالیست. منتهی از دیدگاهی مذهبی و سنت‌گرا. در پیروزی انقلاب هم که نمی‌توان تردیدی داشت. به این معنی، آن‌چه از آن به عنوان دلایل ریشه‌ای نام می‌بری، غیر قابل انکار است و نمی‌تواند مورد ایراد باشد، آن‌چه مورد ایراد است، برداشت و نتیجه‌گیری شما از این واقعیت است.

● درست می‌گویی. ما این جنبه را نمی‌دیدیم.

□ پس روی همین مکث کنیم. آیا ندیدن واقعیات نتیجه آن نبود که شما نیز چون روحانیت حاکم، گاه با تصور مشابه‌ای از مقوله انقلاب با امپریالیسم و رژیم شاه به مقابله برخاسته بودید؟ اگر از این زاویه به تحولات آن روزگار نگاه کنیم، آن وقت حمایت شما از روحانیت حاکم و رژیم جمهوری اسلامی، چیزی جز نتیجه منطقی این درک مشترک از مسایل جامعه نبود.

● جّو حاکم نیز ما را به این سمت سوق می‌داد. زحمتکشان و مردم طرفدار آیت‌الله خمینی بودند.

□ همان زحمتکشانی که بر خلاف شما به "تئوری‌های علمی" مجهز نبودند، اما در تجربه روزانه، خود را با این واقعیت روبرو می‌دیدند که سازمان انقلابی، شخصیت‌های اجتماعی و زندانیان سیاسی آزاد شده از بند دیکتاتوری و استبداد، از روحانیت حاکم و رهبر بی‌همتایش به عنوان مدافع آزادی، نمونه مقاومت در برابر بیگانگان و ضامن استقلال ایران نام می‌برند.

● برخی به ما هشدار می‌دادند که روحانیت تحت رهبری آیت‌الله خمینی مخالف آزادی است، اما ما نمی‌پذیرفتیم.

□ چه کسانی؟

● مثلاً جلال طالبانی . همان سال ۱۳۴۷ که در کردستان بودیم، جلال طالبانی به من گفت که نوشته‌های آیت‌الله خمینی را به زبان عربی خوانده است.

□ شما چه می‌گفتید؟

● ما می‌گفتیم فقط شاه برود، اوضاع تغییر خواهد کرد و این فرصت مناسبی به ما خواهد داد تا با توده‌ها ارتباط برقرار کنیم. طالبانی مرتب بر این نکته تکیه می‌کرد که آیت‌الله خمینی با ایران تماس دارد و زوّار علی‌رغم هشیاری ساواک، هنگام زیارت‌های مذهبی با وی تماس می‌گیرند و برایش پول می‌آورند.

□ اشاره کردی که جّو حاکم بر جامعه ایران، بر سیاست‌های شما تاثیر گذاشت و از حمایت مردم از آیت‌الله خمینی نام بردی. آیا عوامل دیگری نیز در این انتخاب مؤثر بود؟

● در بازگشت به ایران و تحت تأثیر جّوی که حاکم بود، برخی از جنبه‌های مثبت سیاست‌های سازمان انقلابی را که در مبارزه‌ی نظری و جدایی از حزب توده، طی سال‌های متمادی در خارج از کشور شکل گرفته بود فراموش کردیم.

□ منظورت چیست؟

● معتقد بودیم حزب توده در گذشته به حزب روزنامه‌ای و حزب دفتر و دستک تبدیل شده و هشیاری انقلابی را به دست فراموشی سپرده است. دیری نپائید که در بازگشت به ایران پا جای پای حزب توده گذاشتیم. اعلام حزب کردیم، سازمان جوانان درست کردیم. جمعیت زنان تشکیل دادیم، اتحادیه کارگری علنی برپا ساختیم، مجله تئوریک و نشریه داخلی منتشر کردیم و ارگان‌های گوناگون به راه انداختیم. همه‌ی اینها نشان می‌داد که متوجه اوضاع نبودیم.

□ استدلالت روشن نیست. اگر یک حزب سیاسی تشخیص دهد که انقلابی رخ داده است و جامعه در سمت دلخواهی قرار گرفته، دیگر چه معنایی دارد که باز در لاک خود فرو رود و چنین عمل کند که گویی استبداد و دیکتاتوری به قوت خود باقی است و باید به همان شیوه‌های گذشته عمل کرد و گروه زیرزمینی به راه انداخت؟ بگذریم از آن‌که، آنهایی که از همان آغاز به این انتخاب تن در دادند نیز راه به جایی نبردند. پیروی از قانونمندی‌های مبارزه در شرایط علنی، امکاناتی را برای رشد نیروها فراهم می‌آورد که در شرایط مخفی به هیچ وجه قابل تصور نیست. اشتباه شما در راه انداختن حزب و آن‌چه از آن به عنوان دفتر و دستک یادکردی نبود. به گمان من، اشتباه در آن بود که تجربه سال‌ها تلاش و کوشش برای آزادی، در راه توجیه سیاستی نابخردانه قربانی می‌شد. مگر این‌که بگوییم معتقد بودید همه‌ی اینها جز دوره‌ای کوتاه و گذرا بیش نیست و به زودی با دیکتاتوری و سرکوب جایگزین خواهد شد. اما همه‌ی عملکرد شما نشانه آن بود که چنین تصوری نداشتید.

● ما با مسائل تئوریک آشنا بوده و تجربه آموزش سیاسی در چین را داشتیم. چینی‌ها همواره بر این اصل تأکید می‌کردند که یک حزب انقلابی تا زمانی که به پیروزی نرسیده است، باید متوجه خطر بورژوازی باشد. انقلاب پیروز شده، هر لحظه ممکن است با بازگشت ضد انقلاب از دست برود. بنابراین باید نیروهای زبده‌اش را حفظ کند.

چیانکایشک، ۲۰۰ هزار کمونیست را در چین قتل عام کرد. ما همه‌ی اینها را خوانده بودیم و تجربه ۲۰ سال کار مخفی داشتیم. با این همه، کسانی را که سال‌ها مخفی بودند به کار علنی کشاندیم و به رژیم شناساندیم.

□ به این جهت ایرادی که به حزب توده می‌گیری درست به نظر نمی‌رسد. حزب توده، چه در سال‌های ملی شدن صنعت نفت و دوره‌ی کودتای ۲۸ مرداد ۱۳۳۲ و چه پس از پیروزی انقلاب اسلامی در ایران، موفق شد علی‌رغم فعالیت علنی در عرصه‌های اجتماعی، سازمان‌های مخفی درجه اولی به وجود آورد که در نوع خود نمونه بود. شما فاقد این سازمان‌ها بودید.

● ما دیر متوجه شدیم. ایراد ما به حزب توده در جریان تشکیل سازمان انقلابی در اروپا و مبارزه با رویزیونیسم بحث‌هایی بود مربوط به تفاوت میان

احزاب رفرمیست و احزاب انقلابی. احزاب رفرمیست احزابی شمرده می‌شدند که به مبارزه‌ی علنی دل خوش می‌کردند و احزاب روزنامه‌ای شمرده می‌شدند. احزاب انقلابی، کاملاً بر عکس این بودند. برای ما روشن بود که عمر آزادی و تحمل نیروهای کمونیست از جانب حکومت‌های بورژوایی چندان نیست و نباید هوشیاری خود را از دست بدهند و فریفته این شرایط شوند. با همه‌ی اینها، خود دچار این اشتباه شدیم.

فراموش هم نکنیم که ما زبدگی و کیفیت حزب توده را نداشتیم. حزب توده واقعاً در میان کارگران و ارتش نفوذ داشت. ما می‌بایست از همان ابتدا روی این امکان حساب می‌کردیم که ممکن است وضع تغییر کند و زیر حمله جمهوری اسلامی قرار بگیریم. پس بخشی از نیروهایمان را با نقشه و برنامه کنار بگذاریم تا اگر مجبور شدیم در مقابل جمهوری اسلامی بایستیم، بتوانیم مدت بیشتری ادامه دهیم.

□ تصور نمی‌کنم این طور باشد. تجربه ایران نشان می‌دهد که حتی مخفی‌ترین سازمان‌ها وقتی در یک دوره‌ی طولانی با دیکتاتوری روبرو شوند، از دست رفته‌اند. یعنی یا زیر ضربه قرار خواهند گرفت و یا مجبور به مهاجرت خواهند شد. آن‌چه باقی می‌ماند در نهایت انفعال سیاسی است. سرنوشت حزب توده و سازمان افسری آن پس از کودتا و گروه‌های چریکی در واپسین سال‌های حکومت شاه بیان این واقعیت هستند. در جمهوری اسلامی نیز جز این نیست. چه احزاب به قول تو رفرمیستی و چه آنهایی که از همان روز نخست، احساس خطر می‌کردند، هر دو مورد حمله قرار گرفتند. تردیدی نیست که اگر از پیش خود را برای یک عقب‌نشینی با برنامه آماده ساخته بودید، قربانیان به مراتب کمتری می‌دادید. اما تصور این‌که در چنین صورتی می‌توانستید مدت بیشتری به مبارزه ادامه دهید، تصور خامی است. می‌خواهم بگویم عدم آمادگی شما برای روبرو شدن با این واقعیت، نتیجه تفکر رفرمیستی یا انقلابی شما و یا تفاوت میان حزب رفرمیستی و حزب انقلابی نبود. عدم آمادگی شما نتیجه مشی سیاسی شما بود که ریشه در جهان‌بینی غیر دمکراتیک داشت. شما خود پاره‌ای از انقلابی بودید که در نخستین گام‌های خود، بسیاری از ارزش‌های دمکراتیک، چون آزادی مطبوعات را زیر پا

می‌گذاشت. توجیهاتی که حزب رنجبران برای اقدامات ضد دمکراتیک گروه‌های حاکمیت عنوان می‌کرد بیان آشکار این واقعیت است.

● دقیقاً همین طور است. ما تصور می‌کردیم انقلابی شده است. انقلابی که ما هم جزو آن هستیم و می‌توانیم در آن نقشی داشته باشیم. ما فکر می‌کردیم هر چه بر ضد جمهوری اسلامی باشد، به مبارزه‌ی ضد امپریالیستی و در نهایت به منافع مردم ایران صدمه می‌زند.

نمونه کردستان را مثال بزنم. در دومین سفری که به کردستان کردم، طالبانی به من گفت اوضاع ایران به این ترتیب نخواهد ماند. همین الان خیلی از گروه‌ها تعدادی از نیروهای خود را به کردستان منتقل کرده‌اند. شما هم تعدادی از نیروهای خود را به کردستان منتقل کنید تا از تیررس جمهوری اسلامی در امان باشند. برگشتم تهران و مسئله را با رفقای رهبری حزب رنجبران در میان گذاشتم. گفتند کردها بر ضد جمهوری اسلامی می‌جنگند، پس در این اوضاع نباید به کردستان برویم. همین است که می‌گویی. این مشی سیاسی نادرست ما بود که باعث می‌شد حقایق را نبینیم.

□ وقتی سازمانی چون سازمان انقلابی یا حزب رنجبران که خود را ضد امپریالیست می‌دانست، به این باور رسیده بود که رژیم حاکم نیز ضد امپریالیست است، دیگر تعجبی نداشت که می‌بایست نحوه فعالیتش را با این باور همساز کند. ناگفته نماند که اگر سیاست رژیم را در برابر کردها محکوم کنیم، باز هم نمی‌توان ادعا کرد که نیروهای اپوزیسیون همه جا سیاست درست و معقولانه‌ای را در پیش گرفته بودند.

● ما ایدئولوژی خود را داشتیم و می‌خواستیم در راه منافع مردم مبارزه کنیم. اما چنان‌که اشاره کردی مشی سیاسی ما بود که اشکال داشت و آن نتایج را به بار آورد.

□ آیا به باور شما، روحانیت حاکم بر سرنوشت ایران، در راه منافع زحمتکشان و کارگران گام برمی‌داشت؟ شاید مجذوب آن بودید که شمار بی‌شماری از توده‌های مردم از جمهوری اسلامی دفاع می‌کردند و نمی‌خواستید در مقابل آنان قرار بگیرند. چنین اقدامی با باور سازمان انقلابی به نقش

تاریخ‌ساز توده‌ها که چون دگمی مقدس پرستش می‌شد در تضاد قرار می‌گرفت.

● اشکال کار در آن‌جا بود که ما در اوایل انقلاب اصولاً به این مسایل توجه نمی‌کردیم. برای ما شعار "نه آمریکا، نه روسیه" مطرح بود و چون بر ضد شوروی چیزی گفته نمی‌شد، کوشش می‌کردیم این را در شعارها بگنجانیم. آیت‌الله خمینی می‌گفت "آمریکا هیچ غلطی نمی‌تواند بکند" و ما می‌گفتیم شوروی هم اضافه شود، همه چیز درست خواهد شد.

هدف ما این بود که این را به شعار روز تبدیل کنیم. همه‌ی سیاستمان بر این اساس تدوین می‌شد و متحدان خود را بر این اساس انتخاب می‌کردیم. این‌که کارگران تحت فشار قرار می‌گرفتند یا به زنان احجاف می‌شد و به اقلیت‌های ملی ستم روا می‌داشتند برای ما تعیین کننده نبود.

□ چند ماه پس از پیروزی انقلاب، رژیم جمهوری اسلامی حمله به کردستان را آغاز کرد. چه عاملی اجازه می‌داد حقوق مردم کردستان را در این نبرد نابرابر نادیده بگیرید؟

● ما خود در گذشته پیرامون حقوق مردم کرد مقالات مفصلی نوشته بودیم. یک دعوای بزرگ من، می‌خواهم بگویم یک دعوای شخصی من با سایر رهبران سازمان بر سر همین مسئله بود. این‌جا حتی مسئله از اصول عام مارکسیسم و حق ملل در تعیین سرنوشت خویش نیز فراتر می‌رفت. ما برخلاف دیگر گروه‌های چپ، سال‌ها با مردم کرد زندگی کرده بودیم. تجربه مبارزه‌ی مشترک داشتیم و آنها نیز از ما انتظار دیگری داشتند. کار به آن‌جا کشید که وقتی مجبور شدیم به کردستان پناه ببریم، برخی از نیروهای کرد چون کومله، ما را به کردستان راه نمی‌دادند و می‌گفتند "شما در آن طرف خط هستید."

□ نظر رهبری سازمان انقلابی و بعدها حزب رنجبران در مقابل استدلالات تو چه بود؟

● می‌گفتند انقلاب در خطر است، کردها جدایی‌طلب شده‌اند و روی برخی نکات منفی آنها که نادرست هم نبود انگشت می‌گذاشتند و مسئله منتفی می‌شد.

□ بپردازیم به چگونگی تشکیل حزب رنجبران.

● بر پایه این اصل که حزب از وحدت گروه‌های مختلف تشکیل می‌شود، به این نتیجه رسیدیم که زمان برای دست زدن به این کار مساعد است، چون با گروه‌هایی که مشی سیاسی ما را قبول داشتند و از لحاظ مواضع بین‌المللی و تحلیل از جامعه ایران نیز هم نظر بودیم. بر سر چگونگی تشکیل حزب و ارزیابی از موقعیت گروه‌های مخالف و دستگاه حکومت نیز میان ما توافق نظر موجود بود.

□ حزب رنجبران از چه جریاناتی تشکیل شد؟

● سازمان انقلابی نیروی اصلی و بدنه حزب را تشکیل می‌داد، گروه‌های دیگر عبارت بودند از سازمان اتحاد مبارزه برای رهایی طبقه کارگر ایران، سازمان کمونارها و گروه آذر (اورانوس) و نیز پنج گروه کوچک دیگر. سازمان اتحاد مبارزه برای رهایی طبقه کارگر به یک معنی ادامه‌ی گروه کادرها بود که سال‌ها پیش در اروپا از سازمان انقلابی جدا شده بود.

□ دو گروه اصلی دیگر از جریانات داخل کشور بودند.

● سازمان کمونارها از جریانات داخل کشور بود که شماری از اعضای آن مدتی در زندان‌های شاه بودند. رهبر اصلی گروه شخصی به نام بهروز راد بود. گروه آذر (اورانوس) هم جمع کوچک‌تری بودند که به نام مستعار رهبر گروه یعنی آذر معرفی می‌شد. گروه آذر بیشتر از زنان تشکیل شده و به خصوص در منطقه‌ای نزدیک کرمانشاه دارای نفوذ بود.

پیش از تشکیل کنگره‌ی حزب، کمیسیون‌هایی برای هماهنگی میان هر چهار جریان و تدوین برنامه حزب و نیز تعیین کاندیداهای هر گروه برای کمیته مرکزی حزب تشکیل شد. بدین ترتیب پیش از تشکیل کنگره، میان ما توافق کافی بر روی مسائل اصلی کنگره‌ی حزب و رهبری آن صورت گرفته بود.

□ کنگره در چه تاریخی تشکیل شد؟

● کنگره در تاریخ ۵ دی ۱۳۵۸ به مدت دو روز در خانه‌ای قدیمی در شمیران که سالن و باغ بزرگی داشت تشکیل شد. نظر به این‌که پیرامون مشی سیاسی و برنامه قبلاً بحث شده بود، کار کنگره بیشتر به انتخاب افراد برای

عضویت در ارگان‌های حزب گذشت. برخی به خاطر تجربه طولانی مبارزه، برخی به خاطر منشأ طبقاتی و برخی به خاطر آن‌که زن بودند، در رهبری قرار گرفتند. برخی هم به خاطر توان تئوریک و قدرت سازماندهی و یا گذراندن دوره‌ی طولانی در زندان انتخاب شدند. اما قبلاً در آن کمیسیون‌هایی که از آن نام بردم، در مورد افراد بحث شده و آشنایی‌هایی وجود داشت. علاوه بر این، روشن بود که هر جریانی به نسبت کوچکی یا بزرگی خود، سهم بیشتری از ارگان‌های رهبری را به خود اختصاص می‌داد.

□ چند نفر در کنگره شرکت داشتند؟

● شاید کمی بیش از صد نفر که نمایندگان شهرهای مختلف بودند.

□ چند نفر به عضویت در کمیته مرکزی انتخاب شدند؟

● ۴۱ نفر عضو اصلی و ۱۷ نفر عضو علی‌البدل

□ دفتر سیاسی چند عضو داشت و چه کسانی بودند؟

● دفتر سیاسی ۱۶ عضو داشت که عبارت بودند از عباس برخوردار، محمود بزرگمهر، شیدان وثیق، خسرو سجادی، بهروز راد، مجید زربخش، محسن رضوانی، علی صادقی، هوشنگ امیرپور، عطا کشکولی، بهرام راد، عباس صابری، ناصر اکباتانی، و من و نیز دو رفیق دیگر با نام‌های مستعار دانایی و جلال. از این تعداد پنج نفر عضو دفتر دائم حزب شدند که عبارت بودند از بهروز راد، محسن رضوانی، علی صادقی، هوشنگ امیرپور و مجید زربخش که در واقع مسئولان سه جریان اصلی حزب رنجبران بودند. از گروه آذر کسی عضو دفتر سیاسی نبود.

□ تصمیمات دیگر کنگره چه بود؟

● در همان نشست چندین کمیسیون تشکیل شد. مثلاً بهرام راد مسئول کمیسیون نظامی بود. هوشنگ امیرپور مسئول دبیرخانه و دانایی مسئول تشکیلات. عباس صابری مسئول خوزستان، عطا کشکولی مسئول آذربایجان، عباس تمبرچی مسئول خراسان، فرامرز وزیری هم که در آغاز مسئول نشریه رنجبر بود، بعدها مسئولیت گیلان را بر عهده گرفت. مازندران مسئول جداگانه‌ای داشت که از بچه‌های ایتالیا بود و در جریان مبارزه با جمهوری

اسلامی کشته شد. مسئول کرمانشاه کارگر مکانیکی بود از گروه کمونارها که بعدها دستگیر شدَ و مدتی زندانی بود. بعدها جمعیتی به نام جمعیت عدالت را پایه‌ریزی کردیم که ارگانی به همین نام منتشر می‌کرد. این جمعیت وظیفه همکاری با سایر جریان‌های سیاسی را بر عهده داشت و قرار بود نوعی کار جبهه واحدی بکند.

□ وظیفه بهرام راد در کمیسیون نظامی چه بود؟

● عملاً کاری نمی‌کرد. بیشتر بر اساس این اصل که احزاب چپ مسئول نظامی داشتند انتخاب شده بود. فکر می‌کنم او در آغاز کار مسئول تبلیغات نیز بود. رفیقی از آمریکا هم مسئول سازمان جوانان بود که مرکزش در میدان بهارستان قرار داشت. محمود بزرگمهر که از رهبران گروه اتحاد مبارزه در راه رهایی طبقه کارگر بود، تا هنگام دستگیری که به اعدامش منجر شد، مسئول روزنامه رنجبر بود.

□ چرا نام حزب را رنجبران گذاشتید و عنوان حزب کمونیست را انتخاب نکردید؟

● به خاطر اسلامی‌ها. البته خیلی هم بحث کردیم. برخی مخالف بودند و می‌گفتند این نام بازگو کننده تمایلات یک جریان کمونیستی نیست. اما استدلال اکثریت این بود که به خاطر جو اسلامی در جامعه نمی‌توان از نام کمونیسم استفاده کرد.

□ یکی از زمینه‌های اختلاف سازمان انقلابی با حزب توده در خارج از کشور، نادقیق بودن نام حزب توده بود. رهبران سازمان انقلابی به حزب توده خرده می‌گرفتند که در نتیجه مشی رفرمیستی خود پس از شهریور ۱۳۲۰، به جای انتخاب عنوان کمونیسم که بازگو کننده یک گرایش روشن است، از عنوان توده استفاده کرده است. آنان این اقدام بنیانگذاران حزب توده را نشانه مخدوش ساختن مرز یک جریان انقلابی از حرکتی رفرمیستی ارزیابی کرده و عاملی در انحراف حزب از اصول انقلابی می‌دانستند. اقدامی که به باور آنان، نشانه پشت پا زدن به سنت‌های حزب کمونیست ایران محسوب می‌شد.
شما مدام به حزب توده ایراد می‌گرفتید که پس از شهریور بیست پرچم

روشنی ارائه نکرده است و بیست سال بعد، به آن‌چه ایراد داشتید تن در می‌دادید. این تناقض با گذشته و تاریخ سازمان انقلابی را چگونه توجیه می‌کردید؟

● ایراد ما این بود که حزب توده به عنوان یک حزب جبهه واحدی تشکیل شد و سلیمان میرزا را هم رییس حزب کردند. به باور ما، جهان‌بینی حزب توده ناروشن بود، حال آن‌که در مورد حزب رنجبران چنین نبود. ما مشی و برنامه روشنی داشتیم. تنها استدلال این بود که اعلام نام کمونیسم، ممکن است واکنش ایجاد کند و در کار ما مانع ایجاد نماید.

□ آیا تصور می‌کنی بنیانگذاران حزب توده در شهریور بیست، توجیه دیگری در انتخاب نام حزب توده، به جای نام حزب کمونیست داشتند؟

● برای من مسئله‌ای نبود. فکر می‌کردم ما کمونیست هستیم و فعلاً صلاح است به خاطر شرایط موجود از نام کمونیسم استفاده نکنیم.

□ بحث من بر سر این نیست که یک جریان کمونیستی می‌بایست در اوضاع آن روز ایران چه نوع تشکیلاتی را انتخاب می‌کرد یا تحت چه عنوانی وارد عرصه‌ی فعالیت سیاسی می‌شد. مراد من این است تا روشن شود گذشتن از اصولی که بدان اعتقاد داشتید، چه انگیزه‌ای داشت و تا چه اندازه در توجیه، کرنش و یا تسلیم گام به گام به گرایش حاکم در جامعه نقش بازی کرد. اصولی که درست یا نادرست، قربانی تاکتیک‌های روز و مصلحت زمانه می‌شد.

● سازمان انقلابی هنگامی تشکیل شد که در جنبش بین‌المللی کمونیستی اختلافات بزرگی میان شوروی و چین وجود داشت و سرانجام به انشعاب در این جنبش انجامید. سازمان ما در چنین جّوی تشکیل شد و شاید اگر آن اختلافات رخ نمی‌داد، سازمان انقلابی نیز به وجود نمی‌آمد. در یک سمت رویزیونیسم خروشچفی و در سمت دیگر مارکسیسم ـ لنینیسم قرار داشت.

□ به بیان چینی‌ها.

● بله، به بیان چینی‌ها. وگرنه حزب کمونیست شوروی که خود را رویزیونیست نمی‌دانست. شوروی نیز حزب کمونیست چین را به ماجراجویی متهم می‌ساخت. سازمان ما و احزاب مارکسیست ـ لنینیست کوشش می‌کردند

نشان دهند که چگونه احزاب رویزیونیست، اگر چه در لفظ خود را پیرو مارکسیسم ـ لنینیسم می‌دانستند، اما در عمل به اردوگاه ضد انقلاب پیوسته و به زائده‌ای از بورژوازی کشورهای خود تبدیل شده بودند. به باور ما، حزب توده چنین حزبی بود. همه‌ی کوشش ما نیز بر این بود که اگر در تاریخ و عملکرد حزب توده به موردی برخورد کردیم که نشانه‌ای از تأیید نظراتمان درباره‌ی آن حزب باشد آن را برجسته کنیم.

□ و نام حزب توده یکی از این موارد بود.

● می‌گفتیم حزب توده پس از شهریور بیست به جای آن‌که از سنت‌های حزب کمونیست ایران پیروی کند و حزبی انقلابی تشکیل دهد، از همان آغاز به منجلاب رفرمیسم کشیده است. برنامه حزب توده در آن زمان این بود که خود را حزب کارگران، دهقانان، روشنفکران، کسبه و غیره می‌دانست. یعنی حزبی تمام خلقی و این از نظر ما مردود بود. سازمان انقلابی در شرایطی تشکیل شده بود که در بسیاری از کشورهای جهان مبارزه‌ی مسلحانه جریان داشت و این مبارزه در کوبا و الجزایر به پیروزی رسیده بود. در کشورهای آسیا، آفریقا و آمریکای لاتین جّو انقلابی حاکم بود و ما فریفته انقلاب بودیم. معلوم نبود اگر ما هم در شهریور بیست به جای حزب توده قرار گرفته بودیم چه می‌کردیم؟

حال با پیروزی انقلاب، برای نخستین بار در موقعیتی قرار گرفته بودیم که می‌توانستیم در داخل کشور یک حزب چپ درست کنیم. مسئله‌ی دیگر از حد تئوری و نظر گذشته بود و واقعیتی عینی بود که می‌بایست تصمیم می‌گرفتیم.

□ یعنی واقع‌بین شده بودید؟

● باید می‌دیدیم رژیم جدید به چه مسائلی حساسیت دارد؟ چه عواملی ممکن است از همان آغاز کار باعث شود که به ما اجازه فعالیت ندهند، چون می‌خواستیم به هر قیمتی از شرایط علنی استفاده کنیم. همین واقعیت خیلی از چیزها را تحت تأثیر قرار داد که انتخاب نام رنجبران به جای حزب کمونیست یکی از آنها بود.

□ چه کسی این نام را پیشنهاد کرد؟

● خاطرم نیست. فقط می‌دانم که اقتباسی از شعر معروف ابوالقاسم لاهوتی بود که می‌گوید: "چاره رنجبران وحدت و تشکیلات است."

□ آیا واقعاً تصور می‌کردید دستگاه حاکمیت نمی‌داند که پشت این نام یک جریان کمونیستی نهفته است؟

● روشن است که می‌دانست. علاوه بر این، فقط رژیم حاکم مورد نظر نبود. مردم نیز بودند و ما می‌خواستیم بهانه به دست دولت ندهیم و در چهارچوب قانون حرکت کنیم و درست‌تر بگویم می‌خواستیم نگذاریم نام حزب را بهانه کرده و از همان آغاز جلوی کار ما را بگیرند.

□ اگر با مشاهده اوضاع ایران واقع‌بین شده بودید، چرا این واقع‌بینی فقط در انتخاب نام حزب خلاصه شد؟ هر آدم واقع‌بینی با چشمان بسته هم می‌توانست ببیند که آب روحانیت و کمونیسم به یک جوی نمی‌رود. چرا در تشخیص این واقعیت واقع‌بین نبودید؟

● برای ما انتخاب این سیاست نتیجه تئوری سه جهان بود که چینی‌ها مبتکر آن بودند. شعار "خلق‌ها انقلاب، ملت‌ها آزادی و دولت‌ها استقلال می‌خواهند" از این تئوری منتج شده بود. ما گرایش اصلی دولت جمهوری اسلامی را در این استقلال طلبی از آمریکا و شوروی می‌دیدیم. بر این پایه نیز وظیفه خود می‌دانستیم تا این گرایش را تقویت کنیم، حتی اگر این اقدام به همکاری با دولت منجر شود. به همین دلیل کسانی که تئوری سه جهان را قبول داشتند با ما متحد شدند. حرف ما این بود که دولت از هر سو تحت فشار قرار گرفته است و هر عاملی که باعث تضعیف آن شود، به نفع امپریالیست‌ها خواهد بود. این ارزیابی، محرک ما در حمایت از جمهوری اسلامی بود. همین تئوری باعث شد تا مسائل دیگر فراموش شود. قبلاً اشاره کردم که ما به خاطر تبعیت از این تئوری، حتی نسبت به مسئله‌ی کردستان که از قدیم با آن آشنا بودیم نیز موضع درستی اتخاذ نکردیم.

□ نظر کردها چه بود؟

● وقتی اختلافات رژیم با کردها بالا گرفت، چندین هیئت نمایندگی به کردستان فرستادیم و خود من نیز به خاطر آن‌که رهبران جنبش کرد را از

نزدیک می‌شناختم، چندین بار به آن‌جا سفر کرده و با آنان مذاکره نمودم.

□ **واکنش کردها نسبت به سیاست شما در قبال دولت جمهوری اسلامی و مسئله‌ی کردستان چه بود؟**

● کومله که هیچ وقت حاضر نشد با ما صحبت کند. دکتر قاسملو رهبر حزب دمکرات کردستان هم به من گفت: "کاکا اسماعیل، شما باید دوستی و دشمنی خود را با ما روشن کنید".

درست خاطرم هست که عین این حرف را به من زد. او آدم رُکی بود. قاسملو گفت: "ما از شما خیلی انتظار داشتیم، شما رفیق قدیمی ما بودید، این مواضع چیست که در نشریات خود بر ضد مردم کرد می‌گیرید؟"

□ **این حرف پس از اعزام نیروهای نظامی رژیم به کردستان بود؟**

● پس از حمله به کردستان بود. باید اشاره کنم که ما هیچ وقت حمله جمهوری اسلامی به کردستان را تأیید نکردیم، اما بر ضد حکومت هم موضعی نگرفتیم. وقتی جریان مریوان و کشت و کشتار کردها پیش آمد، جای آن داشت که آشکارا موضع بگیریم و این اقدام را محکوم کنیم. در حزب هم کسی حرف مرا که به خاطر سابقه‌ام متخصص امور کردستان بودم نمی‌پذیرفت.

□ **حرفت چه بود؟**

● می‌گفتم سیاست ما در کردستان نادرست است. حرف‌های قاسملو را پیش کشیدم که می‌گفت: "کاکا با ما رفیق بودید. انتظار ما از شما این بود که در کنار ما قرار بگیرید و همراه ما از حقوق خلق کرد دفاع کنید. شما که همواره روی حق ملل در تعیین سرنوشت خویش تکیه می‌کردید و تأکید می‌کردید که باید به حقوق خلق‌ها احترام گذاشت، چرا تغییر جبهه داده‌اید؟ الان دو جبهه وجود دارد. در یک جبهه دوستان مردم کرد قرار گرفته‌اند و در جبهه دیگر دشمنان مردم کرد. ما از شما انتظار داریم برخورد کنید. هنوز هم دیر نشده است. از خودتان انتقاد کنید و به صف دوستان مردم کردستان بپیوندید. ما چون شما ایرانی هستیم و هر کس نداند، شما می‌دانید که مسئله‌ی جدایی‌طلبی کردها واقعیت ندارد و فقط اتهامی است تا به بهانه آن، حقوق طبیعی ما را زیر

پا بگذارند."

□ فکر می‌کنی اگر چنین می‌کردید با شما همکاری می‌کردند؟

● قاسملو می‌گفت: "سیاست خود را اصلاح کنید، آنوقت به قول کردها «سرچاوم»، یعنی قدمتان روی چشم. کردستان ملک پدری کسی نیست. کنار ما مبارزه کنید، با تمام نیرو از شما حمایت خواهیم کرد."

□ با شیخ عزالدین حسینی هم ملاقات کردی؟

● با او هم ملاقات کردم. آدم واقعاً فهمیده‌ای بود و با کومله کردستان خیلی نزدیک بود. برخورد او با برخورد قاسملو تفاوت داشت. می‌توانم بگویم که خیلی رسمی‌تر بود.

□ چه نظری داشت؟

● می‌گفت شما یک اعلامیه صادر کنید و از حق مردم کرد دفاع کنید و بگویید که مردم کرد نباید قتل عام شوند، آنوقت همه‌ی مواضع خودتان را هم بگویید و با هر نوع تجزیه‌طلبی مخالفت کنید.

او می‌گفت: "از حقوق مردم کرد دفاع کنید، آنوقت هر چقدر خواستید با جدایی‌طلبی مخالفت نمایید. بنویسید کردها ایرانی و جزو خاک ایران هستند و هر نوع جدایی‌طلبی محکوم است. بنویسید دخالت دولت‌های خارجی در امور کردستان را محکوم می‌کنید، همه‌ی اینها از نظر ما بی‌مانع است. اما باید این قدم را بردارید."

او سپس به تجربیات گذشته اشاره کرد و گفت: "کردهای ایران هیچ وقت تجزیه‌طلب نبوده‌اند و اگر اشکالی هم پیش آمده، همواره دولت مرکزی مقصر بوده است. ما ایرانی هستیم و در ایرانی بودن خود هیچ شکی نداریم و انتظار داریم شما به عنوان یک تشکیلات چپ که خود را مدافع مردم می‌دانید در کنار ما قرار بگیرید. اگر هم با ما همکاری نمی‌کنید، دستکم به رفتار رژیم انتقاد کنید."

□ در جریان همین مذاکرات با جلال طالبانی ملاقات کردید.

● من همراه رفیق جلال و عده‌ای دیگر، در هیئتی از طرف حزب رنجبران برای مذاکره با کردها به کردستان رفتیم و در جریان این سفر با

طالبانی هم ملاقات کردیم. رفیق دیگری هم از بچه‌های ایتالیا با ما بود.

□ نظر طالبانی چه بود؟

● طالبانی آدم پخته‌ای است و آن‌چه می‌گفت دقیق و حساب شده بود. او می‌گفت: "کاکا شما در کارتان اشکال وجود دارد. خودتان را خیلی به دامن حکومت انداخته‌اید و تصور می‌کنم بیشتر از این هم جلو خواهید رفت و روز به روز هم بیشتر گرفتار خواهید شد". اتفاقاً دفعه بعد هم که با او ملاقات کردم، به همین ملاقات اشاره کرد و گفت:

"کاکا خاطرت هست دفعه پیش چه گفتم. دیدی بیشتر آلوده شده‌اید. برای من مثل روز روشن است که خیلی چیزها را زیر پا خواهید گذاشت."

□ راجع به مسئله‌ی کردستان چه می‌گفت؟

● می‌گفت باید از حق مردم کرد پشتیبانی کنیم. می‌گفت: "شما بیست سال پیش از حقوق مردم کرد دفاع کرده بودید. تازه آنوقت رژیم شاه بر ضد مردم کرد نمی‌جنگید. مگر چه چیزی تغییر کرده است."

طالبانی بر جنبه دیگری نیز تکیه داشت. او به خاطر نزدیکی با ما علاقه داشت که در کردستان ایران نیرو جمع کنیم. طالبانی می‌گفت: "شما توانایی، شایستگی، تجربه و سنت مبارزه در کردستان را دارید. از حقوق کردها دفاع کنید، هیچ کس، نه حزب دمکرات کردستان ایران و نه کومله جرأت نخواهد داشت مانع حضورتان در کردستان شود. من از شما دفاع خواهم کرد."

□ پیشنهاد مشخصی هم داشت؟

● طالبانی می‌گفت: "کاکا اسماعیل من می‌دانم تو با این حرف‌ها موافق هستی، فقط خواهش من از تو این است که این حرف‌ها را در تهران به رفقایت در حزب رنجبران نیز منتقل کنی."

پیش از ترک مقّر طالبانی، او مرا به کناری کشیده و گفت: " باید هوشیار باشید. بهتر است دست و پایتان را در تهران جمع کنید و بخشی از نیروها را به کردستان منتقل کنید تا از تیررس رژیم در امان باشند."

□ پاسخ شما چه بود؟

● ما هم نظراتی داشتیم که همه را یادداشت کرد.

□ چه نظراتی؟

● حرف‌های او را تأیید کردم و گفتم هر چه می‌گوید درست است. در بازگشت به تهران هم، همه‌ی این مسائل را با رفقای دفتر دائم در میان گذاشتم. اصرار داشتم تا هر چه زودتر موضع خود را در باره کردستان تغییر دهیم. رفقای دفتر دائم هم پذیرفتند، اما دو روز بعد باز روزنامه حزب در می‌آمد و همان حرف‌های همیشگی را می‌نوشت.

□ در مقابل این عدم تغییر موضع چه واکنشی داشتی؟ آیا کسان دیگری هم بودند که به این روش اعتراض کنند؟

● عطا مخالف بود. شاید کسان دیگری هم بودند، اما نتیجه‌ای نگرفتیم.

□ اشاره کردی که جریان کومله در کردستان به خاطر مواضعی که در قبال مسئله‌ی کرد گرفته بودید، مایل به گفتگو با شما نبود. آیا در این سفر برای تماس با آنها اقدامی کردید؟

● جلال طالبانی را واسطه کردیم، اما موافقت نکردند. اصلاً حاضر نبودند با ما حرف بزنند.

□ سیاست‌های شما را از جنبه دیگری بررسی کنیم. سازمان انقلابی در سال‌های پیش از انقلاب در خارج از کشور، از مخالفان جدی حزب توده ایران بود. با پیروزی انقلاب و تشکیل حزب رنجبران، آن حزب بر اساس همان سنت و سابقه سازمان انقلابی به مبارزه‌ی بی‌امان خود بر ضد حزب توده ادامه داد. اما سیاست‌های حزب توده در بسیاری از زمینه‌ها با سیاست‌های حزب رنجبران خوانایی داشت. هر دو جریان، آن‌جا که آزادی و حکومت در مقابل یک دیگر قرار می‌گرفت، جانب حکومت را گرفتند.

● کجا؟

□ در دفاع از حکومت در مقابله با لیبرالیسم، تحدید آزادی مطبوعات و شماری دیگر از مسائل اساسی، سیاست‌های حزب توده با سیاست‌های حزب رنجبران خوانایی داشت. می‌خواستم بدانم آیا این همخوانی در سیاست‌ها، هیچ واکنشی در ذهنیت شما ایجاد می‌کرد؟ علاوه بر این، رژیم

حاکم نیز از سیاست شما در حمایت از جمهوری اسلامی استقبال نمی‌کرد و چه بسا در مقابل سیاست آشتی جویانه شما، واکنش سخت نشان می‌داد. این دو عامل، یعنی یگانگی با سیاست‌های حزب توده و واکنش تند حکومت نسبت به شما، دیگر مسئله‌ی پیچیده تئوریک یا پدیده‌ای بغرنج نبود. در این زمینه چه می‌گویی؟

● در دوره‌ی پس از انقلاب ما زیاد با حزب توده درگیر نشدیم، چون می‌دیدیم در دفاع از حکومت با ما در یک جبهه قرار دارد. آن‌چه مورد ایراد ما بود و در تبلیغات خود بر ضد حزب توده بر آن تکیه می‌کردیم، این بود که عامل امپریالیسم روس هستند. حرف ما این بود که آنان مدافع واقعی جمهوری اسلامی و انقلاب نیستند و این ما هستیم که از آن رژیم دفاع می‌کنیم.

□ یعنی این‌که شوروی حضور نداشته و طرد شود، اما عامل اصلی اجرای سیاست‌هایش در ایران آزاد و فعال باشد؟ به خصوص هنگامی که شماری از گروه‌ها و جمعیت‌ها از طرف جمهوری اسلامی ممنوع شده بودند.

● ما سیاست خود را بر روی شعار "نه آمریکا، نه روسیه" استوار کرده بودیم و لبه تیز حمله البته متوجه روسیه بود.

□ اما حزب توده، عامل اصلی سیاست شوروی در ایران حضوری فعال داشت و سیاستش با سیاست شما خوانایی داشت.

● درست است، ما می‌گفتیم باید حزب توده را افشاء کنیم. واقعیت این است که رژیم روی حزب توده بیشتر حساب می‌کرد.

□ چون شما را عوامل آمریکا می‌دانستند؟

● ما را آمریکایی می‌دانستند و به شوروی تمایل داشتند.

□ در مورد بی‌اعتنایی یا گاه واکنش تند رژیم نسبت به سیاست آشتی‌طلبانه شما درباره‌ی حکومت چه می‌گویی؟

● به ما هیچ تمایلی نشان نمی‌دادند. مثلاً تعداد زیادی از جوان‌ها را بسیج کرده بودیم که زیر پرچم و خط امام که لفظ متداول آن روز مدافعان حکومت بود به مردم کمک کنند، اما همین را هم اجازه نمی‌دادند.

□ چه کمکی؟

● مثلاً بروند در محله‌های فقیر نشین و در کارهای عام‌المنفعه، چون پاک کردن فاضلاب‌ها به مردم کمک کنند. اما رژیم اجازه نمی‌داد.

□ در تهران؟

● نه تنها در تهران، بلکه در شهرستان هم کوشش کردیم. مثلاً در شیراز خود من شاهد بودم و روی این نوع فعالیت‌ها پا فشاری می‌کردم.

یکی از برنامه‌های ما کمک به مسئله‌ی بهداشت یا پخش داروی مجانی، کمک‌های اولیه و پانسمان زخم بود. به محض این‌که پی می‌بردند مسلمان نیستیم و از طرف حزب رنجبران آمده‌ایم، با هو و جنجال و گاه با کتک جلوی کارمان را گرفتند. حتی اگر به نفع جمهوری اسلامی تظاهرات می‌گذاشتیم اجازه نمی‌دادند.

□ این واکنش مردم بود یا دستگاه حکومت؟

● واکنش هر دو بود. البته دستگاه حکومت به آن دامن می‌زد. اگر هم کسی از کمک‌های ما استفاده می‌کرد، مورد شک افراد محل و پاسدار و مأموران کمیته قرار می‌گرفت.

□ ارزیابی شما از این واکنش مردم چه بود؟

● این مسائل به حزب گزارش می‌شد و جمع‌بندی می‌کردند که باید صبر انقلابی داشت، چون توده‌ها هنوز آمادگی ندارند. خاطرم هست یکی از استدلال‌ها این بود که در تبت، هنگامی که کمونیست‌های چین به کمک مردم می‌رفتند، مردم آنها را می‌کشتند. با این همه ناامید نشدند و سرانجام با صبر انقلابی توده‌های مردم را به سمت خود جلب کنند.

□ در تبت کمونیست‌ها هیچ‌گاه موفق نشدند با روش‌های صلح‌آمیز قدرت خود را اعمال کنند و سرانجام به سرکوب مردم دست زدند.

● در چین که بودیم به ما خلاف این را گفتند.

□ سیاست حزب رنجبران را از زاویه دیگری بررسی کنیم. در مبارزه‌ی سیاسی پیش می‌آید که حزبی بر سر یک برنامه معین با حزبی دیگر دست به ائتلاف بزند و احیاناً در مبارزه‌ی انتخابی شرکت کند و در صورت پیروزی دولت تشکیل دهد. همین جریان می‌تواند در تشکیل جبهه واحدی برای

دست زدن به یک انقلاب اجتماعی پیش آید. روشن است که تشکیل جبهه واحد برای یک دوره‌ی معین است و می‌تواند با تغییر شرایط پایان پذیرد. هر یک از این احزاب می‌توانند به این نتیجه برسند که این همکاری مشترک از دوره‌ی معینی و یا حتی از همان آغاز نادرست و با اصول و هدف‌های حزبشان در تضاد بوده است. همه‌ی این شرایط ممکن و قابل تصور است. بر همین اساس می‌توان درباره‌ی سیاست حزب رنجبران نسبت به جمهوری اسلامی نیز با دید انتقادی سخن گفت. شما بر پایه ارزیابی خود به این نتیجه رسیده بودید که حکومت جمهوری اسلامی بر ضد آمریکا و شوروی است و در راه استقلال کشور کوشش می‌کند. همه‌ی مخالفت‌ها نیز، حتی اگر در نفس خود درست باشند، به این اصل صدمه می‌زنند و باید در مقابل آنها ایستاد. شما مجاز بودید بر اساس یک ارزیابی و برنامه مشخص از جمهوری اسلامی دفاع کنید و احیاناً به این نتیجه برسید که این اقدام از زمان معینی یا حتی از همان آغاز نادرست بوده است. اما فراتر از این رفتید. شما نه تنها در زمینه برنامه سیاسی، بلکه در زمینه‌های عقیدتی و باورهای نظری نیز عقب‌نشینی کردید و به توجیه ایدئولوژیک جمهوری اسلامی پرداختید؟

● در چه زمینه‌ای؟

□ مثلاً آن‌جا که تظاهرات روز اول ماه مه سال ۱۳۵۸ را همراه با نیروهای اسلامی برگزار کردید. این دیگر فراتر از حمایت از جمهوری اسلامی در برابر آمریکا و شوروی بود. شما نمی‌خواستید در تظاهرات چند صد هزار نفری که نیروهای چپ به مناسبت اول ماه مه در تهران برگزار کردند و نمایش قدرتی در برابر جمهوری اسلامی بود، شرکت کنید. این روی مشی عمومی شما قابل فهم بود. اما چه اجباری بود که در تظاهراتی که رژیم در همان روز و تنها برای نمایش قدرت در برابر نیروهای چپ برگزار کرد شرکت کنید؟ مگر فرصت پشتیبانی و اعلام حمایت از جمهوری اسلامی کم بود که در اول ماه مه و روز جهانی کارگر نیز می‌بایستی در صف آنان قرار می‌گرفتید؟ با این اقدام، نه اعتماد مسلمان‌ها را جلب می‌کردید و نه کمونیست‌ها را نسبت به حقانیت سیاست خود متقاعد می‌ساختید.

شما برای پیشبرد سیاست و رساندن پیامتان به مردم که با هدف منافع

والای انقلاب توجیه می‌شد، دست زدن به هر وسیله‌ای را مجاز می‌شماردید. شرکت در تظاهرات نیروهای اسلامی در روز کارگر، جلوه‌ای از این انتخاب بود و حکایت از آن داشت که مسئله نه در یک امتیاز سیاسی، بلکه در مسیرگذشتی ایدئولوژی سیر می‌کند. و این همه به نشانه آن‌که، در باور شما هدف وسیله را توجیه می‌کرد. غافل از آن‌که "هدفی که به وسایل توجیه ناپذیر نیاز دارد، خود توجیه ناپذیر است." اگر از این دریچه به قضایا بنگریم، می‌توان ادعا کرد که به امید دست یافتن به هر پیروزی تاکتیکی، به شکستی استراتژیک تن می‌دادید.

● در این باره چیز زیادی نمی‌توانم بگویم، چون آن روزها آن‌قدر گرفتار بودم که شاید روزنامه حزب را هم نمی‌خواندم. اما همه‌ی اینها را نتیجه این می‌دانم که وقتی مشی سیاسی جریانی با واقعیات نخواند، اینها همه زائده آن هستند. تازه اگر در اول ماه مه هم می‌خواستیم در صف جمهوری اسلامی قرار بگیریم، اجازه نمی‌دادند. یعنی از این‌جا رانده و از آن‌جا مانده بودیم.

□ اگر اشتباه نکنم همین کار را هم کردند و اجازه ندادند در تظاهراتشان شرکت کنید.

● یک نمونه بگویم. انتخابات ریاست جمهوری بود و از طرف حزب مرا برای این مقام پیشنهاد کردند. ما البته مایل بودیم بنی‌صدر رییس جمهور شود و مسئله‌ی کاندیداتوری من فقط جنبه تبلیغاتی داشت.

خلاصه کت و شلواری تن من کردند و با هوشنگ امیرپور و چند نفر دیگر رفتیم به محلی که در آن‌جا صلاحیت کاندیداها را معین می‌کردند. حجت‌الاسلام خوئینی‌ها و یکی دو نفر روحانی‌ی دیگر مسئول این کار بودند. در طبقه آخر اداره رادیو تلویزیون دفتری داشتند که باید به آن‌جا مراجعه کرده و خود را معرفی می‌کردیم. آن هیئت وظیفه داشت تشخیص دهد که آیا مراجعه کنندگان صلاحیت دارند یا نه؟

□ یعنی حزب رنجبران تصمیم گرفت تو را به عنوان کاندیدای ریاست جمهوری معرفی کند.

● قرار بر این بود که پس از تبلیغات، به نفع بنی‌صدر کنار بروم.

□ برای چه تو را انتخاب کردند؟

● به خاطر این‌که فکر می‌کردیم در جریان شورش جنوب نام من به‌گوش مردم خورده است و مرا می‌شناسند. البته مایل نبودم و از پیش هم می‌دانستم که نتیجه‌ای نخواهد داشت، اما چون حدس زده می‌شد کاندیداها امکان خواهند یافت در رادیو و تلویزیون و مطبوعات به نفع برنامه‌شان تبلیغ کنند، تصور کردیم باید از این فرصت استفاده کرد.

□ نتیجه کار چه شد؟

● خلاصه به آن محل مراجعه کرده، سلام و علیکی کردیم و نشستیم.

خوئینی‌ها گفت: "آقای کشکولی توضیح بدهید بند فلان از بند فلان ولایت فقیه چیست." انگار شاگرد مدرسه‌ای را امتحان می‌کند.

گفتم من سال‌ها، هنگامی که خبری نبود بر ضد رژیم شاه مبارزه کرده‌ام و الان هم با تمام نیرو پشتیبان این انقلاب هستم و این حق را به خودم می‌دهم که در این مملکت سهمی داشته باشم و از حقم برای شرکت در انتخابات ریاست جمهوری استفاده کنم.

□ پاسخ خوئینی‌ها چه بود؟

● گفت: "آقا شما تروتسکیست هستید."

گفتم: "آقا این حرف‌ها چیست، اقلاً بگویید طرفدار استالین هستم، طرفدار مائو هستم."

خوئینی‌ها گفت: "شما اصلاً صلاحیت ندارید و اگر هم بخواهید در روزنامه‌تان برای کاندیدای ریاست جمهوری تبلیغ بکنید، حکم جلب شما صادر خواهد شد."

گفتم: "طبق کدام قانون؟"

گفت: "تنها کسانی حق دارند در انتخابات ریاست جمهوری شرکت کنند که با تقوا باشند، پرهیزکار و مؤمن باشند."

□ همین؟

● همین و اگر کمی هم بیشتر اصرار و بحث کرده بودیم، حتماً ما را از آن‌جا بیرون می‌انداختند.

□ نظر حزب چه بود؟

● جریان را به رفقا گفتم و خندیدند. حال آن‌که باید به آن وضعیت گریه می‌کردیم. واقعاً باعث سرشکستگی بود.

□ آیا فکر می‌کنی چون هدفتان درست بود، اهمیتی نداشت که از چه وسیله‌ای برای دستیابی به آن استفاده کنید؟

● هدف دستیابی به جامعه آرمانی بود و هر اقدامی در دست یافتن بدان قابل توجیه شمرده می‌شد. ما شکی نداشتیم که باید به کمونیسم و جامعه کمونیستی دست پیدا کنیم و مهم نیست که این از چه راهی بگذرد. دلیل می‌آوردیم که استالین هم با هیتلر پیمان صلح بست.

□ پس معتقدی که به ایدئولوژی شما مربوط می‌شد.

● به خط سیاسی که از ایدئولوژی ناشی می‌شد مربوط بود.

□ روی این مطلب کمی مکث کنیم. شما خود را نماینده‌ی کارگران می‌دانستید و روحانیت حاکم را هم نماینده‌ی خرده بورژوازی. طبق تفسیر چینی‌ها از مارکسیسم،کارگران باید با خرده بورژوازی متحد شده و با جلب بورژوازی ملی، زمینداران بزرگ و بورژوازی دلال و وابسته به امپریالیسم را منزوی می‌کردند. آیا این با نظرات شما جور در می‌آمد؟

● ما معتقد بودیم بورژوازی بزرگ و زمینداران در جریان انقلاب ایران شکست خورده‌اند و خرده بورژوازی حاکم است. تصور می‌کردیم باید این نیرو را در مقابل دولت‌های بیگانه حفظ کرد و گرایش ضد امپریالیستی‌اش را تقویت نمود، چون هر لحظه امکان دارد به خاطر خصلت دوگانه‌اش با امپریالیسم سازش کند. بر همین اساس، هر جریانی را که به این هدف صدمه می‌زد ارتجاعی می‌دانستیم. جالب این‌جاست که وقتی این خرده بورژوازی بر ضد خود ما قد علم کرد، موضعمان را ۱۸۰ درجه تغییر دادیم. یعنی ما نمایندگان پرولتاریا و مرکز ثقل جهان بودیم.

□ رژیم حاکم هم نسبت به این‌که با شما چه رفتاری می‌کرد خصلتش تغییر می‌نمود.

● در رابطه با آمریکا و روسیه که شعارشان تغییری نکرده بود، همان شعار

نه شرقی و نه غربی را حفظ کرده بودند. واقعیت این بود که رژیم نه نوکر آمریکا بود و نه روسیه. منظورم این نیست که بگویم من درست فکر می‌کردم و بقیه در اشتباه بودند. من هم جزو آن رهبری بودم و با هم تصمیم می‌گرفتیم. اما همیشه در این گونه احزاب چنین بوده است که برخی به خاطر سطح تئوریک و حتی قدرت قانع کردن دیگران، عملاً نظراتشان را جا می‌اندازند و دست آخر مخالفان را هم قانع می‌کنند. به این جهت در اشتباهاتی که شده است خود را شریک می‌دانم.

□ **رابطه شما پس از پیروزی انقلاب با جمهوری توده‌ای چین چگونه بود. آیا هنوز رابطه‌ای داشتید؟**

● پس از انقلاب، در همان آستانه تشکیل حزب رنجبران، سه نفر اعضای دفتر دائم حزب، یعنی محسن رضوانی، مجید زربخش و بهروز راد، سفر کوتاهی به چین کرده بودند. قرار شده بود یک هیئت نمایندگی نیز پس از روشن‌تر شدن وضع حزب و اوضاع ایران به چین سفر کند.

□ **در گروه دوم چه کسانی عضویت داشتند؟**

● شیدان وثیق از گروه اتحاد مبارزه برای آزادی طبقه کارگر، ناصر اکباتانی ازگروه کمونارها و دو رفیق کارگر با اسامی مستعار دایی و عبدی. من مسئول هیئت نمایندگی بودم و شیدان وثیق و ناصر اکباتانی وظیفه داشتند تا نظرات حزب را پیرامون اوضاع ایران با رفقای حزب کمونیست چین در میان بگذارند. دو رفیق کارگر هم بیشتر از این لحاظ به این جمع پیوسته بودند که به چینی‌ها نشان دهیم حزب ما بر نقش کارگران در ارگان‌های رهبری اهمیت می‌دهد.

□ **این سفر به چه منظوری صورت می‌گرفت؟**

● برای تبادل نظر و توضیح مواضع ما به رفقای چینی.

□ **از چه طریقی به چین رفتید؟**

● از تهران رفتیم آتن و در آن‌جا روی ورقه‌های جداگانه ویزای چین گرفتیم. چینی‌ها در سفارت خود در آتن منتظر ما بودند. برخلاف سفرهای گذشته، دیگر در جایی توقف نداشتیم و از آتن مستقیم به پکن رفتیم. در

فرودگاه پکن هیئتی در انتظار ما بود. رفیق مسنی خود را معرفی کـرد و از طرف کمیته مرکزی حزب کمونیست چین به ما خوش آمد گفت. سه مترجم فارسی نیز حضور داشتند. چند نفر هم در اطراف آنها بودند که به نظر می‌رسید کارشان رسیدگی به برنامه سفر ماست. یکی دو نفر هم یادداشت برمی‌داشتند و ظاهراً ما را خیلی دست بالا گرفته بودند. از میان آن جمع فقط رفیق اوسوخو، مترجم زبان فارسی را می‌شناختم.

□ او را از سفرهای قبل به چین می‌شناختی؟

● از همان سفرهایی که قبلاً به چین کرده بودم. اوسوخو خیلی مـورد اعتماد حزب بود. نخستین باری که در چین بودم برایم تعریف کرد که فرزند دهقان فقیری بوده که زندگیش در جنگ از دست می‌رود. اوسوخو را به کمک حزب بزرگ می‌کنند و به همین جهت همه چیز خود را مدیون حزب می‌دانست.

□ باز هم شما را به همان ویلاهای همیشگی بردند؟

● در چین دو نوع میهمان دارند. میهمان‌های رسمی و دولتی را بیشتر به هتل‌ها می‌برند و میهمانان حزبی را معمولاً به ویلاهایی می‌برند که خیلی مجهز است و تشکیلات جداگانه‌ای دارد. در چین همه چیز طبق برنامه است. اول می‌گذارند چند ساعت استراحت کنی. بعد مسئولان کارهای روزمره می‌آیند و برنامه غذا، جلسات و ترتیب گردش روزانه را می‌دهند و همه چیز دقـیق و منظم پیش می‌رود.

بدین ترتیب روز اول استراحت کردیم. صبح روز بعد هیئتی از طـرف حزب آمد که مسئول آنها خود را عضو کمیته مرکزی معرفی کرد.

□ چند نفر در آن هیئت شرکت داشتند؟

● ۵ یا ٦ نفر بودند. در این نوع ملاقات‌ها مـعمولاً دو نـفر یـادداشت برمی‌دارند و اغلب یک نفر صحبت می‌کند و دو نفر هم مترجم هستند.

□ راجع به چه مسائلی صحبت کردید؟

● اوضاع ایران را توضیح دادیم. بین خودمان نوعی تقسیم کـار کـردِه بودیم. شیدان به مسائل تئوریک و توضیح مواضع حزب و تحولات ایران از

جنبه تئوریک پرداخت و دو رفیق کارگر نیز از اوضاع کارگران و نحوه کار در میان کارگران صحبت کردند. همه از پیش خودمان را آماده کرده بودیم و مقداری سند و مدارک نیز به همراه داشتیم. صحبت ما چند ساعتی ادامه داشت و جلسه‌ی آن روز تمام شد.

□ نظر چینی‌ها چه بود؟

● آنها در این نوع جلسات معمولاً صحبت نمی‌کنند. فقط مطالب ابراز شده را یادداشت می‌کنند و به مقامات بالاتر حزبی گزارش می‌دهند. سه چهار جلسه به همین ترتیب پشت سر هم ادامه داشت.

□ یعنی شما در این جلسات مسائل ایران را توضیح می‌دادید و آنها یادداشت برمی‌داشتند. تا روز بعد و جلسه‌ی بعد؟

● از جانب آنها فقط چند کلمه‌ای به عنوان تعارف عنوان می‌شد و سپس هر بار که می‌آمدند بر پایه آن‌چه در نشست قبل گفته بودیم، سئوال‌های تازه‌ای مطرح می‌کردند. همه‌ی سئوال‌ها به مسایل سیاسی و تئوریک مربوط می‌شد. نه این‌که بخواهند از مسایل پشت پرده باخبر شوند. پیرامون آن‌چه می‌گفتیم هم به هیچ وجه اظهار نظر نمی‌کردند.

□ این جلسات چند روز طول کشید؟

● چهار یا پنج روز و روزی چهار یا پنج ساعت طول می‌کشید. اگر پس از جلسات برای ما برنامه‌ای پیش بینی کرده بودند، مترجمی که در همان خانه‌ی محل اقامت ما زندگی می‌کرد، جزئیات برنامه را چند ساعت قبل برایمان توضیح می‌داد.

□ چه نوع برنامه‌هایی داشتید؟

● مثلاً مترجم به ما اطلاع می‌داد که فیلمی درباره‌ی جنبش کارگری نمایش می‌دهند و سئوال می‌کرد آیا مایل به دیدن آن فیلم هستیم یا نه؟ یا گفته می‌شد رفقایی که قرار است با ما صحبت کنند، دو ساعت دیرتر می‌آیند، اگر مایل باشیم اتوموبیل آماده است، می‌توانند ما را به تماشای بازار پکن ببرند. می‌خواستند هم صحبت‌ها انجام شود و هم برای ما برنامه‌هایی بگذارند که خسته نشویم.

اولین برنامه دیدار از مقبره مائوتسه‌دون بود که در وسط میدان تیان من قرار دارد. می‌دانی که جسد او را مومیایی کرده‌اند. لباس ارتشی به تن و کلاه مشهورش را بر سر دارد. انگار که خوابیده است. سر و صورتش را هم تر و تمیز کرده‌اند. از قبل هم حلقه گلی آماده کرده بودند که روی محلی که از پیش معین شده بود قرار دادیم.

چند روز بعد به موزه خلق رفتیم. موزه خلق در میدان تیانِ من قرار دارد که در یک سمت آن مجلس خلق واقع است و در سمت دیگر موزه خلق و در سمت دیگر هم مقبره مائوتسه‌دون قرار گرفته است. ساختمان کمیته مرکزی حزب کمونیست چین در پشت این میدان قرار دارد و شهر ممنوعه نیز که قصر امپراطوران چین در آن قرار دارد، در آن‌جا واقع شده است. ساختمان کمیته مرکزی به وسیله پله‌ها به تریبون اصلی میدان تیانِ من متصل است و تصویر بزرگی از مائوتسه‌دون به دیوار آن آویخته شده است. صحن تریبون میدان تیانِ من خود فضای وسیعی را در بر گرفته است که روز اول ماه مه و یا در مراسم رسمی، رهبران چین از مراسمی که در میدان تیانِ من انجام می‌شود سان می‌بینند. در سه دوره‌ای که در چین بودم، هر بار موزه خلق نسبت به گذشته تفاوت‌های فاحشی کرده بود. بار اول در سال ۱۳۴۳، موزه چهره دیگری داشت و زندگی و مبارزه‌ی تمام رهبران انقلاب چین از اول تا آخر در آن دیده می‌شد. در جریان انقلاب فرهنگی موزه از اساس تغییر کرده بود. از لیوشائوچی و زندگی او دیگر هیچ خبری نبود و تمام بخش‌هایی را که مربوط به او و شماری دیگر از رهبران انقلاب چین می‌شد کاملاً حذف کرده بودند. همه‌ی تمرکز روی شخصیت مائوتسه‌دون و انقلاب فرهنگی بود و چیانگ چینگ، همسر مائو و سایر رهبران انقلاب فرهنگی نیز جای بزرگی را اشغال کرده بودند. این بار آخر، موزه باز تغییرات تازه‌ای کرده بود. زندگی و آثار برخی از رهبران قدیمی را به موزه بازگردانده بودند و این بار از همسر مائو و رهبران اصلی انقلاب فرهنگی خبری نبود. مائو و تاریخ زندگی و مبارزه‌ی او همچنان جای بزرگی را اشغال می‌کرد، اما نسبت به دوره‌ی قبل ملایم‌تر شده بود. آن‌چه از تاریخ چین در آن موزه بزرگ به نمایش گذاشته شده بود، هر بار نسبت به این‌که کدام مشی در حزب غالب بود تغییر کرده بود.

تئاترها و فیلم‌ها هم تغییر کرده بودند. فیلم‌های جنگ‌های دهقانی و به خصوص انقلاب فرهنگی دیگر نمایش داده نمی‌شد. یک بار هم ما را به تماشای اُپرای قدیم پکن که بسیار مشهور است بردند. در جریان انقلاب فرهنگی این اُپرا تعطیل شده بود.

□ بقیه‌ی برنامه چگونه گذشت؟

● چند روز اول برای گردش و یا دیدن موزه در شهر پکن بودیم. مترجمان مرتب از ما می‌پرسیدند که چه برنامه و نقاطی را مایل هستیم ببینیم. یکی از جاهای دیدنی، اکتشافاتی بود مربوط به قبر امپراطوران چین که خیلی دیدنی بود و اظهار علاقه کردیم از آن دیدن کنیم. گفتند دیدن این قبرها و تماشای دیوار چین را، چون خارج از پکن قرار دارد به بعد موکول می‌کنند.

در همین فاصله ما را به تماشای متروی پکن بردند و گفتند این مترو بر این اساس ساخته شده است که نقش پناهگاه را هم دارد تا در صورت حمله هوایی به پکن، مردم بتوانند به آن‌جا پناه برند. ساختمان اعجاب‌انگیزی با آخرین تکنیک‌های موجود که در درون آن، مکان‌هایی برای اقامت اضطراری و حتی سالن‌هایی برای رسیدگی به وضع بیماران در نظر گرفته شده بود.

□ جلسه‌ای که قرار بود در مجلس خلق برگزار شود به کجا کشید؟

● یک روز اعلام کردند که یکی از رفقای دفتر سیاسی در محل مجلس خلق با ما ملاقات خواهد کرد. البته نگفتند چه کسی از دفتر سیاسی که بالاترین ارگان تصمیم‌گیری در حزب کمونیست چین است، در این نشست شرکت خواهد کرد.

مجلس خلق ساختمان بزرگی است که دفاتر نمایندگان ملیت‌های مختلف چین در آن قرار دارد و کنگره‌های حزب کمونیست نیز در همین ساختمان برگزار می‌شود. در آن روز معین، ما را به یکی از دفترهایی که مخصوص رییس مجلس خلق بود راهنمایی کردند. این دفتر خود در ساختمان مجللی واقع شده است که سالن سخنرانی جداگانه داشت. هیئت نمایندگی جمهوری تودهای چین در سالن ضیافت این ساختمان منتظر ما بودند.

□ چند نفر جزو این هیئت بودند؟

● فکر می‌کنم ۱۰ نفر. در آن‌جا رییس هیئت نمایندگی چین، رفیق چی پن فی را که عضو دفتر سیاسی و رییس مجلس خلق بود به ما معرفی کردند. چی پن فی پس از مرگ چوئن‌لای، وزیر امور خارجه چین بود. او در زمان شاه به ایران نیز سفر کرده و نقش مهمی در ایجاد رابطه نزدیک میان دو کشور داشت. در جریان این ملاقات به نظر می‌رسید که از مسائل ایران با خبر است و به طور کامل در جریان جلساتی که با مسئولان حزب در روزهای قبل داشته‌ایم قرار دارد.

چی پن فی به ما خوش‌آمد گفت و از این‌که ایران دوره‌ی جدیدی را آغاز می‌کند و موفق شده‌ایم به کشورمان بازگردیم، اظهار خوشحالی کرد و برایمان آرزوی موفقیت نمود.

می‌خواهم بگویم تا این‌جا بیشتر به مسائل تشریفاتی گذشت، اگر چه رفتارشان با ما بسیار گرم و دوستانه بود.

□ راجع به مسائل سیاسی هم صحبت کردید؟

● چی پن فی پس از این مقدمات گفت لازم می‌بیند در چند نکته نظراتش را ارائه دهد، البته با توجه به این که رفقای ایرانی شرایط کشورشان را بهتر از چینی‌ها می‌شناسند و آن‌چه گفته می‌شود، فقط نظر یک رفیق قدیمی خطاب به رفقای کمونیست ایرانی است.

اولین مسئله‌ای که طرح کرد موضوع "اسلام مبارز" بود که در تبلیغات حزب رنجبران جای ویژه‌ای را به خود اختصاص داده بود. چی پن فی گفت پیش از هر چیز می‌خواهد به این موضوع بپردازد و به نقل قول مشهور مارکس اشاره کرد که "مذهب افیون توده‌ها است".

او در ادامه‌ی صحبت‌هایش گفت مایل است پیش از ادامه‌ی بحث بیشتر، ما توضیح بیشتری در باره مقوله "اسلام مبارز" بدهیم.

□ توضیح شما چه بود؟

● من به نمایندگی از طرف گروه، ضمن تشکر از کمک‌های جمهوری خلق چین به انقلاب ایران، خوشحالی خود را از سفر به کشوری که همیشه

دوست مـردم ایـران بـوده است اعـلام کـردم. آنگـاه اشـاره نـمودم کـه کمونیست‌های ایرانی هیچ‌گاه نقش حزب کمونیست چین را در مـبارزه بـا رویزیونیسم شوروی فراموش نخواهند کرد و به چند نکته تشریفاتی دیگر نیز پرداختم. سپس به عنوان مسئول گروه گفتم که رفیق عباد (نام مستعار شیدان وثیق) در زمینه نظر ما پیرامون "اسلام مبارز" توضیح خواهـد داد. شـیدان نظرات حزب رنجبران را پیرامون موضع ما در باره "اسلام مبارز" توضیح داد و مفصلاً در این باره صحبت کردیم.

پس از سخنان شیدان، چی پن فی شروع به صحبت کرد و گفت: "حزب رنجبران می‌تواند با جمهوری اسلامی وارد یک جبهه متحد شود، اما این‌که تئوری تازه‌ای باب کند و تحت پوشش آن بخواهد با این جریان وحدت کند، نادرست است. این بدان معنی است که یک اسلام مبارز و یک اسلام غـیر مبارز وجود دارد. حال آن‌که چنین نیست و اسلام مبارزی وجود ندارد. اصولاً مذهب مبارزی وجود ندارد."

او سپس اضافه کرد: "ما با اضافه کردن لفظ ترقی خواهی به اسلام موافق نیستیم و این پسوند را نمی‌پذیریم. شما می‌توانید بگویید اینها ضد امپریالیست هستند، اما مذهب گمراه کننده توده‌هاست و این برای مارکسیست‌ها مسئله‌ای روشن است. وقتی می‌گویید اسلام، بگویید اسلام و این پسوند معنی ندارد. مگر این‌که تئوری تازه‌ای ارائه دهید که برای ما ناشناخته است. آن وقت باید توضیح دهید تا متوجه شویم این عامل جدید که باعث تغییر در یک اصـل مارکسیستی شده است چیست؟"

احساس من از حرف‌های او این بود که آنها اصولاً مسئله‌ی "اسلام مبارز" و شعار حزب رنجبران مبنی بر وحدت کمونیست‌ها با اسلام مبارز را درست نمی‌دانستند. چینی‌ها می‌گفتند: "شما شعار سوسیالیسم انقلابی، اسلام مبارز و ملی‌گرایی مترقی را برای تشکیل جبهه واحد طرح کرده‌اید، اما بـه نـظر مـا ملی‌گرایی مترقی نیز معنایی ندارد. چرا از همان لفـظ مـلی‌گرایـی استفاده نمی‌کنید؟ ملی‌گرایی، ملی‌گرایی است."

□ اما چینی‌ها که در جریان انقلاب چین، خود سال‌ها مسئله‌ی بورژوازی ملی و خصلت ترقی خواهانه آن را عنوان کرده بودند.

● به هر دلیل مخالفت کرد. خاطرم هست که در آن نشست بحث نانکین را پیش کشید که در جریان آن پس از مرگ سون یات سن، چیانکایشک هزاران هزار کمونیست چینی را قتل عام کرد و این مربوط به دوره‌ای بود که حزب کمونیست چین روی خط وحدت با بورژوازی چین قرار داشت.

چی پن فی گفت: "شما با تاریخ حزب کمونیست چین آشنا هستید و می‌دانید که حزب ما در آن دوره از وحدت با بورژوازی چه صدماتی متحمل شد." و اضافه کرد: "ما دولت چین و پرولتاریای به قدرت رسیده هستیم. ممکن است سیاست‌های دیپلماتیک ما درباره‌ی ایران با سیاست‌های شما درباره‌ی جمهوری اسلامی تفاوت داشته باشد. باید به این تفاوت توجه کرد."

□ مگر شما به سیاست‌های چین در باره ایران اشاره کرده بودید؟

● نه، ما چیزی در این باره نگفتیم. شاید چی پن فی می‌خواست بگوید اگر چین به جمهوری اسلامی نزدیک شده است، این به آن معنی نیست که ما هم باید همین کار را بکنیم. حتی می‌خواست بگوید که کار ما و شما دو موضوع جداگانه است.

□ احساس تواین بود که می‌خواهد بگوید از همکاری با جمهوری اسلامی دست بکشید؟

● فکر می‌کنم می‌خواست بگوید مواظب باشید که در تله خواهید افتاد. البته می‌دانی که چینی‌ها معمولاً دخالتی نمی‌کنند و همواره بر این اصل تکیه دارند که کمونیست‌های هر کشوری باید خودشان تصمیم بگیرند. بیشتر از این هم نمی‌خواست چیزی بگوید، اما آن‌چه می‌گفت کاملاً روشن بود. حتی یکی دو نفر از هیئت نمایندگی چین هم دو سه بار مطالب کوتاهی در مخالفت با جریان "اسلام مبارز" و در تأیید حرف‌های چی پن فی زدند که این نیز معمولاً رسم نیست و سایر اعضای هیئت نمایندگی معمولاً سکوت می‌کنند.

□ آیا شما در تأیید نظراتتان به گرایش ضد شوروی در رژیم جمهوری اسلامی که مورد علاقه چین بود اشاره کردید؟

● بله و چی پن فی هم این را تأیید کرد. او با خیلی از حرف‌های ما موافق بود. مثلاً به تضاد عمده با امپریالیسم و موضوع با اهمیت استقلال ایران اشاره

کرد. حتی با موضع حزب ما درباره‌ی مسئله‌ی کردستان نیز موافق بودند. آنها همیشه با خودمختاری کردستان مخالفت داشته‌اند.

□ چرا؟

● معتقد بودند این نوع جنبش‌ها دولت‌های مرکزی را تضعیف کرده و باعث نفوذ بیشتر امپریالیسم شوند. به همین جهت ما هر چه در گذشته کوشش کردیم با طالبانی ملاقات کنند، موافقت نکردند. با آن‌که طالبانی آن همه از چین دفاع کرد.

□ این جلسه چقدر طول کشید؟

● دو ساعتی طول کشید. پس از پایان جلسه ما را در همان محل به میهمانی ناهار دعوت کردند. از آن پس دیگر چی پن فی را ندیدیم. فقط دو یا سه بار دیگر چند نفر از کسانی که در هیئت نمایندگی چین شرکت داشتند با ما ملاقات و گفتگو کردند.

□ هیچ پیشنهادی برای شرکت در کلاس‌های آموزشی به شما کردند؟

● نه، یک کلمه راجع به این مسائل با ما صحبت نکردند. فقط گفتند چین نسبت به آخرین باری که من در آن کشور بوده‌ام تغییرات فراوانی کرده است و اگر مایل باشیم می‌توانیم از این تغییرات دیدن کنیم. در ضمن اشاره کردند که مسئله‌ی مسکن یکی از دشواری‌های اصلی چین است. تا جایی که بسیاری از جوانان به خاطر مشکل مسکن مجبور هستند بر خلاف میل خود تا سی سالگی ازدواج نکنند و اگر ازدواج کردند گاه مجبور هستند برای مدت زیادی جدا از یکدیگر زندگی کنند. چینی‌ها علاقه داشتند پیشرفت‌هایی را که در زمینه رفع مشکل مسکن داشته‌اند به ما نشان دهند.

□ آیا با شما درباره‌ی مسائل دیگر نیز صحبت کردند؟

● چینی‌ها با ما درباره‌ی مسئله‌ی سرمایه‌گذاری‌های خارجی نیز صحبت کردند و گفتند چین به کشور قدرتمندی تبدیل شده است و مدت‌هاست در نظر دارد سیاست درهای بسته را کنار گذاشته و به سرمایه‌های خارجی اجازه دهد تا در آن کشور سرمایه‌گذاری کنند. آنان اشاره کردند که چین بایستی مدرن شود و تجربه نشان داده است که به تنهایی قادر نیست به این هدف دست پیدا

کند. بر این اساس کوشش خود را به جلب سرمایه‌های خارجی معطوف کرده است.

علاوه بر این، از طرف کمون‌های دهقانی نیز به دهقانان مقداری زمین داده شده است که محصولات آن به خود دهقانان تعلق دارد و حق دارند آن را در بازار آزاد به فروش برسانند تا از این راه سطح زندگی و قدرت خریدشان بالا رود. آنها اشاره کردند که چین هنوز کشور فقیری است و مردم مجبور هستند شلوارهایشان را وصله بزنند. آذوقه نیز به اندازه کافی وجود ندارد و این از دشواری‌هایی است که باید بر آنها غلبه کرد.

به هر حال برای آشنا ساختن ما با تحولات جدید چین، سفرهایی ترتیب داده بودند که پس از پایان گفتگوهای سیاسی با هیئت نمایندگی چین انجام شد.

□ به کجا سفر کردید؟

● اول از قبرهای امپراطوران چین که در دامنه کوه‌ها تعبیه شده بود دیدن کردیم. قبرهایی بود که چند هزار سال قدمت داشتند. در دل کوه‌ها در اطراف پکن، تونل‌های عمیقی حفر کرده و اتاق‌های سنگی ساخته بودند و امپراتوران چین را در صندوق‌های بزرگی، همراه با جواهراتشان دفن کرده بودند. می‌گفتند در آن روزگار فقط چند ریش سفید از وجود این مقبره‌ها با اطلاع بوده و تمام کارگرانی راکه در ساختمان آن دست داشته‌اند از بین برده بودند. بیشتر این قبرها را باستان شناسان اروپایی و آمریکایی پس از سال‌ها کاوش کشف کردند.

از آن‌جا به تماشای دیوار چین که ده هزار لی* طول دارد و برای جلوگیری از حمله مغول‌ها کشیده شده بود رفتیم. پهنای این دیوار در حدود ۱۰ متر است که از شرق چین به شمال کشیده شده و در ارتفاعات دارای برج‌های بزرگی است.

□ آیا این برنامه‌ها هم با برنامه‌های گذشته تفاوت داشت؟

● خیلی تفاوت داشت. در گذشته دیدار از زادگاه مائوتسه‌دون و کوه جین گان شان و پایگاه انقلابی ین‌آن جزو برنامه بود. در جریان دیدار قبلی از

---

* لی برابر ۵۰۰ متر است.

چین، من مسیر زیادی از راه‌پیمایی طولانی مائو و ارتش سرخ را دیده بودم که پر از باتلاق بود. اما این بار می‌خواستند چهره جدید چین را به ما نشان بدهند. به همین جهت برنامه دیدار از شانگهای، کانتون و اوخان را ریخته بودند. اوخان شهر بزرگی است در کنار رودخانه‌ی یانگ تسه که مرکز ذوب آهن چین است.

□ **واکنش گروه شما در برابر نظراتی که هیئت نمایندگی چین نسبت به مواضعتان در باره "اسلام مبارز" اظهار داشت چه بود؟**

● حرف‌های آنها را خیلی قبول نداشتیم. گفتیم خودشان دارند با جمهوری اسلامی همکاری می‌کنند و شرایط را نمی‌شناسند.

□ **پس از بازگشت به پکن چه کردید؟**

● باز یک جلسه با آنها داشتیم. از مشاهدات خودمان گفتیم و از پیشرفت‌های چین تعریف کردیم. چینی‌ها تأکید کردند که آن‌چه راجع به مسائل سیاسی مربوط به ایران گفته‌اند، نظرات یک حزب برادر است و رفقای ایرانی که شرایط کشورشان را بدون تردید بهتر می‌شناسند، مختار هستند به هر نحوی صلاح می‌دانند عمل کنند. در پایان هم از ما خواستند هر کمکی از جمهوری توده‌ای چین بخواهیم به اطلاع آنها برسانیم.

□ **آیا منظور از این پیشنهاد کمک‌های مالی بود؟**

● بعید نیست، اما ما ضمن تشکر گفتیم به کمکی احتیاج نداریم. باید اضافه کنم که تمام هزینه سفر، یعنی بلیط هواپیما و مخارج هتل در آتن را نیز چینی‌ها به عنوان این‌که از همان روز اول تا روز آخر که به ایران برسیم، میهمان دولت چین هستیم پرداختند.

روز آخر هم ما را به فروشگاهی بردند که فقط خارجی‌ها امکان خرید از آن را داشتند، چون اجناسی در آن‌جا به فروش می‌رسید که فقط مخصوص صادرات بود. به ما گفتند هر چه بخواهیم می‌توانیم انتخاب کنیم و قیمت آن را دولت چین پرداخت خواهد کرد. ما فقط یکی دو خودنویس خریدیم و پول آن را نیز خودمان پرداخت کردیم. روز بعد از پکن به آتن بازگشتیم.

□ **چه مدتی در چین بودید؟**

● در حدود یک ماه و نیم.

□ در آتن هم مدتی ماندید؟

● از آتن تلفنی با محسن رضوانی صحبت کردم. او گفت وضع خوب نیست و بهتر است همگی با هم برنگردیم. به نحوی به من حالی کرد که باید مواظب باشیم، چون حزب زیر فشار جمهوری اسلامی است. به این دلیل هر کدام جداگانه به ایران بازگشتیم.

□ چینی‌ها پیرامون سیاست‌های شما هشدار داده بودند و هنوز به ایران نرسیده با خطر دستگیری روبرو بودید. آیا این خود زنگ خطری به شمار نمی‌آمد؟

● هنوز روی نظر قبلی خودمان بودیم و فکر می‌کردیم اعمال این سیاست نسبت به ما موقتی و گذراست و نتیجه تضادی در داخل هیئت حاکمه است.

□ نظر رهبری حزب در باره نتیجه سفر شما و واکنش هیئت نمایندگی چین نسبت به مواضع حزب رنجبران در باره "اسلام مبارز" چه بود؟

● گفتند آنها شرایط ما را نمی‌شناسند.

□ آن هم هنگامی که حزب رنجبران زیر فشار رژیم بود و حتی جرأت نمی‌کردید چند نفری از آتن به ایران برگردید؟

● این زمانی بود که فعالیت‌های علنی حزب در همه‌ی سطوح با شدت کامل جریان داشت.

□ پس به چگونگی این فعالیت‌ها بپردازیم.

● حزب رنجبران با تأکید بر الگوی همه‌ی احزاب سنتی چپ کوشش داشت با ایجاد جمعیت‌های گوناگون چون جمعیت زنان، جوانان، اتحادیه‌های کارگران و سازمان‌های دمکراتیک، نفوذ خود را گسترش دهد. به نوعی تقلید از سنتی که حزب توده در ایران مبتکر آن بود.

□ برای پیشبرد این فعالیت‌ها چه اقداماتی کرده بودید؟

● چندین مرکز برای این فعالیت‌ها در نظر گرفته شده بود. دو ساختمان بزرگ در اختیار حزب بود که یکی در خیابان شاهرضا، پشت سینما رویال قرار داشت و مرکز نشریه رنجبران بود و رفقای دفتر دائم هم اغلب آن‌جا

بودند، اما جلسات خود را در آن‌جا نمی‌گذاشتند، رفقایی که از شهرستان‌ها می‌آمدند، اغلب به آن محل وارد می‌شدند. ساختمان دیگری هم داشتیم در میدان ولی عصر که هم دفتر تشکیلاتی تهران بود و هم بخش آموزشی حزب. جزوه‌های آموزشی حزب نیز در این محل تهیه می‌شد.

□ محلی هم روبروی دانشگاه تهران داشتید.

● آن‌جا محل روزنامه عدالت بود که مثلاً روزنامه جبهه واحد ما بود و قرار بود کار جبهه‌ای و دمکراتیک بکند. خط روزنامه عدالت این بود که همکاری با بنی‌صدر و دفتر ریاست‌جمهوری را پیش برد.

□ شما از دوره‌ای در دفاع از رژیم جمهوری اسلامی تکیه خود را بر روی پشتیبانی از ابوالحسن بنی‌صدر، رئیس جمهور گذاشتید. علت این امر چه بود؟

● ما هیئت حاکمه را به دو جناح تقسیم کردیم. جناح بنی‌صدر و جناح بهشتی. به نظر ما جناح بنی‌صدر در مبارزه با امپریالیست‌ها، به ویژه امپریالیسم روس مصمم‌تر بود. در عین حال با افرادی که دور بنی‌صدر بودند، از قدیم آشنایی‌هایی داشتیم.

□ با چه کسانی؟

● با احمد سلامتیان، سعید سنجابی و چند نفر دیگر.

□ پیشنهاد تشکیل دفتر هماهنگی با رییس جمهور از جانب چه کسی بود؟

● پیشنهاد از طرف دفتر دائم حزب آمده بود، اما نمی‌دانم کدام یک از آن پنج نفر این مسئله را پیشنهاد کرده بود؟ آن‌چه مهم بود، کسانی که در دفتر هماهنگی با رییس جمهور کار می‌کردند نباید در فعالیت‌های کمونیستی درگیر می‌شدند. پس از مدتی خود دفتر هماهنگی با رییس جمهور عده‌ای را متشکل کرد که کاری به حزب رنجبران نداشتند.

□ فعالیت‌های این دفتر را از چه طریقی پیش می‌بردید؟

● اصل فعالیت را تشکیلاتی به نام عدالت انجام می‌داد و روزنامه‌ای هم به همین نام منتشر می‌ساخت. هدف ما از تشکیل این حرکت، ایجاد جریانی دمکراتیک بود که می‌بایست به صورت جبهه واحد با دیگر سازمان‌ها و

احزاب همکاری کند. قرار هم بر این بود که کسانی که در ارتباط با جریان عدالت کار می‌کردند، در فعالیت‌های حزب رنجبران شرکت نداشته باشند. بار اصلی فعالیت دفتر هماهنگی با رییس جمهور بر دوش همین جریان عدالت بود. این تشکیلات رفته رفته در برخی از شهرستان‌ها چون کرمانشاه، شمال و خراسان ایجاد شد. با دفتر هماهنگی مردم با رییس جمهور، علاوه بر جریان عدالت، گاهی اوقات مسئولان حزب رنجبران نیز همکاری می‌کردند.

□ به این معنی، شما از نشریه عدالت به عنوان وسیله‌ای برای پیشبرد فعالیت‌های حزب رنجبران نیز استفاده می‌کردید و حزب کوشش می‌کرد بخش زیادی از فعالیت‌های خود را از طریق نشریه عدالت پیش ببرد. بدون آن‌که هر دو، یعنی حزب رنجبران و جریان عدالت به یک زبان صحبت کنند.

● البته برای کسانی که با مسائل سیاسی آشنایی داشتند، روشن بود که جریان عدالت به حزب رنجبران وابسته است.

□ در تبریز روزنامه ستارخان بایراقی (پرچم ستارخان) را داشتید که آشکارا از حزب رنجبران پشتیبانی نمی‌کرد، اما چون جریان عدالت، سیاست‌های عمومی حزب را تبلیغ می‌نمود.

● این نشریه به زبان ترکی منتشر می‌شد و مسئول آن باقر مرتضوی، از کادرهای فعال حزب رنجبران بود.

□ فعالیت‌های حزب رنجبران در میان کارگران چگونه انجام می‌شد؟

● ما هیچ وقت موفق نشدیم اتحادیه یا سندیکای کارگری جداگانه به وجود آوریم. البته یک بخش کارگری به نام هیئت مؤسس کنفدراسیون کارگران ایران داشتیم که مجله‌ای هم به نام کارگران ایران منتشر می‌ساخت. تنها جایی که موفق شدیم در زمینه سازمان‌های دمکراتیک رشد کنیم جمعیت زنان بود. البته شمار قابل توجهی از زنان عضو جمعیت، در حزب رنجبران عضویت نداشتند. مسئول آن جمعیت، فریده گرمان، همسر محسن رضوانی بود.

□ یک سازمان جوانان هم تشکیل دادید.

● مسئول سازمان جوانان، یکی از بچه‌های آمریکا و عضو کنفدراسیون

در شمال کالیفرنیا بود. سازمان جوانان به زودی به جریان وسیعی تبدیل شد. رفته رفته متوجه شدیم جمهوری اسلامی عده‌ای را به آن سازمان فرستاده است تا برای رژیم اطلاعات جمع کنند.

□ حزب رنجبران در شهرهای مختلف دفتر و شعبه داشت.

● خاطرم هست وقتی جلال طالبانی در مسافرت خود به تهران از مراکز و دفاتر حزب دیدن کرد به من گفت: "کاکا اسماعیل، این وضع به زودی تغییر خواهد کرد. تا فرصت باقی است این چاپخانه و ماشین‌های فتوکپی و وسایلی راکه دارید به کردستان منتقل کنید. برای این مراکز و دفاتر هم فکری بکنید. مهمتر از همه، تعدادی از کادرهای حزب را به کردستان که هنوز امن است بفرستید تا از دَم تیغ حکومت دور باشند."

□ نشانه‌هایی وجود داشت که در آن زمان درستی نظر طالبانی را اثبات کند؟

● بدون تردید. دیگر گروه‌های حزب‌الله این‌جا و آن‌جا حمله می‌کردند و در برخی مطبوعات، حزب را تهدید می‌نمودند. در این وضعیت، اگر حرف طالبانی را پذیرفته بودیم و سهل‌انگاری نمی‌کردیم، امکان داشت خیلی از رفقا جانشان را از دست ندهند.

□ چه زمانی تصمیم گرفتید دست به مقاومت بزنید؟

● خیلی دیر، وقتی همه چیز از دست رفته بود. کمیسیون نظامی حزب که تحت نظر بهرام راد تشکیل شده بود هیچ کاری نمی‌کرد. بهرام آن‌قدر گرفتار بود که اصولاً فرصت پرداختن به کار دیگری را نداشت.

□ فکر می‌کنی علت این بی‌مبالاتی چه بود؟

● خطر برایمان ملموس نبود. خیلی وقت‌ها تا زیر حمله دشمن قرار نگیری متوجه وخامت اوضاع نمی‌شوی.

□ چطور خطر ملموس نبود؟ آن هم هنگامی که مورد تهدید قرار گرفته و به دفاتر حزب حمله می‌شد؟

● این‌جا و آن‌جا اعلام کرده بودند که حمله خواهند کرد، اما جدی نمی‌گرفتیم. سرانجام عده‌ای افغانی را تحریک یا اجیر کردند تا به دفتر حزب

پشت سینما رویال یورش آورده و آن‌جا را اشغال کنند.

در شیراز شاهد بودم عناصر حزب‌الله جلوی پخش نشریه رنجبر، ارگان حزب را می‌گرفتند و افراد ما را کتک می‌زدند. اما به هیچ یک از این مسایل ترتیب اثر داده نمی‌شد. باید بگویم که ما به یک حزب روزنامه‌ای تبدیل شده و حساب روز مبادا را نمی‌کردیم.

□ در جنبش کمونیستی این تجربه وجود داشت که احزاب چپ، در شرایط علنی مبارزه نیز بخشی کوچک و زبده از اعضا و کادرهای حزب را مخفی نگاه می‌داشتند و با بروز خطر از صحنه دور می‌ساختند.

همان حزب توده‌ای که شما حزب روزنامه‌ای و رفرمیست می‌خواندید، سال‌ها پیش از کودتای ۲۸ مرداد، نشانه‌هایی از این تجربه را به دست داده بود. شماری از اعضا و کادرهای حزب توده، سالیان سال از چشم پلیس و دستگاه‌های امنیتی رژیم پنهان ماندند. آن هم حزبی که در اوج قدرت بود و در صحنه سیاسی رقیب نداشت.

شما در مقابل، با تجربه سرکوب حزب توده و لو رفتن سازمان افسری روبرو بودید و به بی‌مبالاتی آنها خرده می‌گرفتید. آنوقت سال‌ها بعد، هنگامی که به لحاظ تجربه، نیرو و قدرت سازماندهی به گرد‌پای حزب توده هم نمی‌رسیدید، ساده‌انگارانه این تجربه تاریخی و آن‌چه را که در جنبش کمونیستی بارها و بارها رخ داده بود نادیده گرفتید. این بی‌مبالاتی از چه برداشتی ناشی می‌شد؟

● ما هنگامی که در خارج از کشور، در کشورهای اروپایی و حاشیه خلیج فارس فعالیت می‌کردیم، به رعایت پنهانکاری و هوشیاری در مقابل پلیس سیاسی بیشتر توجه داشتیم تا هنگامی که پس از سقوط رژیم شاهنشاهی به ایران بازگشتیم. این رفتار، اگر هم در آغاز کار قابل فهم بود، باگذشت زمان و شواهدی که نشان می‌داد به زودی مورد حمله رژیم جمهوری اسلامی قرار خواهیم گرفت، قابل گذشت نبود.

□ اگر موافق باشی به سیاست حزب رنجبران در جنگ ایران و عراق بپردازیم.

● حزب رنجبران چون بیشتر جریان‌های سیاسی، تجاوز نظامی عراق به ایران را محکوم کرد و تصمیم گرفت فعالانه با آن مقابله کند. ما ضمن محکوم ساختن دولت عراق، پشتیبانی خود را از جمهوری اسلامی اعلام کردیم. این نیز با تئوری‌هایی که بدان اعتقاد داشتیم جور درمی‌آمد. یعنی در صورت حمله دشمن خارجی، تضاد عمده دشمن خارجی خواهد بود.

□ تئوری‌های دیگری هم موجود بود که طبق استناد به نظر لنین سیاست دیگری را توجیه می‌کرد. مبنی بر این‌که "جنگ خارجی را به جنگ داخلی تبدیل کنیم". نظر لنین اگرچه معطوف به جنگ امپریالیستی بود و حمله عراق به ایران جزو این مقوله محسوب نمی‌شد، اما توجیهاتی از این دست نیز برای عدم حمایت از جمهوری اسلامی در جنگ با عراق وجود داشت. نمی‌خواهم بگویم که می‌بایست از نظریه لنین در این زمینه پیروی می‌کردید. می‌خواهم بگویم اگر برای سیاست خود در مسئله‌ی جنگ در پی توجیهات تئوریک بودید، تئوری‌های دیگری نیز وجود داشت. چرا این راه را انتخاب کردید؟

● ما نمونه حمله ژاپن به چین را داشتیم. البته موقعیت ما با حزب کمونیست چین از زمین تا آسمان فرق داشت. حزب کمونیست چین در زمان حمله ژاپن به آن کشور دارای ارتش انقلابی بود و می‌توانست چیانکایشک، رهبر زمینداران بزرگ و بورژوازی وابسته را هم به جنگ با ژاپن و دفاع از میهن بکشاند. حال آن‌که ما به هیچ وجه چنین قدرتی نداشتیم.

علاوه بر این، جمهوری اسلامی هم به جنگ با عراق بی‌میل نبود و می‌خواست توجه مردم را به جنگ در جبهه‌ها جلب کرده و از آن برای سرپوش گذاشتن بر دشواری‌هایی که با آن روبرو بود استفاده کند. جنگ برای رژیم موقعیت مناسبی بود تا صدای اپوزیسیون را به بهانه شرایط فوق‌العاده خاموش سازد و ادعا کند که هر اعتراضی به نظام حاکم، به تضعیف انقلاب و در نهایت به نفع عراق تمام خواهد شد.

خودشان هم اذعان کردند که جنگ موهبتی بود که بر جمهوری اسلامی نازل شد. اگر عراق به ایران حمله نمی‌کرد، معلوم نبود جمهوری اسلامی با چه

سرنوشتی روبرو می‌شد.[1] آن‌چه مسلم است، علی‌رغم امید برخی از جریان‌های سلطنت طلب، حمله عراق به ایران، نه تنها باعث تضعیف جمهوری اسلامی نشد، بلکه به تقویت و بقای آن نیز کمک فراوانی رساند. با همه‌ی اینها آن‌چه برای ما اهمیت درجه اول داشت دفاع از میهن بود.

□ آیا اختلاف نظری هم در رهبری حزب رنجبران پیرامون شرکت در جنگ بر ضد عراق وجود داشت؟

● بحث شد، اما خیلی زود توافق حاصل کردیم و می‌توانم بگویم در این مسئله‌ی اختلاف نظری وجود نداشت. تصمیم ما بر این بود تا هم در زمینه تبلیغات و هم از لحاظ اعزام نیرو در جنگ شرکت کنیم.

□ یا تصمیم داشتید به نام حزب رنجبران در جنگ شرکت کنید یا بدون اعلام این مطلب؟

● نظر ما این بود که باید به نام حزب رنجبران در جنگ شرکت کنیم. علاوه بر این قرار گذاشتیم از همه‌ی دوستان و آشنایان و اهل فامیل نیز بخواهیم که آنان نیز به جبهه جنگ با عراق بپیوندند.

□ برای شرکت در جنگ چه راه‌هایی در نظر گرفته بودید و چه امکاناتی در اختیار داشتید؟

● به دو صورت. یکی با تشکیل گروه‌هایی که سازمان می‌دادیم و دیگری با اعزام متخصصانی که می‌توانستند به صورت فردی به جبهه‌های جنگ اعزام شوند.

□ شرکت شما در جنگ در چه نقاطی انجام گرفت؟

● یکی در سه راه دهلران، بین دزفول و اندیمشک و دیگری در منطقه خرمشهر.

□ علت انتخاب این دو منطقه چه بود؟

● چون نیروی زیادی نداشتیم، می‌خواستیم امکانات خود را متمرکز کرده باشیم.

---

[1] یادداشت ناشر: اسناد و مدارک بسیار و نیز اذعان حتی سازمان‌های بین‌المللی در تحمیل جنگ به ایران ناقض گفته‌های بالاست.

□ این مربوط به دوره‌ای بود که این دو منطقه تحت اشغال نیروهای عراق قرار داشت؟

● عراق یک بار این مناطق را اشغال کرده و بعد مجبور به عقب‌نشینی شده بود. اما در صدد حمله مجدد بود. دهلران زیر سّد دزفول قرار دارد که در دوران محمد رضا شاه، در آن نقاط کشاورزی مدرن به وجود آورده بودند. در فاصله‌ای که تصمیم داشتیم در جنگ شرکت کنیم، تمام محصول دهقانان این منطقه روی زمین مانده و کسی نبود تا به آنان در برداشت محصول کمک کند.

□ مگر خودشان نیروی این کار را نداشتند؟

● آن منطقه همواره زیر بمباران نیروهای عراقی قرار داشت و برداشت محصول را با دشواری‌های زیادی مواجه می‌ساخت. پس تصمیم گرفتیم دو کار بکنیم. یکی بسیج نیرو برای کمک به دهقانان در برداشت محصول و دیگری نیروی نظامی که بتواند در جبهه جنگ قرار بگیرد.

□ آیا حزب رنجبران مسئولی هم برای هماهنگ کردن این کارها معین کرده بود؟

● رفیق عباس صابری که مسئول خوزستان بود، این وظیفه را بر عهده داشت. اما قرار بود سایر مسئولان حزب نیز به نوبت به این منطقه بروند. من از جمله کسانی بودم که در جریان جنگ به این منطقه رفتم. دهلران یکی از نقاطی بود که ارتش از ما نیروی متخصص می‌خواست.

□ از شما منظور حزب رنجبران است؟

● نه، اما در دزفول کمیته‌ای تشکیل شده بود که هر کس می‌توانست به آن مراجعه کرده و از نیازهای ارتش مطلع شود. افراد ما به آن کمیته رجوع کرده و به آنان گفته شده بود که به افراد متخصص در رشته‌های مهندسی نیاز وجود دارد.

در سه راه دهلران پلی وجود داشت که آن سوی پل، نیروهای عراق کاملاً متمرکز بودند و از آن‌جا دهلران را زیر آتش می‌گرفتند. به همین جهت، هم پیشرفت نیروهای ارتش را فلج کرده و هم در کار جمع آوری محصول دهقانان

اختلال ایجاد می‌کردند. تنها راه حمله نیروهای ارتش ایران به نیروهای عراق، گذشتن از این پل بود. یعنی می‌بایست تانک‌های ارتش از پل عبور می‌کردند و نیروهای عراق را زیر آتش می‌گرفتند تا با بازکردن راه، نیروهای پیاده نظام پیشروی می‌کردند. تنها پل موجود، از لحاظ استحکام، قدرت آن را نداشت که تانک‌های ارتشی از روی آن عبور کنند. اهمیت عبور تانک‌های ارتش و در پشت آنها نیروهای زمینی از آن جهت بود که بدون عقب نشاندن نیروهای عراق، به هیچ وجه امکان جمع‌آوری محصول دهقانان موجود نبود، چون خمپاره اندازهای عراقی تمام منطقه را زیر آتش خود گرفته بودند.

علاوه بر این، فرماندهان ارتش از لحاظ استراتژیک به این نتیجه رسیده بودند که به هر قیمت بایستی نیروهای عراق را از آن منطقه عقب برانند. بر این اساس اعلام کردند که به مهندسان راه‌سازی نیاز فوری دارند تا امکانی برای عبور تانک‌های ارتش پیدا کنند.

□ به این جهت به شما مراجعه کردند؟

● ما از کمیته‌ای که مرکز آن در دزفول بود، از نیاز ارتش به مهندسان راه‌سازی با خبر شدیم و یکی از اعضای حزب رنجبران به نام ایرج فرهومند را به ارتش معرفی کردیم. رفیق فرهومند تحصیلات خود را در رشته راه‌سازی در آمریکا به پایان رسانده و تخصصش را در بخش محاسبه پل‌سازی از دانشگاه برکلی کالیفرنیا گرفته بود. او در ادامه‌ی بررسی‌های علمی، در رشته سنجش زلزله و محاسبه خطرات آن برای نیروگاه‌های اتمی در فرانسه کار می‌کرد. برخی از تحقیقات علمی او در این زمینه هنوز در دانشگاه برکلی کالیفرنیا تدریس می‌شود.

□ او در آن زمان در دهلران بود؟

● نمی‌دانم کجا بود، اما هر کجا بود فوراً او را پیدا کرده و به دهلران اعزام کردند. من اتفاقاً در آن روزها در دهلران بودم. ایرج فرهومند موفق شد در ظرف چند روز، با محاسبه‌های دقیق برای زدن پایه‌های اضافی به زیر پل، این امکان را فراهم آورد که تانک‌های ارتش موفق شوند از روی آن عبور کنند. پس از محاسبات او، کارگران فنی نیز دست به کار شدند و مسئله‌ی عبور

تانک‌ها حل شد. با گذشتن تانک‌های ارتشی و در پشت سر آنها، نیروهای نظامی، نیروهای ایرانی موفق شدند صدمات سنگینی به ارتش عراق وارد سازند و آنان را به عقب نشینی وادارند. خبر این واقعه و به خصوص محاسبه رفیق فرهومند که این پیروزی را ممکن ساخته بود در تمام منطقه پیچید. من شنیدم که فرماندهان ارتش و سپاه پاسداران همه شیفته او شده بودند.

□ **پس این واقعه برای حزب رنجبران هم دارای اهمیت خاصی بود؟**

● این باعث افتخار ما بود. من که در جریان حمله نیروهای ارتش ایران به نیروهای عراق از دهلران به دزفول رفته بودم، در آن‌جا خبر این پیروزی و نقش رفیق ایرج را که دهان به دهان نقل می‌شد شنیدم. اما او سرنوشت تلخی داشت. چندی بعد شنیدم او را به عنوان عضو حزب رنجبران شناسایی و بلافاصله دستگیر کردند.

□ **چگونه شناسایی شد؟**

● آن طور که شنیدیم، فرمانده اصلی منطقه دهلران، یک افسر ارتش عضو حزب توده ایران بود. او احتمالاً پس از مدتی با نظرات سیاسی ایرج آشنا شده و پی می‌برد که عضو حزب رنجبران است. وی به خاطر جلوگیری از نفوذ حزب رنجبران و این‌که مبادا آن حزب از شرکت در جبهه جنگ به نفع خود بهره‌برداری کند، او را به عنوان عامل نفوذی به کمیته اسلامی منطقه دهلران معرفی می‌کند.

□ **آیا کمیته اسلامی آن منطقه اطلاع داشت که آن افسر توده‌ای است؟**

● در آن زمان نمی‌دانستند، اما مدتی بعد این موضوع فاش شد و فکر می‌کنم او را هم کشتند. ما اطلاع پیدا کردیم که علاوه بر منطقه دهلران، شماری از افسران حزب توده در منطقه کرمانشاه نیز حضور دارند و بر ضد عراق می‌جنگند. البته همه‌ی کوشش حزب توده و اصولاً سایر گروه‌ها و افراد سیاسی که در جنگ شرکت داشتند، بر این بنا شده بود که رژیم به عقاید آنان پی نبرد.

□ **شما از کجا به این مطلب پی بردید؟**

● به خاطر محبوبیت رفیق ایرج و نقشی که در جریان کمک به ارتش برای

عبور از پل ایفا کرده بود، اهالی منطقه او را می‌شناختند و یا نامش را شنیده بودند. به همین جهت خبر دستگیری او به عنوان عنصر نفوذی حزب رنجبران فوراً در منطقه پیچید و ما دو سه هفته بعد در دزفول شنیدیم که او را لو داده‌اند. حتی از افسری هم که او را لو داده بود نام می‌بردند. متأسفانه فراموش کرده‌ام اسمش چه بود.

در مورد رفیق فرهومند نکته قابل توجه دیگری نیز وجود دارد. سال‌ها پس از مرگ او، رژیم جمهوری اسلامی با دولت فرانسه تماس گرفت تا یکی از متخصصان خود را برای ارزیابی از موقعیت نیروگاه اتمی بوشهر و سنجش زلزله و خطرات آن برای نیروگاه به ایران اعزام کند. دولت فرانسه در پاسخ به این درخواست اعلام کرده بود که متخصصان در این رشته در جهان انگشت شمارند. یکی از آنها یک ایرانی به نام ایرج فرهومند است که مدتی در نیروگاه‌های اتمی فرانسه به کار اشتغال داشته و تا آن‌جا که دولت فرانسه اطلاع دارد مدتی است به ایران بازگشته است!

□ **این واقعه هم باز تاثیری در مشی و سیاست شما باقی نگذاشت؟**

● نه به هیچ وجه. به خصوص این‌که ایرج از طرف یک افسر توده‌ای لو رفته بود. ما در خرمشهر تقریباً از آخرین گروه‌ها بودیم که در جریان حمله عراق آن‌جا را ترک کردیم. در جریان عقب نشینی از خرمشهر یک نفر از ما کشته و چند نفر هم زخمی شدند. در دهلران هم علاوه بر رفیق ایرج فرهومند، چند نفر زخمی دادیم.

□ **آیا علاوه بر متخصصانی که به جبهه‌ها اعزام کردید، از تجارب نظامی کادرهای حزب در کردستان و یا کوبا و فلسطین هم استفاده کردید؟**

● من از کسانی بودم که با تجربه نظامی در جبهه شرکت می‌کردم. اما علاوه بر من، رفقای دیگری نیز بودند که تجربه نظامی داشتند. مثلاً مسئول گروهی که از طرف حزب رنجبران در جنگ‌های خرمشهر شرکت داشت، رفیقی بود به نام مستعار عادل که خود از اهالی خرمشهر بود و بعد هم فرماندهی عملیات نظامی ما در گیلان و مازندران بر ضد جمهوری اسلامی بر عهده داشت. او سال‌ها در فلسطین آموزش نظامی دیده و در جنگ‌های

پارتیزانی شرکت کرده بود.

□ **آن‌چه راجع به آن افسر توده‌ای گفتی اتهام سنگینی است. می‌خواستم روی این مسئله کمی مکث کنیم. در ایران این شایعه وجود داشت که حزب توده، مخالفان جمهوری اسلامی را به رژیم معرفی می‌کرد. چنان‌که این شایعه صحت داشته باشد، لو دادن اعضای حزب رنجبران که از نظر حزب توده عوامل آمریکا بودند، در این چهارچوب می‌گنجد. آیا صحت دارد که حزب رنجبران نیز در ادامه‌ی سیاست خود مبنی بر حمایت از انقلاب، مخالفان جمهوری اسلامی را به رژیم معرفی کرده است؟**

● به هیچ وجه. ما هیچ‌گاه به این کار دست نزدیم.

نمونه‌ای می‌آورم. من و عطا در یکی از سفرهایمان به شیراز، در اتوبوسی که ما را به شیراز می‌برد، متوجه شدیم که دو نفر از فعالان سازمان چریک‌های فدایی خلق درست در ردیف پشت ما نشسته‌اند. آن دو نفر هم ما را شناختند، اما به روی خودشان نیاوردند، این دوره‌ای بود که چریک‌ها زیر حمله رژیم بودند. نرسیده به شیراز آن دو نفر از اتوبوس پیاده شدند. شاید احساس کردند آنها را به پاسداران معرفی خواهیم کرد. ما نیز احساس کردیم که از حضور ما در اتوبوس خود را ناآرام حس می‌کنند و به همین جهت پیش از رسیدن به شیراز پیاده شده‌اند. حتی عطا گفت بهتر است با آنها صحبت کنیم و بگوییم که می‌توانند از جانب ما مطمئن باشند، اما من مخالفت کردم و گفتم این اقدام ممکن است آنها را بدتر مشکوک کند. اگر تصمیم گرفته‌اند زودتر از ما جدا شوند، بهتر است مانع کارشان نشویم، مبادا بر نگرانی‌شان افزوده شود.

□ **آیا در این دوره هنوز فعالیت علنی داشتید؟**

● بله، ما هنوز همه جا دفتر داشتیم.

□ **یعنی در دوره‌ای شما امکان فعالیت علنی داشتید، اما چریک‌ها تحت تعقیب بودند؟**

● فاصله کوتاهی است که بخشی از چریک‌ها تحت تعقیب بودند، اما ما هنوز در تهران دفتر داشتیم. من بعدها یکی از آن دو نفر را دیدم و درباره‌ی آن اتفاق با هم صحبت کردیم. من و عطا از آن‌که آنها چنین احساسی نسبت به

ما کرده بودند ناراحت شدیم. اما یک لحظه هم این فکر به ذهن ما خطور نکرد که آنها را به مأموران رژیم معرفی کنیم. می‌خواهم بگویم که هیچ وقت چنین روحیه‌ای نداشتیم.

□ هیچ از خودت پرسیده‌ای چرا در مورد شما چنین فکر می‌کردند؟

● به خاطر تبلیغاتی که بر ضد ما شده بود.

□ چه تبلیغاتی؟

● این‌که حزب رنجبران با جمهوری اسلامی ساخته است. حتی در شیراز شایعه کرده بودند من در گذشته با ساواک همکاری می‌کرده‌ام. می‌خواهم بگویم خبرچینی یا لو دادن مخالفان اصولاً در فرهنگ ما نبود. آن‌چه به حزب توده مربوط می‌شد، آنها می‌خواستند با لو دادن مخالفان، خودشان را حفظ کنند. به یک معنی رد گم می‌کردند. حتی خیلی از آنها در ارتش نماز می‌خواندند.

□ می‌خواهم بدانم نظم منطقی این تفکر به کجا می‌کشد؟ آیا برای شما دلیل لو ندادن مخالفان جمهوری اسلامی به رژیم، فقط یک ارزش و معیار اخلاقی بود؟ اگر حکومتی به نفع مردم است و شما مدافع آن حکومت هستید و عده‌ای در کار حکومت کارشکنی می‌کنند و به انقلاب صدمه می‌زنند، چه دلیلی داشت که آنها را معرفی نکنید؟

● ما این رفتار را یک کار پلیسی تلقی می‌کردیم و هنوز هم به نظر من یک کار پلیسی است. ما نمی‌خواستیم نقش ژاندارم حکومت را بازی کنیم. این دیگر نشانه تنزل انسان است و حتی در چشم دشمن نیز نشانه تنزل حیثیت کسی است که به چنین کاری دست بزند. این ربطی هم به کمونیسم ندارد و به وجدان انسان مربوط است

□ آیا شنیده‌ای که چنین اتهامی به شما زده شود یا برایت تازگی دارد؟

● نه جدید نیست. در ایران هم این اتهام به برخی از رفقای ما زده می‌شد. می‌گفتند حزب رنجبران پلیس و جاسوس است. حتی می‌گفتند از جلو دفتر این حزب رد نشوید، ممکن است شما را لو بدهند. اما فکر نمی‌کنم کسی به این حرف‌ها توجه می‌کرد.

□ جمهوری اسلامی در دوره‌ای اعلام کرد که مخالفان رژیم حق شرکت در جبهه‌های جنگ را ندارند. آیا شما نیز با این‌مسئله روبرو بودید که برای شرکت در جبهه‌های جنگ به مانع برخورد کنید؟

● این واقعیت دارد. رژیم خیلی جاها، مثلاً در خوزستان و یا راه‌هایی که به اهواز منتهی می‌شد، پست‌های کنترل گذاشته بود. شهرهایی که در آنها جنگ جریان داشت و یا نزدیک به این مناطق بود، خیلی پلیسی شده بود. کارت شناسایی می‌خواستند و با کمترین شک، افراد داوطلب به شرکت در جنگ را به پاسگاه نظامی و یا کمیته و سپاه می‌کشاندند. هنگامی که مسئله‌ی دهلران پیش آمد و به کشته شدن رفیق ایرج فرهومند انجامید، آن منطقه را کاملاً از این جهت زیر کنترل بردند. چون مسئله‌ی دهقانان و نیز جریان کمک حزب رنجبران به آنان در برداشت محصول رژیم را نگران کرده بود و می‌خواست به هر قیمتی امکان نفوذ ما یا هر گروه و سازمان دیگری را سد کند. به این ترتیب رفتن ما به جبهه‌ها قطع شد و اگر کسی هم مخفیانه به جبهه می‌رفت، در پاسگاه‌های کنترل و یا ضد جاسوسی ارتش و سپاه به دام می‌افتاد.

□ برگردیم به موقعیت حزب رنجبران پس از بازگشت هیئت نمایندگی حزب از جمهوری توده‌ای چین. اشاره کردی که در آن فاصله یک ماه و نیمه‌ای که در ایران نبودید، اوضاع تغییر کرده و رژیم خود را برای حمله به حزب رنجبران آماده می‌کرد. واکنش شما نسبت به این مسئله چه بود؟

● رفته‌رفته آشکار شده بود قصد دارند ما را مورد حمله قرار دهند. دیگر کتک زدن اعضای حزب هنگام فروش نشریه رنجبر و یا پاره کردن پوسترهای حزب، به امری عادی تبدیل شده بود. پس از هر درگیری کوچکی میان مأموران کمیته و یا عناصر حزب‌الله با اعضای حزب، ما را تهدید می‌کردند که "به زودی کارتان را یک سره خواهیم کرد." اگر به ندرت در جایی سخنرانی ترتیب می‌دادیم، بدون این‌که به رژیم انتقادی بکنیم، حمله می‌کردند و سخنرانی را بر هم می‌زدند.

اگر اشتباه نکنم، یکی از این سخنرانی‌ها، سخنرانی علی صادقی، عضو دفتر سیاسی حزب رنجبران در پارک شهر بود. خاطرم نیست این سخنرانی به چه مناسبتی بود، اما می‌دانم که سخنرانی را بر هم زدند. مردم علی صادقی را با

یک علی صادقی دیگر که مذهبی بود اشتباه گرفته بودند. البته دعوت به نام حزب رنجبران صورت گرفته بود، اما در تبلیغات وسیع حزب رنجبران روشن نبود که این سخنرانی به دعوت یک جریان چپ انجام شده است. به همین جهت جمعیت زیادی برای شرکت در سخنرانی در پارک شهر جمع شده بودند. اما به محض آن‌که علی صادقی سخنرانی خود را با عبارت "مردم ایران" آغاز کرد، جمعیت الله اکبر گویان به تریبون حمله کردند و علی صادقی "قلابی" را پایین کشیدند.

من آن زمان در تهران حضور نداشتم. اما بعدها وقتی از جریان سخنرانی با خبر شدم، شنیدم پیش از شروع سخنرانی، رفقای ما از مشاهده جمعیتی که در پارک شهر جمع شده بود خیلی خوشحال بودند و نمی‌دانستند که آنها برای "علی صادقی" خودشان جمع شده‌اند.

گفتگوی چهارم

کوره راهی بود که سرسختانه از سنگلاخ بالا می‌رفت...
کوره راهی که در آن از نشاط بوته و گیاه اثری نبود.
فریدریش نیچه

□ گفتگوی امشب را با بازگشت هیئت نمایندگی حزب رنجبران از جمهوری توده‌ای چین آغاز می‌کنیم. در این فاصله برایتان مسلم شده بود رژیم قصد دارد حزب رنجبران را سرکوب کند. به باور شما چه عواملی در انتخاب این سیاست مؤثر بود؟

● فکر می‌کردیم جناح راست حکومت، یعنی جناح آیت‌الله بهشتی در نبرد قدرت میان دستگاه حاکمیت پیروز شده است. معتقد بودیم جنبه استقلال طلبی رژیم کاهش یافته و به سمت شوروی می‌رود و حزب توده نیز این گرایش را تقویت می‌کند.

□ شما به مسئله‌ی شوروی حساسیت داشتید و برایتان نوعی معیار سنجش بود.

● می‌دانستیم که اولین ضربه بر ضد ما خواهد بود. کافی بود روحانیت فتوایی بدهد و عده‌ای بریزند و دفترهای حزب را ببندند. ما به هیچ وجه آمادگی نداشتیم و همین هم شد. یک عده را تحت عنوان مجاهدان مسلمان افغانی بسیج کردند و دفتر حزب و روزنامه را اشغال کردند.

□ آیا پیش از این واقعه هیچ کوششی کردید تا اسناد حزب را پنهان کنید؟

● کوشش‌هایی شده بود و بخشی از اسناد را پنهان کرده بودیم. اما آنها نیز

مدتی بعد به دست رژیم افتاد که توضیح خواهم داد. افغانی‌ها و امت حزب‌الله دفاتر حزب را غارت کردند. رژیم هم عده‌ای را به نام مستضعفان به دفاتر اشغال شده حزب رنجبران آورد و به عنوان این‌که خانه و کاشانه‌ای ندارند سکنی داد. یعنی در آغاز، هنوز خود جمهوری اسلامی مستقیم مداخله نمی‌کرد و ظاهراً مستضعفان و حزب‌الله بودند که به ابتکار خود دفاتر ما را اشغال نمودند.

□ نخستین اقدام آشکار رژیم در جلوگیری از ادامه‌ی فعالیت حزب رنجبران چه بود؟ می‌خواهم بدانم تغییر کیفی در رفتار جمهوری اسلامی نسبت به شما کی صورت گرفت؟

● در همان حمله افغانی‌ها به دفتر حزب در پشت سینما رویال. هم زمان با این اقدام به دفاتر حزب در شهرستان‌ها نیز حمله کردند و این نشان می‌داد که این اقدام از مدت‌ها پیش برنامه‌ریزی شده بود. افغانی‌ها آن محل را به دفتر جمعیت اسلامی افغانستان تبدیل کردند. رژیم دفتر دیگر حزب در خیابان ولی‌عصر را هم به عده‌ای که ظاهراً بی‌خانمان بودند داد. دفتر حزب در خیابان ولی عصر ساختمان بزرگ چند طبقه‌ای بود که هر طبقه آن را به خانواده‌ای دادند. بقیه‌ی دفاتر حزب در آپارتمان‌های مختلف شهر بود که آنها هم اشغال شدند.

□ آیا در این جریان کسی را هم دستگیر کردند؟

● نه، هنوز هیچ کس را دستگیر نکرده بودند.

□ رهبری حزب رنجبران در واکنش نسبت به این واقعه چه تصمیمی اتخاذ کرد؟

● بلافاصله قرار شد جلسه‌ی کمیته مرکزی حزب از اعضایی که دسترسی به آنان ممکن بود تشکیل شود و سیاست حزب را روشن کند. پیشنهاد تشکیل جلسه از طرف پنج عضو دفتر دائم حزب آمده بود. اول قرار بود جلسه‌ی دفتر سیاسی فراخوانده شود، اما فکر کردیم چون مسئله بسیار حساس است، باید جلسه‌ی کمیته مرکزی را فرا خواند.

□ جلسه در چه تاریخی برگزار شد؟

● فکر می‌کنم در اواخر تابستان ۱۳۵۹. در این جلسه همه‌ی اعضای دفتر سیاسی حزب شرکت داشتند. علاوه بر آن، همه‌ی مسئولانی که حزب برای مناطق مختلف ایران تعیین کرده بود نیز حضور یافتند. از اعضای کمیته مرکزی به همه دسترسی نداشتیم، اما خیلی از آنها در جلسه شرکت کردند.

□ محل تشکیل جلسه درکجا بود؟

● در یک خانه‌ی مخفی در تهران.

□ دستور جلسه چه بود؟

● بررسی تغییر اوضاع و عکس‌العمل حزب در برابر آن. این جلسه در اسناد حزب با عنوان جلسه‌ی حسین رشتی ثبت شده است.

□ یعنی چه؟

● انتخاب نامی مستعار برای جلسه‌ی فوق‌العاده کمیته مرکزی بود و معنی به خصوصی نداشت. فقط می‌خواستیم از آن پس در اشاره به آن جلسه، از کمیته مرکزی حزب نام برده نشود و به جلسه‌ی حسین رشتی اکتفا شود تا معلوم شود منظور کدام جلسه است. بیشتر از این جهت که اگر اسناد جلسه به دست رژیم افتاد، متوجه قضیه نشوند. در همان جلسه تصمیم گرفتیم تغییر سیاست حزب را به رفقای خارج نیز اطلاع دهیم.

□ در آن جلسه چه تصمیماتی گرفتید؟

● به این نتیجه رسیدیم که ادامه‌ی فعالیت به شکل گذشته ممکن نیست و دوره‌ی کار علنی حزب به اتمام رسیده است. بر این اساس باید نیروهای حزب را برای تغییر شیوه‌ی کار و دست زدن به مبارزه‌ی مسلحانه تدارک ببینیم.

□ به این سرعت؟

● بله به همین سرعت.

□ آیا هیچ تصمیمی گرفتید که حزب می‌بایست با نگاه به گذشته خود به ارزیابی از اشتباهاتش برسد؟

● نه، چون هیچ مجالی نداشتیم و اوضاع خطرناک بود. حرف ما این بود که اوضاع تغییر کرده است و برخوردی به سیاست حزب در گذشته نکردیم. نظرمان این بود که اوضاع جدید، نیاز به سیاست جدید دارد. آن‌چه اهمیت

داشت، این بود که نیروهای حزب را از زیر ضربات جمهوری اسلامی خارج کنیم.

□ قابل توجه است که شما در فاصله‌ی کوتاهی از سیاست حمایت از جمهوری اسلامی به مشی مبارزه‌ی مسلحانه روی آوردید. این به آن معناست که امیدی به بهبودی اوضاع نمی‌دیدید.

● امیدی نمی‌دیدیم. در همان جلسه، کمیته مرکزی تصویب کرد که اوضاع تغییر کرده و باید شکل مبارزه را تغییر داد و دست به مبارزه‌ی مسلحانه زد. نظر به خطراتی که برای تشکیل جلسه یک جمع بزرگ چون کمیته مرکزی حزب وجود داشت، جلسه تصمیم گرفت تا جزییات سیاست‌های بعدی حزب و تدارک مبارزه‌ی مسلحانه بر عهده دفتر سیاسی حزب گذاشته شود.

□ آیا در آن جلسه کسی با این سیاست جدید مخالفت کرد یا عضوی از کمیته مرکزی به خاطر مخالفت با سیاست ناگهانی حزب استعفا داد؟

● نه هیچ کس مخالفتی نکرد و کسی هم استعفا نداد. قرار شد حزب به موقعیت نیمه مخفی روی آورد و به این منظور کادرها و رهبران حزب جا به جا شده و شهرهای خود را تا جایی که امکان داشت تغییر دهند تا امکان خطر دستگیریشان کاهش یابد.

□ شما در فاصله‌ای کوتاه از سیاست حمایت از رژیم جمهوری اسلامی به اقدام مسلحانه بر ضد آن رسیدید. این تغییر قابل تأمل در سیاست حزب رنجبران معنی دیگری نداشت، مگر آنکه حزب یا به عبارت دقیق‌تر رهبری آن در تحلیل و ارزیابی خود از اوضاع در اشتباه بوده است. جای آن داشت که پیش از هر چیز به بررسی سیاست‌های خود در گذشته می‌پرداخت و پیش از واکنش سریع نسبت به اقدامات رژیم و دست زدن به مبارزه‌ی مسلحانه به این امر می‌پرداخت. اگر سیاست مقابله با جمهوری اسلامی درست بود، آن وقت جای آن داشت که رهبری و مقامات مسئول حزب به خاطر تشخیص نادرست اوضاع از ارگان‌های رهبری استعفا می‌دادند

● فرصتی برای این کار نبود.

□ آیا مسئله‌ی رفتن به خارج از کشور طرح شد؟

● نه به هیچ وجه.

□ آیا در این نشست سندی هم به تصویب رسید؟

● یک سند به تصویب رسید که به سند مجلس حسین رشتی معروف شد و نظر جلسه‌ی کمیته مرکزی در آن به ثبت رسید. آن سند را که به اتفاق آراء تصویب شده بود، برای آگاهی رفقا به خارج از کشور فرستادیم.

□ از چه طریقی؟

● قرار شد خلیل رمضانی، عضو کمیته مرکزی که در جلسه شرکت داشت، آن سند را به خارج از کشور ببرد. او در گذشته از اعضای سازمان انقلابی بود و در کویت کارگری می‌کرد. خلیل رمضانی در جریان انتقال این سند دستگیر شد.

□ اگر مسئله‌ی انتقال سند بود که با پست هم می‌شد فرستاد. چه دلیلی وجود داشت که یک نفر آن را با خود ببرد؟

● دقیقاً نمی‌دانم، شاید او در کویت کارهای دیگری هم داشت. آن‌چه مسلم است وظیفه اصلیش انتقال این سند بود.

□ نحوه دستگیریش چگونه بود؟

● خلیل رمضانی پیش از حرکت به کویت در هواپیما دستگیر می‌شود و سند را پیدا می‌کنند. اما اجازه می‌دهند به کویت برود. او در بازگشت از کویت مجدداً دستگیر و این بار زندانی می‌شود.

□ پس شاید هنگام بازگشت دستگیر شده باشد. چون اگر پیش از حرکت دستگیر شده بود که اجازه نمی‌دادند به خارج از کشور برود. البته باز هم یک نکته ناروشن می‌ماند، چون اگر هنگام بازگشت دستگیر شده بود، دیگر نمی‌توانست سند جلسه‌ی کمیته مرکزی را همراه داشته باشد. می‌خواهم بگویم که علی‌رغم این توضیحات، چگونگی دستگیری خلیل رمضانی هنوز پر از ابهام است.

● آن‌چه ما می‌دانیم این است که هنگام بازگشتش به ایران دستگیر می‌شود، اما از طرف دیگر، از دستگیری‌هایی که بعداً انجام شد و در جریان بازجویی رفقا، پی بردیم که رژیم سند را در جریان دستگیری خلیل رمضانی

کشف کرده است. آن‌چه می‌دانیم این است که او در حین بازجویی، محل خانه‌ای را که اسناد در آن‌جا جا سازی شده بود لو می‌دهد. آن‌چه مسلم است سند به خارج از کشور نیز رسیده بود.

□ این امکان وجود دارد که رژیم او را پس از بازگشت از کویت دستگیر کرده و از این طریق به مسئله‌ی جلسه‌ی کمیته مرکزی و سند "حسین رشتی" پی برده باشد. امکان این‌که اصولاً از همان آغاز با رژیم همکاری کرده باشد را چگونه می‌بینی؟

● بعید می‌دانم، چون آدم مبارزی بود. کارگر بی‌سوادی که با کوشش فراوان با سواد شده و در مسائل سیاسی خوب پیشرفت کرده بود.

علاوه بر این، اگر مسئله‌ی همکاری با پلیس در میان بود، نحوه دستگیری‌های اعضای حزب رنجبران شکل دیگری به خود می‌گرفت و رژیم می‌توانست در همان آغاز کار تعداد بیشتری را به دام اندازد. من این فرض را ممکن نمی‌دانم. آن‌چه می‌دانم این است که او در بازجویی محل آن خانه را لو می‌دهد.

□ آن خانه کجا بود؟

● یک خانه‌ی عادی بود. خلیل رمضانی که کارگر نجار بود، در آن‌جا محل مناسبی را با آشنایی به حرفه‌اش در نظر گرفته و اسناد حزب را جاسازی کرده بود. کس دیگری جز او و صاحب خانه که عضو حزب نبود، از وجود آن خانه اطلاع نداشت. چند روز پس از دستگیری خلیل رمضانی، پی بردیم که به آن خانه ریخته و تمام در و تخته‌ها را شکسته و اسناد را پیدا کرده‌اند.

□ از کجا پی بردید که کشته شده است؟

● جنازه‌اش را در شیراز به برادرش تحویل داده بودند. او اهل لامِرد در نزدیکی لار بود.

□ دستگیری خلیل رمضانی و لو رفتن سند "حسین رشتی" نقطه عطفی در تاریخ حزب رنجبران است. آیا اطلاعات دیگری پیرامون چگونگی دستگیری او وجود دارد؟

● یک نظر دیگر نیز وجود دارد و آن این‌که خلیل رمضانی به دلیل ترس

و اضطرابی که به خاطر داشتن سند در داخل هواپیما به او دست می‌دهد، به حرکاتی غیر عادی دست زده و مورد شک برخی از مسافران قرار می‌گیرد. آنان پیش از حرکت، رفتار مشکوک او را به مأموران اطلاع می‌دهند و این امر به دستگیریش می‌انجامد. او بلافاصله و گویا تنها با یک سیلی، همه چیز را لو می‌دهد و مدتی بعد آزاد می‌شود، اما چند سال بعد مجدداً در رابطه دیگری دستگیر و سپس اعدام می‌شود.

□ **پس بنابر اطلاعات تو، رژیم جمهوری اسلامی با دستگیری خلیل رمضانی و پیداکردن سند جلسه‌ی کمیته مرکزی، پیش از آنکه حزب رنجبران دست به مبارزه بزنند از هدف شما با اطلاع شده بود؟**

● درست است. در همین فاصله دفتر سیاسی حزب، طبق وظیفه‌ای که از جانب کمیته مرکزی برای تدارک مبارزه‌ی مسلحانه به او محول شده بود جلسه‌ای ترتیب داد.

□ **در کجا؟**

● در دهی به نام فارسان در نزدیکی شهر کرد. این جلسه در تابستان ۱۳۶۰ برگزار شد.

□ **چرا آن‌جا؟**

● چون دیگر همه تحت تعقیب بودیم و می‌بایست در منطقه امنی این کار را می‌کردیم. انتخاب فارسان برای تشکیل جلسه این بود که در آن‌جا امکان مناسبی داشتیم. این جلسه تقریباً دو هفته پس از جلسه‌ی کمیته مرکزی و تصویب سند حسین رشتی تشکیل شد.

□ **همه‌ی اعضای دفتر سیاسی در آن جلسه شرکت داشتند؟**

● همه شرکت داشتند.

□ **جلسه چقدر طول کشید؟**

● یک روز و یک شب آن‌جا بودیم.

□ **سندی هم تصویب شد؟**

● سندی تصویب شد که طبق آن مناطقی را که می‌بایست در آن مبارزه‌ی مسلحانه صورت می‌گرفت تعیین کردیم. تقسیم کار و چگونگی مخفی کردن

حزب نیز در آن جلسه تصویب شد.

□ **دست زدن به مبارزه‌ی مسلحانه بر ضد نظامی را که هنوز از سوی شمار وسیعی از توده‌های مردم حمایت می‌شد چگونه توجیه کردید؟**

● چاره نبود. رژیم ما را مورد حمله قرار داده بود. اگر رژیم با ما مدارا می‌کرد، شاید تا مدت‌ها به پشتیبانی از حکومت ادامه می‌دادیم.

□ **چه مناطقی را برای شروع مبارزه‌ی مسلحانه انتخاب کردید؟**

● سه منطقه برای این کار در نظر گرفته شد. نخست منطقه مازندران. دوم اعزام نیرو به کردستان و سوم شرکت در مبارزه‌ی مسلحانه قشقایی‌ها در جنوب. البته قشقایی‌ها هنوز مبارزه‌ی مسلحانه را شروع نکرده بودند، اما در کوه اردو زده و شواهدی در دست داشتیم که به زودی دست به مبارزه‌ی مسلحانه خواهند زد.

□ **چه کسانی قرار بود به این مناطق اعزام شوند؟**

● قرار شد من به میان ایل بروم و بهروز راد عضو دفتر دائم حزب مسئله‌ی سازماندهی مبارزه‌ی مسلحانه در شمال را همراه چند نفر از اعضای کمیته مرکزی پیش ببرد. مسئول مازندران در آن زمان یکی از بچه‌های ایتالیا بود که در جریان مبارزه‌ی مسلحانه کشته شد. گروه سوم هم که مسئولیتش با محسن رضوانی و علی صادقی بود قرار شد مبارزه‌ی مسلحانه در کردستان را تدارک ببینند. هر کدام از این افراد عده‌ای از اعضای و کادرهای حزب را به همراه داشتند.

□ **برای تدارک مبارزه‌ی مسلحانه چه اقدامات عملی کردید؟**

● آن‌چه به منطقه فارس و ایل قشقایی مربوط می‌شد، به سرعت انجام گرفت. افرادی که در آن منطقه زندگی می‌کردند یا تمایل به شرکت در مبارزه‌ی مسلحانه در آن منطقه را داشتند معین شدند. البته یک دشواری ما این بود که انتقال همه‌ی افراد ممکن نبود و برخی نیز آمادگی و تجربه این کار را نداشتند. برای منطقه کردستان تصمیم گرفته شد عده‌ای به آن‌جا سفر کنند و در اولین فرصت نیز افرادی را که در اختیار داشتیم به آن‌جا گسیل کنیم. مسئله‌ی مازندران بغرنج‌تر بود، چون در آن منطقه تجربه‌ای نداشتیم.

□ در مورد انتخاب این سه منطقه اعضای دفتر سیاسی هم نظر بودند؟

● در باره هر سه منطقه بحث شد. در مورد کردستان می‌دانستیم با چه دشواری‌هایی روبرو خواهیم بود، چون هیچ کس مواضع ما را در باره جمهوری اسلامی فراموش نکرده بود. البته جلال طالبانی اجازه می‌داد در منطقه او بمانیم، اما حزب دمکرات کردستان و کومله به این سادگی با ما کنار نمی‌آمدند. روشن بود که در کردستان باید به منطقه تحت نفوذ طالبانی برویم. ما به خاطر مواضعی که در گذشته در باره کردستان گرفته بودیم، اصولاً نمی‌دانستیم با چه رویی به آن‌جا برویم.

□ یعنی در خاک عراق؟

● به لحاظ جغرافیایی در عراق، اما آن‌جا دیگر ایران و عراق معنی ندارد. بند چادرها تقریباً به هم می‌خورد و تفاوتی ندارد که در کدام سمت باشی. اگر مورد حمله قرار گرفتی، کسی نمی‌پرسد که در خاک عراق هستی یا در خاک ایران. مثلاً مقّر گروه اشرف دهقانی در خاک عراق پشت مقّر طالبانی بود.

مسئله‌ی جنوب شکل دیگری داشت. نظر دفتر سیاسی این بود که باید برویم به میان ایل و با آمادگی موجود در آن‌جا، مبارزه‌ی مسلحانه بر ضد رژیم را سازمان دهیم. این اقدام به ما امکان می‌داد تا نیرو گرفته و آن حرکت را تحت کنترل خود درآوریم.

□ تو با این تحلیل موافق بودی؟

● من و عطا مخالف بودیم و مسئله‌ی شورش جنوب در سال ۱۳۴۳ را طرح کردیم و گفتیم که دفتر سیاسی تصور درستی از اوضاع آن‌جا ندارد. رفتن ما به میان ایل تنها می‌تواند برای حفظ نیرو باشد، چون در آن‌جا من و عطا را فقط به عنوان کشکولی‌ها قبول دارند و نه نمایندگان حزب رنجبران. اگر آنها به میل خود دست به مبارزه‌ی مسلحانه زدند، ما هم می‌توانیم در آن شرکت کنیم. اما تصور این‌که می‌رویم و آنان را متقاعد می‌کنیم که دست به مبارزه‌ی مسلحانه بزنند و مهمتر از این، آن مبارزه را تحت کنترل خود می‌گیریم، تصوری کودکانه است. ما نه قدرت و نه نیروی آن را داریم که چیزی را به آنان تحمیل کنیم.

به هر حال چون دستور تشکیلاتی بود، قرار شد من بروم و با آنان مذاکره کنم و بعد هم عده‌ای از رفقا به آن منطقه بیایند.

□ انتخاب گیلان و مازندران به عنوان منطقه‌ای برای آغاز جنگ مسلحانه هم لابد بر اساس سنت تاریخی آن منطقه و جنبش جنگل به رهبری میرزا کوچک‌خان انتخاب شده بود.

● بر همین اساس بود که می‌رویم آن‌جا و شناسایی می‌کنیم و جنگل هم منطقه امنی برای نیروهای چریکی است. البته اضافه کنم که در این انتخاب خیلی صدمه دیدیم، چون بر خلاف کردستان و فارس، هیچ آشنایی با شرایط آن‌جا نداشتیم و اشتباهات زیادی مرتکب شدیم. اولین اشتباه این بود که مسئول نظامی گروه در منطقه مازندران یک خوزستانی بود و هیچ آشنایی با شرایط بومی و محلی نداشت.

□ برای ارتباطات چه تصمیمی گرفتید؟

● هر یک از اعضای دفتر دائم، مسئولیت یک منطقه را بر عهده گرفت. رابط منطقه جنوب و خوزستان، مجید زربخش بود. رابط منطقه کردستان و آذربایجان محسن رضوانی و منطقه گیلان و مازندران هم بهروز راد.

□ پس از پایان نشست دفتر سیاسی در منطقه فارسان شهرکرد چه کردید؟

● اول به مسئله‌ی مازندران و کردستان می‌پردازم. مازندران را چنان‌که گفتی به خاطر سنت تاریخی مبارزه‌ی مسلحانه در آن‌جا انتخاب کردیم. در دفتر سیاسی وقتی در مورد تدارک مبارزه‌ی مسلحانه بحث کردیم، گزارشی داده شد. طبق نظر رفیق مسئول منطقه مازندران که از اهالی گرگان بود و در ایتالیا تحصیل کرده بود، در آن منطقه برای پیشبرد مبارزه‌ی مسلحانه آمادگی وجود داشت و تحقیقات اولیه نیز انجام گرفته بود.

خلاصه خیلی بحث کردیم. مبنی بر این‌که در آن‌جا با دشواری‌هایی روبرو خواهیم بود، چون در میان مردم هیچ پایگاهی نداریم و کنترل رژیم نیز شدید است.

یک دشواری دیگر این بود که عده‌ای از کسانی که قرار بود در عملیات مازندران شرکت کنند، می‌بایستی از نقاط دیگر به آن‌جا می‌رفتند و چون اهل

آن محل نبودند، این کار به سادگی ممکن نبود.
در جنوب که بودم، فرمانده نظامی گروه که از خرمشهر به آن‌جا رفته بود، به ما ملحق شد و خبر داد که گروه ما در مازندران توسط رژیم تار و مار شده است. رفیق عادل که در فلسطین تجارب زیادی از نظر نظامی کسب کرده و در خرمشهر نیز با نیروهای عراقی جنگیده بود، به عنوان فرمانده به محل عملیات نظامی خود آشنا نبود. او و همراهانش پیش از دست زدن به اقدامات نظامی، مدتی در جنگل گم شده و متعاقب آن چند نفر از آنها دستگیر می‌شوند. البته درگیری‌هایی با نیروهای جمهوری اسلامی داشته‌اند که بی‌اهمیت بوده و ضربات اصلی به گروه، پیش از هر اقدام جدی وارد آمده بود. فقط چند نفر موفق شدند فرار کنند که رفیق عادل فرمانده نظامی گروه یکی از آنها بود. او پس از فرار از مازندران، با هزار و یک دردسر، سرانجام موفق شد خود را به گروهی از ما که در منطقه فارس در میان اردوی ایل قشقایی بودیم برساند.
عملیات ما در منطقه مازندران دیرتر از نقاط دیگر شروع شد و زودتر از آنها به پایان رسید. رفیق عادل پس از رسیدن به منطقه فارس، فرماندهی نظامی گروه ما را که همراه با ایل قشقایی بر ضد رژیم جمهوری اسلامی دست به مبارزه زده بود بر عهده گرفت.

□ اقدامات شما در منطقه فارس و مبارزه‌ی مسلحانه در میان ایل قشقایی به چه شکلی انجام شد؟

● مسئله‌ی منطقه جنوب را باید به دو قسمت تقسیم کنیم. یکی آن‌چه به مبارزه‌ی حزب رنجبران مربوط بود و دیگری مسئله‌ای که به ایل قشقایی مربوط می‌شد و به اردوی ناصرخان و خسروخان قشقایی ارتباط داشت.

□ پس شاید بهتر باشد اول مسایل مربوط به تشکیل اردوی ایل قشقایی را توضیح دهی.

● جریان از این قرار بود که خسروخان از منطقه اقلید فارس به عنوان نماینده‌ی مجلس شورای اسلامی انتخاب شده بود. اقلید منطقه ییلاقی قشقایی‌ها بود و آخوندی که خود را در مقابل خسروخان کاندیدا کرده بود، هیچ شانس پیروزی نداشت و خسروخان با اکثریت قاطعی انتخاب شد. البته

خیلی از قشقایی‌ها از این‌که او خود را از اقلید کاندیدای نمایندگی مجلس کرده بود ناراضی بودند. آنها معتقد بودند او می‌بایستی خود را از فیروزآباد کاندیدای نمایندگی مجلس می‌کرد، چون می‌گفتند مرکز قشقایی‌ها فیروزآباد فارس است و خسروخان در زمان مصدق هم از آن‌جا نماینده‌ی مجلس بود.

□ چرا خود را از فیروزآباد کاندیدای مجلس نکرد؟

● شاید مطمئن نبود که از آن‌جا انتخاب شود. بنابراین یکی از خواهرزاده‌هایش به نام شاپور قشقایی از فیروزآباد و دیگری منوچهر قشقایی از لار کاندیدا شدند که هیچ یک انتخاب نشدند. البته همه معتقد بودند که در هر دو جا، جمهوری اسلامی در انتخابات تقلب کرده و جلو انتخاب آنها را گرفته است.

□ واقعیت داشت؟

● بعید نیست، چون می‌دانم آنها در مناطقی که خود را کاندیدا کردند محبوب بودند. به خصوص منوچهرخان قشقایی که مدتی در زندان‌های شاه بود و علاوه بر اهالی ایل، در میان مردم عادی نیز محبوبیت زیادی داشت.

□ در مجلس شورای اسلامی هم با خسروخان مخالفت‌هایی شد.

● بله، ابراهیم یزدی اعلام کرد خسروخان از ساواک حقوق می‌گرفته است. البته این مسئله واقعیت نداشت، چون رژیم شاه تمام زمین‌ها و اموال مادر خسروخان را غصب کرده بود.

چنان‌که قبلاً اشاره کردم، در پی تهدید مادر خسروخان و مراجعه به مراجع قضایی، رژیم موافقت کرد در ازای این اقدام، ماهیانه مبلغی به مادر خسروخان بپردازد. پس از انقلاب، وقتی اسناد کنسولگری رژیم شاه در مونیخ به دست مأموران جمهوری اسلامی افتاد، مسئله‌ی پرداختی‌های رژیم به مادر خسروخان نیز فاش شد و جمهوری اسلامی موقعیت را مناسب دید تا از این مسئله استفاده کرده و برای خسروخان پاپوش بدوزد. بر پایه همین اتهام، صلاحیت خسروخان و چند نفر دیگر را که مخالف رژیم بودند رد کردند.

□ این مسئله به ویژه از جانب ابراهیم یزدی که آن روزها از سردمداران

درجه اول رژیم جمهوری اسلامی بود عنوان شد.

● من در آستانه پیروزی انقلاب خسروخان را در مونیخ دیدم. او که از ملاقات با آیت‌الله خمینی در پاریس باز می‌گشت، از ابراهیم یـزدی خـیلی عصبانی بود و او را آدمی موذی معرفی کرد.

به هر ترتیب اعتبارنامه خسروخان را رد کردند و مدتی بعد او را در منزل خواهرش ملکی بیات در دزاشیب دستگیر نمودند. خسروخان چند ساعتی در بازداشت به سر می‌برد و با دخالت بنی‌صدر، رییس جمهور آزاد مـی‌شود. خسروخان به دزاشیب باز می‌گردد و پس از چند روز باز پاسداران به آن‌جا حمله می‌کنند تا او را دستگیر سازند، اما خسروخان موفق به فرار می‌شود.

پس از نخستین دستگیری خسروخان، هنگامی که این خبر به ایل می‌رسد، دکتر عبدالله قشقایی، پسر ناصرخان با عده‌ای از اهالی ایل، راه فیروزآباد - شیراز را در منطقه‌ای به نام تنکاب قطع می‌کنند. خواست ایـل آن بـود کـه خسروخان بلافاصله آزاد شود و در غیر این صورت دست به شورش خواهند زد.

خسروخان پس از فرار از دست پاسداران رژیم، موفق می‌شود در ظرف چند روز خود را به منطقه سردسیر قشقایی‌ها به نام سمیرم برساند. در آن‌جا عده‌ای از قشقایی‌ها دور او جمع می‌شوند و جمعیت زیادی به او می‌پیوندند. خسروخان از آن‌جا با نیروهای خود به طرف فیروزآباد حرکت می‌کند و به اردوی عبدالله خان در منطقه گرمسیر ایل قشقایی می‌پیوندد. در این‌جاست که اردوی خان‌ها تشکیل می‌شود. می‌خواهم بگویم کـه عـلت تشکـیل اردوی خان‌ها چنین سابقه‌ای داشت و آنها در آن زمان قصد تشکیل اردو نداشتند. به خصوص عبدالله خان برنامه دیگری داشت.

□ چه برنامه‌ای؟

● وقتی با عبدالله خان در اردوی خان ملاقات کردم، او توضیح داد که قصد تشکیل اردو نداشته است. عبدالله خان می‌گفت در نظر داشت تا یک بیمارستان سیار برای عشایر ایجاد کند. به همین منظور هم به آلمان سفر کرده و ضمن گفتگو با شرکت زیمنس، مقدمات این کار را فراهم کرده بود. عبدالله خان گفتگویی‌هایی را نیز با مسئولان رژیم انجام داده و آنان موافقت خود را با

این اقدام اعلام کرده بودند.

عبدالله خان معتقد بود موقعیت دهات ایران و پراکندگی آنها طوری است که بیمارستان‌های سیار می‌توانند خیلی مفید واقع شوند. او امید داشت با ایجاد نخستین بیمارستان سیار، زمینه را برای ایجاد بیمارستان‌هایی از این نوع فراهم آورد. اما سیاست رژیم جمهوری اسلامی آنها را به این جهت سوق داده که باز به کوه زده و اردو تشکیل دهند.

بر این اساس اردو تشکیل شد. عطا هم در ملاقاتی که با خان‌های قشقایی داشت، به این نتیجه رسیده بود که آنان منتظر هستند تا اگر در نقاط دیگر ایران خبری شد و مردم برخاستند، قشقایی‌ها نیز دست به کار شوند.

اگر خاطرت باشد آن روزها شاپور بختیار، غلامعلی اویسی و سازمان مجاهدین خلق ایران و شورای مقاومت در خارج از کشور اعلامیه می‌دادند که همین روزها کار این حکومت تمام است. پس عجیب نبود اگر قشقایی‌ها نیز در این تصور بوده باشند که هر لحظه ممکن است خبری شود.

علاوه بر این، در آذربایجان و بلوچستان هم ناآرامی وجود داشت و این نیز باعث امیدواری قشقایی‌ها بود. آن‌چه مسلم است خسروخان در انتظار بود و می‌خواست ببیند کار به کجا می‌کشد؟

□ اردوی قشقایی‌ها در کجا تشکیل شد؟

● در نزدیکی فیروزآباد که منطقه اصلی قشقایی‌هاست. اردوی ناصرخان در مسقان قرار داشت. مسقان دهی است در کومره سرخی که در ۶۰ - ۵۰ کیلومتری شیراز قرار دارد. اردوی عبدالله خان در منطقه‌ای بود به نام بِنو که منطقه قشلاقی ایل صفی‌خانی قشقایی است و در دامنه کوهی واقع شده است و در حدود ۲۰ کیلومتر با اردوی ناصرخان فاصله داشت. اردوی خسروخان در منطقه مه کویه قرار داشت. مه کویه روستایی است بین شیراز و فیروزآباد که بعد از گردنه مرک واقع شده است. اردوی خسروخان در این روستا قرار داشت. این اردو نیز در حدود ۲۰ کیلومتر با اردوی عبدالله‌خان فاصله داشت.

□ واکنش رژیم چه بود؟

● رژیم در آغاز کار هیچ واکنشی نشان نمی‌داد و این سه اردو را به حال

خود گذارده بود.

□ هر اردو چقدر جمعیت داشت؟

● اردوها جمعیت ثابتی نداشتند. برخی دائمی بودند، برخی می آمدند و مدتی می‌ماندند و برمی‌گشتند. می‌شود گفت چند صد نفری می‌شدند. سیاست خسروخان این بود که همه‌ی طایفه‌ها در اردو نمانند، چون هنوز نمی‌دانست چه پیش خواهد آمد؟ او یک بار به من می‌گفت: "ایرج تو متوجه نیستی. برای من سرنوشت ایل قشقایی خیلی مهم است. اگر من همه را در اردو نگاه دارم و با جمهوری اسلامی بجنگم، می‌دانم که این جنگ پیروزی ندارد. عشایر دنبال پیروزی سریع هستند و اگر شکست بخوریم، روحیه‌شان را از دست خواهند داد. ما باید منتظر بمانیم و ببینیم وضع ایران چه می‌شود."

□ ترکیب افراد اردو چگونه بود؟

● اردو، اردوی جنگ نبود. از هر ایلی، کلانترها و ریش‌سفیدان به اردو آمده بودند. اردوها روابطی هم با خارج داشتند. بعدها شنیدم که شاپور بختیار به این اردوها کمک‌های مالی می‌کرده است. این کمک‌ها از طریق برومند، معاون بختیار که در پاریس به قتل رسید، به مُلکی بیات، خواهر خسروخان تحویل داده می‌شد و به اردوی خان می‌رسید. برومند از دوستان قدیمی ناصرخان و خسروخان بود. این کمک‌ها توسط داوود عبداللهی که از نزدیکان خسروخان بود به اردو می‌رسید. البته خسروخان و ناصرخان دوستان دیگری نیز داشتند که برخی از آنها از امکانات مالی فراوانی برخوردار بودند و شاید به خان‌ها کمک مالی می‌کردند.

□ برای رفتن به اردوی خان‌ها قبلاً با آنها تماس گرفتی؟

● احتیاجی نبود. ما جزو ایل بودیم و من و عطا را قهرمانان خود می‌دانستند. اما چون می‌خواستیم به عنوان حزب به آن‌جا برویم، باید قبلاً موافقت خان‌ها را جلب می‌کردیم.

□ با چه کسانی صحبت کردی؟

● با ناصرخان و عبدالله‌خان صحبت کردم و بعد هم با خسروخان. بار اول که به آن‌جا رفتم، موافق آمدن ما بودند و گفتند حرفی ندارند. بار دوم با هر سه

نفر یک جا صحبت کردم. این بار گفتند می‌دانند آمدن حزب رنجبران به میان ایل، برای قشقایی‌ها دشواری‌هایی ایجاد خواهد کرد، ولی اگر تشخیص می‌دهیم که به اردو بیاییم مانعی نمی‌بینند.

□ منظور از دشواری‌ها چه بود؟

● هم از نظر داخلی و هم از نظر بین‌المللی. از نظر داخلی ممکن بود واکنش جمهوری اسلامی را برانگیزد. چون تا وقتی در اردوی خان‌ها فقط قشقایی‌ها بودند، ماهیت امر چیز دیگری بود. اما وقتی حزب رنجبران هم در اردوی خان چادر می‌زد، نوعی تشکیل جبهه مشترک بر ضد حکومت را معنی می‌داد. از نظر بین‌المللی، قدرت‌های بزرگ همیشه به تغییر و تحولات درون قشقایی‌ها حساس هستند و حضور یک جریان کمونیستی در میان ایل، نمی‌توانست از نظر آنان با بی‌تفاوتی تلقی شود. واقعیت این بود که حضور ما در میان ایل به دشواری آنها افزود.

□ آیا شرایطی هم برای پذیرفتن شما تعیین کردند؟

● نه، هیچ شرطی نگذاشتند. فقط خسروخان گفت: "ایرج تو اوضاع این‌جا را می‌شناسی و می‌دانی که در میان ایل نمی‌شود کار کمونیستی کرد. این‌جا جای کار کمونیستی نیست. باید روابط خودتان را با اردوها طوری تنظیم کنید که بین شما و اردوها مسئله‌ای ایجاد نشود."

□ نظر تو چه بود؟

● من قول دادم کاری نکنیم تا برای آنها مسئله‌ای ایجاد شود. همچنین اضافه کردم در نظر داریم، اگر اجازه دهند، همراه ایل با حکومت بجنگیم. به این ترتیب با آمدن ما به میان ایل موافقت کردند.

□ حضور شما در میان ایل چه دشواری‌هایی برای آنها ایجاد کرد؟

● در زمینه روابط خارجی، حضور ما باعث تولید گرفتاری‌هایی برای آنها شد.

□ منظورت از روابط خارجی رابطه با کشورهای خارجی است؟

● منظورم خارج از کشور است. مثلاً در رابطه میان ایل با ایرانیان متنفذی که در تبعید بودند و به قشقایی‌ها کمک مالی می‌کردند. به عنوان نمونه شاپور

بختیار از این زمره بود. کسان دیگری نیز از حضور یک جریان کمونیستی در میان ایل ناراضی بودند. خود این افراد شاید با کشورهای خارجی ارتباط داشتند و حضور ما در میان ایل، بر رابطه نزدیک و دوستانه میان آنان و ایل قشقایی تأثیر منفی می‌گذاشت.

این شایعه وجود داشت که بختیار مبلغ ۱۰ میلیون دلار از پولی را که از عراق گرفته بود، به نام قشقایی‌ها گرفته بود، شاپور بختیار، احمد مدنی و غلامعلی اویسی در تبلیغات خود قشقایی‌ها را در زمره دوستان خود محسوب می‌کردند و حضور ما در میان ایل به این دوستی خدشه وارد می‌ساخت.

□ دشواری‌های داخلی چه بود؟

● نظر رهبران ایل این بود که حضور حزب رنجبران، فشار جمهوری اسلامی را تشدید خواهد کرد. آنها می‌گفتند: "دولت تاکنون به ما حمله نکرده است و ما هم آمادگی جنگی نداریم. اما علی‌رغم همه‌ی اینها مانعی ندارد و می‌توانید با گروه خود به میان ایل بیایید".

البته توضیحات من مبنی بر این‌که رفقای ما زیر تیغ رژیم هستند و جانشان در خطر است، در جلب موافقت سران ایل قشقایی برای کمک به ما بی‌تأثیر نبود.

□ آیا در این مذاکرات توضیح دادی چند نفر از اعضای حزب رنجبران به میان ایل خواهند رفت؟

● گفتم گروه کوچکی هستیم. اما مسئله‌ای که در درجه اول اهمیت قرار داشت، تعداد ما نبود، بلکه حضور حزب رنجبران در اردوی خان‌ها بود که مسئله بر می‌انگیخت.

□ به این ترتیب موضوع رفتن شما به میان ایل، بیشتر از سر ناچاری بود تا دست زدن به مبارزه‌ی مسلحانه. به نظر می‌رسد در مورد کردستان نیز همین طور بوده باشد.

● چاره دیگری نداشتیم. من برگشتم بوشهر و جریان را از طریق رابط به رفقای دفتر سیاسی اطلاع دادم. آن‌چه مسلم بود، از مذاکره با خان‌ها روشن شده بود ما در آن‌جا به میل خود کاری نمی‌توانیم بکنیم. البته کوشش‌هایی

کردیم که اشاره خواهم کرد.

□ در بوشهر چه می‌کردی؟

● وقتی به دفاتر حزب حمله شد، حزب تصمیم گرفت افراد شناخته شده را جا به جا کند تا از خطر دستگیری در امان باشند. به همین جهت من از شیراز به بوشهر رفتم، چون در شیراز مرا می‌شناختند و هر لحظه امکان داشت دستگیر شوم.

□ چه زمانی همراه اعضای حزب رنجبران به اردوی خان‌های قشقایی رفتید؟

● کسانی که باید از شیراز می‌آمدند، خیلی زود خود را به اردوی خان‌ها رساندند. تعدادی هم باید از آذربایجان می‌آمدند. آن‌چه مسلم بود، همه‌ی کسانی که به اردوی قشقایی‌ها می‌آمدند، تجربه و آمادگی مبارزه‌ی مسلحانه را نداشتند. در بین آنها کسانی بودند که حدس می‌زدیم از جانب رژیم شناخته شده باشند و بایستی به هر وسیله شده نجات‌شان می‌دادیم.

علاوه بر این، می‌بایستی حتماً دکتر و پرستار نیز به جمع ما اضافه می‌شد تا اگر در جریان درگیری کسی زخمی شد و یا بیمار شدیم، وابسته به اردوی خان‌ها نباشیم.

□ چند نفر بودید؟

● تعداد گروه ما هیچ وقت بیشتر از ۱۵ نفر نشد.

□ در کدام اردو مستقر شدید؟

● در نزدیکی اردوی عبدالله‌خان. او از ما به گرمی استقبال کرد و از این‌که دکتر و پرستار هم داشتیم خوشحال بود. بیمارستان سیاری بر پا کرده بود و همواره از آینده و روزهای بهتری که در پیش خواهد بود صحبت می‌کرد. می‌گفت باید هر چه زودتر آماده جنگ با رژیم شویم و نظرش این بود که پدر و عمویش در دست زدن به این اقدام سستی می‌کنند و کار را عقب می‌اندازند.

□ عبدالله‌خان پزشک بود؟

● او تحصیلاتش را در رشته پزشکی در آمریکا به پایان رسانده بود و در

آن‌جا کلینیک مجهزی داشت. جراح ماهری که با پیروزی انقلاب، همه چیز را رها کرد و به ایران آمد تا در خدمت انقلاب باشد. از این‌که به میان ایل برگشته است، خیلی خوشحال بود. همیشه می‌گفت: "من جایم در همین کوه‌هاست و در همین کوه‌ها هم خواهم مرد" و همین طور هم شد.

□ چطور شد که به اردوی او پیوستید؟

● احساس من این بود که برای موقعیت ما تفاهم بیشتری دارد. من در نزدیکی اردوی عبدالله‌خان مکانی را انتخاب کردم. اردوها معمولاً کنار راه واقع شده‌اند. اما من جایی را انتخاب کردم که از جاده فاصله‌ی بیشتری داشت. در دامنه کوهی قرار گرفتیم که از لحاظ امنیتی پوشش مناسبی به ما می‌داد.

چادر و وسایل مورد نیاز را نیز تهیه کرده بودیم. انتقال اسلحه به خاطر کنترل راه دشوار بود، اما مقداری اسلحه در جریان انقلاب به دست آورده بودیم و مقداری هم خریدیم. همه‌ی اسلحه‌ها را در دهات اطراف شیراز پنهان کرده بودیم و انتقال آنها خالی از اشکال نبود. اما به هر ترتیبی بود موفق شدیم اسلحه‌ها را به اردوی خان‌ها منتقل کنیم.

□ چگونه؟

● در اتوبوس‌هایی که بین دهات در رفت و آمد بودند و یا در کامیون‌هایی که گوسفند حمل و نقل می‌کردند جاسازی می‌کردیم. همسرم بلقیس، همراه با چند نفر از زنان فامیل این وظیفه را بر عهده داشت. سرانجام پس از چند هفته موفق شدیم همه‌ی اسلحه‌ها را منتقل کنیم.

پس از چندی، رفقای دیگری هم از آذربایجان، خراسان، اصفهان و تهران به ما پیوستند. یک دکتر و پرستار هم از تهران آمدند که هر دو عضو حزب بودند.

□ چه برنامه‌ای برای دست زدن به مبارزه‌ی مسلحانه داشتید؟

● پیش از هر چیز کمیته‌ای تشکیل دادیم تا به کارها سر و سامان دهد و بلافاصله مسئله‌ی آموزش نظامی را شروع کردیم، چون غیر از من و رفیق عادل، هیچ یک تجربه کار نظامی نداشتند. جز این‌که، چند نفری در جنگ با عراق، آن هم برای مدت کوتاهی شرکت کرده بودند. رفیق عادل چنان‌که

پیش‌تر اشاره کردم، پس از شکست گروه ما در مازندران، خود را به منطقه فارس و به میان ایل رسانده بود. یعنی از شکست ما در مازندران تا انتقال افراد به میان ایل نزدیک دو ماه می‌گذشت.

در این فاصله ما کارهای گروه را در نزدیکی اردوی عبدالله‌خان که تقریباً یک کیلومتر با محل استقرار افراد او فاصله داشت، روبراه کرده و برای پیشبرد فعالیت‌ها چند حوزه تشکیل دادیم.

□ گفتی جمع شما هیچ وقت بیشتر از ۱۵ نفر نشد. منظورت از تشکیل حوزه چیست؟

● بر اساس سطح حزبی، رفقا باید حوزه‌های جداگانه می‌داشتند. در جمع ما همه در یک سطح حزبی نبودند. یکی فقط هوادار حزب بود، دیگری عضو ساده و برخی هم از کادرهای حزب بودند. مسائل حزب در سطوح مختلف بحث می‌شد و جلسه‌ی وسیع نمی‌گذاشتیم که مثلاً بگویم فلان موضوع پیش آمده و یا فلان اتفاق روی داده است. باید در سطح مسئولان طرح می‌کردیم و پیش می‌بردیم.

□ متوجه هستم. اما وقتی همه‌ی جمع بیش از ۱۵ نفر نبود، دیگر انتخاب مسئولان چه معنی پیدا می‌کرد؟

● برای تقسیم کار. مثلاً به مسئول مالی نیاز داشتیم که به وضع آزوقه رسیدگی کرده و همراه یکی دو رفیق دیگر مسئله‌ی تهیه گوشت، غله و نان را حل کند. باید روشن می‌بود این کار بر عهده کیست؟ اگر روز بعد نان نبود، باید معلوم می‌شد مسئولیت آن با چه کسی بوده است؟ یا به فرمانده نظامی احتیاج داشتیم که کار آموزش گروه از لحاظ نظامی طبق روال درستی پیش رود و می‌بایستی مسئول نظامی انتخاب می‌کردیم.

□ درست است، اما فرمانده باید فرمانده همه‌ی ۱۵ نفر می‌بود.

● فرمانده همه‌ی ۱۵ نفر من بودم، اما کارهای دیگری هم داشتم که به خارج از اردو مربوط می‌شد.

□ می‌خواهم روشن شود. وقتی می‌گویی مسئولان به این معناست که شما اگر گروه‌های ۴ نفری هم درست کرده بودید، باز هم بیش از سه، چهار مسئول

نمی‌توانستید داشته باشید. چهار حوزه و یا سه چهار مسئول حوزه.

● ما سیستم کار کمیته‌ای را از قبل داشتیم. در اردوی ما یک عضو دفتر سیاسی بود که من بودم. سه چهار نفر کادر حضور داشتند که در شهرهای خودشان مسئول شهر یا منطقه بودند. چند نفر هم جزو اعضای ساده و یا هواداران حزب به شمار می‌آمدند. برای آن‌که تک‌روی پیش نیاید، من باید با آن سه چهار نفر درباره‌ی کارهایی که در پیش بود بحث کرده و با نظراتشان آشنا می‌شدم. تنها در این صورت بود که کار دسته‌جمعی پیش می‌رفت.

□ متوجه نظرت شدم. مسئله‌ی حوزه، کمیته و مسئول هم روشن است. اما معنی روش کار شما این است که در بهترین حالت، سه و یا حداکثر چهار گروه داشتید. اسم این جمع را هر چه بخواهی می‌توانی بگذاری، اما در خصلت یا کمیت آن تغییری ایجاد نمی‌کند.

● ما یک مسئول سیاسی، یک مسئول مالی و یک مسئول نظامی داشتیم.

□ که هر کدام مسئول سه یا چهار نفر بودند.

● نه، مسئول سیاسی مسئول همه بود. همین طور مسئول مالی و مسئول نظامی. مسئول سیاسی، مسئلهٔ آموزش را سازماندهی می‌کرد و مسئول مالی مسئله‌ی مالی را تنظیم می‌نمود. برای آنها برنامه آموزشی می‌گذاشت و در حوزه، جلسه‌ی درس تشکیل می‌داد. مثلاً وقتی مسئله‌ی کار سیاسی پیش می‌آمد، مسئول مالی و نظامی هم تحت مسئولیت مسئول سیاسی قرار می‌گرفت. فرض کنیم یک نشریه داخلی می‌رسید، مسئول سیاسی وظیفه داشت آن را به داخل گروه ببرد و به بحث بگذارد.

□ تصور کن یک نفر از بیرون به این واقعه نگاه کند. اگر توضیح روشنی داده نشود، کمی کودکانه به نظر می‌آید. نه از خانه‌های تیمی خبری است و نه شهر بزرگی مورد نظر است. در دامنه کوهی، جز چند چادر که مشتی انسان را در پناه خود گرفته‌اند چیز دیگری به چشم نمی‌خورد و این همه بیشتر به اردوی پیشاهنگان شباهت دارد. تازه یک بار تشکیلاتی سنگین را هم با خود حمل می‌کند.

● اگر از دید یک فرد غیر حزبی نگاه کنیم چنین خواهد بود. اما در سیستم

کار حزبی، با این واقعیت روبرو بوده‌ایم که گاه رفیقی تک‌روی کرده و خود را بالاتر از رفقای خود قرار می‌داد. بر پایه همین تجربه معتقد بودیم می‌بایستی در هر موقعیتی کمیته حزبی تشکیل داد تا تمام مسائل با مشورت همگانی حل و فصل شود.

در ارتش چین نیز همین سیستم مرسوم است. یعنی هر گروهی یک مسئول سیاسی، یک مسئول نظامی و یک مسئول مالی دارد. ما همین را الگوی کار خود قرار داده بودیم. اما هنوز ایراد گرفته می‌شد که: "فلان رفیق بدون مشورت، با گروه خسروخان تماس گرفته است." منظورشان هم من بودم. این روحیه‌ی ما در حزب رنجبران بود که باید همه چیز به صورت کمیته‌ای حل شود. حتی یک بار بدون حضور من جلسه‌ای ترتیب دادند و گفتند کار کمیته‌ای را رعایت نمی‌کنم.

□ شما پیش از آن‌که جنگی در کار باشد، در جمع ۱۵ نفری خود کمیته تشکیل می‌دادید و بحث اقناعی می‌کردید. آن هم از روی الگوی ارتش چین!

● این سنت و روش کار حزبی ما بود.

□ برنامه آموزش نظامی چگونه انجام می‌گرفت؟

● مناطق اطراف ما پر از پاسداران بود. البته می‌دانستیم ممکن است قصد حمله به اردوهای خان را نداشته باشند، اما می‌بایست آماده می‌بودیم و برای حفظ جانمان هم که شده، آموزش نظامی را بلافاصله شروع می‌کردیم.

اولین اقدام آموزشی، نگهبانی شبانه بود، چون هر شب بایستی نگهبانی می‌دادیم، مبادا شبانه مورد حمله قرار بگیریم. تمرین‌های نظامی را هم فوراً شروع کردیم، چون چاره دیگری نداشتیم. همین اقدام باعث شد تا تمرین‌ها با همه‌ی سختی، خیلی خوب پیش رود و همه‌ی افراد در فاصله‌ی کوتاهی آماده عملیات نظامی شوند.

□ در آموزش نظامی چه اقداماتی برای شما بیشتر از همه اهمیت داشت؟

● نحوه آموختن تیراندازی ساده‌ترین قسمت آموزش بود. آشنایی با محیط کوه، در کمین دشمن نشستن، بررسی راه‌های عقب‌نشینی و آمادگی وضع بدنی جزو بخش‌های بعدی بود. به خصوص آمادگی وضع بدنی برای

کسانی که از شهرها آمده بودند اهمیت داشت. چون در روزهای اول، در اثر راه‌پیمایی‌های طولانی، پاها زخم می‌شدند و ماهیچه‌ها می‌گرفتند. همه‌ی این آموزش را بر پایه تجربیاتی که از کوبا و فلسطین گرفته بودیم به بهترین وجه پیش بردیم. به خصوص با آمدن رفیق عادل، مسئله‌ی آموزش به بهترین نحو ممکن پیش رفت. من هم از این فرصت استفاده کرده و در تماس دائم با خسروخان و ناصرخان قرار داشتم. باید هر روز با عبدالله‌خان تماس می‌گرفتم و شرایط را بررسی می‌کردم.

□ آیا در تماس با آنها، اعضای حزب رنجبران هم شرکت داشتند؟

● در هر یک از این ملاقات‌ها، یکی دو نفر از اعضای حزب را با خود می‌بردم تا آنها نیز با خان‌ها و وضعیت ایل آشنا شوند. برای هر یک از آنها می‌بایست تاریخچه‌ای درست می‌کردم و سوابقشان را شرح می‌دادم. در میان عشایر سابقه افراد خیلی مهم است. این‌که بگویی عضو فلان حزب است برایشان مطرح نیست. باید می‌گفتم فلان رفیق در فلسطین جنگیده است و آن دیگری در آمریکا تحصیل کرده و پدرش سرلشگر است،

□ مسایلی که واقعیت داشت یا به مصلحت زمانه ابداع می‌شد؟

● واقعی بود، اما باید با شاخ و برگ همراه می‌شد. مثلاً برای نمونه، یکی از رفقای ما از شهرکرد آمده و پسر خان بزرگ بختیاری و داماد خادمی، امام جمعه اصفهان بود. او از بچه‌های ایتالیا بود و در جریان نبرد با جمهوری اسلامی کشته شد. سابقه و تاریخچه زندگی‌اش واقعیت داشت، اما من آن را به نشانه آن‌که از بختیاری‌ها هم کسانی با ما هستند مطرح کردم. یا رفیق حسام‌روان که از آمریکا آمده و به سازماندهی کارگران پرداخته بود. همین که تحصیل کرده آمریکا بود، برای خان‌ها اهمیت داشت.

□ آیا آشنا ساختن افراد حزب رنجبران با خان‌ها دلیل دیگری نیز داشت؟

● مهم این بود که افراد ما با افراد ایل قاطی شوند تا اگر اتفاقی برای من افتاد خودشان بتوانند کارها را پیش ببرند. هدف این بود که از این غریبگی بیرون بیاییم. ما زبان و فرهنگ دیگری داشتیم و این کار به سادگی ممکن نبود. البته تماس با اردوها برای رفقای آذربایجانی ما راحت‌تر بود، چون با افراد

ایل ترکی حرف می‌زدند.

□ آیا هیچ کدورت یا اختلاف نظری بین شما و اردوی خان‌ها پیش آمد؟

● پس از مدتی متوجه شدیم که در اردوی خسروخان زمزمه‌هایی بر ضد گروه ما جریان دارد. در این اردو افرادی بودند که معلوم شد جاسوس جمهوری اسلامی هستند. از میان آنها می‌توانم از احمد آقا و قیصر آقای دره‌شویی نام ببرم. شخص دیگری به نام میرعبدالله نیز در اردوی خسروخان حضور داشت که تجارب اردو را جمع‌بندی می‌کرد. او جاسوس جمهوری اسلامی بود و بعدها محل مخفی شدن خسروخان را لو داد.

□ نظر خسروخان در مورد شما چه بود؟

● خسروخان هم کم و بیش با این جریان موافق بود. حرفش این بود که حضور ما تولید اشکال خواهد کرد و باعث خواهد شد رژیم حلقه محاصره را تنگ‌تر کند.

علاوه بر این، به عدم رضایت دوستان ایل قشقایی در خارج از کشور نسبت به حضور ما در اردو نیز اشاره می‌شد.

این زمزمه‌ها در اردوی خسروخان آن‌قدر بالا گرفت که تصمیم گرفتند به هر قیمتی که شده ما را از آن‌جا دور سازند.

□ به هر قیمت منظور چه بود؟

● قرار شد با من صحبت کنند و اگر نپذیرفتیم از طریق سرکوب ما اقدام کنند.

□ در این باره با خسروخان هم صحبت کردی؟

● یک روز با خسروخان صحبت کردم. او گفت: "وضع روز به روز خراب‌تر می‌شود. در نقاط دیگر ایران برخلاف انتظاری که داشتم، خبری نشده است و هیچ معلوم نیست چه بلایی بر سر ایل بیاید. اگر می‌توانید بهتر است اردوها را ترک کنید."

او همچنین اضافه کرد: "عده‌ای به خاطر آن‌که کمونیست هستید، از حضورتان در ایل ناراحتند."

البته در مورد خود من حرفی نداشت و در آخر هم تأکید کرد که به خاطر

ایل اردو را ترک کنیم، چون حضور ما موقعیت ایل را به خطر می‌اندازد.

□ پاسخ تو چه بود؟

● مدتی بحث کردیم و گفتم رفتن ما عملی نیست، اما چاره‌ای نبود و باید تصمیم می‌گرفتیم. به خسروخان گفتم از اردوها خواهیم رفت، اما در منطقه خواهیم ماند. گفتم می‌رویم دو کوه آن طرف‌تر چادر می‌زنیم، اما دیگر خود را ملزم نمی‌بینیم که طبق میل قشقایی‌ها رفتار کنیم و اگر لازم دیدیم بلافاصله دست به عملیات نظامی خواهیم زد.

□ آیا با همان چند نفر توان دست زدن به عملیات نظامی را داشتید؟

● در اردوها کسانی بودند که از این وضعیت انتظار خسته شده و حالتی عصیانی پیدا کرده بودند. خسروخان کوشش داشت آنها را آرام سازد و می‌دانست اگر ما دست به عملیات نظامی بزنیم ممکن است از میان اردوها نیز کسانی به ما بپیوندند.

□ پس تو به نوعی با او اتمام حجت کردی؟

● خسروخان گفت: "ایرج تو این کار را نخواهی کرد".

گفتم: "تردیدی نداشته باشید که پس از رفتن از اردو، بلافاصله دست به عملیات نظامی خواهیم زد. تنها قولی که می‌توانم بدهم این است که اگر هم بلافاصله دست به عملیات نظامی نزنیم، هیچ التزامی نخواهیم داشت که برای این کار در انتظار تصمیم اردوهای خان بنشینیم."

علاوه بر این پیشنهاد کردم اجازه بدهد در اردو بمانیم و در مقابل قول بدهیم بلافاصله افرادمان را تقلیل داده و عده‌ای را از اردو خارج کنیم.

□ اگر جانتان در خطر بود، چطور می‌خواستی این کار را بکنی؟

● مدتی بود که بعضی از افراد گروه ما از ماندن در اردو و زندگی در چادرها خسته شده و می‌خواستند به هر قیمت که شده به شهرهایشان برگردند. امید من این بود اگر خسروخان با این پیشنهاد موافقت کند، هم ماندن ما در اردو تضمین شده است و هم کسانی که به هر حال مایل به ماندن نیستند به میل خود برگردند. خسروخان با این پیشنهاد موافقت کرد و از هم جدا شدیم.

□ با عبدالله‌خان و ناصرخان هم صحبت کردی؟

● ناصرخان را هم دیدم. او همیشه نظرش با ما مساعدتر بود. علتش هم این بود که خسروخان همواره بیشتر زیر فشار جریان‌های مختلف قرار داشت. ناصرخان با پیشنهاد من موافقت نمود و گفت: "پیشنهاد خوبی است و اگر نیروهای خود را افزایش ندهید مانعی در کار نخواهد بود."

□ نظر عبدالله‌خان چه بود؟

● او از همان ابتدا با نظر خسروخان و ناصرخان مخالف بود و حضور ما را ضروری تلقی می‌کرد. بچه‌های گروه هم همه بچه‌های زرنگ و زبده بودند و از کار پزشک و پرستار گروه ما نیز که در کارهای پزشکی به او کمک می‌کردند، راضی بود. به خصوص از نگهبانی‌های شبانه ما خیلی تعریف می‌کرد و معتقد بود کار ما باعث حفظ امنیت در اردو شده است.

□ چند نفر از شما مایل بودند برگردند؟

● دو نفر. یکی جوانی بود به نام مجید از اهالی شیراز که پدرش در آن‌جا کفاشی داشت. مجید عضو حزب نبود و تا جایی که می‌دانستیم لو نرفته بود. رفیق دختری هم از اهالی تهران در اردو بود که مایل بود برگردد. هر دو آماده بودند در صورت دستور تشکیلاتی حزب در اردو بمانند، اما اگر به میل خودشان باشد برگردند. بر این اساس ما با برگشتن آنها موافقت کردیم.

□ آیا در بازگشت خطر دستگیری نبود؟

● از اردوی خان‌ها تا جاده اصلی مدتی راه بود. اما اشکال در این بود که از آن‌جا به بعد، پاسداران تمام راه‌ها را کنترل می‌کردند و عبور از آن مناطق بسیار دشوار بود. تنها امکان این بود که پیاده و یا با اسب از چند گردنه بگذرند و در نقاط معینی، آن هم به کمک افراد محلی که با اردوی خان‌ها در رابطه بودند، خود را به نقاط امن برسانند. خلاصه به هر ترتیبی بود راهی پیدا کردیم تا با کمک افراد محلی آنها را از اردو خارج کنیم. رفیق مجید خود را به شیراز رساند، اما مدتی بعد به وسیله رابطی که در شیراز داشتیم با خبر شدیم که دستگیر و اعدام شده است. از سرنوشت آن رفیق دختر بی‌خبر هستم.

در همین فاصله تعدادی از اعضای سازمان مجاهدین خلق نیز که به اردو آمده بودند، تصمیم گرفتند اردو را ترک کنند.

□ مگر مجاهدین هم در اردو بودند؟

● چند نفری بیشتر نبودند. آنها از طریق آشنایی با منوچهر کشکولی، یکی از رؤسای ایل کشکولی کوچک که با نام مستعار جهان پولاد مشهور بود به اردوی خان‌ها آمدند و نزدیک اردوی خسروخان چادر زدند. از همان روز اول هم شروع کردند به رهنمود دادن و تعیین مشی سیاسی. اهالی اردو از این رفتار ناراضی بودند و خان‌ها نیز از قضیه باخبر شدند. تا این‌که یک روز خسروخان به آنها پیغام داد میهمان اردو هستند و نباید در این‌گونه مسایل دخالت کنند. در نتیجه فوراً ماست‌ها را کیسه کردند.

□ با شما هم رابطه داشتند؟

● پس از مدتی با ما وارد دوستی و مذاکره شدند و قول و قرارهایی دادند که می‌خواهند نیروی بیشتر به اردو بیاورند و با رژیم بجنگند. مجاهدین بیشتر اوقات در خودشان بودند و با اهالی اردو قاطی نمی‌شدند. اغلب اوقات نماز می‌خواندند و کوشش می‌کردند تا جایی که امکان دارد با ما در یک ظرف غذا نخورند.

روز درگیری نظامی با رژیم، دو نفر از مسئولان گروه اسلحه‌هایشان را گذاشتند و فرار کردند. بقیه که از قبل تصمیم گرفته بودند اگر برای مسئول گروه اتفاقی افتاد به جمع ما بپیوندند، به چادرهای ما آمدند. بیشتر از بچه‌های شیراز بودند و اسلحه درست و حسابی هم نداشتند.

یکی از روزها، مسئول جدیدشان با من تماس گرفت و گفت طبق دستور تشکیلاتی که به تازگی دریافت کرده است، باید همراه اعضای گروه، خود را هرچه زودتر به شیراز برساند و از من خواست شرایط این کار را فراهم کنم. او همچنین اضافه کرد در نظر دارد نارنجک و اسلحه کمری گروه را نیز با خود ببرد که مخالفت کردم.

□ چرا؟

● ما برای فرستادن افراد به شیراز یا فیروزآباد، آنها را به‌عنوان چوپان یا کارگر روزمزد، همراه عده‌ای از اهالی که گوسفندانشان را برای فروش به شهر می‌بردند روانه می‌کردیم. اغلب پیش می‌آمد که در دروازه شهر، سپاه

پاسداران وانت‌بارها را کنترل می‌کرد. البته بازجویی بدنی نمی‌شدند، اما اگر برحسب تصادف اسلحه‌ای پیدا می‌کردند، جان همگی در خطر بود و نمی‌توانستیم مسئولیت این کار را بپذیریم.

□ نظر آنها چه بود؟

● نمی‌پذیرفتند. توضیح دادم که حمل سلاح خطرناک است و هرکس به شهر برود باید اسلحه‌اش را بگذارد تا اگر اتفاقی افتاد، به‌خاطر چند اسلحه، جان خود و عده‌ای دیگر را به‌خطر نیندازد.

علاوه بر این، اشاره کردم که سازمان مجاهدین دستگاه عریض و طویلی دارد و چند نارنجک و اسلحه کمری ارزش تقبل چنین خطری را ندارد.

□ شاید فکر می‌کردند می‌خواهید اسلحه‌شان را تصاحب کنید؟

● بعید می‌دانم. چون سلاح‌هایی که ما داشتیم، در مقابل چند اسلحه آنها حکم زرادخانه را داشت. به هر حال هر چه کردم نپذیرفتند و گفتند دستور تشکیلاتی دارند که هنگام ترک اردو سلاح‌های خود را نیز ببرند.

پس پیشنهاد کردم آنها را تا دروازه شیراز ببرم و از آن پس هرچه پیش بیاید بر عهده خود آنان باشد. چون مسئولیت این‌که عده‌ای مسلح را همراه روستائیان محل از جلوی سپاه پاسداران بگذرانم از عهده ما برنمی‌آید. موافقت کردند و قرار شد آنها را تا منطقه‌ای به نام پیربنو برسانم.

□ پیره بنو کجا واقع شده است؟

● در دروازه شیراز. یعنی از آن‌جا تا دروازه شیراز راهی نیست. محلی است که مردم اغلب روزها برای تفریح به آن‌جا می‌روند و غروب برمی‌گردند. اما برای رفتن به شیراز باید از دروازه شهر بگذرند.

خلاصه مجاهدین پذیرفتند و توسط افرادی که به محل آشنا بودند آنها را به پیره بنو رساندم. وقتی به پیره بنو می‌رسند، کنار چشمه‌ای استراحت می‌کنند. لحظاتی بعد جیپ گشتی سپاه پاسداران می‌رسد و به دلایلی که ناروشن است، بین دو طرف تیراندازی درمی‌گیرد. این احتمال وجود دارد که آنها با دیدن جیپ پاسداران دستپاچه شده و به قصد آن‌که پیشدستی کرده باشند به روی آنها آتش گشوده‌اند . به‌هرحال همگی جابه‌جا کشته شدند. ما

خبر این واقعه را از افراد محل و کسانی که در آن نزدیکی حضور داشتند شنیدیم.

□ چه مدتی در اردو ماندید؟

● زندگی در اردو رفته رفته دشوارتر می‌شد. باز با خبر شدیم که در اردوی خسروخان زمزمه‌هایی بر ضد ما شده است و حتی خبر رساندند که به عده‌ای، از جمله به شخصی به نام محمود قهرمانی که پسر دایی عطاکشکولی بود، پیشنهاد شده است زمینه‌ای فراهم آورد و برنامه‌ای بریزد تا مجبور شویم اردو را ترک کنیم.

□ چه برنامه‌ای؟

● این‌که شبانه به اردوی ما شبیخون بزنند و با سر و صدا و تیراندازی ما را به وحشت بیندازند. شاید از این طریق خود را مجبور ببینیم و اردو را ترک کنیم. حتی شنیدم که خسروخان هم با این جریان موافقت کرده بود. اما فقط تا این اندازه که ما را بترسانند. هر چه بود محمود قهرمانی با این طرح موافقت نمی‌کند. او گفته بود: "ایرج پسر فتح‌الله‌خان کشکولی است و اگر اتفاقی بیفتد، تا آخر عمر باعث ننگ من و خانواده‌ام خواهد شد."

□ آیا رژیم نیز در این اقدام دست داشت؟

● از اطلاعاتی که کسب کردیم، این توطئه توسط دو نفر از طایفه دره‌شوری طرح‌ریزی شده بود. این دو نفر هر دو در اردوی خسروخان بودند، اما کسی از همکاری آنها با جمهوری اسلامی اطلاع نداشت. من بعدها وقتی از این مطلب با خبر شدم، جریان را با خسروخان در میان گذاشتم. او با جدیت تمام این توطئه و این‌که از وجود آن مطلع بوده است را رد کرد.

□ از کجا با خبر شدی که توطئه‌ای در کار است؟

● از درون اردوی خسروخان. چون پس از مخالفت محمود قهرمانی، این خبر در اردو پیچید و رفته رفته به گوش ما رسید. همین مطلب استحکام گروه را بیشتر کرد. در این‌جا یک مسئله‌ی با اهمیت وجود داشت و آن این‌که نیروی ما هر چند به لحاظ اعضای گروه کم بود، اما در اردوی خان‌ها نفوذ داشت. این علاوه بر کار و کوشش ما که از نگهبانی‌های شبانه گرفته تا کمک به کارهای

روزمره اهالی اردو را در بر می‌گرفت، در ضمن از آن‌جا ناشی می‌شد که شماری از اقوام نزدیک من در این اردوها بودند. آنها اگرچه باکمونیسم موافق نبودند، اما خلق و خوی ایلی در رفتارشان بی‌تأثیر نبود و به خاطر روابط خانوادگی و علائق فامیلی مرا از خود می‌دانستند و دوستان مرا نیز نوعی خودی حساب می‌کردند. اعضای گروه ما هم با اهالی اردو جوش خورده بودند. مثلاً برخی زبان ترکی یاد گرفته بودند. هما بی‌بی، دختر ناصرخان هم از ما پشتیبانی می‌کرد و دلش می‌خواست با بودن ما اردوها خصلت مترقی پیدا کنند.

□ **پیشتر اشاره کردی که قبل از رفتن گروه به اردوی خان‌ها، دو بار به آن‌جا سفر کرده بودی. آیا هر دو بار برای فراهم ساختن شرایط انتقال گروه به اردو بود یا هدف دیگری را تعقیب می‌کردی؟**

● هر دو سفر درست به همین منظور، یعنی بررسی شرایط اردوها و جلب موافقت خان‌ها صورت گرفته بود. بار اول تنها، اما بار دوم محسن رضوانی، عضو دفتر دائم حزب رنجبران نیز با من بود. در این سفر با خسروخان ملاقات کردیم و در سه‌کویه میهمان او بودیم. خسروخان میهمانی مفصلی برایمان ترتیب داد.

□ **خسروخان محسن را می‌شناخت؟**

● محسن را از قدیم می‌شناخت و می‌دانست همه‌کاره سازمان انقلابی و حزب رنجبران است. او با اشاره به روابط قدیمی ما با جمهوری توده‌ای چین، از محسن خواست تا از آن کشور برای قشقایی‌ها کمک مالی بگیرد. اما محسن گفت چینی‌ها به ما کمک نمی‌کنند و گرفتن کمک برای قشقایی‌ها نیز از جانب ما امکان ندارد.

□ **آیا واقعاً این طور بود؟**

● واقعاً همین طور بود. چینی‌ها می‌گفتند در ایران انقلاب شده است و می‌خواستند خود را به جمهوری اسلامی ایران نزدیک کنند. قبلاً هم اشاره کردم که چی پن فی، رییس مجلس خلق چین در ملاقاتی که با او در پکن داشتیم، ضمن انتقاد از سیاست ما نسبت به جمهوری اسلامی اعلام کرد که

چین به خاطر پیشبرد روابط دیپلماتیک خود سیاست دیگری را دنبال می‌کند. منظور او تلویحاً این بود که اگر آنها به دولت جمهوری اسلامی نزدیک می‌شوند، دلیل آن نیست که ما نیز چنین کنیم. منظورم این است که چین به هیچ وجه آماده نبود در چنین موقعیتی با کمک به یک جریان مخالف رژیم، آن هم جریانی طایفه‌ای و ایلی، در راه نزدیکی با جمهوری اسلامی مانع ایجاد کند.

علاوه بر این، چنان‌که قبلاً هم اشاره کردم، چینی‌ها یک اصل را همواره مد نظر دارند و آن عدم کمک به جنبش‌هایی است که هدفشان تضعیف دولت‌های مرکزی است. دولت‌هایی که به لحاظ ایدئولوژی و سیاسی و یا به خاطر موقعیت جغرافیایی خود بر ضد شوروی هستند. هم رژیم محمد رضا شاه و هم رژیم جمهوری اسلامی، نمونه‌ای از این نوع دولت‌ها محسوب می‌شدند و چین علاقه‌ای به تضعیف آنها از جانب جنبش‌های جدایی‌طلبانه و محلی نداشت.

□ آیا محسن این مسائل را برای خسروخان توضیح داد؟

● محسن را که می‌شناسی. او ضمن توضیح این مسائل، به خسروخان خیلی دیپلماتیک جواب داد و گفت: "البته ما کوشش خود را خواهیم کرد تا از چین برای شما کمک بگیریم."

□ مطلب دیگری نیز رد و بدل شد؟

● بیشتر راجع به مسائل کلی صحبت شد و خسروخان ما را به کسانی که جزو میهمانانش بودند معرفی کرد.

علاوه بر سران ایل قشقایی، عده‌ای از ایل بویراحمدی به نزد خسروخان آمده بودند. از میان آنها می‌توانم از شهباز ضرغامی، پسر عبدالله‌خان ضرغامی که زمان شاه اعدام شد نام ببرم. در اردو، پسران منصورخان باشتی هم حضور داشتند و میهمان خسروخان بودند. باشت منطقه‌ای است در نزدیکی گچساران و اهالی آن‌جا جزو قشقایی‌ها نیستند.

جمع شدن عده‌ای از سران ایل‌ها و آن هم از نقاط دوردست نشان می‌داد که مذاکراتی در جریان است. به نظر می‌رسید موضوع مورد بحث و گفتگو

بررسی این امکان بود که اگر شرایط مناسب باشد، نیروهای خود را برای انجام عملیات مشترک سازمان دهند.

□ پس مسئله بالاتر از یک میهمانی معمولی بود؟

● همین طور است. چون گروهی نیز از طرف داریوش فروهر آمده بودند. یعنی آمده بودند شیراز و از آن‌جا به کمک قشقایی‌ها، از بی‌راهه خود را به اردوی خان رسانده بودند. گویا پیشنهاد همکاری داشتند. بر این مبنی که عده‌ای افسر با آنها هستند و آماده‌اند بر ضد جمهوری اسلامی دست به عملیات نظامی بزنند.

□ این مطلب را هم خسروخان با شما در میان گذاشت؟

● نه، ما در آن سفر از این تماس با خبر نشدیم. بعدها که با گروه خود در اردو بودیم، عبدالله‌خان این مطلب را برایم تعریف کرد. او می‌گفت خسروخان و ناصرخان با این پیشنهاد موافقت نکردند، چون آمادگی نداشتند و چندان هم مطمئن نبودند.

□ کار شما در اردو به کجا کشید؟

● رفته‌رفته در نزدیکی اردوی عبدالله‌خان ماندگار شدیم و دیگر توطئه‌ای هم برای راندن‌مان انجام نگرفت. در این فاصله از طریق رابط خود خبردار شدیم که یکی از رفقای ما به نام محمد زنجانی که عضو کمیته مرکزی حزب رنجبران بود و در جریان عدالت کار می‌کرد، در نظر دارد به اردوی خان‌ها بیاید. او پسر برادر آیت‌الله زنجانی معروف بود که در دوران ملی شدن صنعت نفت و نخست وزیری مصدق و سال‌های پس از آن از فعالان سرشناس جبهه ملی به شمار می‌رفت. محمد زنجانی پیش از حمله به حزب رنجبران، در دفتر همکاری با رییس جمهور که به پشتیبانی از بنی‌صدر ترتیب داده بودیم کار می‌کرد. به خان‌ها گفتیم قرار است نماینده‌ای از طرف بنی‌صدر به اردو بیاید. زنجانی آمد و چند روزی با ما بود. او را پیش خان‌ها بردیم و گفتگوهایی انجام گرفت که البته سودی هم برای ما نداشت و چون واقعه‌ای گذرا سپری شد.

□ آیا واقعاً زنجانی از جانب بنی‌صدر آمده بود یا فقط به خاطر آن‌که نشان

دهید نفوذ دارید، او را به عنوان نماینده‌ی بنی‌صدر جا زدید؟

● می‌خواستیم نشان دهیم نیرویی هستیم و با جریان‌های اپوزیسیون تماس داریم تا روی ما بیشتر حساب کنند.

□ آیا در این مدت از وضع حزب رنجبران هیچ اطلاعی داشتید؟

● تقریباً از اوضاع حزب بی‌خبر بودیم. یکی دوبار به شیراز پیک فرستادیم که موفق نشد با کسی تماس بگیرد. به این ترتیب سه چهار ماهی گذشت و روحیه‌ی رفقای ما در اردو رفته رفته خراب می‌شد. ما برای جنگ مسلحانه آمده بودیم، اما هیچ نشانه‌ای از این‌که خان‌ها بخواهند با جمهوری اسلامی بجنگند دیده نمی‌شد. روشن است نیرویی که به این ترتیب بنشیند و انتظار بکشد می‌پوسد. معنی هم نداشت که عده‌ای دور هم جمع شوند و در دل کوه انتظار بکشند. اگر قرار بود فقط در امان باشیم، می‌توانستیم هر یک به شهرهای مختلف رفته و به عنوان کارگر جایی مشغول کار شویم تا ببینیم اوضاع چه می‌شود.

برای من مسلم بود اگر در چنین موقعیتی با نیروهای دولتی درگیر شویم، امکان شکست و نابودی‌مان زیاد خواهد بود، چون روحیه‌ی یک گروه چریکی در موفقیت یا عدم موفقیتش تأثیر زیادی دارد. در موقعیت روحی ما، هر درگیری نظامی، به معنای آن بود که آن درگیری به ما تحمیل شده و خود در آن پیشقدم نبودیم.

□ نشانه‌های تضعیف روحیه‌ی گروه چه بود؟

● کافی بود رفیقی صبح دیرتر از موعد مقرر و یا به سختی از خواب بیدار می‌شد. این به معنای آن بود که خود یا اوضاع را از دست رفته می‌دید. وقتی همه چیز تکراری شود و تحولی در کار گروه چریکی نباشد، گروه سست می‌شود. من هر روز باید همان گزارش روز قبل را تکرار می‌کردم که هنوز هیچ خبری از وضع حزب نداریم و خان‌ها هم به نظر نمی‌رسد بخواهند دست به عملیات نظامی بزنند. مستقلاً هم نمی‌توانیم عمل کنیم، چون قراری است که از اول با آنها داشته‌ایم و دست زدن به عملیات نظامی از جانب ما به معنای کشاندن آنها به نبردی است که مایل به انجام آن نیستند. چنین اقدامی نه

از لحاظ نظامی و سیاسی و نه از نظر اخلاقی قابل دفاع نبود.

□ جا زدن محمد زنجانی به عنوان نماینده‌ی بنی‌صدر از نظر اخلاقی قابل دفاع بود؟

● اهمیت سیاسی داشت و به کسی هم صدمه نمی‌زد.

□ چه نشانه‌های دیگری از تضعیف روحیه‌ی گروه وجود داشت؟

● ما تمام روز تمرین نظامی می‌کردیم و شب‌ها، هنگامی که اردوها در خواب فرو رفته بودند، کوله پشتی‌هایمان را بر می‌داشتیم و با سلاح و مهمات، در میان باد و سرما تا صبح کشیک می‌دادیم و از دشمن خبری نمی‌شد. بر این اساس، رفته رفته انضباط گروه سست شد و دستورهای نظامی به ندرت انجام می‌گرفت. هر چه این وضعیت بیشتر طول می‌کشید، نظم و روحیه‌ی گروه خراب‌تر می‌شد. تا جایی که زمزمه‌هایی مبنی بر این‌که "این ایرج ما را به این روز انداخته است" بر ضد من آغاز شد.

□ چه تصمیمی برای پایان دادن به این وضع گرفتید؟

● کار زیادی نمی‌توانستیم بکنیم. در این فاصله مجید زربخش یکی از رفقای دفتر دائم به اردوی خان‌ها آمد. یکی دو روزی ماند و در باره اوضاع با هم صحبت کردیم. او توضیح داد که حزب در وضعیت بدی به سر می‌برد و خیلی از رفقا را دستگیر کرده‌اند. ما نیز باید به هر قیمت که شده در اردو بمانیم، چون ترک اردو ممکن است باعث دستگیریمان بشود.

□ این حرف درست بود.

● درست بود. اما واقعیت دیگری نیز وجود داشت و آن این‌که در حزب رنجبران اختلافات زیادی پیش آمده بود. حال آن‌که مجید فقط از دشواری‌های حزب صحبت کرد و کمترین اشاره‌ای به اختلافاتی که پیش آمده بود نکرد. هر چه بود من عضو دفتر سیاسی حزب بودم و باید در جریان مسایل قرار می‌گرفتم.

□ واکنش تو در مقابل اظهارات او چه بود؟

● گفتم که با ناصرخان و خسروخان صحبت کرده‌ام و دیگر حاضر نیستم بروم و به آنها التماس کنم که اجازه دهند در اردو بمانیم. اصولاً تا کی

می‌توانستیم افراد گروه را در کوه نگاه داریم؟

□ نظر مجید چه بود؟

● او همچنان اصرار می‌کرد که باید گروه در اردو بماند و پیشنهاد کرد با ناصرخان صحبت کنیم. من مخالفت کردم و گفتم بارها با آنها صحبت کرده‌ام و اگر مایل است توسط برادرم فُرود، او را به چادر خان‌ها می‌فرستم تا با آنها ملاقات کند.

□ برادرت هم عضو حزب بود؟

● دو برادرم بیژن و فُرود پیش ما بودند، اما در حزب عضویت نداشتند، بلکه بیشتر به خاطر همان روحیه‌ی عشایری با ما همکاری می‌کردند. مجید و برادرم فُرود به ملاقات ناصرخان رفتند. در آن ملاقات، مجید وضع دشوار حزب و خطری که اعضای آن را تهدید می‌کرد به اطلاع ناصرخان رساند و از او خواست اجازه دهد تا اعضای حزب همچنان در اردو بمانند. فُرود برادرم می‌گفت مجید چند بار از ناصرخان خواهش کرد با ماندن گروه ما در اردو موافقت کند و ناصرخان هم چون گذشته گفت: "مانعی ندارد، می‌توانند بمانند."

مجید پیش از بازگشت به من گفت به خاطر مشکلات موفق نشده برایمان پولی بیاورد و در اولین فرصت با پیک پولی خواهد فرستاد. از آن پیک و پولی که قرار شد برای گروه بفرستد هیچ وقت خبری نشد.

□ معتقدی دلیل سیاسی داشت؟

● مجید می‌گفت بودجه‌ای برای ما در نظر گرفته شده است. اما بعدها وقتی به تهران رفتم، با خبر شدم که پس از بازگشت او از اردوی خان‌ها، اصولاً بودجه گروه ما را قطع کرده بودند.

□ پس بدون پول چگونه زندگی می‌کردید؟

● خرج ما را تا مدت‌ها عبدالله‌خان می‌داد. البته خرج عجیب و غریبی نداشتیم و مقداری هم آذوقه ذخیره کرده بودیم. با این همه تا ماه‌ها مجبور بودیم از عبدالله‌خان کمک بگیریم.

□ پس از رفتن مجید چه کردید؟

● مدتی پس از رفتن مجید، خان‌ها تصمیم گرفتند اردوها را به نقاط دیگری منتقل کنند. منطقه‌ای که ما در آن اقامت داشتیم، منطقه بنو نام داشت که متعلق به ایل صفی‌خانی بود. صفی‌خانی یکی از سلحشوران قدیمی ایل قشقایی بود و با ما رابطه خوبی داشتند. در فاصله‌ای که در این منطقه اقامت داشتیم، اغلب دسته جمعی به چادرهای آنها می‌رفتیم و گاه میهمانشان بودیم.

□ علت اتخاذ این تصمیم چه بود؟

● آغاز زمستان را هنوز در این محل بودیم، اما با سرد شدن هوا خان‌ها تصمیم گرفتند از آن‌جا بروند. معمولاً چنین است که وقتی اردوی خان‌ها برای مدتی طولانی در محلی باقی بماند، فشار روی اهالی محل زیاد می‌شود، چون باید برای اردوها آذوقه تهیه کنند. البته در مقابل پول دریافت می‌کنند، اما به هر حال زندگی آنها منوط به چگونگی زندگی اردو می‌شود و این وضعی نیست که بتوان برای مدتی طولانی ادامه داد. آزادیشان هم محدود می‌شود و از طرف رژیم نیز تحت فشار قرار می‌گیرند. بر این اساس طبیعی است که اردوها پس از مدتی تغییر مکان دهند.

□ علاوه بر این مسائل، آیا دلیل دیگری نیز برای تغییر محل اردوها وجود داشت؟

● دلایل دیگری نیز وجود داشت. حدس می‌زدیم ممکن است به زودی مورد حمله رژیم قرار بگیریم و به این جهت می‌بایستی منطقه استراتژیکی بهتری را از لحاظ نظامی انتخاب می‌کردیم و فاصله‌ی اردوها را از یکدیگر کاهش می‌دادیم تا از امکان دفاعی بهتری برخوردار شویم. به همین جهت، من به همراه چند نفر از اهالی ایل قشقایی که منطقه را به خوبی می‌شناختند، چندین روز تمام آن نواحی را زیر و رو کردیم تا مکان مناسبی برای انتقال اردوها انتخاب کنیم. این مکان در همان منطقه مه‌کویه که مدتی پیش خسروخان در آن‌جا چادر زده بود قرار داشت. در آن‌جا، محل اردوی هر یک از خان‌ها را انتخاب کردیم و برگشتیم تا ترتیب انتقال اردوها را بدهیم.

□ مه‌کویه چه نوع منطقه‌ای است؟

● مه‌کویه منطقه کشت تریاک است. منطقه‌ای است کوهستانی با مردمانی

سرکش و یاغی که همه مسلح هستند. از زمان محمد رضا شاه هم همین طور بود و پس از انقلاب تغییری نکرد و دولت حریفشان نمی‌شد. هر چند که اغلب به بهانه امحاء خشخاش، نیروهای نظامی خود را به آن منطقه می‌فرستاد. در واقع تحت این عنوان نیروهای پاسداران می‌آمدند و دست به کارهای اکتشافی می‌زدند.

□ آیا بین شما و آنها درگیری هم پیش می‌آمد؟

● دستور داشتند خیلی نزدیک نشوند تا درگیری پیش نیاید. به همین جهت تا نقاط معینی نزدیک می‌شدند و برمی‌گشتند.

در منطقه جدیدی که قرار گرفتیم موقعیت خیلی بهتری داشتیم. در منطقه مرتفعی قرار داشتیم که می‌توانستیم خود را خیلی زود به قله کوه برسانیم و از نظر استتار نیز مناسب بود. مهم این بود که بتوانیم ارتفاعات را کنترل کنیم، چون پایین کوه و تمام دشت در اختیار جمهوری اسلامی قرار داشت و اگر موفق می‌شدند از پشت یا از ارتفاعات به ما حمله کنند، در محاصره کامل قرار می‌گرفتیم.

پس از رسیدن به مه کویه، دسته‌های نگهبانی را تقویت کردیم. چادرهای خان‌ها شب‌ها کشیک جدا داشتند و این علاوه بر نگهبانانی بود که مراقب اوضاع بودند، مبادا عوامل رژیم در اردوها رخنه کرده باشند و دست به ترور بزنند.

□ هنوز در منطقه کشت تریاک بودید؟

● از این منطقه دور شده بودیم. اما اغلب با دوربین می‌دیدیم که خودروهای نظامی پاسداران از پایین جاده رد می‌شدند و به مناطق کشت تریاک می‌رفتند.

ما از نقاط مختلف چند روز رفت و آمد خودروهای پاسداران و ارتش جمهوری اسلامی را زیر نظر گرفتیم و از وسعت اقدامات به این نتیجه رسیدیم که مسئله فقط مسئله‌ی امحاء کشت تریاک نیست، بلکه قصد دارند به اردوها حمله کنند.

□ این مطلب را با خان‌ها در میان گذاشتید؟

● من و رفیق عادل به چادر ناصرخان و خسروخان رفتیم و با عبدالله‌خان هم گفتگو کردیم. به آنان گفتیم که بر اساس ارزیابی ما، رژیم جمهوری اسلامی قصد حمله به اردوها را دارد و دلایل خود را نیز ارائه دادیم. با توضیح این مسائل، آنها دلایل ما را پذیرفتند و احتیاج به استدلال بیشتری نبود. خسروخان و به خصوص ناصرخان ده‌ها جنگ دیده و به مسائل نظامی آشنایی داشتند. بر اساس این ارزیابی قرار شد شب‌ها کمین در کنیم.

□ یعنی چه؟

● یعنی شب‌ها پس از نیمه شب، افرادی را بفرستیم تا راه‌بندان ایجاد کنند و مترصد باشند که اگر حمله شد، پیش از آن‌که دشمن به چادرها نزدیک شود راهش را ببندند. عده‌ای از جنگجویان اردوها هم در فاصله‌ی میان چادرها و دشت که به جاده منتهی می‌شد سنگربندی کنند و شب‌ها در کمین بنشینند.

□ با این پیشنهاد موافقت شد؟

● قبول کردند. اما قبول کردن یک چیز است و روحیه‌ی عشایری چیز دیگر. عشایر مردمانی مغرور هستند و رفتارشان با رفتار کسانی که آموزش جنگ‌های چریکی دیده‌اند تفاوت دارد. آنها علی‌رغم جنگجویی و سلحشوری، باز به خاطر همان غروری که دارند دشمن را جدی نمی‌گیرند. حال آن‌که همه‌ی اصرار ما این بود تا اجازه ندهیم غافلگیرمان کنند، چون به نسبت نیرویی که داشتیم، اگر غافلگیر می‌شدیم کارمان تمام بود.

از این لحظه به بعد وضع گروه تغییر کرد. تمام اسنادی را که داشتیم از بین بردیم و شب‌ها نیز به همان شیوه‌ای که در آموزش‌های نظامی کوبا آموخته بودیم، با لباس و پوتین نظامی می‌خوابیدیم. به خسروخان هم پیشنهاد کردیم چند قاطر بخرد تا اگر مجبور به فرار شدیم، بتوانیم وسایل نظامی و مهماتی را که همراه داشتیم با خود ببریم. در یکی از همین شب‌ها که در سنگرهای پایین کشیک می‌دادیم، نیمه‌های شب از پشت کوه‌ها به ما حمله کردند.

□ یعنی از ارتفاعاتی که پشت شما قرار داشت؟

● نیروهای ارتشی و پاسدار، چنانچه بعد متوجه شدیم از نقاط دور دست

آمده و ارتفاعات بالای اردو ما را محاصره کرده بودند. قرارشان این بود که پس از محاصره کامل، وقتی راه فرار ما را از بالا سّد کردند، از دشت پائین، یعنی از جاده‌ها، نیروهای خود را به سمت اردوها به حرکت درآورند و از ما بخواهند تا تسلیم شویم و نماینده‌ی امام جمعه هم که از شیراز آمده بود، حکمی را که به این منظور تهیه شده بود برایمان بخواند. اما خوشبختانه ارزیابی‌شان نادرست از آب درآمد.

□ چرا؟

● چون تصور می‌کردند عده‌ای در اردوها مشغول کشیدن تریاک و بازی ورق هستند و حساب نمی‌کردند که شب کمین گذاشته و قصد مقاومت، آن هم مقاومت جدی نظامی داشته باشیم. نیروهایی که صبح از دشت پایین به طرف اردوها آمدند، در صف اول نیروهای بسیج، بعد سپاه و پشت سر آنها نیروی ژاندارمری قرار داشت. درست همان شیوه‌ی مرسوم در جنگ با عراق که بسیجی‌ها در صف اول حمله کرده و با دادن کشته راه سپاه و ارتش را باز می‌کردند. همین روش را بعدها در جنگ با ما در کردستان نیز اعمال کردند.

□ هنوز مسئله‌ی حمله از ارتفاعات را توضیح نداده‌ای!

● ساعت ۳/۵ بعد از نیمه شب، رفقای ما که در ارتفاعات بالا کشیک می‌دادند، متوجه رسیدن نیروهای رژیم شدند و تیراندازی را آغاز کردند. در این فاصله چند نفر را به اردوی خان‌ها فرستادیم تا آنها را هم مطلع کنیم. پس از آن‌که جنگ پایان گرفت و سئوال کردیم که به چه جهت دیر وارد کارزار شده بودند، گفتند که از صدای گلوله‌ها تصور کرده بودند به شکار گراز رفته‌ایم و فکر نمی‌کردند رژیم حمله کرده باشد.

رفقای ما در ارتفاعات، عده‌ای از بسیجی‌ها را که زودتر از نیروهای سپاه و ژاندارمری رسیده بودند و طبق برنامه قبلی‌شان باید تا صبح صبر می‌کردند تا نیروهای بسیجی و سپاه و ژاندارمری برسند، در خواب غافلگیر کردند و در همان ساعات اول تعدادی را کشتند. پیش از زدن آفتاب، یعنی هنگامی که در اردوی خان‌ها هم دیگر پی برده بودند که جنگی درگیر است، گروهی که رفیق عادل فرماندهی آن را بر عهده داشت، نیروهای جمهوری اسلامی را که در

ارتفاعات به انتظار صبح و طلوع آفتاب نشسته بودند، تار و مار کرده بود.

□ با همان تعداد کم؟

● در جنگ پاتیزانی، به خصوص در تاریکی شب اگر آمادگی قبلی وجود داشته و سنگربندی شده باشد، مسئله‌ی تعداد اهمیت درجه اول ندارد. آن‌چه اهمیت دارد، چابکی افراد و پیشدستی آنان است. به خصوص اگر دشمن به هیچ وجه آماده حمله نباشد. کافی است دو نفر در سنگر نشسته باشند تا بتوانند با مسلسل تعداد زیادی از افراد دشمن را از پای درآورند.

□ اردوی خان‌ها هم در نبرد درگیر شد؟

● از اردوی ناصرخان هم به آن ارتفاعات حمله شد و موفق شدند نیروهای جمهوری اسلامی را عقب بزنند. از میان جنگجویان ناصرخان، حسین‌خان فارسیمدان با آن‌که سن زیادی داشت و دکتر نجفی خیلی خوب جنگیدند و تا مدت‌ها همه جا صحبت از رشادت آنان بود.

□ این درگیری چه مدت ادامه داشت؟

● جنگ به شدت تمام چند ساعتی ادامه داشت و موفق شدیم با عقب زدن نیروهای جمهوری اسلامی، خود را به ارتفاعات برسانیم.

در این فاصله از دشت پایین هم به ما حمله کردند و در این حمله چند تانک نیز شرکت داشتند. یکی از تانک‌ها را پسر خواهرم با بازوکا زد. با زدن این تانک، بقیه‌ی تانک‌ها عقب نشستند. آنها به هیچ وجه فکر چنین مقاومتی را نمی‌کردند و شاید هم نیروی ما را به مراتب بیشتر از آن‌چه بود تخمین می‌زدند.

در این درگیری یکی از رفقای گروه ما نیز زخمی شد و به دست نیروهای رژیم افتاد. خسروخان هم تیر خورد، اما جراحتش سطحی بود. در حین جنگ، پیش از آن‌که همه خود را به ارتفاعات برسانیم، متوجه شدیم یک جیپ سبز رنگ از جاده پایین به سمت اردوی ناصرخان در حرکت است.

□ جیپ متعلق به رژیم بود؟

● بله، فرمانده سپاه فیروزآباد، فرمانده گردان فیروزآباد و نماینده‌ی امام جمعه شیراز که شخصی به نام شاپوریان بود در آن جیپ بودند. آنها حامل

حکمی برای خان‌های قشقایی بودند و این حکم به دست ما افتاد که متن آن چنین بود: "مقاومت بیهوده است، در محاصره هستید. به اردوهای غیرقانونی خود خاتمه دهید و نماز جمعه را در شیراز بگذارید." آن روز اتفاقاً جمعه بود.

□ حکم چگونه به دست شما افتاد؟

● شاپوریان را دستگیر کردیم. آنها بر این اساس آمده بودند تا پیش از درگیری حکم را به ما تسلیم کنند، اما درگیری آغاز شده بود. تصورشان این بود که حکم را بیاورند و اگر قصد مقاومت کردیم، بگویند همه‌ی ارتفاعات در محاصره است و مقاومت نتیجه‌ای ندارد. بدون آن‌که خبر داشته باشند ما آن ارتفاعات را تصرف کرده و نیروهای رژیم را عقب نشانده‌ایم.

□ پس تیراندازی قطع شده بود؟

● نه، برعکس، با شدت تمام ادامه داشت. حرف مأموران رژیم این بود که مقاومت بی‌فایده است و بهتر است خان‌ها تسلیم شوند. مذاکره فرمانده سپاه و همراهانش با ناصرخان نیز به همین جهت انجام گرفت.

پس از این مذاکره، شاپوریان پیش ناصرخان می‌ماند و جیپ فرمانده سپاه و فرمانده گردان برمی‌گردد به پایین درّه تا از آن‌جا به اردوی خسروخان برود. در همین اوضاع، به خاطر شدت تیراندازی با خمپاره و مسلسل، جیپ فرمانده سپاه، به کمین نیروهای رژیم می‌افتد و در این جریان فرمانده سپاه و فرمانده گردان ژاندارمری توسط نیروهای خود رژیم اشتباهاً کشته می‌شوند.

□ با شاپوریان چه کردید؟

● وقتی جنگ تمام شد، دکتر نجفی که در اردوی ناصرخان بود، تعریف کرد که هنگام مذاکره نمایندگان رژیم با ناصرخان، فرمانده گردان به نجفی اشاره می‌کند که ناصرخان را زود از محل دور کنید. می‌خواهم بگویم که بین سپاه و ارتش و در این مورد ژاندارمری اختلاف وجود داشت و فرمانده گردان ژاندارمری مایل نبود ناصرخان تسلیم شده و به دست رژیم بیفتد. او در بازگشت از اردوی خان، چنان‌که توضیح دادم، همراه با فرمانده سپاه به کمین نیروهای خودی افتاد و کشته شد.

بدین ترتیب جیپ فرمانده سپاه اصولاً به اردوی خسروخان نرسید و

ناصرخان با همراهانش، به اضافه شاپوریان، نماینده‌ی امام جمعه شیراز که اسیر شده بود، خود را به ارتفاعات بالای کوه رساندند.

□ در این فاصله نبرد هنوز ادامه داشت؟

● جنگ هنوز در اطراف اردوی خسروخان ادامه داشت. یک کاک حبیب بویراحمدی داشتیم که از جنگجویان قدیمی بود. او همراه با یکی از افراد طایفه گله‌زن که نامش را فراموش کرده‌ام، با افراد خود در پایین دره در مقابل نیروهای رژیم مقاومت می‌کرد. آنان موفق شدند نزدیک به سه ساعت جلوی نیروهای سپاه و ژاندارمری را سّد کنند و اجازه ندهند به اردوی خسروخان نزدیک شوند. همین مقاومت فرصت مناسبی بود تا خسروخان و افراد اردوی او خود را به ارتفاعات برسانند. بدون مقاومت دلیرانه آنها معلوم نبود اردوی خسروخان به چه سرنوشتی گرفتار می‌شد. متأسفانه هر دو آنها در آن‌جا کشته شدند.

یکی از اتفاقاتی که علاوه بر پیشدستی ما در حمله به نیروهای بسیجی و سپاه باعث نجات جان اهالی اردوها شد، رشادت دو نفر از اعضای حزب بود که باید به آنها اشاره کنم.

چند نفر از اقوام جلال و تیمور گورکانی که از جنگجویان ایل بودند، چند روز پیش ار شروع جنگ به میان ایل آمده بودند. وقتی جنگ شروع شد، رابطه آنها با اردو قطع شد. دو نفر از اعضای حزب ما که یکی جوانی بود به نام کیومرث از اهالی شیراز و دیگری بابک از اهالی آذربایجان، داوطلب شدند به پایین دره بروند و اقوام جلال و تیمور گورکانی را به اردو بیاورند. آنها این کار را داوطلبانه انجام دادند و موفق شدند زیر آتش گلوله و خمپاره، فاصله‌ای به طول سه چهار کیلومتر را طی کنند و اقوام گورکانی را سالم به اردو بیاورند.

□ از اردوی خسروخان چه خبری گرفتید؟

● در جریان جنگ یادداشتی از طرف خسروخان به دست ما رسید مبنی بر این‌که اگر موافق باشیم، آتش‌بس اعلام کرده و با نیروهای جمهوری اسلامی وارد مذاکره شویم.

□ بنابر آن‌چه تاکنون توضیح دادی، چنین برداشت کردم که اوضاع جنگ

کاملاً به نفع شما جریان داشت. از این جهت پیشنهاد خسروخان کمی عجیب به نظر می‌آید.

● خسروخان از وضعیت جنگ در اردوی ناصرخان و عبدالله‌خان بی‌خبر بود و بر اساس حملات شدید دشمن که با به‌کار گرفتن پیشرفته‌ترین انواع سلاح از هر سوی جریان داشت اوضاع را وخیم می‌دانست.

□ آیا نیروهای جمهوری اسلامی از هلی‌کوپتر یا هواپیمای جنگی نیز استفاده می‌کردند؟

● این امر هنگامی که نیروهای دو طرف در فاصله‌ی بسیار نزدیک با یکدیگر می‌جنگیدند، برای بمباران از راه هوا غیر ممکن بود و می‌توانست به نیروهای خودی آسیب برساند.

□ پاسخ شما به خسروخان چه بود؟

● عبدالله‌خان نظر مرا پرسید و مخالفت کردم. چون ما تعداد زیادی از نیروهای جمهوری اسلامی را کشته بودیم و نتیجه مذاکره که در عمل چیزی جز تسلیم ما نبود، از پیش قابل پیش‌بینی بود. عبدالله‌خان با این نظر موافقت کرد. به همین جهت پیکی را که از جانب خسروخان آمده بود، با این پیغام روانه کردیم که وضع ما خوب است و دلیلی نمی‌بینیم مذاکره کنیم. ما به مسئله‌ی عقب راندن نیروهای دشمن از ارتفاعات و اسارت شاپوریان نیز اشاره کردیم.

همزمان با این جریان، از رفیق عادل هم که در ارتفاعات بالای اردوی عبدالله‌خان با نیروهای بسیج و سپاه و ژاندارمری در جنگ بود، پیغام رسید که کار یک سره شده و نیروهای دشمن پس از به‌جا گذاشتن تعدادی کشته و زخمی و مقادیری سلاح به مناطق دور دست عقب‌نشینی کرده‌اند.

اما در جریان همین نبردها، یکی دیگر از اعضای حزب رنجبران نیز که جوان‌ترین عضو گروه و از کردهای کرمانشاه بود زخمی شد و به اسارت نیروهای جمهوری اسلامی درآمد. از سرنوشت او اطلاعی ندارم.

□ پاسخ خسروخان به عدم تمایل شما در مذاکره با رژیم چه بود؟

● در همین فاصله از اردوی خسروخان خبر رسید که حمله تانک‌ها با

شکست روبرو شده و نیروهای دشمن از آن‌جا نیز عقب‌نشسته‌اند. بدین ترتیب نبردی که در نیمه‌های شب آغاز شده بود، در نخستین ساعات روز با پیروزی کامل ما پایان یافت. در این جنگ، علاوه بر آن‌چه قبلاً اشاره کردم، معاون امام جمعه فیروزآباد که رییس بسیجی‌ها بود نیز کشته شد.

□ از نیروهای جمهوری اسلامی چند نفر کشته شدند؟

● ما دیگر فرصت جمع‌آوری زخمی‌ها و شمارش کشته‌ها را که در هر جنگی رسم است نداشتیم. فقط می‌شد حدس‌هایی زد و به نظر می‌رسید ۴۰۰ - ۳۰۰ نفر از آنان کشته و شمار زیادی زخمی شده باشند. آن‌چه مسلم بود، وقتی هوا کاملاً روشن شد، از راه‌های دور تا ساعت‌ها صدای آژیر آمبولانس‌ها را که قطع نمی‌شدند می‌شنیدیم. بعدها پیک‌هایی که از فیروزآباد و شیراز به ما پیوستند، خبر آوردند که بیمارستان‌های این دو شهر پر از زخمی بود.

نکته جالب این‌جا بود که رژیم صبح روزی که جنگ رو به اتمام می‌رفت، عده‌ای از اهالی فیروزآباد را در منطقه به نام تنکاب جمع کرده بود تا وقتی خان‌ها را دست بسته به فیروزآباد می‌برند، آنان شاهد این قضیه باشند. حال آن‌که مردم دیده بودند به جای خان‌های دست بسته، آمبولانس بیمارستان‌هاست که به سرعت از جلوی آنان رد می‌شود.

مسئله‌ی دیگر که باید به آن اشاره کرد، چگونگی شرکت بسیجی‌ها و نیروهای مسلح رژیم در جنگ با قشقایی‌ها بود. چنان‌که بعدها خبردار شدیم، پیش از حمله، جز مسئولان اصلی رژیم، کسی از مسئله اطلاع نداشت، بلکه به همه گفته بودند برای شرکت در مانوری که جهت آمادگی جنگی با عراق می‌باشد به آن نواحی می‌روند.

□ آیا پس از پیروزی در انتظار حمله مجدد رژیم نبودید؟

● می‌دانستیم که جنگ جبهه‌ای برای ما به مثابه مرگ است و به هیچ وجه سرانجامی نخواهد داشت. اما باید صبر می‌کردیم هوا کمی تاریک شود و عقب‌نشینی کنیم تا دشمن به نقطه‌ای که عقب‌نشینی کرده‌ایم پی نبرد. از این جهت می‌بایست منتظر می‌ماندیم و در مقابل حمله احتمالی رژیم مقاومت

می‌کردیم.

□ به نظر تو چه عاملی باعث شکست نیروهای رژیم شد؟

● یک اشتباه بزرگ دشمن این بود که امکانی برای شکست خود نگذاشته و از این جهت راه‌های عقب‌نشینی ما را نبسته بود. این یک اصل پیش پا افتاده نظامی است که می‌بایست همواره این امکان را در نظر گرفت تا اگر در اولین حمله پیروز نشدی و نیروهای مخالف موفق به عقب‌نشینی شدند، راه‌های عقب‌نشینی آنها را ببندی و در حمله بعدی به هدف نظامی خود دست پیدا کنی. رژیم جمهوری اسلامی یا کسانی که حمله به اردوها را طرح‌ریزی کرده بودند، آن‌قدر به پیروزی خود مطمئن بودند که به این مطلب توجهی نداشتند. تصور آنان این بود که خیلی زود کار را تمام می‌کنند و خان‌ها را دست بسته به فیروزآباد می‌برند. به همین جهت راه‌های عقب‌نشینی ما باز بود.

□ از جوان‌ها صحبت می‌کردی. افراد سالخورده هم در میان شما بودند؟

● بله، الیاس گرگین‌پور هشتاد ساله بود و ناصرخان هم در همین حدود سن داشت. محمد حسن‌خان دره‌شوری بیش از هفتاد سال داشت و ملک منصورخان، برادر ناصرخان، چند سالی از ناصرخان کوچک‌تر بود. عده‌ای زن و بچه نیز که برای دیدن اقوامشان به اردوها آمده بودند در این جنگ غافلگیر شدند. بلقیس، همسرم و پسر یک سال و نیمه‌ام در بین آنها بودند.

جنگ که تمام شد، خان‌ها تأکید کردند اگر افراد حزب رنجبران در شب حمله کمین نمی‌نشستند، اردوها به دست نیروهای جمهوری اسلامی می‌افتاد و هر مقاومتی به قیمت از دست رفتن شمار زیادی از اهالی می‌شد. همین اظهار نظر که حاکی از واقعیتی روشن بود، روحیه‌ی رفقای ما را خیلی بالا برد و این احساس که شاید سر بار اردوها بوده‌ایم، یک باره از میان رفت. باید اضافه کنم که نقش اصلی ما در همان هوشیاری به موقع افراد گروه و کشیک دادن و کمین گذاشتن بود. پیشبرد جنگ که به پیروزی ما منجر شد، نتیجه شرکت همه‌ی اهالی اردوها بود و به گروه یا اردوی خاصی تعلق نداشت.

□ مسئله‌ی عقب‌نشینی به کجا منجر شد؟

● خسروخان از من خواست تا مسئولیت عقب‌نشینی را بر عهده بگیرم و

همه‌ی افراد نظامی اردو برای این منظور تحت فرماندهی من باشند. من پس از مشورت با افرادی که به منطقه آشنا بودند، قسمتی را برای عقب‌نشینی در نظر گرفتم که به جهت فیروزآباد و قلعه سورو که پشت سر ما قرار داشت منتهی می‌شد. اما باید منتظر می‌نشستیم تا هوا تاریک شود. به خصوص باید در نظر می‌گرفتیم که ممکن است رژیم راه‌های عقب‌نشینی را بسته باشد.

در این فاصله، یعنی از حوالی ظهر تا ساعت ۵ بعد ازظهر باید از سنگرها به تیراندازی‌های دشمن که تقریباً بدون هدف انجام می‌شد پاسخ می‌دادیم تا تصور کنند همچنان در آن منطقه هستیم. کوشش ما این بود که رژیم به هیچ وجه پی نبرد قصد عقب‌نشینی از آن منطقه را داریم.

□ **عقب‌نشینی با چه مشکلاتی همراه بود؟**

● عقب‌نشینی به دشواری انجام گرفت، چون بالا رفتن از آن کوه‌ها خیلی سخت بود. همین قدر بگویم که ما غروب به راه افتادیم و تا صبح روز بعد فقط موفق شدیم فاصله‌ای به مسافت دو کیلومتر را طی کنیم. البته بودن افراد سالخورده و زنان و کودکان در میان اردو راه‌پیمایی ما را کُند می‌کرد. راه‌پیمایی در تاریکی شب نیز دشوار بود و برای آن‌که دیده نشویم مجبور بودیم در تاریکی و بدون استفاده از نور حرکت کنیم. حمل حداقلی از آذوقه و اثاثیه اردو و نیز سلاح‌هایی که به همراه داشتیم، بر این دشواری می‌افزود.

□ **چه سلاح‌هایی داشتید؟**

● تفنگ کلاشینکف، برنو، ژ۳، بازوکا، تفنگ‌های دوربین‌دار تک‌زن که تیرانداز ماهر از راه دور با هر گلوله آن یک شکار یا یک دشمن را از پای در می‌آورد. این تفنگ‌ها ساخت چکسلواکی، آلمان یا آمریکاست و به نوع آمریکایی آن مگنوم می‌گویند. البته افراد با حوصله می‌خواهد که در سنگرها بنشینند و منتظر شکار باشند. اگر صبر و حوصله داشته و تیرانداز ماهری باشی، می‌توانی با هر تیر یک نفر را بزنی.

وقتی همسرم هنگام فرار از ایران دستگیر شد، یکی از مواردی که در بازجویی‌ها از او پرسیده بودند، این بود که می‌خواستند بدانند چه کسانی از آن تفنگ‌های دوربین‌دار استفاده کرده‌اند. ظاهراً خیلی از افراد رژیم به وسیله

تیر آن تفنگ‌ها از پای درآمده بودند.

□ به این ترتیب اثاثیه و بار زیادی داشتید.

● فقط چیزهای ضروری را برداشته بودیم. چادرهای دختر ناصرخان را آتش زدیم. این رسم قشقایی‌هاست که آن‌چه به زنان تعلق دارد، نباید به دست دشمن بیفتد. انبار آذوقه خان‌ها را هم آتش زدیم.

□ پس آذوقه چندانی نیز نداشتید؟

● چاره‌ای نداشتیم. آن‌چه مهم بود بردن سلاح و مهمات بود. اما صبح روز بعد، وقتی به مناطق امن رسیدیم، به چادرهای عشایر برخورد کردیم و از آنان آب و آذوقه گرفتیم. رسیدن به چادرهای عشایر پوشش خوبی بود، چون اهالی اردو در میان عشایری که به دامداری مشغول بودند، گم می‌شدند و اگر رژیم می‌خواست به وسیله هلی‌کوپتر و هواپیما به تعقیب ما بپردازد، به دشواری می‌توانست بین ما و عشایر فرق بگذارد.

□ به کجا رسیدید؟

● رسیدیم به منطقه‌ای به نام سورو. عشایری که در آن مناطق بودند، عشایر کلکی نام دارند و بنابر موقعیت منطقه حالت نیمه یاغی داشتند. منطقه سرسبز و خرمی بود که عشایر در نقاط مختلف آن چادر زده و به دامداری مشغول بودند. با رسیدن ما، برایمان سفره‌های بزرگی پهن کردند و غذای مفصلی تهیه دیدند.

□ آیا آتش زدن چادرها به نشانه آن نبود که قصد فرار دارید و این خود سوءظن رژیم را برنمی‌انگیخت؟

● چند چادر و انبار آزوقه را بیشتر آتش نزدیم و تصور نمی‌کردیم سوءظنی را برانگیزد، چون در حین جنگ اغلب آتش‌سوزی پیش می‌آید. از طرف دیگر، همه‌ی این کارها، آن هم در آن اوضاع وخیم با برنامه و دستور قبلی انجام نمی‌گرفت و برای هر اقدامی تصمیم‌گیری قبلی نمی‌شد. هر چه بود، رژیم تا صبح روز بعد دست به حمله مجدد نزد. البته علت این اقدام روشن نبود. شاید تصور می‌کرد نیروی ما خیلی زیاد است و منتظر بود تا از شهرهای اطراف نیروی کمکی برسد و به همین جهت حمله خود را به عقب انداخته بود.

به هر علت ما فرصت پیدا کردیم تا به اندازه کافی از آن منطقه دور شویم.

□ آیا به تعقیب شما پرداختند؟

● وقتی در میان عشایر بودیم، چند هواپیمای اکتشافی در آسمان آن منطقه ظاهر شد و این مسئله ما را به هراس انداخت. اما پس از رفتن هواپیماهای اکتشافی، دیگر هیچ نشانی از حضور نیروهای دشمن در آن منطقه نبود.

□ فکر می‌کنی این امر چه علتی داشت؟

● بعید می‌دانم که متوجه حضور ما در میان عشایر نشده باشند. حدس ما این بود که ارتش متوجه حضور ما شده و آن را به سپاه گزارش نکرده است. اما این فقط یک حدس بود. آن‌چه مسلم بود پس از برگشتن هواپیماها هیچ خبری از نیروهای دشمن نشد.

□ پس خطر کاملاً رفع نشده بود؟

● کاری هم نمی‌توانستند بکنند. چون قلعه سورو جایی است که کافی است ۱۰ نفر سنگر ببندند، می‌توانند تا مدت‌ها جلوی صد نفر را سّد کنند. کوهستان وسیعی است با پناهگاه‌های طبیعی و گردنه‌های صعب‌العبور که چون دژ محکمی به نظر می‌آید. شاید نام قلعه را هم به همین جهت روی آن منطقه گذاشته باشند.

آن روز را استراحت کردیم و طرف‌های غروب برایمان خبر آوردند که تلفات نیروهای جمهوری اسلامی خیلی زیاد بوده است. البته عشایر اغراق هم می‌کنند و آن‌چه برایشان مهم باشد بزرگ جلوه می‌دهند و آن‌چه جز این باشد را ناچیز می‌شمارند. در رقم کشته‌ها و زخمی‌های دشمن اغراق می‌کردند.

□ چند نفر از شما کشته شد؟

● سه نفر کشته و چند نفر زخمی شدند. از اهالی ایل محمودخان قهرمانی، پسر ابراهیم‌خان قهرمانی و سهراب‌خان گله‌زن و از گروه ما هم خسرو که زخمی شد و به دست جمهوری اسلامی افتاد. بقیه‌ی زخمی‌ها، از جمله خسروخان که بازویش زخمی شده بود، زخم‌های سطحی برداشتند.

□ با نماینده‌ی امام جمعه شیراز که اسیر شده بود چه کردید؟

● اسیر را با خودمان بردیم. اسم و رسم او را هم بچه‌های مجاهدین که در اردو و از اهالی شیراز بودند به ما گفتند. آنها گفتند اسمش شاپوریان است.

□ رفتار اهالی اردو با او چگونه بود؟

● قشقایی‌ها با او کاری نداشتند. این رسم آنهاست که اسیر را هیچ‌گاه شکنجه نمی‌کنند. مسئله‌ی کشتن او هم منتفی بود، چون چنین رسمی در قشقایی‌ها وجود ندارد. بچه‌های مجاهدین به او فحش می‌دادند. از گروه ما هم برخی، مثلاً همسرم بلقیس چند بار به او پرخاش کرد. اما شاپوریان هیچ واکنشی نشان نمی‌داد. او می‌گفت: "هر کاری می‌خواهید با من بکنید، اگر می‌خواهید مرا بکشید، اما من به امام و به خط امام ایمان دارم."

ظاهراً هیچ وحشتی به دل راه نمی‌داد. شاید به آداب و رسوم قشقایی‌ها آشنا بود ، می‌دانست با اسیر بدرفتاری نمی‌کنند و شاید هم تنها و تنها از سر ایمان بود که آن حرف‌ها را می‌زد.

من از خسروخان خواستم شاپوریان را در اختیار ما بگذارد، چون ممکن بود فرار کند. اما خسروخان نمی‌پذیرفت و می‌خواست افراد خودش از او نگهداری کنند. شاید فکر می‌کرد اگر شاپوریان را تحویل ما بدهد او را بکشیم. خلاصه هر چه کردیم قبول نکرد.

□ چه مدتی آن‌جا ماندید؟

● چهار پنج روز در آن منطقه ماندیم، اما تصمیم داشتیم از آن‌جا برویم، چون نمی‌توانستیم دائماً در یک منطقه بمانیم و به خصوص مسئله‌ی هواپیماهای اکتشافی برایمان زنگ خطری بود.

به این جهت چون به پیشنهاد خسروخان وظیفه داشتم عقب‌نشینی اردوها را سازمان بدهم، پیش از هر چیز مسئله‌ی نگهبانی و کشیک را تعیین کردم. قرار شد طایفه‌های مختلفی که در اردو بودند، هر یک حفاظت از یک نقطه را برعهده بگیرند. مثلاً طایفه کشکولی یک قسمت، طایفه دره‌شوری قسمت دیگر و بر این اساس حفاظت از منطقه را بین طایفه‌های مختلف تقسیم کردم. افراد حزب رنجبران هم به حفاظت از منطقه معینی گمارده شدند.

□ از آن‌جا به کجا رفتید؟

● حرکت کردیم به سمت منطقه عشایر گورگانی که در ارتفاعات وسیع کوه‌های مشرف به فیروزآباد قرار داشت. تصمیم گرفتیم در آن‌جا اردو بزنیم و چند روزی بمانیم. در همین منطقه بود که مرگ عبدالله‌خان پسر ناصرخان پیش آمد.

وقتی به این منطقه رسیدیم، در شکاف تخته سنگ‌های بزرگ به طور پراکنده اردو زدیم تا اگر باز هواپیماها آمدند در استتار باشیم. من و بقیه‌ی رفقای حزب رنجبران در اردوی عبدالله‌خان بودیم. محل اقامت ناصرخان، خیلی مناسب نبود. عبدالله‌خان به من گفت: "ایرج می‌روم ناصرخان و هماجان (به هما بی‌بی هماجان می‌گفت) را بیاورم پیش خودمان." رفت و آنها را آورد و برایشان جای مناسبی تهیه دید.

هنوز ده دقیقه نگذشته بود که دیدم هما بی‌بی مرا صدا زد و با گریه گفت "ایرج عبدالله مرد." نگاه کردم دیدم یک طرف بدنش سیاه شده است.

□ قبلاً بیمار بود؟

● نه، فقط چند لحظه پیش از مرگ از درد پشت گله کرده و از هما بی‌بی خواسته بود پشتش را مالش دهد. برخی حدس زدند شاید عبدالله‌خان را مسموم کرده باشند. چون پیک‌هایی که خبر تعداد کشته‌های رژیم را برای تیمور و جلال گورکانی آوردند، مقداری هم پرتقال آورده و به عبدالله‌خان دادند. برخی گفتند شاید پرتقال‌ها را به مواد سّمی آغشته کرده بودند. اما ناصرخان و تیمور و جلال گورگانی هم از آن پرتقال‌ها خورده بودند. به همین جهت بعید به نظر می‌رسید که عبدالله‌خان مسموم شده باشد. او به احتمال زیاد در اثر سکته قلبی درگذشت.

مرگ عبدالله‌خان برای ایل ضایعه بزرگی بود. اما آن‌چه در آن لحظه اهمیت داشت این بود که شاپوریان متوجه این مسئله نشود، چون این رسم از زمان شاه وجود داشت که در مورد برخی از رهبران و عناصر سرشناس ایل، وقتی آنها به مرگ طبیعی می‌مردند و یا در جنگ کشته می‌شدند، رژیم نبش قبر می‌کرد.

□ چرا؟

● می‌خواستند ببینند آیا کسی که به خاک سپرده شده، همان کسی است که مرگش را اعلام کرده‌اند یا نه؟ گاهی اوقات اگر پس از نبش قبر هنوز مطمئن نبودند، جسد را به پزشک قانونی می‌فرستادند.

بر این اساس برای ما اهمیت داشت که شاپوریان از مرگ عبدالله‌خان با خبر نشود و کسی از محل قبر اطلاع پیدا نکند، چون این امکان وجود داشت که کسی در میان ایل پیدا شود و در مقابل دریافت پول، محل قبر را به دولت نشان دهد.

قبرستان کوچکی در آن نزدیکی‌ها بود. تابوتی درست کردیم و قبری کندیم و تابوت را موقتاً در آن جای دادیم. وقتی هوا تاریک شد، چند نفر از افراد ایل، جنازه عبدالله‌خان را برداشتند و بردند و در دره دورافتاده‌ای خاک کردند. همین باعث شد که مردم ایل تا مدت‌ها مرگ عبدالله‌خان را باور نکنند و بگویند این خبر دروغ است.

□ وقتی فوت کرد چند سال داشت؟

● فکر می‌کنم ۵۰ سال داشت.

□ واکنش ناصرخان نسبت به مرگ فرزندش چگونه بود؟

● او تمام شب را همراه با خسروخان و هما بی‌بی بیدار نشست و هیچ حرفی نزد. روز بعد هم در جمع هیچ نشانی از خود بروز نمی‌داد. می‌گفت: "جنگ است و فکر می‌کنم در جنگ کشته شده است. او برای من از غلامحسین عزیزتر نبود. خدا را شکر که اسیر دشمن نشد."

این نشانه روحیه‌ی عشایری بود. واقعیت این بود که مرگ عبدالله‌خان در روحیه‌ی همه‌ی ما تأثیری منفی گذاشت. ادامه‌ی این وضع هم به این صورت دیگر ممکن نبود، چون افراد اردوها خسته شده و امکان نداشت که بتوان با افراد سالخورده و زنان و کودکان به این وضعیت ادامه داد. به خصوص آن‌که پس از جنگ با نیروهای جمهوری اسلامی، کار دیگر یک سره شده و امکان سازش و آشتی از میان رفته بود.

□ پس چه باید می‌کردید؟

● ما راجع به این اوضاع با ناصرخان و خسروخان صحبت می‌کردیم.

خسروخان راه‌هایی برای فرار پیش‌بینی کرده و یکی از این راه‌ها آماده شده بود. یعنی پیکی را روانه کرده و او راهی را انتخاب کرده بود که خسروخان را از این طریق فرار دهند. اما خسروخان می‌گفت اول باید ناصرخان برود.

□ تکلیف بقیه چه می‌شد؟

● اگر رهبران ایل فرار می‌کردند، بقیه مشکل زیادی نداشتند. این رسم همیشه در میان ایل وجود داشت که پس از کشته شدن یا دستگیری و فرار خان‌ها و سران عشایر، بقیه مدتی پنهان می‌شدند و پس از مدتی زندگی عادی خود را از سر می‌گرفتند. به مردم عادی ایل هم کسی کاری نداشت. این رسم است که آنها همیشه همراه ایل می‌روند و در خوب و بد آن شریک هستند.

□ به این معنی فرار رهبران ایل مردم را آسوده می‌کرد؟

● همین طور است. البته آزار و اذیت می‌شدند، اما از این وضع نجات پیدا می‌کردند و می‌توانستند به زندگی عادی خود بپردازند. چاره دیگری هم نبود، چون پیرمرد ۸۰ ساله که نمی‌توانست یاغی‌گری بکند.

به هر حال حرف خسروخان این بود که تا ناصرخان سالم از آن‌جا نرود، از جای خود تکان نخواهد خورد. ناصرخان هم نمی‌پذیرفت و می‌گفت خسروخان برای آینده‌ی ایل مهم‌تر است. می‌گفت: "بگذارید من همین جا بمانم و کنار عبدالله و غلامحسین بمیرم."

سرانجام در اثر اصرار همه‌ی ما و به خصوص خسروخان و هما بی‌بی، ناصرخان را راضی کردند تا از راهی که برای فرار خسروخان انتخاب شده بود آن منطقه را ترک کند.

□ چه کسانی از این طرح با خبر بودند؟

● چند نفر بیشتر خبر نداشتند. ناصرخان را طبق قرار با پیک‌ها به یک آبادی رساندند و آن‌جا اتومبیل آماده بود و او را به رضائیه و کردستان بردند. از کردستان به ترکیه رفت و در شهر وان با سفارت آمریکا در آنکارا یا کنسولگری آن کشور در استانبول تماس گرفت و بلافاصله برایش ویزایی تهیه کردند و به آمریکا رفت. همه‌ی این قضایا چند روز بیشتر طول نکشید، چون به کمک ارتش ترکیه او را فوراً از وان به آنکارا یا استانبول

منتقل کردند.

□ وضع اسیر شما چه شد؟

● او پیش از رفتن ناصرخان، هر روز عده‌ای را به دور خود جمع کرده و برایشان صحبت می‌کرد. رژیم در این فاصله خانواده‌ی برخی از جنگجویان اردو را در شیراز و فیروزآباد یا نقاط دیگر دستگیر کرده بود. پیک‌هایی که برای ما خبر می‌آوردند، خبر دستگیری‌ها را به اطلاع اردو می‌رساندند. مثلاً زن و بچه حاجی عوض قلی مسقانی را دستگیر کرده و گفته بودند تا تسلیم نشود آنها را آزاد نخواهند کرد. خانواده حسین‌خان فارسیمدان و چند خانواده دیگر را در شهرها دستگیر کرده و تحت فشار قرار داده بودند. برخی از جنگجویان ایل که همه چیز را از دست رفته می‌دانستند، کوشش داشتند شاید بتوانند با شاپوریان کنار بیایند و برای آینده‌ی خود و خانواده‌شان کاری بکنند. رفته رفته طوری شد که دیدیم برخی از آنها پشت سر شاپوریان ایستاده و نماز می‌خوانند.

□ چه اقدامی کردید؟

● به خسروخان گفتم آنها شاپوریان را به این امید که شاید روزی به دادشان برسد و خانواده‌شان را نجات دهد فرار خواهند داد. پس این آخوند را بدهید دست ما تا از او حفاظت کنیم. اما هر چه کردم بی‌فایده بود و خسروخان موافقت نکرد. حتی یک روز کار به آن‌جا کشید که نزدیک بود بین افراد ما و جنگجویان ایل درگیری نظامی پیش آید و بر روی هم اسلحه کشیدیم که چه کسی باید از آن اسیر محافظت کند. سرانجام یکی از شب‌ها که جنگجویان ایل نگهبان بودند، شاپوریان را فراری دادند. شاپوریان پس از فرار و رسیدن به شیراز، به قولی که به برخی از افراد اردوی خان‌ها داده بود عمل کرد.

□ چه قولی؟

● این‌که هر کمکی از دستش بربیاید به آنها بکند. چون رژیم به قصد انتقام‌جویی یا تهدید و ارعاب مردم، خانواده برخی از افراد ایل را دستگیر و زندانی کرده بود. شاپوریان به قولش وفا کرد و برای آزادی قشقایی‌هایی که به فرارش کمک کرده بودند تلاش نمود.

چندی بعد همسرم بلقیس نیز دستگیر شد و در خطر اعدام بسر می‌برد. اقوام ما به او رجوع کردند تا شاید کاری برای بلقیس بکند یا دستکم اقدامی بر ضدش نکند. شاپوریان قسم خورده بود کوچکترین حرفی بر ضد بلقیس نزند.

□ با این‌که بلقیس در جریان اسارت شاپوریان چند بار به او پرخاش کرده بود؟

● واقعاً همین‌طور بود. چون اگر می‌خواست می‌توانست در دادگاه بر ضد بلقیس شهادت دهد، اما این کار را نکرد. همه تصور می‌کردند اگر شاپوریان پی ببرد بلقیس دستگیر شده است، همه‌ی کوشش خود را به کار خواهد گرفت تا اعدامش کنند، حال آن‌که چنین نبود.

□ از سرنوشت شاپوریان خبری داری؟

● از او دیگر خبری ندارم. فقط شنیدم پس از فرار از اردو و بازگشت به شیراز، ثروت زیادی برهم زد. او پس از فرار، مقاله‌ای در روزنامه‌ها نوشت و به تشریح اردوی خان‌ها پرداخت.

شاپوریان ترکیب اردو را به سه بخش تقسیم کرد. یکی ساواکی‌ها و عوامل رژیم سلطنتی که از ترس انقلاب به اردوی خان‌ها پناه برده بودند. دیگر عده‌ای از جوانان قشقایی که به هواداری از خان‌ها و روی حساب ایلی و عشیرتی در اردو جمع شده بودند و در نهایت کمونیست‌های حزب رنجبران تحت رهبری من.

او در همان مقاله، مرا عامل اصلی درگیری با نیروهای رژیم معرفی کرد و اضافه نمود که خان‌ها قصد درگیری نظامی نداشتند.

□ حرف درستی بود؟

● درست بود. خان‌ها نمی‌خواستند بجنگند و حرف شاپوریان باعث شد تا جنگجویان ایل که پس از پاشیده شدن اردوها خود را به مقامات دولتی معرفی کردند زودتر آزاد شوند. بعید نیست آنها به‌خاطر رهایی خود، همه‌ی گناه‌ها را به گردن ما انداخته باشند. با متلاشی شدن اردوها، رژیم برای کسانی که به نحوی با اردوها رابطه داشتند و دستگیر شدند، کلاس‌های آموزش اسلامی گذاشت.

□ پس از رفتن ناصرخان چه کردید؟
● همراه اردو که تعداد آن روزبه‌روز کمتر می‌شد در کوه ماندیم. همایی‌بی، که برای بدرقه ناصرخان رفته بود در موقعیتی نبود که به اردو بازگردد و با همراهانش به منطقه دیگری رفت. رفته رفته تردیدی نداشتیم که اردو در حال تلاشی است و می‌بایست شرایطی فراهم می‌کردیم تا افراد حزب که در اردو بودند پراکنده می‌شدند.
مدت کوتاهی پیش از متلاشی شدن اردو، همسر و فرزندم را توسط پسر خواهرم که در جریان حمله تانک به اردو، هنگام استفاده از بازوکا دستش کاملاً سوخته بود به شیراز فرستادم. آنها در شیراز از هم جدا شدند و قرار بود با امکاناتی که دارند خود را پنهان کنند. پسر خواهرم بلافاصله در شیراز دستگیر و مدتی بعد اعدام شد. همسر و فرزندم تا مدتی مخفی بودند و کوشش کردند از راه کردستان به خارج از کشور بیایند. آنها نیز در کردستان دستگیر شدند.

□ شما چه کردید؟
● وقتی ناصرخان رفت و شاپوریان فرار کرد، ما هم قلعه سورو را ترک کردیم و برگشتیم به‌طرف شیراز. یعنی از کوه مره گذشتیم و برگشتیم به منطقه‌ای که خانه خبیث نام داشت.

□ چرا برگشتید به‌طرف شیراز؟
● مجبور بودیم، چون نمی‌خواستیم در یک نقطه بمانیم. در این موقعیت با فرار شاپوریان و رفتن ناصرخان، وضع روزبه‌روز خراب‌تر می‌شد و ناامیدی افزایش می‌یافت. از گوشه و کنار می‌شنیدیم که خسروخان نیز تصمیم گرفته است در اولین فرصت راهی برای رفتن به خارج از کشور بیابد. این بود که برای ملاقات با او به مقرش که نزدیک روستای علی‌گردها از قبایل قشقایی بود رفتم.
در جریان این ملاقات مسئله‌ی رفتنش را پیش کشیدم و گفتم: "خان شنیده‌ام درنظر دارید به مناطق سردسیری بروید. خوب می‌دانید که منطقه ییلاقی برای مقاومت در برابر رژیم مناسب نیست و بهتر است به منطقه قشلاقی

بروید، چون در منطقه گرمسیری قشقاییها نفوذ بیشتری دارند."

خسروخان گفت چون فصل تابستان است، زندگی در منطقه گرمسیری سخت است و تصمیم دارد به منطقه سردسیری برود. به من نیز پیشنهاد کرد تا همراهش به آنجا بروم که مخالفت کردم.

در اینجا مسئلهی رفتنش به خارج از کشور را پیش کشیدم و پیشنهاد کردم اگر موافق باشد مقدمات این کار را فراهم کنیم. گفتم شناسنامه و گذرنامه تقلبی داریم و در اهواز و بوشهر هم کسانی را میشناسیم که میتوانند او را از کشور خارج کنند.

خسروخان گفت چنین تصمیمی ندارد و هرگاه تصمیم گرفت ما را در جریان خواهد گذاشت.

□ از کجا پی برده بودید قصد دارد ایران را ترک کند؟

● در اردو زمزمههایی وجود داشت. شنیده بودیم جهان پولاد که از جنگجویان درجه اول اردوی خان بود، وظیفه دارد مقدمات این کار را فراهم سازد. او دلاوری جنگدیده و سلحشوری بیباک و سرکش بود. اما از راه و رسم مبارزهی مخفی اطلاعی نداشت و هرگاه مخفیانه به شیراز میرفت اهالی اردو باخبر میشدند.

□ خسروخان قرار بود از چه راهی از کشور خارج شود؟

● برنامه جهان پولاد این بود که خسروخان را اول ببرد شیراز و این کار بیش از آنچه به تصور آید احمقانه بود. خسروخان را در شیراز همه میشناختند. جهان پولاد نیز آدمی نبود که برای این کار مناسب باشد. او آنقدر بیپروا بود که هیچ خطری را جدی نمیگرفت.

□ خسروخان آدم بیتجربهای نبود. بهنظر تو این بیاحتیاطی از کجا ناشی میشد؟

● شاید نتیجه همان روحیهی عشایری بود. شاید هم خسته شده بود. یک احتمال کوچک هم وجود دارد که رژیم به او قولهایی داده باشد و خسروخان را مجاب کرده باشد. هرچند که این امکان را خیلی ناچیز میشمارم.

□ چه قول و قرارهایی؟

● گفته می‌شد طاهری نماینده‌ی کازرون برای خسروخان پیغام فرستاده است که اگر جنگ را کنار بگذارد، رژیم با او کاری نخواهد داشت. شایعه دیگری نیز وجود داشت مبنی بر این‌که چند آیت‌الله برای او پیغام‌هایی فرستاده بودند. می‌خواهم بگویم شاید از سرِ ناچاری دچار امیدهای واهی شده بود.

□ مثل بهمن قشقایی؟

● دقیقاً مثل بهمن. شاید این امکان را می‌دید که اگر دستگیر شود، بگوید در نظر داشته خود را تسلیم کند. ناگفته نماند که اسهال خونی داشت و بیمار بود. از لحاظ روحی نیز در موقعیت بدی بسر می‌برد.

شاید گفته شود ادعایم غیرمنصفانه است. من دلیلی برای اثبات این حرف ندارم، جز آن‌که بگویم رفتن خسروخان به شیراز تنها از این زاویه معنی پیدا می‌کند، چون این اقدام برایش مرگبار بود.

□ برای خارج ساختن خسروخان از کشور چه راهی درنظر گرفته شده بود؟

● قرار بود از راه بلوچستان به پاکستان برود. اما این راه نسبت به راه ترکیه ناامن‌تر و خطرناک‌تر بود. ساده‌انگارانه‌تر آن‌که، حتی اگر تصمیم داشت از راه بلوچستان برود، می‌بایست به جنوب می‌رفت و باز رفتن به شیراز معنایی نداشت.

□ چرا خسروخان مسئله‌ی خروج از کشور را با شما درمیان نمی‌گذاشت. به ویژه آن‌که تو پیشنهاداتی هم کرده بودی؟

● فکر می‌کنم اطمینان نداشت. در گفتگویی که بدان اشاره کردم، نزدیکان خسروخان حضور داشتند. آنها نیز در این باره چیزی به من نگفتند. بعدها دریافتم که در جریان آن گفتگو، خسروخان حتی برنامه و چگونگی خارج شدن از ایران را نیز تنظیم کرده بود و این ادعا که تصمیمی برای خروج از کشور ندارد واقعیت نداشت.

□ در گفتگوهای قبلی اشاره کردی که خسروخان در نتیجه اعتمادی که پیدا کرده بود، فرماندهی عقب‌نشینی را به تو واگذار کرد. پس چرا در این مورد

اعتماد نمی‌کرد تا از تو کمک بگیرد؟

● همین برای من شک ایجاد می‌کند. اگر قرار بود به کمک من از ایران خارج شود، می‌بایست طبق نقشه‌ای که می‌ریختم عمل می‌کرد.

□ مگر این کار چه مانعی داشت؟

● به جهان پولاد بیشتر اعتماد داشت. مسئولیت عقب‌نشینی را شاید از روی ناچاری به من سپرده بود.

□ خسروخان چگونه به شیراز رفت؟

● رفته بود نزدیکی شیراز، در دامنه کوه برفی کنار کارخانه‌ی سیمان به انتظار نشسته بود و چند نفر از عشایر هم روز روشن از شیراز آمده و با او ملاقات کرده بودند. معروف است که عشایر حرف دهانشان را نگاه نمی‌دارند. بعدها شنیدم که پیش از رفتن خسروخان، این‌جا و آن‌جا خبر پیچیده بود که درنظر دارد به شیراز بیاید.

□ در شیراز چه کرد؟

● در آن‌جا برایش خانه‌ای درنظر گرفتند که به خانم بهارلو، از دوستان همسر جهان پولاد تعلق داشت و در کوچه بن‌بستی واقع شده بود. یعنی در صورت بروز خطر هیچ امکانی برای فرار نداشت.

□ برای چه قرار شد در آن خانه منتظر بماند؟

● جهان پولاد امکانی فراهم ساخته بود تا خسروخان به‌عنوان کمک راننده تریلی به بلوچستان و از آن‌جا به پاکستان برود. احتمالاً مجبور بودند مدتی منتظر بمانند تا مقدمات کار آماده شود.

□ کس دیگری هم جز خسروخان در آن خانه بود؟

● کاوه بیات، میرعبدالله حسینی و کوچک‌خان قشقایی که همگی از اقوام خسروخان بودند در خانه حضور داشتند. فکر می‌کنم جهان پولاد هم آن‌جا بود. میرعبدالله همان کسی است که از مدت‌ها پیش در اردوی خان‌ها به کار جمع‌بندی و نوشتن زندگی اردو مشغول بود و با جمهوری اسلامی تماس داشت. او همه وقایع و حوادث روزمره اردو را در اختیار رژیم قرار داده بود.

□ این کار با اجازه خان‌ها صورت می‌گرفت؟

● بله، همه می‌گفتند میرعبدالله به‌کار مفیدی پرداخته و می‌کوشد زندگی اردو را ثبت کند. غافل از آن‌که او این کار را برای جمهوری اسلامی انجام می‌داد.

□ میرعبدالله چه رابطه‌ای با خسروخان داشت؟

● او معلمی بود که به اردو پیوسته و از نزدیکان خسروخان شده بود.

□ خسروخان را در آن خانه گرفتند؟

● بله، در همان خانه. روز دستگیری میرعبدالله و کوچک‌خان برای خرید سیگار از خانه خارج می‌شوند و چند دقیقه بعد پاسداران می‌ریزند و خسروخان را زیر دوش دستگیر می‌کنند. او حتی فرصت استفاده از سیانورش را هم پیدا نکرده بود.

□ با خود سیانور داشت؟

● او همیشه سیانور با خود داشت. یک بار به من گفت: "ایرج اگر مرا دستگیر کنند از این سیانور استفاده خواهم کرد" و سیانورش را به من نشان داد.

□ آیا کوچک‌خان قشقایی نیز از مأموران رژیم بود؟

● برخی ادعا می‌کنند میرعبدالله و کوچک‌خان هر دو از عوامل رژیم بودند. اما تا جایی که اطلاع دارم، تنها میرعبدالله با رژیم همکاری داشته و از همان آغاز کار با نقشه به اردوی خان‌ها آمده بود.

□ با افراد آن خانه چه کردند؟

● غیر از خسروخان، جهان پولاد را نیز دستگیر کردند. کاوه بیات، چون خواهرزاده خسروخان بود مدتی زندانی شد. اما چون هیچ نقشی در زندگی و کارهای خسروخان نداشت، مدتی بعد آزاد شد.

□ با خسروخان و جهان پولاد چه کردند؟

● خسروخان را پای تلویزیون آوردند تا اقرار کند که از سال‌ها پیش، هنگام اقامت در خارج از کشور با نماینده‌ی دولت آمریکا تماس داشته و برای آن کشور جاسوسی می‌کرده است.

به هر تقدیر، سرانجام خسروخان و جهان پولاد را به فیروزآباد بردند و به دار آویختند.

□ با پاشیده شدن اردوها وضعیت افراد حزب رنجبران به کجا انجامید؟

● قرار شد یکی از رفقای حزب به نام بابک که از اهالی آذربایجان بود، همراه با یکی از برادرانم و چند نفر از اهالی ایل که بدون وابستگی حزبی در گروه ما بودند، موقتاً در آن‌جا بمانند و راهی برای مخفی کردن اسلحه‌ها و یا سپردن آنها به عشایر پیدا کنند. بقیه‌ی افراد گروه را در گروه‌های سه، چهار نفری از راهی که می‌شناختم به شیراز برسانیم و از آن‌جا به شهرهای مختلف بفرستیم. این کار را از طریق افراد محلی که به ما اعتماد داشتند و یا از طریق پرداخت مقداری پول انجام دادیم. افراد حزب را به همین ترتیب می‌فرستادیم و منتظر شدیم تا به شیراز برسند و گروه بعدی را روانه کردیم.

□ خودت چه کردی؟

● یکی از رفقای حزب را به تهران فرستادم تا با مسئولان حزب تماس بگیرد و امکان تماس ما را فراهم سازد. آن رفیق به تهران رفت، اما موفق نشد مسئولان حزب را پیدا کند و به شیراز برگشت و به من که در کوه منتظر بودم پیغام رساند که سفرش موفقیت‌آمیز نبوده است. تنها امکان او در تهران افراد خانواده‌اش بودند که در حزب رنجبران عضویت داشتند و خوشبختانه لو نرفته بودند. او نشانی خانواده‌اش را در اختیارم گذاشت تا اگر هیچ راهی پیدا نکردم با آنها تماس بگیرم.

□ از گروه شما چند نفر در کوه مانده بودند؟

● فقط سه نفر. من، برادر کوچکم و رفیق عادل که مسئول نظامی گروه بود. در نزدیکی محلی که ما در آن قرار داشتیم دهی وجود داشت که افراد آن ده در قاچاق اسلحه شرکت داشتند. از محل اقامت ما در ارتفاعات کوه تا آن ده تقریباً دو ساعت فاصله بود. با آنها تماس گرفتم و خواستم ما را با وسیله نقلیه‌ای که داشتند، تا فاصله‌ی ۱۵ کیلومتری ببرند و به شهر کوچکی که در آن نزدیکی قرار داشت برسانند.

□ اسم آن شهر چه بود؟

● دشت ارژن. شهر نیست، منطقه زیبا و با صفایی است که به دشت ارژن مشهور است و بین راه بوشهر و شیراز قرار گرفته است. می‌خواستیم از آن‌جا

به سمت خوزستان برویم.

□ **چرا خوزستان؟**

● می‌خواستم از آن حوالی دور شویم. رفتنمان به شیراز درست نبود، چون امکان این‌که شناخته می‌شدم خیلی زیاد بود. یک تفنگ برنو هم که متعلق به برادرم بیژن بود، به آن قاچاقچی که قرار بود ما را با وانت خود به دشت ارژن برساند هدیه دادم. برقی در چشمانش درخشید، انگار دنیا را به او داده‌ای.

□ **برای رفتن از دشت ارژن به خوزستان چه برنامه‌ای داشتید؟**

● معمولاً صبح‌های زود تانکرهای نفتکش از شیراز به طرف جنوب سرازیر می‌شوند تا از خوزستان نفت بیاورند. راننده‌ها چون تنها هستند در میان راه مسافر سوار می‌کنند و خیلی عادی است که با آنها سفر کرد. از آن قاچاقچی خواستیم تا شب را در منزلش بمانیم و نزدیک‌های صبح ما را به قهوه‌خانه‌ای که رانندگان در آن جمع می‌شدند ببرد.

تمام شب را بیدار نشستیم و او صبح زود ما را به آن قهوه‌خانه رساند. پیش از حرکت لباس‌های خود را که لباس‌های خاکی رنگ و کلاه دوگوشی بود، عوض کردیم و لباس‌های دیگری پوشیدیم. شناسنامه‌های تقلبی هم داشتیم. بیژن برادرم را با اولین تانکر به بوشهر فرستادیم. من و عادل هم با تانکر بعدی تا دو راهی چنارچایِ جان، قصبه‌ای در فاصله‌ی سی چهل کیلومتر دشت ارژن رفتیم. از آن قصبه یک جاده به بوشهر و جاده دیگر به گچساران می‌رود. از آن‌جا با یک وانت به دوگنبدان رفتیم و از دوگنبدان به سمت مسجد سلیمان حرکت کردیم تا سرانجام به اهواز رسیدیم. عادل اهل اهواز بود و کسانی را در آن‌جا می‌شناخت. به منزل یکی از دوستانش رفتیم و یک شب ماندیم. در آن‌جا برنامه بعدی را طرح‌ریزی کردیم و قرار شد برویم به اصفهان.

□ **مگر برنامه شما رسیدن به خوزستان نبود؟**

● خوزستان را فقط از این جهت انتخاب کرده بودیم که از منطقه قشقایی دور شویم و ردگم کنیم. هدف اصلی رفتن به تهران بود و در واقع داشتیم دور می‌زدیم.

□ در اصفهان چه کردید؟

● عادل در اصفهان افسری را می‌شناخت که از اعضای حزب رنجبران بود و در کوی افسران آن شهر زندگی می‌کرد. از اهواز خود را به اصفهان رساندیم و به منزل آن افسر رفتیم. در آن‌جا عادل پیشنهاد کرد تا من در منزل آن افسر بمانم و او به تهران برود، شاید موفق شود کسی از مسئولان حزب را پیدا کند. در این مدت ریش و سبیل خود را نزده بودیم تا به شکل و شمایل مذهبی‌ها در بیاییم و کمتر جلب توجه کنیم.

□ تو نشانی خانواده یکی از اعضای حزب رنجبران را در تهران داشتی. چرا شخصاً اقدام نکردی؟

● عادل معتقد بود آن‌جا چندان مطمئن نیست و چون من شناخته شده هستم، ممکن است برایم دردسر ایجاد شود. بهتر است سعی کنیم از مسئولان حزب کسی را پیدا کنیم تا محل کاملاً مطمئنی را برایم آماده کند. به همین جهت داوطلب شد که به تهران برود. این اقدام، آن هم در آن موقعیت که رژیم همه جا در به در دنبال افراد حزب ما بود و راه‌ها و جاده‌ها کنترل می‌شد کار خطرناکی بود. اما عادل می‌خواست با به خطر انداختن خود، مرا از خطر برهاند و این فداکاری را هرگز فراموش نخواهم کرد.

به هر حال عادل رفت و پس از چند روز دست خالی برگشت. دیگر چاره‌ای نمانده بود که در تهران به منزل همان رفیقی که خود و خانواده‌اش همه عضو حزب بودند برویم.

□ امکان ماندن در اصفهان نبود؟

● نه، به هیچ وجه نمی‌خواستم آن رفیق افسر را به خطر بیندازم، چون نظامیان به هر حال بیشتر زیر کنترل رژیم بودند و ماندن در کوی افسران جایز نبود.

پس از رسیدن به تهران و اقامت در خانه‌ای که از پدر و مادر تا فرزندانشان همه عضو حزب رنجبران بودند، موفق شدیم به وسیله ارتباطاتی که هنوز پا بر جا مانده بود هوشنگ امیرپور را پیدا کنیم.

□ هوشنگ عضو دفتر سیاسی حزب بود.

● عضو دفتر سیاسی بود، اما چون محسن رضوانی به کردستان رفته بود، نقش او را در دفتر دائم حزب در تهران بر عهده داشت.

□ با هوشنگ کجا ملاقات کردی؟

● با یک ماشین پیکان کهنه آمد دنبالم و مرا برد. یادم هست فصل تابستان بود.

□ عادل چه شد؟

● او پس از رسیدن به تهران از من جدا شد و برگشت به اصفهان. گویا در آن‌جا امکان دیگری داشت که می‌توانست با استفاده از آن مدتی مخفی بماند.

□ با هوشنگ به کجا رفتید؟

● هوشنگ مرا به خانه‌ای برد و گفت باید یک روز آن‌جا بمانم تا فردا محل امنی برای اقامت بیشتر من آماده کند. خانه‌ی مدرن و شیکی بود نزدیک کوی دانشگاه. روز بعد هوشنگ آمد و مرا به خانه‌ای دیگر در شمال شهر برد.

□ در تمام این مدت از وضع همسر و فرزندانت هیچ خبری نداشتی؟

● اولین چیزی که هوشنگ به من گفت این بود که بلقیس با فرزندم از شیراز به اصفهان آمده و در آن‌جا مدتی نزد یکی از رفقای حزب مخفی بوده و فعلاً در تهران به سر می‌برد. اما به خاطر مسایل امنیتی نمی‌توانم آنها را ببینم. بعدها فهمیدم که آنها را در منزل کبرا گرمان مخفی کرده بود.

خانواده گرمان از قدیم توده‌ای بودند و کبرا در جوانی به دنبال یک عمل جراحی نیمی از بدنش فلج شده بود. زن مبارزی که با مهربانی، آن هم در آن شرایط خطرناک از همسر و فرزند من نگهداری کرده بود. خواهرش فریده، مسئول سازمان زنان و همسر محسن رضوانی عضو دفتر دائم حزب رنجبران بود.

□ آیا مخفی شدن همسرت در خانه‌ی گرمان بی‌احتیاطی نبود؟

● برای مخفی شدن بلقیس، جایی بدتر از این نمی‌توانستند انتخاب کنند و این کار از آن بی‌احتیاطی‌های محض بود.

□ هوشنگ نگفت همسر و فرزندت در کجا مخفی شده‌اند؟

● نه، چیزی نگفت. فقط گفت از لحاظ امنیتی صلاح نیست آنها را ببینم.

□ واکنش تو چه بود؟

● از این‌که می‌شنیدم آنها زنده هستند خوشحال بودم.

□ راجع به اوضاع حزب چه گفت؟

● هوشنگ گفت چندی پیش جلسه‌ای با شرکت عده‌ای از اعضای کمیته مرکزی و رهبران حزب که در تهران بودند تشکیل شده و تصمیم گرفته شده است نشست وسیعی با شرکت رهبران حزب و اعضای کمیته مرکزی در کردستان تشکیل شود. دستور کار جلسه رسیدگی کامل به وضعیت حزب و تعیین خط‌مشی جدید برای مقابله با اوضاع جدید بود.

□ گفتی در جلسه‌ی تهران فقط عده‌ای از اعضای کمیته مرکزی و رهبری حزب شرکت داشتند. آیا عدم شرکت همه‌ی اعضابه خاطر مسایل امنیتی بود یا مخالفت آنها نیز در این تصمیم نقش داشت؟

● هر دو. در تهران دو جریان به وجود آمده بود، یکی جریانی که هوشنگ از آن صحبت می‌کرد که با تشکیل جلسه‌ای به تصمیماتی رسیده بودند و عده‌ای دیگر که در مخالفت با این اقدام، اصولاً در جلسه شرکت نمی‌کنند.

□ پیشنهاد هوشنگ چه بود؟

● هوشنگ معتقد بود اول باید در تهران کارها را کمی روبراه کرد تا بارمان سبک شود و آن جلسه‌ی کردستان را به آینده موکول نمود.

□ نظر تو چه بود؟

● من به هوشنگ پیشنهاد کردم با هم به کردستان برویم. اما او مخالفت کرد و گفت به خاطر وظایفی که دارد قادر نیست تهران را ترک کند. اما با پایان این وظایف شاید در آینده به کردستان بیاید.

□ منظورش از وظایف چه بود؟

● چیزی نگفت. شاید می‌بایست می‌ماند و به جا به جا کردن رفقا کمک می‌کرد. بعدها شنیدم هوشنگ امیرپور و فرامرز وزیری تصمیم گرفته بودند به عنوان مسئولان حزب در ایران بمانند و به خارج از کشور نیایند. در جلسه‌ی کردستان هم نمی‌خواستند شرکت کنند. در واقع موافقت یا مخالفت با شرکت

در جلسه‌ی وسیعی از رهبران و کادرهای حزب در کردستان مبنای انشعاب شده بود.

□ اما اختلاف بر سر محل تشکیل جلسه که نمی‌تواند مبنای انشعاب در یک تشکیلات باشد.

● برای توضیح این مطلب باید به عقب برگردم. وقتی مجید زربخش به عنوان مسئول جنوب به اردوی خان آمد و با من ملاقات کرد، همه‌ی حرفش این بود که حزب زیر ضربه است و رفقایی که در اردو هستند باید در آن‌جا بمانند چون حزب امکان جابجایی و حفظ جانشان را در نقاط دیگر کشور ندارد. هرچه باشد در اردوی خان‌ها امنیت جانی دارند و نقل و انتقالشان به نقاط دیگر با دشواری و مخاطره توأم خواهد بود.

من در آن ملاقات اشاره کردم که خان‌ها مایل نیستند دست به مبارزه‌ی مسلحانه بزنند، چون امکان موفقیتی نمی‌بینند. به اعتقاد آنان، چنین اقدامی باعث تحریک رژیم شده و به خونریزی بیهوده منجر می‌شود. ما هم بدون جلب موافقت آنها قادر نخواهیم بود دست به اقدام مسلحانه بزنیم. اما مجید معتقد بود در آن موقعیت این مطلب تعیین‌کننده نیست. آن‌چه اهمیت دارد حفظ نیروهای خودی و جلوگیری از دستگیری رفقاست.

□ ایراد تو به این حرف چه بود؟ مگر در آن موقعیت امکان دیگری نیز داشتید؟

● ایراد حرفش آن‌جا بود که در تهران جلسه گذاشته و مصوبه گذرانده و به بهانه حفظ جان رهبران حزب، رهبری دیگری را تحت عنوان رهبری جاری انتخاب کرده بودند. تصمیم گرفته بودند مسئولان شهرها و مناطق را تغییر دهند و افراد مورد اطمینان خود را به مسئولیت بگمارند. مجید در آن ملاقات هیچ صحبتی از این مسایل نکرد.

□ فکر می‌کنی چرا اختلافات یا تصمیمات فوق را با تو درمیان نگذاشت؟

● حدس می‌زنم می‌دانست من روی خط رفتن به کردستان و اقدام به مبارزه‌ی مسلحانه بر ضد جمهوری اسلامی هستم و حاضر نیستم به بهانه حفظ نیروها در تهران به انتظار بنشینم. انتظاری که با قدرت روزافزون رژیم و

دستگاه‌های امنیتی سرکوبگرش، دیر یا زود به تلاشی هسته‌های حزبی و دستگیری رفقا می‌انجامید. مجید در آن ملاقات یک کلام پیرامون آن تصمیمات و اختلافات درونی حزب مطلبی به من نگفت.

□ اما اقدام به مبارزه‌ی مسلحانه بر ضد رژیم جمهوری اسلامی در آن موقعیت بی‌نتیجه بود. آن هم با توجه به قدرت رژیم و ضعف عمومی نیروهای اپوزیسیون در سازماندهی و تدارک چنین اقدامی. این اقدام جز دامن زدن به جّو خشونت چه حاصلی به بار می‌آورد؟ بر این اساس، دست زدن به نبردی نابرابر، راهگشای هیچ آینده‌ای نبود.

● دقیقاً همین‌طور است.

□ پس ایرادت به گرایشی در حزب رنجبران که رفتن به کردستان و اقدام به مبارزه‌ی مسلحانه را بی‌نتیجه و ماجراجویانه ارزیابی می‌کرد چه بود؟

● اولاً اقدام به مبارزه‌ی مسلحانه در سه نقطه ایران، یعنی شمال، فارس و کردستان، مصوبه جلسه‌ی رهبری حزب در منطقه فارسان شهرکرد بود که پس از حمله جمهوری اسلامی به ما به اتفاق آراء اتخاذ شد. تغییر این تصمیم منوط به برگزاری نشست دفتر دائم یا جلسه‌ی وسیعی از کادرها و رهبران حزب بود. به این معنی، مخالفان مبارزه‌ی مسلحانه بر ضد جمهوری اسلامی، خودسرانه از اجرای این مصوبه و پیشبرد آن طفره رفته و به بهانه حفظ نیروهای حزب، سیاست صبر و انتظار یا رفتن به خارج از کشور را توصیه می‌کردند.

□ همه‌ی شواهد حاکی از آن بود که حزب رنجبران در آن موقعیت، توانایی سازماندهی مبارزه‌ی مسلحانه پیگیری را بر ضد رژیم نداشت. علاوه بر این، تجربه مشخص شما از کوشش به این اقدام در شمال، بلافاصله با شکست روبرو شده و در اردوی خان‌ها نیز، علی‌رغم چنین اقدامی بی‌نتیجه مانده بود.

● مسئله فقط اختلاف پیرامون این یا آن شیوه‌ی مبارزه‌ی نبود. حرف شماری از رفقا این بود که اگر قرار است در مشی و سیاست حزب تغییری انجام شود، می‌بایست نشست وسیعی از کادرها و رهبران حزب تشکیل گردد

و به همه‌ی مسایل رسیدگی کند. در آن موقعیت، امکان برگزاری چنین نشستی تنها در کردستان که هنوز تحت کنترل همه‌جانبه جمهوری اسلامی قرار نداشت میسر بود. اما عده‌ای که به رفقای تهران یا خط تهران مشهور بودند، پنهان و آشکار طفره می‌رفتند.

□ به بهانه‌های موهوم؟

● به این بهانه که باید به میان توده‌ها رفت و نیروها را حفظ کرد. باید فعلاً تا مدت‌ها هیچ کاری نکرد تا آب‌ها از آسیاب بیفتد و اوضاع آرام گیرد. حرف آخر بعضی از آنها هم این بود که باید به خارج از کشور رفت. البته برخی از آنها نیز معتقد بودند که باید در ایران ماند و چنین کردند.

□ مگر راه دیگری هم باقی بود؟ آن هم در موقعیتی که همه‌ی رهبران حزب شناخته شده و در صورت دستگیری اعدام می‌شدند؟

● مصوبه حزب این بود که هیچ یک از اعضای رهبری اجازه ندارند از ایران خارج شوند. ما طی سال‌ها مبارزه با حزب توده ایران، فرار رهبران آن حزب به خارج را به نشانه ضعف و سستی دستگاه رهبری مورد حمله قرار داده و خیانت به جنبش کارگری محسوب کرده بودیم.

رهبران حزب توده به جای ماندن در ایران، آن هم هنگامی که اعضای ساده و فداکار حزب پس از کودتای ۲۸ مرداد ۱۳۳۲، گروه گروه از دم تیغ ارتجاع محمدرضاشاهی می‌گذشتند، آنها را تنها گذاشته و به شوروی و اروپای شرقی گریخته بودند. دستگاه رهبری و کمیته مرکزی حزب توده ایران هیچ‌گاه از زیر بار این خفت کمر راست نکرد. حال چگونه می‌توانستیم به عنوان نیرویی که سالیان سال زیر پرچم سازمان انقلابی با این اقدام دستگاه کمیته مرکزی حزب توده مبارزه کرده بود، در مقابل تندباد حوادث سر خم کنیم و بگریزیم.

□ یعنی می‌بایست می‌ماندید و کشته می‌شدید؟

● هر تصمیمی در این زمینه، منوط به تغییر آن مصوبه پیرامون ممنوع ساختن خروج رهبران حزب از کشور بود. یعنی باز چاره‌ای نبود، مگر این‌که در کردستان جمع می‌شدیم و احیاناً تصمیم دیگری می‌گرفتیم.

خاطرم هست هنگامی که دو نفر از اعضای رهبری از خارج از کشور به فرامرز وزیری که به هیچ قیمت حاضر نبود ایران را ترک کند نامه نوشتند و از او خواستند به اروپا بیاید، در پاسخ نوشت: "طبق مصوبه حزب که تمام اعضای رهبری باید در ایران بمانند، حاضر نیستم به خارج بیایم. اگر باز هم از این نوع نامه‌ها برایم بنویسید، با شما قطع رابطه خواهم کرد."

□ **گویا عباس تمبرچی هم نامه‌ای به همین مضمون نوشته بود؟**

● عباس نیز چون فرامرز، هنگامی که حزب زیر سرکوب دستگاه‌های امنیتی رژیم جمهوری اسلامی بود، حاضر نشد به خارج بیاید. او چند روز پیش از دستگیری، به یکی از رفقایی که از اروپا تلفنی با وی تماس گرفته و خواسته بود موافقتش را برای آمدن به خارج از کشور جلب کند گفته بود: "ما سال‌ها رهبران حزب توده را مذمت کرده‌ایم که با فرار به خارج مردم را به حال خود رها کردند. حال چگونه می‌توانیم مثل آنها رفتار کنیم؟ من هرچه پیش آید در ایران خواهم ماند."

فرامرز و عباس، چون عده‌ای دیگر از رفقای حزب در ایران ماندند، مقاومت کردند و اعدام شدند.

□ **قدم به قدم پیش رویم. ایستادگی و مقاومت همواره به معنای درستی مشی سیاسی و حقانیت راه و روش مبارزاتی نیست. چه‌بسا در شرایطی، رفتن و تجدید نظر کردن و نیروها را از نو سامان دادن، نه تنها معقولانه‌تر، بلکه با موفقیت نیز همراه باشد. به مخاطره انداختن خود و دیگران، آن هم در نبردی نابرابر و به صرف این‌که می‌بایست ماند و مقاومت کرد، چه حاصلی به‌بار خواهد آورد؟**

بدون تردید در هر نبردی، کسانی از دست خواهند رفت. اما ماندن به صرف ماندن، جز تقدس شهادت معنای دیگری نخواهد داشت. مرادم این است که نباید از ایستادگی و مقاومت، چون وسیله‌ای در مرعوب ساختن دیگران و حقانیت مشی سیاسی خود استفاده کرد. دیگرانی که در دستیابی به هدف و آرمانی مشترک، راه و چاره دیگری را پیش می‌کشند.

● من شهادت را تقدیس نمی‌کنم. ما از شرایطی صحبت می‌کنیم که هنوز

همه چیز از دست نرفته بود. حزب رنجبران هرچند دیگر امکان فعالیت علنی نداشت و به اجبار به مبارزه‌ی مخفی روی‌آور شده بود، اما هنوز حضور داشت. هنوز رفقای ما زنده بودند. اگر به جای آن‌که به بهانه کار در میان توده‌ها در شهرهای بزرگ به انتظار نمی‌نشستیم تا یکی پس از دیگری دستگیر و نابود شویم، اگر برخلاف عده‌ای در حزب، تحت عنوان ضرورت کار آرام درَ لاک خود فرو نمی‌رفتیم و گام‌های کوچک را تبلیغ نمی‌کردیم، وضع به این‌جا نمی‌کشید.

□ منظورت چیست؟

● چنان‌که اشاره کردم، پس از حمله جمهوری اسلامی به حزب، عده‌ای از ما نظریه‌ی کار در میان توده‌های مردم را تبلیغ می‌کردند. آنها بر همین اساس، طی مقاله‌ای که در بولتن داخلی حزب چاپ شد، در عمل سیاست به انتظار نشستن را تبلیغ می‌کردند. آن مقاله که با عنوان "گام‌های کوچک، رسالتی بزرگ، نقدی بر کتاب یادها" اثر کروپسکایا، همسر لنین نوشته شده بود، توجیه تئوریک نظرات کسانی بود که به رفقای تهران یا خط تهران مشهور شدند. درمقابل آنها نظریه رفقای کردستان یا خط کردستان قرار داشت. حرف جریان اخیر این بود که به جای صبر و انتظار، به جای برداشتن "گام‌های کوچک" باید مصمم واستوار و با گام‌های قاطع به کردستان برویم. در آن‌جا مبارزه‌ی مسلحانه جریان داشت و پایگاه مناسبی بود که نیروهای دیگر را نیز در پناه خود گرفته بود.

علاوه بر این، حرف ما این بود که در کردستان پیرامون مشی و سیاست آتی حزب به بحث و گفتگو بنشینیم و اگر تشخیص دادیم تصمیمات جدید اتخاذ کنیم.

تازه بالاتر از اینها، کردستان می‌توانست پناه ما باشد تا از گزند دشمن در امان بمانیم. اگر رفقا به کردستان آمده بودند، به چنگ رژیم نمی‌افتادند و یکی پس از دیگری قربانی نمی‌دادیم. پس حتی اگر از زاویه حفظ نیروهای خود نیز به قضایا نگاه کنیم، رفتن به کردستان تنها امکان معقول بود.

□ آیا این نظرات را تا جایی که شرایط اجازه می‌داد با "رفقای تهران"

درمیان گذاشتید.

● هرچه کردیم قانع نشدند و بهانه آوردند. مبنی بر این‌که "کردستان هم خارج از کشور است و از آن‌جا نمی‌شود کاری کرد."

یکی ادعا کرد که: "مبارزه‌ی مسلحانه ماجراجویانه است" و دیگری پیغام فرستاد "برای آمدن به کردستان راه‌ها ناامن هستند." اما دیری نپایید که خود و همسرش از راه کردستان به عراق و سپس فرانسه رفتند. آن هم با گذشتن از نزدیکی مقّر حزب رنجبران در کردستان و بدون آن‌که کمترین تماسی با ما که درحال تدارک جلسه‌ی وسیع کادرها و رهبران حزب بودیم بگیرند.

□ بدین ترتیب مدتی پس از حمله جمهوری اسلامی به حزب رنجبران و مخفی شدن حزب، دامنه اختلافات گسترش یافته و سرانجام به انشعاب در آن تشکیلات انجامید. تو چگونه به این مسئله پی بردی؟

● پیشتر اشاره کردم. آخرین خبری که از وضع حزب داشتم، هنگامی بود که در میان ایل قشقایی و اردوی خان‌ها بودم. قرار بود بنا بر تصمیم جلسه‌ی دفتر دائم حزب که در منطقه فارسان شهرکرد برگزار شده بود، بر ضد جمهوری اسلامی دست به مبارزه‌ی مسلحانه بزنیم. تا آن تاریخ هیچ نشانی از مسئله‌ی اختلافاتی که ممکن است به انشعاب و جدایی در حزب منجر شود وجود نداشت. مجید زربخش نیز چنان‌که اشاره کردم، وقتی برای تماس با ما به اردوی خان‌ها آمد، هیچ صحبتی از اختلاف در حزب نکرد، بلکه تأکید نمود که در حزب "وحدت آهنین" وجود دارد. تازه وقتی اردوی خان‌ها از هم پاشید و به تهران آمدم، یعنی پس از ملاقات با هوشنگ امیرپور به وجود اختلاف در حزب پی بردم. اختلافی که سرانجام به انشعاب و از هم پاشیدگی حزب رنجبران منجر شد.

□ هوشنگ چه مسایلی را با تو درمیان گذاشت؟

● او نامه‌هایی را که بین رفقای حزب ردوبدل شده و حاکی از اختلاف‌نظر پیرامون چگونگی ادامه‌ی مبارزه بود در اختیارم گذاشت. به این معنی، انشعاب در نشست یا مجمعی صورت نگرفت، چون درنتیجه سیاست سرکوب جمهوری اسلامی، امکان تشکیل جلسه‌ای از رفقای رهبری و کادرهای بالای

سازمان وجود نداشت. اختلاف پیرامون چگونگی ادامه‌ی مبارزه، در نامه‌هایی که ردوبدل شده بود بازتاب می‌یافت. جنبه مهمی از این نامه‌ها مربوط به نشست اسفندماه بود.

□ مسئله‌ی نشست اسفند چه بود؟

● در این نشست که در اواخر اسفند ۱۳۶۰ در تهران تشکیل شد، چهار نفر عضو کمیته دائم حزب، یعنی بهروز راد، هوشنگ امیرپور، مجید زربخش و علی صادقی شرکت داشتند. محسن رضوانی که دبیر اول و عضو کمیته دائم بود در این نشست شرکت نداشت. او شش ماه پیش از تشکیل این نشست در جلسه‌ای که در فارسان شهرکرد تشکیل شد، وظیفه یافت به کردستان رفته و زمینه برگزاری کنفرانس وسیعی از کادرها و رهبران حزب را فراهم آورد. کنفرانسی که می‌بایست به سیاست‌های حزب برخوردی همه جانبه کرده و مشی آتی آن را معین کند.

□ چرا کردستان؟

● چون کردستان تنها منطقه امنی بود که برخی نقاط آن در دست نیروهای اپوزیسیون قرار داشت و شماری از گروه‌های چپ، برای آن‌که از گزند رژیم در امان باشند در آن‌جا مستقر بودند.

محسن همچنین وظیفه داشت به بررسی امکانات پیرامون مبارزه‌ی مسلحانه در کردستان پرداخته و شرایط را برای انتقال رفقایی که شناخته شده و جانشان در خطر بود فراهم آورد. او از کردستان نامه‌ای به هوشنگ امیرپور می‌نویسد مبنی بر این‌که "من در تهران حزب را به تو سپردم. باید مراقب باشی." یعنی دیگر به برخی از اعضای دفتر دائم حزب اعتماد نداشت و نسبت به آینده‌ی همکاری میان گرایش‌های ائتلاف‌کننده که حزب رنجبران را تشکیل داده بودند بدبین بود.

□ منظورت این است که در مبارزه‌ی درون‌حزبی، به مجید زربخش از گروه اتحاد مبارزه در راه آزادی طبقه کارگر و بهروز راد از گروه کمونارها که این دو جریان را در دفتر دائم حزب نمایندگی می‌کردند اطمینان نداشت؟

● همین‌طور است. نامه او به هوشنگ امیرپور و "سپردن حزب" به دست

وی، حاکی از این بود که رضوانی به یاران سابق خود در سازمان انقلابی که نیروی اصلی تشکیل‌دهنده حزب رنجبران بودند رجوع کرده است.

□ **با این تفاوت که این بار هوشنگ امیرپور، همراه با چند تن از کادرها و رهبران سازمان انقلابی، دیگر از محسن رضوانی که سالیان سال رهبر بلامنازع آن تشکیلات بود پیروی نمی‌کرد. اختلاف‌نظر در حزب رنجبران، در ترکیب رفاقت‌ها و همکاری‌های طولانی سازمان انقلابی شکاف به‌وجود آورده و شماری از یاران سابق را در مقابل یکدیگر قرار داده بود.**

● جریان از این قرار بود. پس از رفتن محسن به کردستان، چهار نفر باقی مانده اعضای دفتر سیاسی حزب که در نشست اسفند شرکت کرده بودند تصمیمی می‌گیرند که در مسئله‌ی انشعاب تأثیر مهمی داشت. در این جلسه مصوبه‌ای به تصویب می‌رسد مبنی بر این‌که شرایط مبارزه‌ی سیاسی در نتیجه حملات رژیم جمهوری اسلامی سخت دشوار شده است و حزب رنجبران زیر سرکوب شدید رژیم قرار دارد. با توجه به این نکته، حزب می‌بایست کوشش خود را به نفوذ در میان توده‌های مردم متمرکز کرده و با رفتن به میان توده‌ها، تا جایی که می‌تواند از خطر سرکوب رژیم در امان بماند.

علی صادقی این مصوبه راکه به محتوای آن اشاره کردم به کردستان می‌برد و در اختیار محسن رضوانی قرار می‌دهد. محسن پس از خواندن آن مصوبه می‌گوید: "شما علیه من کودتا کرده‌اید."

□ **اما علی صادقی که با محسن هم‌عقیده بود و از یاران نزدیک او به‌شمار می‌رفت.**

● محسن معتقد بود سر علی را کلاه گذاشته‌اند.

□ **متوجه نشدم. کوشش برای نفوذ در میان توده‌های مردم به‌عنوان امکانی جهت حفظ نیروهای حزب و جلوگیری از خطر سرکوب توسط رژیم، چرا به باور محسن کودتایی بر ضد او به‌شمار می‌رفت؟**

● آن مصوبه نکات با اهمیت دیگری نیز دربر داشت. از جمله این‌که حزب می‌بایست برای پیشبرد فعالیت‌های فوری، رهبری جاری انتخاب کرده و رهبری فعلی را از زیر تیغ جمهوری اسلامی برهاند و مسئولان شهرها و

مناطق نیز تغییر کرده و افراد دیگری جای آنها را بگیرند.

□ چرا؟

● چون مسئولان شهرها، همه در گذشته از کادرهای سازمان انقلابی بودند و از رضوانی پیروی می‌کردند. پس به دنبال انتخاب رهبری جاری، مخالفان رضوانی در دفتر دائم، می‌بایست مسئولان شهرها را تغییر دهند تا دست او را از حزب کوتاه کنند. به همین جهت محسن به محض خواندن مصوبه‌ای که از آن صحبت کردم، فوراً اعلام می‌کند که علیه او کودتا کرده‌اند.

□ ترکیب رهبری جاری از چه کسانی تشکیل شده بود.

● فرامرز وزیری، شیدان وثیق، محمود برزگمهر، عباس برخوردار و هوشنگ امیرپور. قرار می‌شود هوشنگ امیرپور رهبری این جمع را برعهده بگیرد.

□ به این ترتیب مجید زربخش و بهروز راد هم چون محسن رضوانی دیگر جزو دفتر دائم و رهبری حزب رنجبران نبودند و در رهبری جاری وظیفه‌ای برعهده نداشتند. هوشنگ امیرپور، فرامرز وزیری و عباس برخوردار نیز در گذشته جزو سازمان انقلابی بودند. اگر قرار بود بر ضد محسن توطئه یا کودتایی صورت گیرد، لازم بود تا رهبری جاری حزب ترکیب دیگری داشته باشد.

● مجید زربخش و بهروز راد تصمیم گرفته بودند به خارج از کشور بروند و هوشنگ امیرپور نیز از محسن بریده بود. فرامرز وزیری و عباس برخوردار هم بر سر مشی سیاسی حزب با محسن اختلاف پیدا کرده بودند.

□ نظر علی صادقی پیرامون ادعای محسن رضوانی مبنی بر این‌که در رهبری حزب کودتایی بر ضد او صورت گرفته بود چه بود؟

● محسن پس از بحث با علی صادقی، او را قانع می‌کند و علی می‌پذیرد که متوجه هدف واقعی و دلیل اصلی کنار گذاشتن رهبری حزب و انتخاب رهبری جاری و نیز تغییر مسئولان شهرها نشده است. تازه پس از آن‌که محسن از این تصمیمات توسط علی صادقی باخبر می‌شود و از مصوبات آن جلسه آگاهی می‌یابد، به هوشنگ امیرپور نامه می‌نویسد و از جمله می‌گوید: "من

حزب را به دست تو سپردم باید مراقب باشی." شاید هم محسن پیش از ترک تهران این حرف را به هوشنگ گفته باشد و نامه‌ای که از کردستان برایش می‌نویسد، تأکید دوباره این مطلب باشد.

□ **واکنش هوشنگ چه بود؟**

● وقتی از اردوی خان‌ها بازگشته و عازم کردستان بودم، در تهران با هوشنگ ملاقات کردم. او ضمن اشاره به موقعیت دشوار حزب، به نامه محسن نیز اشاره کرد و گفت: "محسن می‌گوید حزب را به دست من سپرده است. این ادامه‌ی همان کدخدا بازی‌های سابق است و من دیگر زیر بار این حرف‌ها نمی‌روم."

باید اشاره کنم این همان هوشنگی بود که همواره محسن را به عنوان رهبر و همه کارهٔ حزب قبول داشت.

□ **در ملاقاتی که با هوشنگ امیرپور در تهران داشتی، راجع به مسئله‌ی دیگری هم صحبت کردید؟**

● هوشنگ تعدادی نامه به من داد که رفقا از کردستان فرستاده بودند و خواست نظرم را درباره‌ی آنها اعلام کنم.

□ **محتوای نامه‌ها چه بود؟**

● مربوط می‌شد به اختلافات درون حزب که بدان اشاره کردم. پس از خواندن نامه‌ها به هوشنگ گفتم که با سیاست ادامه‌ی مبارزه‌ی مخفی در شهرها مخالف هستم.

□ **چرا مخالف بودی؟**

● برای آن‌که عملی نبود. زیر تیغ رژیم بودیم و سرکوب و ترور بیداد می‌کرد. به خصوص آن‌که در دوران کار علنی، رژیم خیلی از رفقای ما را شناسایی کرده و دیری نمی‌پایید که همه را دستگیر می‌کردند.

علاوه بر این، با روحیه‌ی من هم جور در نمی‌آمد. من آدم مبارزه‌ی مسلحانه بودم. این‌که بیایم در شهر و از این خانه به آن خانه پناه ببرم کار درست نمی‌شد. به این جهت به او پیشنهاد کردم تا با من به کردستان بیاید.

□ **هوشنگ مخالف رفتن به کردستان بود؟**

● مخالف بود، اما می‌گفت برای تشکیل آن جلسه خواهد آمد تا از انشعاب در حزب جلوگیری شود.

□ پس راجع به این مسایل هم صحبت کردید؟

● بله، من دو هفته در تهران مخفی بودم و مرتب با او جلسه داشتم. البته هر روز نمی‌توانستم او را ببینم. یک روز می‌آمد و یک روز دیگر نمی‌آمد. احساسم این بود که خیلی گرفتار است و خسته به نظر می‌رسید. گاه که با همان پیکان قراضه به دیدنم می‌آمد، بیش از ده دقیقه نمی‌ماند و می‌گفت باید برود. همیشه از دست آن پیکان قراضه که سر هر چراغ قرمزی خاموش می‌شد کلافه بود.

□ مسئله‌ی رفتنت به کردستان چه شد؟

● هوشنگ رفیقی به نام خرم را به من معرفی کرد که وظیفه انتقال مرا به کردستان بر عهده داشت. خرم از پیشرفت کار ناراضی بود و می‌گفت رفقای دیگری نیز هستند که باید به نقاط مختلف منتقل شوند، اما مسئولان تهران با او برای تهیه پول و جا همکاری نمی‌کنند و در وضعیت دشواری به سر می‌برد. خرم سرانجام در جریان همین نقل و انتقال‌ها دستگیر و اعدام شد.

□ از چه راهی به کردستان رفتی؟

● از ترمینال غرب تهران و با اتوبوس مسافربری که به طرف آذربایجان و کردستان می‌رفت. شب پیش از حرکت خرم آمد و جزییات برنامه را برایم توضیح داد. او گفت دو رفیق دیگر نیز در همان اتوبوسی که من سوار خواهم شد به کردستان می‌آیند تا در راه مراقبم باشند. من که ریشی گذاشته و تسبیحی در دست داشتم، خود را به شکل و شمایل حاجی آقایی درآورده و سوار اتوبوس شدم. مهر و سجاده و یک شناسنامه تقلبی نیز همراه داشتم.

□ چه فصلی بود؟

● فصل تابستان و ماه رمضان بود. باید با اتوبوس از تهران به نقده می‌رفتم و از بقیه‌ی راه هنوز خبر نداشتم. فقط یک نشانی داشتم که در نقده باید به آن‌جا مراجعه می‌کردم.

□ در راه کنترل هم وجود داشت؟

● کنترل بود، اغلب چند پاسدار می‌آمدند بالا و نگاهی می‌کردند. بعضی وقت‌ها هم اتوبوس برای نماز کنار جاده می‌ایستاد و من هم پیاده می‌شدم و همراه بقیه نماز می‌خواندم.

به نقده که رسیدیم به آن نشانی که داشتم رجوع کردم و از آن‌جا به بعد با آن دو رفیق همراه شدم. چون کردی می‌دانستم پیدا کردن محل بدون معطلی انجام شد.

□ نقده در آن زمان تحت کنترل جمهوری اسلامی بود؟

● نقده دست رژیم بود، اما از نقده که رد می‌شدی، منطقه بگم قلعه قرار داشت و از آن‌جا به بعد در دست نیروهای پیشمرگه بود.

محلی که قرار بود برویم دفتر شرکتی بود که با مینی‌بوس مسافر می‌برد. اغلب مسافران دهاتی‌های دهات اطراف بودند که برای خرید به نقده آمده و برمی‌گشتند. برنامه حرکت مینی‌بوس درست طوری تنظیم شده بود که می‌بایست سر ساعت ۱۲ ظهر از جلوی پاسگاهی که بیرون نقده قرار داشت رد می‌شدیم.

□ انتخاب این ساعت علت به خصوصی داشت؟

● وقتی بود که پاسدارها نماز می‌خواندند و جلوی پاسگاه کسی پاس نمی‌داد.

ده دقیقه بعد رسیدیم به بگم قلعه و از آن‌جا به دهی که پر از پیشمرگه‌های حزب دمکرات کردستان بود رفتیم. یکی از رفقای ما که به او دکتر حسن می‌گفتیم و از اهالی لرستان بود، در آن ده زندگی می‌کرد. وظیفه داشت رفقایی را که از نقاط مختلف می‌آمدند تحویل می‌گرفته و وسیله ارتباطشان را با رفقایی که در کردستان بودند فراهم آورد.

□ پزشک بود؟

● از بچه‌های آمریکا بود. انگار پزشک متخصص نبود و شاید تحصیلش را نیمه تمام گذاشته بود. اما می‌دانم که آن‌جا به کارهای اولیه پزشکی می‌رسید، سوزن می‌زد و زخم می‌بست و از زخمی‌ها پرستاری می‌کرد. همه او را در آن‌جا به نام دکتر حسن می‌شناختند. خلاصه او را پیدا نکردیم، اما

اهالی ده می‌دانستند برای چه کاری آمده‌ایم، چون پیش از ما نیز عده‌ای آمده بودند. اهالی ده ما را راهنمایی کردند و گفتند از چه راهی باید برویم.

□ از این‌جا دیگر پیاده می‌رفتید؟

● نه با تراکتور. تراکتور کرایه کردیم و راننده تراکتور ما را نزد مسئول منطقه حزب دمکرات کردستان ایران برد. جوانی بود به نام کاکا حسین. او مرا نمی‌شناخت و باید منتظر می‌شدیم تا یکی از مسئولان حزب دمکرات کردستان بیاید و خود را معرفی کنیم. یک ساعت بعد، یکی از مسئولان حزب دمکرات به نام ملا رسول که او را از گذشته، از دوران اقامت در عراق می‌شناختم به ملاقاتمان آمد. ملا رسول به گرمی از ما استقبال کرد و برایمان غذایی ترتیب داد و تراکتوری حاضر کرد تا بقیه‌ی راه را به وسیله آن تراکتور طی کنیم.

□ به کجا رفتید؟

● باید می‌رفتیم به سردشت.

□ سردشت دست کردها بود؟

● نه، سردشت هم دست رژیم بود. اصولاً تمام شهرها دست رژیم بود، اما از شهر که بیرون می‌رفتی دیگر اوضاع تحت کنترل حزب دمکرات قرار داشت. البته برای اهالی، برخی از این دهات جای شهرها را گرفته بودند، چون همه جور جنس قاچاق در این دهات پیدا می‌شد و بازارهایی تشکیل شده بود که حتی اهالی شهرها نیز برای خرید به آن‌جا می‌آمدند.

□ چند روز در راه بودید؟

● سه روز. مدتی با تراکتور و مدتی پیاده در راه بودیم تا رسیدیم به سردشت و از آن‌جا به قاسم‌رش رفتیم. در قاسم‌رش درست در مرز ایران و عراق بازار بزرگی درست شده بود که اجناس قاچاق خرید و فروش می‌شد. از آن‌جا به بعد دیگر خطری وجود نداشت و در منطقه آزاد شده کردستان بودیم. از قاسم‌رش دنیا، دنیای دیگری بود و نشانی از جمهوری اسلامی به چشم نمی‌خورد.

گفتگوی پنجم

پدرت می‌گفت: "می‌دانی چرا ماهیگیران شنا یاد نمی‌گیرند؟ برای آن‌که اگر قایق‌شان طعمه امواج دریا شد، فوراً غرق شوند و فرصت آن را نیابند تا زجر بکشند."

دیشب تمام شب دیده بر هم ننهاده و به آن‌چه او گفته بود فکر کردم و به کسانی که در همان آغاز کار چون کشتی‌شکستگان از میان ما رفتند غبطه خوردم. به کسانی که فرصت آن را نیافتند تا بمانند و به سرنوشت ما دچار شوند.

من خود نظر به این‌که مقاومت کردم؛ خسته از نبرد، سرانجام به این حقیقت پی بردم که تمام آن تلاش‌ها بیهوده بوده است. اکنون انتظار می‌کشم.

رافائل چیربس

□ گفتگوی امشب را با مرور حوادثی آغاز می‌کنیم که در پی نبرد با نیروهای جمهوری اسلامی و از هم پاشیدگی اردوی عشایر رخ دادند. فاصله‌ای که طی آن، حزب رنجبران به سیاست مقابله با رژیم روی آورد و شماری از اعضا، کادرها و رهبران آن در کردستان مستقر شدند. پیش از پرداختن به این مطلب، می‌خواستم توضیح بدهی که کنترل قاسم‌رش در دست چه نیرویی بود.

● در دست حزب دمکرات ایران به رهبری عبدالرحمان قاسملو و اتحادیه میهنی کردستان عراق به رهبری جلال طالبانی. در قاسم‌رش هر چه می‌خواستی پیدا می‌شد. یک نفر چند تانکر آب گذاشته و با لوله کشی ساده

حمامی درست کرده بود. زیر تانکرهای آب آتش درست می‌کرد و از پیشمرگه‌ها پولی می‌گرفت و آن‌جا حمام می‌کردند. چند رستوران و قهوه‌خانه هم درست شده بود. امکان آمدن با جیپ یا تراکتور هم دیگر وجود نداشت و همه یا با اسب و قاطر و یا با پای پیاده می‌آمدند.

از قاسم‌رش یکی دو ساعتی راه‌پیمایی کردیم و رسیدیم به مرز ایران و عراق که همه جا پر از پیشمرگه بود. علاوه بر پیشمرگه‌های حزب دمکرات و اتحادیه میهنی، پیشمرگه‌های کومله و تعدادی از اعضای سازمان‌های چریکی، گروه اشرف دهقانی و عده‌ای دیگر نیز در آن‌جا بودند. اما مقّر اصلی چریک‌ها بیشتر در منطقه بوکان و سقز قرار داشت.

□ مقّر حزب رنجبران کجا بود؟

● پس از قاسم‌رش، نزدیک منطقه‌ای به نام ناوزنگ که از آن‌جا تا مقّر جلال طالبانی در خاک عراق تقریباً نیم کیلومتر راه بود. ده، دوازده نفر از رفقای ما جمع بودند و از دیدن ما سه نفر خیلی خوشحال شدند. غذایی خوردیم و مدتی استراحت کردیم تا بعد به بحث سیاسی و گفتگو پیرامون وضع حزب و گزارش جنگ مسلحانه در منطقه فارس بپردازیم.

□ از حزب رنجبران چه کسانی در آن‌جا بودند؟

● محسن رضوانی، علی صادقی و چند نفر از اعضای کمیته مرکزی. برخی از رفقای جوان حزب نیز در ناوزنگ بودند که آنها را نمی‌شناختم. دو رفیق هم از اراک که یکی از آنها مسئول اراک بود و با همسرش فرزانه به کردستان آمده بود. فرزانه یک دستگاه سه‌شوار برای خشک کردن مو با خود داشت و فکر می‌کرد در کوه هم می‌توان از سه‌شوار استفاده کرد.

□ ایشان هم از حزب رنجبران بودند؟

● از اعضای حزب و از بچه‌های تهران بود. جوان خوبی بود، اما گرفتاری این را داشت که برق نبود و سه‌شوار روی دستش مانده بود. آن دو جوان همراه من از بچه‌های شمال بودند و در نبرد مسلحانه در مازندران شرکت کرده بودند. از شهرهای مختلف ایران هم افراد دیگری حضور داشتند.

□ بحث مسائل مربوط به اختلافات حزب را کی شروع کردید؟

● وقتی به کردستان رسیدیم اواخر تابستان بود. برخی از رفقا را مدت‌ها بود ندیده بودم و از دیدارشان و از این‌که سلامت هستند، خیلی خوشحال شدم. چند ساعتی استراحت کردیم و در مورد مسائل مختلف و به خصوص جنگ مسلحانه در منطقه فارس و عاقبت آن صحبت کردیم. آنها نیز از مسائل حزب، از مسائلی که از آنها بی‌اطلاع مانده بودم صحبت کردند و قرار شد بحث رسمی و مفصل را برای روز بعد بگذاریم.

روز بعد محسن رضوانی پیشنهاد کرد بهتر است پیش از پرداختن به مسئله‌ی حزب، اول با جلال طالبانی ملاقات کنیم. چون طالبانی می‌دانست رسیده‌ام و خواسته بود به ملاقاتش بروم.

□ مقّر طالبانی کجا بود؟

● طالبانی دو مقّر داشت. یکی ناوزنگ که در دره‌ای، درست در مرز ایران و عراق واقع شده است. یعنی یک طرف دره، آبادی قاسم‌رش است که در خاک ایران قرار دارد و طرف دیگر آبادی ناوزنگ که در خاک عراق واقع است. گروه طالبانی در ناوزنگ خانه‌های متعددی ساخته بود و در دامنه کوه‌ها نیز غارهای کوچکی وجود داشت که از آنها برای پنهان شدن استفاده می‌کردند. تابستان‌ها وقتی هوا گرم می‌شد، ذر منطقه سرسبز و زیبایی که در دامنه کوه واقع شده بود چادر می‌زدند و یا از کپرها استفاده می‌کردند.

تشکیلات طالبانی خیلی مفصل بود و اتحادیه میهنی در آن‌جا دفاتر متعددی داشت که به کارهای سیاسی حزب و مسائل نظامی پیشمرگه‌ها رسیدگی می‌کرد. این منطقه همیشه در جنگ کردها با دولت مرکزی عراق مورد استفاده قرار گرفته است. در هر دره‌ای نشانی از حضور یک جریان سیاسی وجود داشت. حتی حزب کمونیست عراق که جریانی قدیمی بود در آن‌جا دفتر داشت.

با محسن و یکی دو نفر دیگر از رفقا رفتیم پیش جلال طالبانی. او از دیدن من خیلی خوشحال شد و گفت دوستان مشترکی داریم که از دیدار من خوشحال خواهند شد و خوبست آنها را با خبر کند. از جمله کسانی که به دیدن من آمدند، می‌توانم از نوشیروان مصطفی، مسئول کومله عراق نام ببرم که از

دوستان قدیمیم به شمار می‌رفت. فریدون قادر و کاکا ملازم عمر نیز به دیدن ما آمدند.

□ آنها چه مسئولیتی داشتند؟

● در عربی به ستوان ملازم می‌گویند. کاکا عمر درگذشته ستوان ارتش عراق بود و از خدمت در ارتش فرار کرده بود، اما او را همچنان ملازم عمر خطاب می‌کردند. او مسئول کل نظامی کومله عراق و در واقع مسئول نظامی اتحادیه میهن پرستان کردستان عراق به شمار می‌رفت.

دکتر کمال خوشنا هم به دیدن ما آمد. او از جوانان کردی بود که تحصیلات خود را در یوگسلاوی تمام کرده و از مسئولان کومله عراق به شمار می‌رفت.

من در این ملاقات مسئله‌ی نبرد مسلحانه جنوب را برایشان تعریف کردم و ساعت‌ها گفتگو کردیم. شبی فراموش نشدنی بود. پس از مدت‌ها زندگی در شرایط دشوار اردو و روزهای پر هراس مخفی بودن در تهران، برای نخستین بار احساس امنیت و آرامش می‌کردم. میهمانی شام تا دیر وقت ادامه داشت.

شب دیر دقت، وقتی میهمان‌ها رفتند، طالبانی از ما خواست بمانیم و با او به گفتگو بنشینیم.

□ درباره‌ی چه مسائلی؟

● درباره‌ی مسائل زیادی صحبت کردیم. او به گذشته اشاره کرد و گفت: "بارها گفته بودم که اوضاع ایران پایدار نیست و بیایید به کردستان. آمدید، قدمتان روی چشم، اما چرا این همه تأخیر کردید؟ الان همه‌ی نیروهای اپوزیسیون ایران در کردستان هستند و به این‌جا پناه آورده‌اند."

□ چه گروه‌هایی در کردستان بودند؟

● گروه اشرف دهقانی، اتحادیه کمونیست‌های ایران، چریک‌های فدایی خلق، راه کارگر و حزب رنجبران. البته کومله و حزب دمکرات کردستان ایران هم به عنوان دو جریان بزرگ در آن‌جا حضور داشتند.

□ شما چه مسایلی را طرح کردید؟

● محسن رضوانی پیشنهاد کرد در درجه اول راجع به چگونگی رابطه

حزب رنجبران با حزب دمکرات کردستان و کومله صحبت کنیم و ببینیم چه باید کرد؟ چون از وقتی رفقای ما به کردستان آمده بودند، تنها یک بار، آن هم تصادفی، عبدالله مهتدی مسئول کومله که برای انجام کاری به چادر طالبانی آمده بود، در اثر اصرار طالبانی پذیرفته بود صحبت کوتاهی با رضوانی داشته باشد. تازه همان ملاقات کوتاه هم، چنان‌که رضوانی می‌گفت خیلی خشک و رسمی انجام گرفته و بی‌نتیجه مانده بود.

□ محسن چه خواستی را مطرح کرده بود؟

● قرار بود عده‌ای از رفقای ما به کردستان بیایند. محسن از عبدالله مهتدی خواسته بود از نفوذ کومله برای انتقال رفقای ما به سنندج و نقاط دیگر کردستان استفاده کند. عبدالله مهتدی گفته بود باید این درخواست را با رهبران کومله در میان بگذارد و پس از مدتی پاسخ داده بود که کومله امکان کمک به انتقال اعضای حزب رنجبران به کردستان را ندارد.

□ آیا این پاسخ به خاطر سیاستی بود که حزب رنجبران در گذشته در مقابل رژیم جمهوری اسلامی اتخاذ کرده بود؟

● دو مسئله‌ی متفاوت است. حزب رنجبران در سیاست‌های خود نسبت به رژیم دچار اشتباه شده بود. اما در موقعیتی که ما قرار داشتیم، افرادمان در خطر بودند. رضوانی از مهتدی تقاضای همکاری سیاسی نکرده بود و این مسائل را باید از هم تفکیک کرد. واقعیت این بود که ما درست به خاطر آن‌که امکان انتقال رفقایمان را نداشتیم، خیلی از آنها را از دست دادیم و این امکان وجود داشت که تا حدودی از این مسئله جلوگیری کرد. کومله در کردستان و به خصوص در سنندج و سقز دارای نفوذ بود.

رفتار حزب دمکرات کردستان کمی تفاوت داشت مثلاً پایه‌های حزب و پیشمرگه‌ها در نقده به ما خیلی کمک کردند. این کمک‌ها اغلب خودجوش بود و شاید رهبری حزب از آن مطلع نمی‌شد.

□ یعنی از رهبری پنهان می‌کردند؟

● پنهان نمی‌کردند. اما برایشان آن‌قدر عادی و طبیعی بود که شاید گزارش نمی‌کردند. برای پایه‌های حزب دمکرات کردستان، این نوع کمک

یک مسئله‌ی پیش پا افتاده و انسانی بود.

□ با طالبانی چه مطالبی را در میان گذاشتید؟

● طالبانی باز به گذشته اشاره کرد. به این‌که حزب رنجبران تا زمانی که آشکارا زیر فشار و سرکوب جمهوری اسلامی قرار نگرفته بود، همچنان به دفاع از حکومت ادامه می‌داد. او اضافه کرد که این رفتار تأثیر منفی در گروه‌های اپوزیسیون ایران گذاشته است. تأثیری که تا مدت‌ها ادامه خواهد داشت. به باور او حزب رنجبران می‌بایست در درجه اول نسبت به سیاست‌ها و اقدامات خود در گذشته انتقاد بکند.

□ آیا معتقد بود انتقاد به گذشته حزب رنجبران برای تغییر نظر سازمان‌های اپوزیسیون نسبت به شما کافی خواهد بود؟

● به هیچ وجه. طالبانی می‌گفت در هر فرصتی با قاسملو درباره‌ی ما صحبت کرده است. اما قاسملو حتی حاضر نیست با حزب رنجبران به مذاکره بنشیند، چه رسد به آن‌که به این حزب کمک کند.

بر این اساس، طالبانی معتقد بود ضروری است یک برخوردی عمیق و نه تاکتیکی به گذشته حزب رنجبران بشود. او می‌گفت به خصوص نیرویی دچار اشتباه شده که با کردستان و تاریخ مبارزه‌ی مردم کرد آشنایی داشته و همراه آنان مبارزه کرده است. نیرویی که بی‌تجربه و غریبه با مسائل مردم کرد نبوده و بنابراین دچار خطای سنگین‌تری شده است.

□ علاوه بر این چه پیشنهاد مشخصی داشت؟

● می‌گفت باید شرایطی ایجاد کرد که حزب رنجبران بتواند با قاسملو مذاکره کند و خود نیز با تمام نیرو برای ایجاد چنین شرایطی کوشش خواهد کرد. سپس باید با کومله وارد گفتگو شد و با شیخ عزالدین حسینی نیز مذاکره کرد تا در جریان عمل و قدم به قدم نزدیکی به وجود آید.

□ راجع به رابطه با سایر گروه‌ها چه نظری داشت؟

● می‌گفت بقیه‌ی گروه‌ها در مرحله بعدی قرار دارند. آن‌چه مهم است بهبود رابطه حزب رنجبران با این دو نیروی بزرگ کرد است.

□ درباره‌ی رابطه با عراق چه پیشنهادی داشت؟

● در مورد عراق معتقد بود تمام نیروهای ایرانی که در کردستان حضور دارند، با آن کشور دارای رابطه هستند و از عراق کمک مالی و اسلحه می‌گیرند و این ارتباط شامل سازمان‌های کرد نیز می‌شود. به نظر طالبانی این امری عادی بود، چون نیروهای اپوزیسیون با دشواری‌های زیادی روبرو بودند و می‌بایست از تضاد میان ایران و عراق استفاده می‌کردند بر همین اساس پیشنهاد طالبانی به ما این بود که با دولت عراق تماس بگیریم.

□ نظر شما چه بود؟

● در گذشته، یعنی در آغاز تشکیل سازمان انقلابی و سال‌های پس از آن، هنگامی که در کردستان مبارزه می‌کردیم، با چنین اقدامی مخالف بودیم. معتقد بودیم جریانی انقلابی هستیم و دولت عراق نیرویی ارتجاعی است و بر این پایه رابطه با عراق را رد می‌کردیم. از آن تاریخ سال‌ها می‌گذشت. شرایط تغییر کرده و ما هم تغییر کرده بودیم. علاوه بر این در موقعیت بدی قرار داشتیم و می‌دیدیم جریان‌های قوی‌تر از ما که دارای امکانات به مراتب بیشتری نیز بودند، طبق ادعای طالبانی با عراق رابطه داشتند.

□ اما قبلاً هم با دولت عراق تماس داشتید و رادیو گرفته بودید؟

● ما رادیو نگرفته بودیم. بلکه عباس صابری که از مرز گریخته بود، در عراق به سازمان انقلابی پیوست و در رایو عراق برنامهٔ فارسی داشت.

□ منظورت از تغییر شرایط چه بود؟ آیا با گذشت زمان "منطقی" شده و مانعی در همکاری با رژیم ارتجاعی عراق نمی‌دیدید؟ آیا طالبانی می‌خواست با امکاناتش میان شما و دولت عراق رابطه ایجاد کند؟

● او آمدن مرا موقعیت خوبی برای این کار می‌دانست و آشنایی مرا با بعضی از وزرای کُرد کابینه عراق و نیز آشنایی با یکی از معاونان رییس جمهور عراق که کُرد بود، به عنوان عامل مثبتی در پیشبرد این هدف ارزیابی کرد.

□ آیا این آشنایی در گرفتن کمک از عراق اهمیت داشت یا این‌که آن کشور به هر حال در تضادی که با رژیم ایران داشت، آماده بود به نیروهای اپوزیسیون کمک کند؟

● طبیعی بود که آمادگی وجود داشت. اما آشنایی با برخی از اشخاص با نفوذ در عراق نیز بی‌اهمیت نبود. نظام پلیسی در عراق طوری است که این نوع آشنایی‌ها گاه می‌تواند موانع بزرگی را از سر راه بردارد. در عراق بعضی وقت‌ها پیش می‌آید که اگر کسی را نشناسی و بر حسب اتفاق مورد شک واقع شوی، در همان ده اولی که پایت را در خاک آن کشور گذاشتی دستگیرت کنند و کسی هم به فریادت نرسد. از این نمونه‌ها در عراق کم نبوده است.

به هر حال طالبانی اصرار کرد که از طریق حزب دمکرات برای من شرایطی فراهم کند تا به قلادزه بروم و در آن‌جا با عراقی‌ها تماس بگیرم.

□ قلادزه در خاک عراق است؟

● قلادزه از منطقه‌ای که ما بودیم، نزدیک‌ترین شهر کردستان عراق بود. حزب دمکرات در بیشتر مرزهای ایران و عراق دفاتری داشت و اغلب زخمی‌ها را انتقال می‌داد و یا خواربار و اسلحه می‌آورد. رفتن به قلادزه بدون کمک حزب دمکرات کردستان عملی نبود، چون تمام آن منطقه تحت کنترل آن حزب قرار داشت.

□ نظر محسن رضوانی و سایر اعضای حزب رنجبران که در کردستان بودند نسبت به این پیشنهاد چه بود؟

● طالبانی قبلاً با رضوانی صحبت کرده و او نیز مسئله را با رفقای حزب در میان گذاشته بود. آنها موافق بودند، فقط منتظر بودند من بیایم و اقدام کنم.

□ کدام یک از وزرا یا رهبران درجه اول عراق را می‌شناختی؟

● کاکا طٰه محی‌الدین، معاون رییس جمهور عراق را می‌شناختم. او از دیپلمات‌های قدیمی و پس از پایانِ جنگ دوم جهانی مدتی کنسول عراق در ایران بود. مدتی نیز سفیر عراق در رُم بود و یکی دوبار که با طالبانی در رُم ملاقات داشتم، او ما را به میهمانی خود دعوت کرده بود. از همان جا با هم دوست شدیم. محمی‌الدین فارسی خوب صحبت می‌کرد و علاقه داشت دوستی با ما را ادامه دهد. در جریان همان ملاقات‌ها با رفیق خسرو صفایی خیلی دوست شده و محسن رضوانی را نیز می‌شناخت.

□ به عنوان معاون رییس جمهور عراق قدرتی هم داشت یا این مقام بیشتر

تشریفاتی بود؟

● بیشتر تشریفاتی بود. فقط برای این‌که گفته باشند یک کرد معاون رییس جمهور است. او هنوز هم این مقام را حفظ کرده است.

شخص دیگری را نیز به نام ملا عبدالله که به ملا موتوری معروف بود می‌شناختم. کارگر ساده‌ای بود که در حزب طالبانی عضویت داشت و پس از انحلال آن حزب در کابینه عراق وزیر شد. او را در درجه اول به خاطر کرد بودنش وزیر کرده بودند و قدرتی نداشت. کرد دیگری نیز به نام شیخ ستار در کابینه عراق وزیر شد. سمت او نیز تشریفاتی بود.

به هر حال طالبانی پیشنهاد کرد تا به خاطر سابقه آشنایی با این افراد، وظیفه تماس با دولت عراق را بر عهده بگیرم. قرار شد یکی از رفقا هم در این سفر همراه من باشد. روز بعد، پیش از آن‌که مقّر طالبانی را ترک کنیم، چون اسلحه نداشتم، کاکا عمر، فرمانده نیروهای طالبانی، اسلحه خود را که یک کلاشینکوف روسی بود به رسم دوستی به من هدیه داد.

□ بقیه‌ی رفقای تو اسلحه داشتند؟

● هیچ کدام اسلحه نداشتند. چون گروه ما دیرتر از گروه‌های دیگر به کردستان آمده بود، هیچ امکانی برای تهیه اسلحه نداشت. این وضعیت تأثیر بدی در روحیه‌ی آنها داشت، چون دیگران مسلح بوده و رفقای ما دست خالی نشسته بودند. این وضعیت، آن هم در کوه‌های کردستان حالت غم‌انگیزی دارد و حاکی از موقعیت نامساعد گروه ما بود. به خصوص زیر نگاه شماتت‌بار دیگران که انگار می‌گفتند: "چشمتان کور، خودتان کردید."

□ به این ترتیب به عراق رفتید؟

● رفتن به عراق هنوز چند روزی طول کشید. طالبانی می‌بایست با مسئولان حزب دمکرات ایران صحبت می‌کرد و موافقت آنها را برای کمک به ما جلب می‌نمود. علاوه بر این، پیش از رفتن به مقّر طالبانی، با رضوانی و دیگر رفقا قرار گذاشته بودیم که موقعیت حزب را بررسی کنیم و به اختلافات و ارزیابی از اوضاع بپردازیم.

□ پس به بحث وضعیت حزب و اختلافات موجود پرداختید.

● در جلسه‌ای که داشتیم، رضوانی و دیگران اعلام کردند عده‌ای از رفقا، موافقت خود را با آمدن به کردستان اعلام کرده و برخی نیز مخالف آمدن به کردستان هستند، اما باید کوشش کرد تا موافقت آنها نیز برای آمدن به کردستان جلب شود. برداشت من از همه‌ی این حرف‌ها این بود که مصمم هستند به هر قیمت که شده، جلسه‌ی وسیع حزب را در کردستان برپا کنند و به همین منظور تدارکاتی نیز دیده بودند تا برای برگزاری جلسه خانه‌ای بسازند.

□ مجبور بودید به خاطر برگزاری جلسه خانه بسازید؟

● به زودی زمستان فرا می‌رسید و چاره دیگری نداشتیم. برگزاری یک جلسه‌ی وسیع احتیاج به محل مناسبی داشت که در اختیار نداشتیم، چون اغلب خانه‌های آن‌جا کوچک و گاه شبیه زاغه بودند.

□ خانه‌ها را چگونه می‌ساختید؟

● مسئله‌ی اصلی داشتن چوب برای زدن سقف بود. بقیه‌ی خانه با سنگ و گل ساخته می‌شد. مقداری چوب هم خریده بودند. یعنی باید به دهقانان پولی می‌دادند تا تعدادی از درختان جنگل را برایمان قطع می‌کردند. این کار هم قبلاً انجام گرفته و همه چیز آماده بود. یکی از رفقای آذربایجان که با نام مستعار بشیر در جمع ما بود، به کار بنّایی آشنایی داشت و از این بابت مشکلی نداشتیم. بعدها این خانه را با یک سالن بزرگ برای تشکیل جلسه‌ای که قرار بود برگزار شود ساختیم.

□ آیا مسئله‌ی استتار خانه هم مهم بود؟

● برای ساختن آن خانه باید چند چیز را در نظر می‌گرفتیم. یکی مسئله‌ی نظامی و خطر بمباران از راه هوا بود. چون چنان‌که قبلاً هم گفتم، در این منطقه بیشتر گروه‌های اپوزیسیون ایران و عراق جمع بودند و خطر حمله از هر طرف وجود داشت. گروه طالبانی در مقّر و قسمت تحت نفوذش، ضد هوایی‌های زیادی نصب کرده بود.

□ برای جلوگیری از حمله هوایی عراق؟

● بله، چون آن منطقه همیشه مورد خطر بود.

□ از صحبت‌هایت چنین استنباط کردم که رابطه طالبانی با عراق خوب

بود و می‌خواست کمک کند تا شما هم با آن دولت رابطه پیدا کنید. اگر چنین است، دیگر مسئله‌ی حمله هوایی عراق چه معنی دارد؟

● درست است، اما کار رژیم عراق که حساب و کتاب ندارد. امروز دوست و فردا دشمن است و این به خصوص درباره‌ی کردها صدق می‌کند. بارها پیش آمده بود که در فاصله‌ی کوتاهی سیاست رژیم عراق در مورد کردها تغییر می‌کرد و یا نسبت به پشتیبانی از گروه‌های متخاصم کرد تغییر نظر می‌داد. گروهی که تا دیروز مورد حمایت و پشتیبانی بود، از فردا مورد ستم و اجحاف قرار می‌گرفت. بر این اساس کردها همواره آماده بودند تا در مقابل هر حمله احتمالی مقاومت کنند. دولت ایران نیز نسبت به کردها سیاست مشابهی را تعقیب می‌کرد.

علاوه بر کردها و دو جریان اصلی و متخاصم آن، یعنی طالبانی و بارزانی، در کوه‌های پشت منطقه گروه طالبانی، عشایر پیشدری زندگی می‌کردند. آنها از گذشته، هم با ایران رابطه داشتند و هم با جریان طالبانی همکاری می‌کردند. این منطقه در خاک عراق قرار داشت و عشایر پیشدری به خاطر موقعیت جغرافیایی مناسبی که داشتند، به خوبی می‌توانستند از گروه طالبانی محافظت کنند.

□ منطقه‌ای که در خاک ایران واقع بود و گروه‌های اپوزیسیون در آن جمع بودند چه وضعیتی داشت؟

● در این منطقه هیچ گروهی توپ ضد هوایی نداشت و هواپیماهای ایران به راحتی می‌توانستند آن منطقه را بمباران کنند. اما چون فاصله‌ها کم بود و گروه‌های اپوزیسیون، به لحاظ جغرافیایی تقریباً با گروه طالبانی در یک منطقه بودند، برای ارتش ایران تقریباً غیرممکن بود تا نیروهای اپوزیسیون را بمباران کند و در عین حال به نیروهای طالبانی آسیب نرساند. دولت ایران نیز نمی‌خواست با گروه طالبانی درگیر شود، لذا امکان خطر بمباران هوایی کم بود. به خصوص این‌که گروه‌های اپوزیسیون ایرانی بیشتر در منطقه بوکان و سقز مستقر بودند. اما اگر عراق حمله می‌کرد، نیروهای اپوزیسیون ایرانی نیز خواه ناخواه زیر پوشش بمباران هوایی قرار می‌گرفتند و این مسئله، با توجه به تضاد دولت عراق با رژیم ایران مورد علاقه آن کشور نبود.

با این همه می‌بایست هوشیار می‌بودیم و در نقاطی خانه می‌ساختیم که از خطر حمله مصون باشیم. در عین حال می‌بایست خطر نیروهای زمینی را نیز در نظر می‌گرفتیم و همه‌ی محاسبات را منظور می‌کردیم.

نکته دیگر مسئله‌ی سرمای زمستان در کردستان است که اغلب برف شدیدی می‌بارد. به همین جهت خانه‌ها باید طوری ساخته می‌شدند که رو به آفتاب باشند، چون کوه‌ها در فاصله‌ی معینی از روز جلوی تابش نور آفتاب را می‌گرفتند و توجه به این مطلب در چگونگی ساختن خانه‌ها اهمیت داشت. چون در قسمت‌هایی از سینه کوه که تابش نور آفتاب کم است، برف تا مدت‌های زیادی آب نمی‌شود.

ما در مشورت با اتحادیه میهنی کردستان عراق، اطلاعات زیادی در این موارد گرفتیم. آنها به ما پیشنهاد کردند در خانه‌های ویران شده حزب کمونیست عراق که از قدیم در خاک ایران باقی مانده بود زندگی کنیم. البته این خانه‌ها احتیاج به مرمت‌های اساسی داشتند، اما تمام مواردی که می‌بایست نسبت به خانه‌سازی در آن منطقه بدان توجه می‌شد، در ساختمان آنها رعایت شده بود.

□ پس شما در خانه‌های ویران شده حزب کمونیست عراق مأوا جستید؟

● در عین حال باید توجه می‌کردیم که خانه‌ها به دهات اطراف نزدیک نباشد تا اگر حمله هوایی رخ داد، به اهالی آسیب نرسد. نکته دیگری نیز که برای دوری از دهات اهمیت داشت، مسئله‌ی پیشمرگه‌ها بود. اغلب پیش می‌آمد که پیشمرگه‌ها مجبور بودند ماه‌ها بدون داشتن رابطه جنسی در کوه‌ها زندگی کنند. به این جهت سعی می‌شد تا خانه‌ها نزدیک به دهات نباشد، مبادا وسوسه شوند و دست به کاری بزنند که برای گروهی که به آن تعلق داشتند، باعث آبروریزی شود. دهاتی‌ها نیز از این‌که درست نزدیک پیشمرگه‌ها نباشند، خود را آسوده‌تر حس می‌کردند و می‌توانستند مثلاً از چشمه آب بیاورند یا در ده رفت و آمد کنند.

البته اینها اقداماتی بود که چون یک سنت عمومی از قدیم رعایت می‌شد و همه آن را چون یک اصل پذیرفته‌شده و طبیعی رعایت می‌کردند. به این معنی باید بگویم اجباری در کار نبود و پیشمرگه‌ها اگر می‌خواستند، می‌توانستند به

دهات اطراف بروند. نه کسی مانع بود و نه ایرادی می‌گرفت. افراد گروه‌های سیاسی هم که با موازین اخلاقی سختی که از جهان‌بینی‌شان سرچشمه می‌گرفت، گرفتاری‌هایی از این نوع نداشتند.

□ برای ساختن خانه‌ها به چه مسائلی می‌بایستی توجه می‌کردید؟

● خانه‌ها می‌بایستی در میان درختان و با سقف‌های کوتاه ساخته می‌شدند. این برای استتار خانه‌ها اهمیت داشت. به همین جهت وقتی به درون خانه‌ها می‌رفتیم، باید دولا می‌شدیم. کف خانه نیز تا حدودی زیر زمین بود، یعنی زمین را گود می‌کردیم، وگرنه امکان ایستادن از بین می‌رفت. اطراف خانه‌ها هم جوب‌هایی می‌ساختیم تا وقتی برف‌ها آب شدند و باران بارید، خانه را آب نگیرد و رطوبت کمتر باشد. اتاق‌ها تک تک قرار داشتند و یک سالن بزرگ هم برای تشکیل جلسه ساخته بودیم.

□ دامداری هم می‌کردید؟

● دامداری نمی‌کردیم، اما چند مرغ و خروس داشتیم.

□ آذوقه از کجا تهیه می‌کردید؟

● در قاسم‌رش همه چیز وجود داشت. قصابی و نانوایی و دکان‌های متعددی ساخته شده بود. کبابی و نوعی حمام نیز درست کرده بودند و اجناس قاچاق هم خرید و فروش می‌شد.

□ این بازار در نتیجه حضور گروه‌های سیاسی تشکیل شده بود؟

● نه، در این بازار قاچاقچی‌های ایرانی و عراقی اجناس خود را عرضه می‌کردند. از عراق وسایل الکتریکی، چون رادیو ترانزیستوری و مشروبات و کنسرو به ایران انتقال می‌یافت و از ایران پارچه، کفش و پوشاک به عراق منتقل می‌شد. پیشمرگه‌ها یکی از مشتریان اصلی این محل بودند و روستاییان نیز از این بازار جنس می‌خریدند یا محصولات روستایی خود را در آن‌جا برای فروش عرضه می‌کردند. برخی از روستاییان نیز از بازار قاسم‌رش اجناس را می‌خریدند و در سردشت یا نقاط دیگر کردستان می‌فروختند و از این راه پولی در می‌آوردند.

□ روستاییان عراق نیز از همین شیوه استفاده می‌کردند؟

● در ناوزنگ عراق هم بازاری به همین شکل بازار قاسم‌رش درست شده بود. در این بازار اسلحه هم خرید و فروش می‌شد، اما زیر نظر حزب دمکرات کردستان ایران و اتحادیه میهنی کردستان عراق. یعنی در هر دو بازار انتظامات هر دو گروه بر همه چیز نظارت داشت. آنها از قاچاقچی‌ها گمرک می‌گرفتند و بخشی از درآمدشان را از این طریق تأمین می‌کردند.

□ پول رایج چه بود؟

● ریال ایرانی و دینار عراقی. مارک و دلار هم رد و بدل می‌شد و صرافی نیز برای تبدیل پول وجود داشت.

□ برنامه زندگی شما چه بود و شب و روز چه می‌کردید؟ آیا تفریحی هم داشتید؟

● در دوره‌های مختلف متفاوت بود. مرحله اول مرحله خانه سازی بود که بیش از دو ماه طول کشید و همه درگیر آن بودیم. قاطر و اسب کرایه می‌کردیم و چوب‌هایی را که برای سقف خانه خریده بودیم به وسیله آنها حمل می‌کردیم. یکی دو نفر می‌ماندند و آبگوشت و یا آش و عدسی تهیه می‌کردند و بقیه به کار ساختمانی مشغول بودند. گاهی یک روز تعطیل می‌کردیم و لباس می‌شستیم و حمام می‌کردیم. لباس‌ها را در آفتاب پهن می‌کردیم و همان جا می‌ماندیم تا خشک شوند. می‌پوشیدیم و برمی‌گشتیم.

یکی از رفقا مسئول خرید و تهیه آذوقه بود. جوان کردی بود به نام سیاوش مدرسی که در فرانسه تحصیل کرده و پدرش از نظامیان عالیرتبه ارتش ایران بود. سیاوش یک پایش می‌لنگید و الاغی داشت که با آن به قاسم‌رش می‌رفت و برای گروه آذوقه تهیه می‌کرد.

□ با زبان کردی چه می‌کردید؟

● کردی هم یاد می‌گرفتیم. چهار نفر از اعضای گروه ما کرد بودند و بقیه سعی می‌کردند کردی یاد بگیرند. بعضی‌ها خوب یاد گرفتند، اما این کار به کُندی پیش می‌رفت، چون کردهایی که ما با آنها سر و کار داشتیم، همه می‌خواستند فارسی یاد بگیرند. همین باعث می‌شد که کار کردی یاد گرفتن افراد گروه به کُندی پیش رود.

□ بقیه‌ی وقت را چگونه می‌گذراندید؟

● کتاب می‌خواندیم. گروه طالبانی یک کتاب‌خانه داشت که کتاب‌هایی به زبان‌های اروپایی، فارسی و کردی در آن موجود بود. بیشتر کتاب‌های سیاسی و ادبیات مارکسیستی بودند. طالبانی گاهی ما را به میهمانی دعوت می‌کرد و گاهی هم ما میهمانی می‌دادیم. بازار بحث‌های سیاسی هم داغ بود و همه، به خصوص کردها علاقه داشتند درباره‌ی مسائل سیاسی بحث کنند.

□ ساعات معینی برای بیدار شدن و خوابیدن داشتید؟

● ساعات معینی داشتیم. صبح ساعت ۶ همه بیدار می‌شدیم و ورزش می‌کردیم. دو نفر وظیفه تهیه غذا را بر عهده می‌گرفتند و بقیه دنبال ساختن خانه بودند. در فصل تابستان فعالیت بیشتری داشتیم، اما در پاییز و زمستان زودرس کردستان، همه چیز به کندی پیش می‌رفت و تحرک کمتر بود. دوران خانه‌سازی دیگر از ورزش خبری نبود، چون خانه‌سازی کار دشواری بود که تمام روز گرفتار آن بودیم. در دورانی که به کار خانه‌سازی مشغول بودیم، ظهرها به مقّر تابستانی بر نمی‌گشتیم همان جا می‌ماندیم و کسانی که مسئول تهیه غذا بودند برایمان غذا می‌آوردند.

□ خانه را در جای دیگر ساخته بودید؟

● در مقّر تابستانی که در ارتفاعات و منطقه خوش آب و هوایی واقع شده بود. تابستان‌ها با گرم شدن هوا بیشتر زیر سایه درختان و کنار چشمه‌ها یا در دامنه کوه بودیم و خانه‌ها در قسمت‌های پایین کوه که برف کمتر می‌گرفت قرار داشتند. بعد از غذا گپی می‌زدیم و برخی چرتی می‌زدند و پس از استراحت به کار خانه‌سازی ادامه می‌دادیم. غروب خسته و کوفته بر می‌گشتیم. چراغ‌های نفتی را روشن می‌کردیم، شامی می‌خوردیم و می‌خوابیدیم. بعدها مثل بقیه‌ی گروه‌ها یک موتور برق هم دست و پا کردیم و شب‌ها برق داشتیم.

□ چه تفریحاتی داشتید؟

● تفریحی نداشتیم. گاهی کوهنوردی می‌رفتیم و یا به رادیو گوش می‌دادیم.

□ با زندگی در کوه که کوهنوردی دیگر تفریح نیست؟

● تفریحی وجود نداشت. شکاری هم نبود که بگویم می‌رفتیم شکار. اهل ورق و تخته هم نبودیم و همان روحیه‌ی قدیم را حفظ کرده بودیم. فقط وقتی پیش کردهای عراقی می‌رفتیم صفحه‌ای می‌گذاشتند و به موزیکی گوش می‌دادیم. این تفریح حسابی ما بود.

□ **تفاوت گروه‌های دیگر در این نوع مسائل با شما چه بود؟**

● آنها هم مثل ما بودند. صبح زود بیدار می‌شدند، ورزش می‌کردند، صبحانه‌ای می‌خوردند، قدمی می‌زدند، با دوربین‌هایی که در دست داشتند، دوردست‌ها را نگاه می‌کردند، به بازار قاسم‌رش می‌رفتند و احیاناً کبابی می‌خوردند و این آخری تفریح بزرگی بود.

□ **اگر بیمار می‌شدید چه می‌کردید؟**

● دکتر آرام، پزشک گروه با ما در کردستان بود. دارو هم به اندازه کافی داشتیم. علاوه بر این، گروه طالبانی و حزب دمکرات کردستان ایران بیمارستان داشتند. در بیمارستان حزب دمکرات بیشتر دکترهای فرانسوی که جزو تشکیلات "دکترهای بدون مرز" بودند کار می‌کردند. با وسایل مدرن جراحی و حدود ۳۰ تختخواب. همه جور دارو هم داشتند. اما بیمارهای سخت را به یکی از شهرهای عراق منتقل می‌کردند. اوضاع هر چه خراب‌تر شد، وضع بیمارستان هم بدتر شد. تا این‌که مجبور شدند آن را به قلادزه در خاک عراق منتقل کنند.

□ **مسئله‌ی رفتن به عراق به کجا کشید؟**

● جلب موافقت حزب دمکرات کردستان برای کمک به من در رفتن به عراق مسئله‌ی دشواری نبود و با آن موافقت کردند. پایین منطقه ناوزنگ محلی به نام سونی قرار داشت که حزب دمکرات کردستان از آن‌جا بیماران یا زخمی‌های خود را به خاک عراق منتقل می‌کرد و یا کسانی را که از خاک عراق می‌آمدند تحویل می‌گرفت. در آن محل یکی از اعضای حزب دمکرات چند جیپ در اختیار داشت که هر روز برای سر و سامان دادن به کارهای حزب به قلادزه می‌رفت. قلادزه، اگر از ایران حساب می‌کردیم، اولین قریه کردی در خاک عراق و سونی نیز درست سر مرز و در خاک عراق

بود.

برنامه رفتن من به عراق این بود که باید تا منطقه سونی می‌رفتم و کردها مرا تا قلادزه که مرکز منطقه پشتر است می‌بردند و به مأموران استخبارات عراق، یعنی سازمان جاسوسی و اطلاعات آن کشور تحویل می‌دادند. نماینده‌ی حزب دمکرات وظیفه داشت به آنان بگوید که ما نمایندگان حزب رنجبران ایران هستیم و بعد به خاک ایران باز می‌گشت.

□ چند نفر به عراق می‌رفتید؟

● دو نفر. من و رفیقی که او را با نام مستعار رشید می‌شناختم. رشید از اهالی اصفهان و مسئول چاپخانه حزب در تهران بود که توسط رژیم مصادره شد. رشید همچنین در کمیته مرکزی حزب رنجبران نیز عضویت داشت.

□ از قلادزه به چه ترتیبی می‌بایست خود را به بغداد می‌رساندید؟

● این دیگر دست عراقی‌ها بود، اما من با تجربیات گذشته می‌دانستم که از آن‌جا تا رسیدن به بغداد مدتی طول خواهد کشید.

اول باید می‌رفتیم کرکوک. مرکز استخبارات کرکوک که مسئول تنظیم رابطه اپوزیسیون ایران با دولت عراق بود در این شهر قرار داشت. رییس آن ژنرالی بود که به صدام حسین خیلی نزدیک بود.

از قلادزه منتقل می‌شدیم به کرکوک و در آن‌جا پس از تحقیقات چند روزه به بغداد می‌رفتیم. اگر ایرادی در کار می‌دیدند، از همان کرکوک برمی‌گرداندند. آن‌چه اهمیت داشت این بود که به ما و اظهاراتمان شک نکنند، چون در آن صورت معلوم نبود چه سرنوشتی در انتظارمان خواهد بود. نماینده‌ی حزب دمکرات ما را به مرکز استخبارات برد و معرفی کرد.

□ به مأموران استخبارات عراق؟

● افسر جوان و خوش برخوردی بود که ما را با همان جیپ نماینده‌ی حزب دمکرات به هتل کوچکی که به نظر می‌رسید در کنترل اداره استخبارات عراق باشد برد و برایمان اتاقی گرفت و قرار شد همان جا بمانیم تا خبرمان کند.

□ یعنی از جای خود تکان نخورید؟

● جایی نبود برویم. باید می‌ماندیم و منتظر می‌شدیم. دو سه روزی در آن هتل منتظر ماندیم. ایرانیان دیگری نیز در آن‌جا بودند که به گروه‌های سیاسی تعلق داشتند.

□ در این چند روز با شما تماس نگرفتند؟

● نه، تماسی نگرفتند، اما می‌دانستیم تحت نظر هستیم. یعنی همه تحت نظر بودند، چون جای کوچکی بود و غیر از آن هتل و رستوران و چند مغازه و خیابان چیز دیگری نداشت. البته برای بیرون رفتن از هتل، کسی مانع ما نبود. شب‌ها نیم ساعتی قدم می‌زدیم و برای اولین بار پس از مدت‌ها یکی دو لیوان آبجو خوردیم.

پس از چند روز آمدند و گفتند همه چیز آماده است و می‌توانیم به کرکوک برویم. سوار اتومبیلی شدیم و چند خودروی نظامی که ما را همراهی می‌کردند به حرکت درآمدند.

□ پس با اسکورت نظامی می‌رفتید؟

● جاده‌های کردستان عراق خیلی ناامن است و اغلب پیش می‌آید که پیشمرگه‌ها راه‌ها را می‌بندند.

اگر دولت عراق با بارزانی همکاری کند پیشمرگه‌های طالبانی راه را می‌بندند و اگر با طالبانی همکاری کند، پیشمرگه‌های بارزانی. به این جهت اجازه نمی‌دهند خودروی شخصی از آن منطقه به کرکوک برود و همیشه چند خودروی نظامی آنها را بدرقه می‌کنند. البته همین کار گاهی اوقات به ضرر خودروهای شخصی است، چون پیشمرگه‌ها درست با دیدن خودروهای نظامی بیشتر ممکن است حمله کنند. اما خوب یا بد این رسم آن‌جاست و ما را هم به همین ترتیب به کرکوک فرستادند.

□ از قلادزه تا کرکوک چقدر فاصله است؟

● فکر می‌کنم ۱۵۰ کیلومتر فاصله باشد.

□ در کرکوک شما را به کجا بردند؟

● به هتلی بردند که به نظر می‌رسید در اختیار استخبارات عراق باشد.

□ این استخبارات چگونه سازمانی است؟

● عراق چند سازمان اطلاعات و جاسوسی دارد که استخبارات بالاتر از همه‌ی آنهاست. یعنی یک ستوان استخبارات، قدرتش از یک سرهنگ ارتش عراق بیشتر است. استخبارات هم مردم را کنترل می‌کند و هم ارتش را و هم به مسائل اطلاعاتی و امنیتی خارجی عراق می‌پردازد. گمان می‌کنم استخبارات مخوف‌ترین سازمان امنیتی جهان باشد.

به هر حال پس از رسیدن به کرکوک، دو افسری که با لباس شخصی از قلادزه همراه ما بودند خداحافظی کردند و گفتند در آن هتل بمانیم تا با ما تماس گرفته شود. هتل نسبتاً شیکی بود که فکر می‌کنم خلود نام داشت. دو روز در آن هتل ماندیم و با دو ایرانی نیز که خود را عضو سازمان چریک‌های فدایی خلق معرفی کردند آشنا شدیم. روز دوم مأموران استخبارات آمدند و ما را با اتومبیل به محلی که در چندکیلومتری هتل قرار داشت بردند. ساختمان خیلی مجللی بود که در اتاق پذیرایی آن با مرد شیک و مؤدبی که خود را ابواحسان معرفی کرد روبرو شدیم.

□ عراقی بود؟

● بله، عراقی بود و فراموش کردم بگویم وقتی در قلادزه بودیم، در دفتر استخبارات راجع به سابقه ما و فعالیت‌های سیاسی و مواضع حزب رنجبران پرسش‌هایی کرده و یادداشت برداشته بودند. همه‌ی این اطلاعات در اختیار ابواحسان قرار گرفته بود.

□ با چه زبانی صحبت می‌کردید؟

● به عربی، چون من تا حدودی عربی می‌فهمم. البته اگر لازم می‌شد مترجم کرد می‌آوردند و ابواحسان انگلیسی نیز صحبت می‌کرد.

او در آغاز به ما خوش‌آمد گفت و مرا از همان اول کاکا اسماعیل خطاب کرد. انگار مدت‌هاست با هم دوست هستیم.

□ چه مقامی داشت؟

● چیزی به ما نگفت. اما با نشانی‌هایی که در بازگشت به طالبانی دادیم، گفت او رییس استخبارات کرکوک است.

□ چه مسائلی را مطرح کرد؟

● پس از خوش‌آمد و تعارفات معموله، با زبان دیپلماتیک گفت خیلی دیر آمده‌اید و اوضاع تغییر کرده است. اما از آمدن ما و آشنایی با ما اظهار خوشحالی کرد. در ضمن از جریان جنوب و مبارزه‌ی مسلحانه‌ای که جریان داشت پرسید و از قشقایی‌ها هم چیزهایی شنیده بود و از آنان با احترام یاد کرد.

□ آن‌چه رد و بدل می‌شد حالت بازجویی داشت؟

● به هیچ وجه. خیلی دوستانه و با احترام با ما صحبت کرد و پرسید چه برنامه‌ای داریم و چه کمکی از دست دولت عراق برمی‌آید؟

گفتیم تصمیم داریم با جمهوری اسلامی مسلحانه مبارزه کنیم و خواستیم که اسلحه در اختیارمان بگذارد.

□ پاسخ او چه بود؟

● از خواست ما خیلی استقبال کرد و گفت مانعی ندارد، اسلحه دریافت خواهید کرد. هنگام خداحافظی هم خواست تا پیش از رفتن به بغداد، چند روزی در کرکوک بمانیم تا باز با ما تماس بگیرد.

□ گفتگوی شما چه مدتی طول کشید؟

● در حدود ۴۵ دقیقه. یک پیشخدمت هم چای و شیرینی می‌آورد و پس از رفتن ابواحسان ما را با همان اتومبیل که بیرون در منتظر بود به هتل خلود آوردند. یک هفته‌ای در آن هتل ماندیم تا ما را به بغداد بردند.

□ کرکوک چگونه شهری است؟

● شهر بزرگی است و جمعیت آن را کردها، عرب‌ها و ترک‌ها تشکیل می‌دهند. تعداد ترک‌ها زیاد است و به آنها ترکمن می‌گویند. اما ترکمن نیستند، بلکه ترک‌هایی هستند که از قدیم در آن‌جا ساکن بوده‌اند. بورژوازی کرکوک را بیشتر ترک‌ها تشکیل می‌دهند که با ترکیه نیز رابطه نزدیکی دارند. زحمتکشان و کارگران کردها هستند و بوروکراسی دولتی هم در دست اعراب است. از کرکوک به بعد دیگر کوه‌های کردستان تمام می‌شود. کرکوک مرکز نفتی عراق است و از آن‌جا به ترکیه و غرب نفت صادر می‌شود.

□ پیش از رفتن به بغداد آیا باز هم با ابواحسان ملاقات کردید؟

● یک بار دیگر او را دیدیم. این بار در دفتر کارش ما را به ناهار دعوت کرد و باز در حین ناهار گفتگوی کوتاهی داشتیم و به ما اطلاع داد که روز بعد باید به بغداد برویم.

از کرکوک با یک اتومبیل که افسری با لباس شخصی در کنار راننده آن نشسته بود، ما را به بغداد بردند و در هتل شیکی به نام هتل صحرا برایمان جا گرفتند. هتل صحرا در نزدیکی کاخ ریاست جمهوری که بیشتر محل دیپلمات‌ها و میهمانان خارجی بود قرار داشت. طالبانی پیش از حرکت گفته بود که در این نوع هتل‌ها، اغلب کارگران و کارمندان هتل، مأموران استخبارات هستند و باید در اتاق‌ها زیاد صحبت نکرده و با افراد غریبه بحث نکنیم.

□ مشتریان هتل چه نوع افرادی بودند؟

● بیشتر ایرانی بودند. اروپایی‌ها هم بودند. هتل شیک و مجللی بود که همه نوع وسایل آسایش در آن وجود داشت. فکر می‌کنم همان روز یا روز بعد دو نفر با لباس شخصی نزد ما آمدند و گفتند از اداره استخبارات هستند. آنها ضمن اظهار خوشوقتی از حضور ما در بغداد، گفتند چند روز دیگر مجدداً با ما تماس خواهند گرفت.

چند روزی در هتل منتظر بودیم تا باز همان دو نفر، این بار کمی سر زده به هتل آمدند و از ما خواستند اثاثیه‌مان را جمع کنیم تا از آن‌جا برویم. پرسیدیم کجا که جواب خشکی دادند و اظهار بی‌اطلاعی کردند. از این رفتار کمی جا خورده و به هراس افتادیم، اما چاره‌ای نبود. پس به دنبال آنها به راه افتادیم و با یک اتومبیل شخصی چند کیلومتری از نقاط مختلف شهر گذشتیم و در مقابل ویلایی پیاده شدیم.

□ هراستان از این بابت بود که مبادا دستگیرتان کنند؟

● همه چیز غیر عادی به نظر می‌رسید. یاد حرف‌های ابواحسان افتادیم که می‌گفت: "خیلی دیر آمده‌اید." قطعاً منظورش این بود که برای مدتی طولانی با جمهوری اسلامی همکاری کرده‌اید و این مطلبی نبود که به نفع ما باشد. طالبانی هم با تکیه بر همین مسئله، پیش از حرکت به ما گفته بود: "شما عراق را

خوب می‌شناسید. این مملکت کارش حساب و کتاب ندارد و باید پیش‌بینی همه چیز را کرد. البته احتمال کمی وجود دارد که با شما بدرفتاری کنند، اما از دولت عراق همه چیز بر می‌آید."

به هر حال. با آنها به داخل ویلا رفتیم. ساختمان مجللی بود با یک پیشخدمت و دو نفر دیگر که احتمالاً از مأموران استخبارات بودند. پیش از هر چیز اتاق‌ها را به ما نشان دادند. دو اتاق، یک سالن بزرگ و اتاق نشیمنی که در آن رادیو و تلویزیون وجود داشت. با دیدن این وسایل تقریباً مطمئن شدیم که خطر از سرمان جسته است. آنها گفتند: " شما چند روزی این‌جا میهمان ما هستید و هر کاری داشتید، پیشخدمت و آن دو نفر در خدمتتان هستند. باید بمانید تا با شما تماس بگیریم."

□ چه مدتی در آن ویلا بودید؟

● تقریباً نزدیک به یک ماه در آن ویلا بودیم. پیشخدمت هر روز صبح برایمان صبحانه آماده می‌کرد و روی میز صبحانه هم دو روزنامه عراقی الثوره و الجمهوری را قرار می‌داد. هیچ کتاب یا مجله دیگری برای خواندن نداشتیم. اما تخته‌نردی در آن خانه بود که از فرط بی‌کاری، تخته‌نرد بازی می‌کردیم و شب‌ها تلویزیون نگاه می‌کردیم.

□ فکر می‌کنی چرا این همه وقت شما را معطل کردند؟

● حدس می‌زنم داشتند راجع به ما تحقیق می‌کردند و صحت یا سقم آن‌چه را که گفته بودیم می‌سنجیدند. هیچ امکانی نبود که از آنها بخواهیم کمی سریع‌تر عمل کنند و یا تقاضای ملاقات با کاکا طاها، معاون کرد رییس جمهوری عراق را بکنیم. هر تقاضایی از این نوع ممکن بود همه چیز را بر هم بزند و نتیجه منفی به بار آورد. به همین جهت چاره‌ای نداشتیم جز این‌که منتظر بمانیم، بدون این‌که بدانیم این انتظار چه مدتی طول خواهد کشید و چه نتیجه‌ای به بار خواهد آورد؟

اتفاق جالبی که در این ویلا افتاد، خوابی بود که دیدم. البته به خواب اعتقادی ندارم، ولی بد نیست بگویم.

یک شب خواب دیدم همسرم بلقیس و پسرم پرویز سوار بر موتورسیکلتی

هستند که هر لحظه بر سرعت آن افزوده می‌شود؛ تا این‌که موتور سیکلت سر پیچی از جاده خارج شد و به ته دره‌ای سقوط کرد و هر دو کشته شدند. جالب این‌که همان شب رفیق رشید هم خواب دیده بود که بلقیس و پرویز را دستگیر کرده‌اند.

صبح، سر میز صبحانه رشید گفت: "ایرج امروز کسل به نظر می‌رسی، علت چیست؟" جریان خوابم را برایش تعریف کردم. خنده‌ای کرد و گفت که او هم خواب دیده است بلقیس و پرویز دستگیر شده‌اند. البته ما روزهای قبل راجع به بلقیس و پرویز صحبت کرده و عجیب نبود که خوابی در باره آنها ببینیم. آن‌چه عجیب بود این‌که هر دو در یک شب خوابی دیده باشیم که به یک معنی نتیجه یکسانی داشت.

وقتی به مقرّمان در کردستان برمی‌گشتیم، بدون این‌که راجع به این موضوع صحبت کنیم، برایمان مسلم بود که بلقیس و پرویز دستگیر شده‌اند. در کردستان به ما خبر دادند که آنها را هنگام فرار در نقده دستگیر کرده‌اند.

□ در این فاصله از آن ویلا بیرون رفتید؟

● نه به هیچ وجه. آن دو نفر مأمور هم که عملاً نگهبانان ما بودند، در همان ویلا می‌خوابیدند. پرده‌ها تمام مدت کشیده شده و معلوم بود آن محوطه، محوطه عادی نیست. به ندرت صدای حرکت اتومبیلی شنیده می‌شد و اگر از لای پرده به بیرون نگاه می‌کردیم، اتومبیلی را می‌دیدیم که درون آن با پرده‌های سیاه رنگ پوشیده شده بود. معلوم بود ویلاهای دیگری نیز در آن منطقه وجود دارند و به نظر می‌رسید منطقه ممنوعه باشد که از محیط اطراف خود به وسیله پست‌های نگهبانی جدا شده است. از بیرون هم برایمان غذاهای متنوع و کارتن‌های سیگار و مشروبات فرنگی می‌آوردند، اما لب نمی‌زدیم.

□ چرا؟

● هیچ کدام اهل سیگار و مشروب نبودیم. البته اگر در شرایط دیگری قرار داشتیم شاید به ندرت مشروب می‌خوردیم، اما در این وضعیت صلاح نمی‌دانستیم، چون نمی‌خواستیم مست شویم و احیاناً چیزی بگوئیم و یا کاری بکنیم که به ضررمان تمام شود.

چون صحبت مشروب خوردن پیش آمد، بد نیست به تجربه‌ای اشاره کنم. در همین ویلا پس از مدتی با نگهبان‌ها دوست شدیم و گاهی پای صحبت آنها نشستیم. شبی یکی از آنها گفت یک گروه کرد ایرانی در یکی از همان ویلاهای اطراف مست کرده و کارشان به مشاجره و گویا زد و خورد کشیده است. من وقتی به کردستان برگشتم این داستان را برای دوستانم تعریف کردم. آنها نیز از این ماجرا خبر داشتند و گفتند در آن جمع علی قاضی، پسر قاضی محمد نیز حضور داشته است.* علی قاضی سال‌ها در اروپا زندگی می‌کرد و معروف بود که با ساواک همکاری می‌کند.

می‌خواهم بگویم در کشوری مثل عراق، انسان همیشه باید مراقب باشد. در خانه‌ها دستگاه ضبط صوت می‌گذارند و شرایط کاملاً پلیسی است. هر قدمی که برمی‌داری باید هشیارانه باشد.

□ این وضعیت کی پایان گرفت؟

● سرانجام دوران صبر و انتظار به پایان رسید. یک روز چند نفر آمدند و باز ما را سوار اتومبیلی کردند و بدون این‌که چیزی بگویند ما را به محلی که در همان محوطه قرار داشت بردند. اتومبیل مقابل خانه‌ای ایستاد و به اتاق بزرگی که سه چهار نفر در آن نشسته بودند راهنمایی شدیم. آنها به ما خوش‌آمد گفته و چای و شربت تعارف کردند.

□ از مأموران استخبارات عراق بودند؟

● رییس گروه خود را معاون کل استخبارات عراق معرفی کرد. این بار یک مترجم فارسی زبان نیز حضور داشت. از صحبت‌های آنها معلوم بود راجع به ما اطلاعات زیادی کسب کرده‌اند.

□ چه اطلاعاتی؟

● این‌که در جنگ ضد عراق شرکت کرده و بیشتر از سایر گروه‌های اپوزیسیون از جمهوری اسلامی دفاع کرده‌ایم. پس از این صحبت‌ها سکوت کردند. گویی منتظر پاسخ ما بودند.

---

* قاضی محمد در سال ۱۳۲۵ رئیس دولت خودمختار کردستان بود و با سقوط جمهوری مهاباد اعدام شد.

□ پاسخ شما چه بود؟

● حرف‌های آنها را تأیید کردم و گفتم حزب ما جمهوری اسلامی را یک جریان مثبت و به نفع مردم تشخیص می‌داد و در این ارزیابی خود دچار اشتباه شدیم. درباره‌ی جنگ هم گفتم همه‌ی ایرانیان در جنگ شرکت داشتند. ما با عراق جنگ نمی‌کردیم، بلکه از میهنمان دفاع می‌کردیم.

□ این مسائل را به همین صراحت به عراقی‌ها گفتی؟

● به همین صراحت. گفتم ما از میهنمان دفاع می‌کردیم، اما در ارزیابی از جمهوری اسلامی در اشتباه بودیم.

□ فکر نمی‌کردی گفتن این مطلب ممکن است به ضررتان تمام شود؟

● این حرف‌ها واقعیت داشت. علاوه بر این، اگر این حرف‌ها را نمی‌گفتیم، چیز دیگری برای گفتن نداشتیم. این را هم اضافه کردم که مدت‌هاست از جمهوری اسلامی بریده‌ایم، اما امکان تماس با عراق را نداشتیم و می‌دانستیم که آن کشور به همه‌ی نیروهای اپوزیسیون ایران کمک می‌کند.

□ انتظار عراقی‌ها از شما چه بود؟

● رییس آن هیئت از ما پرسید که چه کاری برای عراق می‌توانیم انجام دهیم؟ در واقع می‌خواست بداند بر ضد جمهوری اسلامی چه می‌توانیم بکنیم؟

□ منظورش اقدامات سیاسی بود یا عملیات تروریستی و یا هر دو؟

● عراقی‌ها اول می‌روند روی کارهای تروریستی. مثلاً انفجار لوله‌های نفت و دکل‌های برق یا انفجار در خط آهن. او می‌خواست بداند ما چه امکاناتی در این زمینه داریم؟

من در پاسخ گفتم می‌خواهیم دست به مبارزه‌ی مسلحانه بزنیم. طبیعی است که در جریان جنگ هر کاری که به جمهوری اسلامی صدمه بزند انجام خواهیم داد. اما یک جریان تروریستی نیستم و در توانایی ما نیست که برای انفجار در لوله‌های نفت یا دکل‌های برق و خط آهن برنامه‌ریزی کنیم.

□ در توانایی‌تان نبود یا نادرست تلقی می‌کردید؟

● در توانایی ما نبود. اما چون اصولاً نادرست می‌دانستیم، حاضر نبودیم پیرامون این مطلب بحث کنیم.

□ واکنش او چه بود؟

● کمی جا خورد، اما اختیارش را از دست نداد و گفت منظورش به طور مشخص لوله‌های نفت و یا خط آهن نیست، بلکه به طور کلی کارهای تخریبی را در نظر دارد.

من هم در پاسخ گفتم ما با جمهوری اسلامی در حال جنگ هستیم و در جنگ همه چیز ممکن است پیش بیاید. مسئله‌ی ما این است که شنیده‌ایم عراق به کسانی که با جمهوری اسلامی بجنگند کمک می‌کند.

او حرف مرا تأیید کرد و گفت مسلم است کمک خواهند کرد. عراق همواره آماده کمک به انقلابیان ایران است و آنان را دوستان خود می‌شمارد.

□ همین لفظ "انقلابیان ایران" را به کار برد؟

● حزب بعث عراق همواره خود را انقلابی می‌دانسته است. آن‌چه مسئول استخبارات بر آن تأکید داشت مسئله‌ی کمک متقابل بود و می‌گفت نیروهای انقلابی ایران هم باید کارهایی بکنند که به نفع عراق تمام شود.

□ خیلی آشکار و روشن؟

● دو پهلو و دیپلماتیک حرف می‌زد. صحبت که به این‌جا رسید از من پرسید: "خوب رفقا چه خواستی دارند؟"

گفتم برای جنگ با جمهوری اسلامی به اسلحه احتیاج داریم و به کمک مالی دولت عراق نیز نیازمندیم.

□ پاسخ او چه بود؟

● گفت اینها مسائلی هستند که نمی‌تواند به تنهایی تصمیم بگیرد و باید چند روزی صبر کنیم. پس بد نیست از این فرصت استفاده کرده و بغداد را ببینیم. پیش از خداحافظی قول کمک داد و گفت کوشش خود را به کار خواهد برد تا هر چه زودتر پاسخ خواست‌های ما را بدهد.

□ این‌که اجازه دادند بیرون بروید و بغداد را ببینید، نشانه آن بود که نسبت به شما نظر مثبت دارند و دوره‌ی برزخی به پایان رسیده است؟

● من هم همین احساس را داشتم. به خصوص آن‌که این بار مترجم زبان فارسی نیز با ما در آن ویلا ماند تا اگر خواستیم جایی برویم، همراهمان باشد. اتومبیلی هم در اختیارمان قرار دادند تا هر کجا که بخواهیم برویم. یعنی با راننده و مترجم فارسی و یک نگهبان به رستوران می‌رفتیم یا در کافه‌ای می‌نشستیم و در خیابان‌ها قدم می‌زدیم.

□ از آن‌چه پیش آمده بود چه احساسی داشتی؟

● همه‌ی اینها از سر ناچاری بود. بدبختی این‌جا بود که این نوع رابطه نه فقط برای ما، بلکه برای دیگر گروه‌های ایرانی نیز یک مسئله‌ی عادی شده بود.

رفتار عراقی‌ها، علی‌رغم حفظ ظاهر تحقیرآمیز بود. کمک آنها به ما، کمک یک نیروی انقلابی به نیروی انقلابی دیگر نبود. بلکه دولتی می‌خواست از هر امکانی برای سرنگون ساختن دولت دیگر استفاده کند و کمک به ما بخشی از این برنامه به شمار می‌رفت. به همین جهت هر چه بیشتر خوش‌خدمتی می‌کردی، بیشتر کمک می‌کردند.

□ عراق می‌خواست از سازمان‌های اپوزیسیون به عنوان وسیله‌ای برای سرنگون ساختن جمهوری اسلامی استفاده کند و شماری از آن سازمان‌ها در پی آن بودند که با کمک گرفتن از آن کشور، جمهوری اسلامی را سرنگون کنند. در همین زمینه به سازمان مجاهدین خلق اشاره کردی. آیا کسانی که خود از عراق کمک گرفته‌اند، مجاز هستند به همین علت مجاهدین را سرزنش کنند؟

● تفاوت وجود دارد، چون سازمان‌های چپ از سر ناچاری دست به این کار زدند و دامنه و وسعت کمک عراق به آنها نیز با کمک به مجاهدین قابل قیاس نیست. مجاهدین هنگامی به عراق رفتند که در عرصه‌ی بین‌المللی از اعتبار فراوانی برخوردار بودند و کمبود مالی نداشتند. حال آن‌که نیروهای چپ، زیر تیغ جمهوری اسلامی و به اجبار و از سر ناچاری به عراق پناه آورده

بودند.

□ اگر دامنه و وسعت کمک عراق به مجاهدین قابل قیاس با کمک آن کشور به حزب رنجبران یا نیروهای مشابه نباشد، این خود تا حدودی به خاطر تفاوتی است که در نیروی مجاهدین با سایر گروه‌های اپوزیسیون وجود دارد. به این معنی، کمک بیشتر عراق به مجاهدین نمی‌تواند نشانه توجیه دریافت کمک کمتری از جانب شما باشد. مطلب دیگر پناه بردن به عراق از سر ناچاری است. این توجیه اخلاقی اقدامی غیر قابل توجیه است. از رفتن به کردستان تا گفتگو با مأمور استخبارات عراق پیرامون انفجار در لوله‌های نفتی ایران نکته‌ای بس قابل تأمل وجود دارد.

● پیش‌تر اشاره کردم که بیشتر گروه‌های چپ، حزب دموکرات و کومله و مجاهدین در خاک عراق جمع بودند. آن‌چه به حزب رنجبران مربوط می‌شود، باید بگویم اگر چه نیروی قابل ملاحظه‌ای نداشتیم، اما با دولت عراق در تماس بودیم و می‌توانستیم به آنها قول هر نوع همکاری تا انفجار لوله‌های نفتی ایران را بدهیم و عراقی‌ها آماده بودند هر کمکی که بخواهیم به ما بکنند. اما هیچگاه حاضر به پذیرفتن چنین نقشی نشدیم. یعنی نمی‌خواستیم کمک گرفتن از عراق به قیمت زیر پا نهادن ارزش‌ها و اصولی باشد که بدان باور داشتیم.

□ بقیه‌ی گروه‌ها چطور؟

● حزب دموکرات کردستان را مثال بزنم که با آن نیروی وسیع، هزارویک دردسر داشت و باید خرج زندگی صدها پیشمرگه و خانواده‌هایشان را تأمین می‌کرد، اما هیچ‌گاه حاضر نشد هرچه دولت عراق دیکته می‌کند انجام دهد. چون هم می‌خواست استقلالش را حفظ کند و هم با مردم کرد ارتباط فشرده داشته باشد.

نکته قابل توجه در ارتباط حزب دموکرات با دولت عراق این بود که رابطین خود را با آن دولت مرتب عوض می‌کرد تا مبادا به مرور زمان در خدمت حزب بعث آن کشور درآیند. البته بعید نیست که استخبارات عراق موفق شده باشد این‌جا و آن‌جا در بین گروه‌ها کسانی را بخرد یا مجاب کند. اما

این یک جریان عمومی نبود.
مسئله‌ی مجاهدین چیز دیگری است. مجاهدین هم قدرت و هم امکان داشتند، اما پذیرفته بودند به هر قیمتی که شده از عراق کمک بگیرند و در مقابل کارهایی انجام دهند.

□ این‌که می‌گویی به هر قیمتی حاضر شدند از عراق کمک بگیرند منظورت چیست؟

● یک نمونه بیاورم. باید بپرسیم چرا مجاهدین از کردستان رفتند؟

□ به کجا رفتند؟

● پس از آن‌که حزب دموکرات از شورای ملی مقاومت کناره گرفت، کردهای ایران و عراق در وجود مجاهدین دولت عراق را می‌دیدند. مجاهدین چندین نفر از کادرهای اتحادیه میهن‌پرستان کردستان عراق را شناسایی کرده و حزب بعث برای آنها در سلیمانیه کمین گذاشت و همه را کشت.

□ معتقدی که مجاهدین در همکاری با دولت عراق اقداماتی را بر ضد نیروهای کرد سازمان می‌داد؟

● بله، همین‌طور است. برای مجاهدین کرد و غیرکرد تفاوتی نداشت. برای آنها یک چیز مهم بود و آن این‌که به هر قیمتی که شده از کمک دولت عراق برخوردار شوند.

نمونه‌های دیگری نیز وجود دارد. مثلاً وقتی در نزدیکی‌های منطقه الاغ‌لو در کردستان از نیروهای جمهوری اسلامی شکست خوردیم و با گذشتن از رودخانه‌ی مرزی ایران و عراق وارد خاک عراق شدیم، نیروهای مجاهدین هم حضور داشتند. در آن‌جا کامیون‌های عراق همه روزه برای مجاهدین گوشت و آذوقه می‌آورد. این وضعیت در مورد گروه‌های ایرانی دیگر صادق نبود.

□ چطور؟

● گروه‌های دیگر گوشت و آذوقه نمی‌گرفتند. حتی اگر فردی از گروه‌های سیاسی می‌خواست برای انجام کاری به سلیمانیه برود، باید از چند جا اجازه می‌گرفت.

□ برای مجاهدین این مانع وجود نداشت؟

● برای مجاهدین هیچ مانعی وجود نداشت. واقعیت این است که عراقی‌ها آن‌ها را از خودشان می‌دانستند.

□ برای اثبات این ادعا چه دلیلی داری؟ مأموران عراقی از کجا پی می‌بردند که کسی عضو مجاهدین است یا به گروه‌های چپ و حزب دموکرات تعلق دارد؟ آیا آنها کارت شناسایی ویژه‌ای داشتند که توسط آن خود را از دیگران متمایز کنند؟

● کارت ویژه لازم نبود. سلیمانیه شهر کوچکی است و همه جای شهر پر از مأموران استخبارات عراق بود. اگر می‌خواستی به سلیمانیه بروی، باید پیش از هر چیز با نزدیک‌ترین پست عراقی تماس می‌گرفتی. تازه این تماس‌ها هم اغلب از طریق حزب دموکرات کردستان انجام می‌گرفت. باید چند روز منتظر می‌ماندی تا جواب می‌دادند. رفتار عراقی‌ها با مجاهدین از زمین تا آسمان با رفتارشان با سایر گروه‌های اپوزیسیون فرق داشت.

□ رابطه مجاهدین با سایر گروه‌های ایرانی در خاک عراق چگونه بود؟

● مقّر مجاهدین بر روی گروه‌های دیگر کاملاً بسته بود. حتی وقتی هنوز در خاک ایران بودیم نیز با گروه‌های سیاسی و مردم محلی ارتباطی نداشتند. خاطرم هست در آغاز کار، هنگامی که هنوز بیشتر نیروهای سیاسی خاک ایران را ترک نکرده بودند، مجاهدین خود را از سایرین جدا می‌کردند. رفتار آنها با مردم خشک و رسمی بود و مردم نیز به آنان اعتماد نداشتند.

□ پس از انجام مذاکرات سیاسی چه کردید؟

● توضیح دادم که با راننده و مترجم و نگهبان عراقی به شهر می‌رفتیم. از جمله ما را به کاباره بغداد بردند که خاطره داستان‌های هزار و یک شب را زنده می‌کرد. چند روزی به همین ترتیب سپری شد تا باز ما را احضار کردند.

□ همان کسی که آخرین بار با شما صحبت کرده بود؟

● آن شخص نبود، بلکه دو نفری که در آخرین ملاقات او را همراهی می‌کردند آمده بودند. این بار نیز به ما خوش‌آمد گفتند و پس از رد و بدل

کردن چند تعارف کوتاه، یکی از آنها گفت پیرو گفتگوی قبلی، دولت عراق تصمیماتی گرفته است که به اطلاع ما می‌رساند.

نخست این‌که مسئله‌ی اسلحه را فعلاً نمی‌توانند حل کنند و باید منتظر بمانیم. دوم این‌که مقداری کمک مالی به ما خواهند کرد و از این پس نیز باید مستقیم با دفتر آنها در کرکوک تماس بگیریم و مسائل خود را در آن‌جا حل و فصل کنیم. دست آخر هم اضافه کردند که رفیق ابواحسان، مسئول استخبارات کرکوک با ما در ارتباط خواهد بود و کاخ ریاست جمهوری در این زمینه به او اختیارات تام داده است.

□ این لفظ رفیق که معنی کمونیستی نداشت؟

● بعثی‌ها به هم رفیق یا الأخ می‌گویند که به معنی برادر است. "رفیق" گفتن آنها معنی کمونیستی نداشت، هر چند که حزب بعث خود را سوسیالیست و آن هم سوسیالیست دو آتشه می‌داند.

به هر حال ملاقات کوتاه ما در این‌جا به پایان رسید. پیش از خداحافظی هم پاکتی به دست من دادند و هر دو، ما را تا دم در بدرقه کردند. کنار در که رسیدیم، یکی از آنها به من گفت: "ما به همه‌ی گروه‌های ایرانی کمک می‌کنیم، شما آخرین آنها هستید."

از آن‌جا راننده ما را با اتومبیل به ویلای محل اقامتمان آورد. این اولین باری بود که در زندگی چنین کاری می‌کردم و برایم خیلی سنگین بود. واقعیت این بود ما دیگر آن آدم‌های قدیمی نبوده و از بد حادثه به این‌جا کشیده شده بودیم. از چهره رشید هم معلوم بود که او نیز از این مسئله شرمگین است.

پاکت را باز کردم، ۲۰ هزار دلار آمریکایی در پاکت بود. نکته ظریف آن‌که دلارها در باندرول بانک ملی عربستان پیچیده شده بود.

□ یعنی می‌خواستند بدانید که پول از جانب عربستان است؟

● حتماً دلیل ویژه‌ای داشتند. شاید منظورشان این بود به ما حُالی کنند که عربستان و به یک معنی آمریکا هم در جریان کار قرار دارد.

□ تأکید مأمور عراقی بر این‌که سایر گروه‌های ایرانی نیز از آن کشور کمک گرفته‌اند و شما آخرین آنها هستید چه علتی داشت؟ آیا می‌خواست شما را

دلداری دهد که نگران نباشید دیگران هم این راه را پیموده‌اند؟

● نمی‌دانم علت چه بود؟ همین قدر می‌دانم که کمک عراق به گروه‌هایی که در کردستان بودند از مدتی پیش جریان داشت و ما واقعاً آخرین گروه بودیم.

وقتی به کردستان برگشتیم، همچنان رابط حزب رنجبران با عراق بودم و طبق قراری که در بغداد با ماگذاشته بودند، برای گرفتن کمک مالی به کرکوک می‌رفتم. آن‌جا مرتب به نمایندگان گروه‌های مختلف اپوزیسیون برمی‌خوردم که به همین منظور به دفتر استخباراتِ عراق می‌آمدند.

□ **چه مدتی در بغداد ماندید؟**

● یکی دو روز بعد برگشتیم کرکوک. یک شب در کرکوک ماندیم و روز بعد با رییس استخبارات کرکوک که خود را ابواحسان معرفی کرده بود ملاقات کردیم. او ضمن اشاره به این‌که از چگونگی و نتیجه مذاکرات ما در بغداد با خبر است، گفت از این پس ماهیْ یک بار به قلادزه بیاییم و خود را به دفتر استخبارات معرفی کنیم، آنها ما را به کرکوک خواهند آورد.

□ **یعنی قرار شد ماهی یک بار برای گرفتن کمک مالی به کرکوک بروید و با ابواحسان تماس بگیرید.**

● قرار شد برای دریافت کمک مالی و وسایل دیگر من رابط حزب رنجبران با ابواحسان در کرکوک باشم و اگر مشکلی پیش آمد رشید تماس با آنها را ادامه بدهید. در مورد دادن اسلحه هم گفت که نتیجه کار را در ملاقات بعدی به اطلاع ما خواهد رساند.

□ **چقدر در کرکوک ماندید؟**

● فقط یک روز و بعد بلافاصله به قلادزه برگشتیم. در قلادزه دو روز در همان هتل منتظر نماینده‌ی حزب دمکرات کردستان شدیم و با او به منطقه سونی بازگشتیم. از آن‌جا تا مقّر حزب رنجبران سه چهار ساعت پیاده راه بود. تا قلادزه با لباس معمولی بودیم و از آن‌جا لباس کردی پوشیدیم. در طول راه به خوابی فکر می‌کردم که در باره همسر و فرزندم دیده بودم.

□ **آیا بین خودتان در باره گرفتن کمک از عراق بحث کردید؟ بحث**

پیرامون این مطلب که گرفتن کمک از عراق ممکن است برایتان ایجاد وابستگی کند و یا به ارزش‌هایی که بدان اعتقاد دارید خدشه وارد سازد؟

● پیش از آن‌که به کردستان بیایم، رضوانی و صادقی در این مورد بحث کرده و با نوعی اکراه از من خواستند تا با عراقی‌ها در این باره صحبت کنم. آنها به طالبانی گفته بودند که گرفتن کمک از یک دولت بیگانه با ارزش‌های حزب ما جور در نمی‌آید.

□ با دولت بیگانه، منظور دَولتی چون دولت عراق است. چون شما تا پیش از انقلاب فرهنگی چین، از آن کشور کمک مالی می‌گرفتید.

● بله، منظور دولت عراق بود. یکی مسئله‌ی درونی خودما بود و یکی واکنش بیرون از حزب که گفته می‌شد سازمان‌های ایرانی از عراق پول می‌گیرند.

□ پاسخ طالبانی به رضوانی و صادقی چه بود؟

● او کومله را مثال زده بود که در کردستان قدرت و نفوذ فراوانی داشت. طالبانی گفته بود بدون کمک عراق این تشکیلات یا گروه‌های سیاسی نمی‌توانستند بر بسیاری از دشواری‌های خود غلبه کنند. به باور او، رابطه با عراق لزوماً وابستگی به آن کشور را به دنبال نمی‌آورد.

□ تو به عنوان عامل اجرای این سیاست چه احساسی داشتی؟

● گرفتن این تصمیم به هر حال دشوار بود، اما عامل اجرای آن بودن دشواری بزرگتری بود. من سال‌ها در عراق زندگی کرده و هرگز چنین تقاضایی نکرده بودم. می‌دانستم که برای گرفتن کمک باید با استخبارات عراق صحبت کنم. این رابطه، رابطه میان دو حزب برادر نبود. استخبارات عراق، یعنی سازمان جاسوسی عراق، یعنی نشست و برخاست با یک مشت پلیس حکومتی چون عراق. اما چنان‌که اشاره کردم، چاره دیگری نمی‌دیدیم.

□ به خصوص برای شما که در گذشته بیش از هر جریان دیگری روی نظریه حزب کمونیست چین مبنی بر "اتکا به نیروی خود" تکیه کرده بودید.

● تا پیش از تماس اخیر با عراق موفق شده بودیم این سیاست را پیش ببریم. کوشش ما این بود تا جایی که ممکن است، دریافت کمک از عراق

محدود باشد و نگذاریم با تماس بیشتر و دریافت پول بیشتر، در دامان آنها بیفتیم. فکر می‌کنم سایر گروه‌های چپ نیز به همین ترتیب رفتار می‌کردند و این را از نحوه چگونگی گذران زندگی آنها در کردستان می‌شد حدس زد.

□ پس از برگشت به کردستان چه کردید؟

● وقتی به مقّر حزب رنجبران رسیدیم، دیدیم همه ناراحت هستند. محسن گفت در همین فاصله‌ای که به عراق رفته بودیم، ۵ تن از رفقای حزب دستگیر شده‌اند. من خوابم را برای آنها تعریف کردم و گفتم در انتظار شنیدن این خبر بودم.

□ چه کسانی دستگیر شده بودند؟

● همسرم بلقیس و پسرم پرویز. یک پزشک زن که در منطقه کرمانشاه کار می‌کرد و رفیق خرم که وظیفه‌اش انتقال رفقا از تهران به کردستان بود. اسامی دو نفر دیگر در خاطرم نمانده است.

□ چگونه دستگیر شدند؟

● آنها از همان راهی که من از تهران آمده بودم به کردستان می‌آیند. یعنی با اتوبوس مسافربری می‌آیند تا نقده و از نقده با مینی‌بوس می‌آیند به بگم قلعه. تقریباً ده دقیقه که از بگم قلعه رد بشوی می‌رسی به منطقه پیشمرگه‌ها. همان جایی که قبلاً اشاره کردم یکی از رفقای حزب به نام دکتر حسن مستقر بود و کسانی راکه از نقاط مختلف به کردستان می‌گریختند تحویل می‌گرفت. این بار رفیق خرم، مسئول انتقال افراد به کردستان نیز همراه آنها به کردستان می‌آید. تصور می‌کنم وظیفه یا امکاناتش در تهران به پایان رسیده و این آخرین وظیفه حزبی او در انتقال رفقا بوده است.

□ وظیفه انتقال افراد پس از دستگیری خرم به عهده چه کسی بود؟

● او پیش از حرکت از تهران، وظیفه‌اش را به یکی از رفقای حزب به نام مهرداد محول کرده بود. مهرداد همراه با فریده گرمان، همسر محسن رضوانی عضو دفتر دائم حزب دستگیر می‌شود. فریده خود مسئول جمعیت زنان حزب رنجبران بود.

□ فریده گرمان چه شد؟

● گفتند پس از دستگیری تواب شده و مدتی بعد از زندان آزاد شده است. می‌گفتند خیلی خرد و پیر شده بود. خانواده گرمان همه از توده‌ای‌های قدیمی بودند. فریده و خواهرش کبرا که از دانشجویان ایرانی در ایتالیا بودند، به سازمان انقلابی جلب شدند. فریده، همسر خسرو صفایی بود که پس از کشته شدن خسرو در زمان شاه، با محسن رضوانی ازدواج کرد.

□ جریان دستگیری همسرت بلقیس چگونه بود؟

● جریان دستگیری از این قرار بود که وقتی اتوبوس صبح زود به نقده می‌رسد، پسرم که آن زمان دو سال و نیمه بود، از خواب می‌پرد و یک مرتبه شعار بدی می‌دهد. همه‌ی مسافران جا می‌خورند. همسرم حدس می‌زند شاید این واقعه تأثیری در دستگیری آنها داشته است.

نکته دیگر سر و وضع آنها بود. همسرم و آن پزشکی که از کرمانشاه بود، مقنعه و کفش کتانی بپا داشتند و بیشتر شبیه به زنان سازمان مجاهدین بودند. وقتی به نقده می‌رسند و پوشش خود را با زنان نقده مقایسه می‌کنند، متوجه می‌شوند وضعیت خوبی ندارند. اما عامل تعیین کننده در دستگیری آنها، بی‌احتیاطی رفیق خرم بود. آنها وقتی از تهران به نقده می‌رسند، به همان شکلی که ما از نقده گذشته بودیم، به رابط خود در آن‌جا که وظیفه انتقالشان از نقده به بگم‌دره را داشته است مراجعه می‌کنند. رابط را پیدا نمی‌کنند و رفیق خرم به جای آن‌که منتظر شود، مینی‌بوسی کرایه کرده و با آن به سمت بگم قلعه حرکت می‌کنند.

□ آیا بقیه اعتراضی نمی‌کنند که این اقدام برخلاف قرار قبلی و خطرناک است؟

● چرا، اتفاقاً همه اعتراض می‌کنند، اما رفیق خرم می‌گوید بی‌جهت ترسیده‌اند و هیچ مسئله‌ای نیست. من خود هنگامی که از همین راه به بگم قلعه رفتم، در مینی‌بوسی که ما را می‌برد، متوجه شدم همه‌ی مسافران غیر از ما افراد محلی هستند. مردها با عمامه‌های کردی و زنان با لباس‌های رنگارنگ، اما مستعمل و رنگ و رو رفته که مرغی و تخم مرغی در شهر فروخته و به دهات خودشان برمی‌گشتند. بنابراین اهمیت داشت که برای استفاده از این امکان، حتماً خود را به شکل و شمایل افراد محلی درمی‌آوردند. حال آن‌که

همسرم و آن خانم پزشک با مقنعه و کفش کتانی حتماً جلب توجه کرده و چه بسا در همان نقده لو رفته بودند.

به هر حال. از نقده با مینی‌بوس به طرف بگم قلعه حرکت مـی‌کنند و از مقابل پاسگاه پاسداران هم رد می‌شود. امـا کـمی بـالاتر مـتوجه مـی‌شوند پاسداران راه‌بندان ایجاد کـرده‌انـد و مـینی‌بوس مـتوقف مـی‌شود. آنگـاه پاسداران مسلح به داخل مینی‌بوس می‌آیند و می‌گویند "بگم قلعه‌ای‌ها پیاده شوند" و یک یک افراد مشکوک را از مینی‌بوس پیاده می‌کنند و مینی‌بوس به راه خود ادامه داد.

وقتی آنها را پیاده می‌کنند، زنان و مردان را از هم جدا می‌کنند و می‌گویند منتظر بمانند. باز یک بی‌احتیاطی دیگر رفقای حزب این بود که مقداری از اسناد و مدارک داخلی سازمان را به همسرم بلقیس و آن خانم پزشک داده بودند تا برای ما به کردستان بیاورند. آنها هر یک مبلغ ۱۰۰۰۰ تومان پول همراه داشتند.

در فاصله‌ای که در انتظار بازجویی بـودند، از فـرصت و بـی‌احـتیاطی پاسداران استفاده کرده و تمام اسناد و مدارکی را که همراه داشتند در چـاه مستراح می‌ریزند. ساعتی بعد آنها را از نقده به رضاییه می‌برند.

□ همه را با هم؟

● از رضاییه آنها را جدا می‌کنند و همسرم و فرزندم را به تبریز می‌برند. در تبریز او پس از مدت یک ماه که در زندان بود شناسایی می‌شود.

□ وبعد؟

● در تبریز پسرم را از او جدا می‌کنند و سعی می‌کنند از او حرف بکشند. نمی‌دانیم تا چه اندازه موفق شده بودند، اما آن‌چه مسلم است می‌فهمند که آنها قشقایی هستند و از این‌که همسرم ترکی می‌دانسته خیلی عصبانی می‌شوند.

□ چرا؟

● چون آنها از تهران به نقده آمده بودند، بازجویان نمی‌دانستند همسرم ترکی می‌داند. به همین جهت هنگام بازجویی به راحتی در حضور او با هم ترکی حرف می‌زدند و همسرم هر بار، پیشاپیش از نظر و شـیوه‌ی آنـها در

بازجویی و شگردهایی که می‌خواستند به کار گیرند آگاه می‌شد. وقتی پی می‌برند قشقایی است و در نتیجه ترکی می‌داند، متوجه می‌شوند از تمام گفتگوهای آنان در دوره‌ی بازجویی آگاهی یافته و همین مسئله باعث خشم آنها می‌شود. او سرانجام اقرار می‌کند که قشقایی و همسر من است و پس از اقرار به این مسئله، به زندان انفرادی در تهران منتقل می‌شود. او در دوره‌ی زندان، آن پزشکی را که با هم در نقده دستگیر شده بودند می‌بیند.

□ آیا در این مدت همسر و فرزندت را از هم جدا کرده بودند؟

● اوایل هر دو در سلول انفرادی بودند. بعدها اجازه می‌دادند پسرم چند ساعتی در روز در راهروها با بچه‌های دیگر بازی کند. او در این فاصله اطلاعاتی را از بیرون سلول برای همسرم به سلول انفرادی می‌آورد. مأموران زندان وقتی از این مسئله با خبر می‌شوند، دیگر اجازه نمی‌دهند سلول انفرادی را، جز در مواقع مقرر که بسیار محدود بود ترک کند.

□ آیا رفتار همه‌ی مأموران زندان با همسرت و فرزندت یکسان بود؟

● بلقیس می‌گفت برخی از آنان با خشونت رفتار می‌کردند. اما برخی، به خصوص نسبت به پرویز رفتار ملایمی داشتند و اجازه می‌دادند در راهرو زندان بازی کند. اسم او را هم عوض کرده و ابوذر صدایش می‌کردند. به او گفته بودند تو دیگر پرویز نیستی، بلکه ابوذر هستی و مقداری هم شعار یادش داده بودند که در طول روز تکرار کند. شعارهایی چون "زنده باد امام خمینی" و یا "حزب ما حزب خدا، رهبر ما، روح خدا..."

بلقیس و پرویز را پس از مدتی به زندان معروف کمیته در تهران منتقل کردند. ملک بی‌بی، خواهر خسروخان قشقایی نیز در زندان کمیته زندانی بود، اما از بودن بلقیس و پرویز در زندان اطلاع نداشت. تا این‌که یکی از هم سلولی‌های ملک بی‌بی به او می‌گوید که اسم ابوذر، پسر بچه‌ای که در راهروها بازی می‌کند و به ملک بی‌بی نیز علاقمند شده بود، پرویز و پدرش ایرج کشکولی است. آن‌جا ملک بی‌بی متوجه می‌شود که همسر و پسرم را دستگیر کرده‌اند.

□ بلقیس و پرویز چه مدتی در زندان کمیته بودند؟

● دو سه ماهی در تهران زندانی بودند تا این‌که یک روز آنها را همراه با ملک بی‌بی قشقایی و همسرش ناصر بیات و نیز پیشخدمتی به نام رضا که از بچگی در خانه‌ی آنها بزرگ شده بود، چشم بسته به فرودگاه مهرآباد می‌برند و از آن‌جا با محافظ و پاسدار با هواپیما به شیراز منتقل می‌کنند.

□ آنها را به چه دلیلی گرفته بودند؟

● ملک بی‌بی را چون خواهر خسروخان بود گرفته بودند.

□ دستگیری ناصر بیات چه علتی داشت؟

● ناصر بیات پسر صمصام‌السلطان بیات، از نوه‌های دکتر مصدق و حقوق‌دان و استاد دانشگاه تهران بود. او در سویس تحصیل کرده و از همان آغاز کار با سیاست قشقایی‌ها در باره آیت‌الله خمینی مخالف بود. در آستانه انقلاب، هنگامی که خسروخان به تهران آمد و در منزل آنان مسکن گزید، او صبح‌ها کوله‌پشتی‌اش را بر می‌داشت و به کوه می‌رفت و عصر باز می‌گشت. ناصر بیات هیچ دخالتی در کار قشقایی‌ها نداشت، چون معتقد بود پیشبرد این سیاست عاقبتی ندارد. با این همه او را دستگیر کردند. بلقیس می‌گفت پیرمرد با آن ریش بلند و دمپایی پاره خیلی اذیت شد.

به این ترتیب به شیراز می‌رسند. در شیراز آنان را به زندان موقت که زندان پاسداران نام داشت منتقل می‌کنند. زندانیان معمولاً از این زندان به نقاط دیگر منتقل می‌شوند. زندان اصلی شیراز، زندان عادل‌آباد است که در زمان محمد رضا شاه و به شیوه‌ی زندان‌های آمریکا ساخته شده است. بلقیس می‌گفت در زندان موقت، رفتار پاسداران با آنان خوب بود و برایشان غذای کافی می‌آوردند. آنها را از آن‌جا به زندان عادل‌آباد منتقل می‌کنند.

□ هنوز محاکمه نشده بودند؟

● نه، فقط اقرار گرفته بودند. البته بلقیس هیچ سری را فاش نکرده و کمترین ضعفی نشان نداده بود. در زندان عادل‌آباد، ملکی بی‌بی نیز با بلقیس زندانی می‌شود. بلقیس می‌گفت در زندان متوجه شدیم خیلی از قشقایی‌ها را دستگیر کرده‌اند. در همین زندان بازجویی را از سر می‌گیرند.

□ باز هم برای گرفتن اقرار؟

● بله، می‌خواستند اطلاعات کسب کنند. بلقیس در تمام مدت پافشاری می‌کند که فقط همسر من بوده و هیچ رابطه حزبی نداشته است. علاوه بر این مرتب تکرار می‌کند که خان‌ها نمی‌خواستند دست به مبارزه‌ی مسلحانه بزنند و این ایرج بود که آنها را مجبور به این کار کرد.

□ محرک بلقیس در اظهار این مطلب چه بود؟

● بلقیس می‌دانست شاپوریان نماینده‌ی امام جمعه شیراز پس از فرار از اردو این مطلب را در اختیار روزنامه‌ها گذاشته و او با این ادعا به هر حال صدمه‌ای به من نمی‌زد. اما ممکن بود اظهار این مطلب باعث شود تا بازجویان بقیه‌ی اظهاراتش را نیز باور کنند.

□ بلقیس چه مدتی زندانی بود؟

● تقریباً دو سال و نیم. در آزادی او یک عامل بسیار مؤثر بود و آن اعترافات یکی از رفقای حزب رنجبران که حسام روان نام داشت. حسام یکی از اعضای سازمان انقلابی در آمریکا بود که پدرش در بازار بارفروشان شیراز میوه‌فروشی داشت. حسام سال‌ها در بین کارگران فعالیت کرده و مسئول بخش کارگری حزب رنجبران در فارس بود. او همچنین مسئول حزبی همسرم بلقیس بود و در جریان دستگیری‌ها دستگیر شده بود.

□ چگونه دستگیر شد؟

● قبلاً اشاره کردم که به دنبال حمله به حزب رنجبران، رهبری حزب تصمیم گرفت برای خنثی کردن این حمله، افراد حزب را در شهرها جا به جا کند تا شناخته نشوند. بر همین پایه، حسام روان از شیراز به تهران رفت و در منزل خاله‌اش مخفی شد. دختر خاله‌اش که حزب‌اللهی بود، او را به مأموران رژیم لو می‌دهد. آنها حسام را دستگیر می‌کنند و به شیراز منتقل می‌کنند. او را در همان زندانی که قشقایی‌ها زندانی بودند، زندانی کردند.

□ مگر قشقایی بود؟

● حسام قشقایی نبود، اما به خاطر مسئله‌ی اردوی خان‌ها و شرکت حزب رنجبران در آن، افراد حزب ما را با قشقایی‌ها در یک زندان زندانی کرده بودند. من بعدها با برخی از هم سلولی‌های او که از قشقایی‌ها بودند صحبت

کردم. همه یک زبان می‌گفتند حسام تا آخرین لحظه روی این موضوع تکیه می‌کرد که بلقیس کشکولی فقط همسر ایرج است و هیچ رابطه حزبی ندارد. یک زن ساده عشایری است و اصولاً سیاسی نیست. حتی برای حزب رنجبران باعث دردسر نیز بوده است. این مطالب با اظهارات بلقیس مبنی بر این‌که ایرج باعث جنگ مسلحانه شد و خان‌ها مخالف بودند همگونی‌هایی داشت. تصور می‌کنم یک عامل نجات بلقیس، اظهارات و مقاومت حسام روان بود. حسام را اعدام کردند.

□ آیا در تمام مدت زندانی بودن بلقیس، پسرت پرویز با او بود؟

● پرویز را پس از چند ماه با دوندگی‌های زیاد خانواده بلقیس آزاد می‌کنند. بلقیس بعدها وقتی آزاد شد، از ایران فرار کرد و متعاقب آن، خواهران و برادرانش را دستگیر و زندانی کردند. خانهٔ ما هم مصادره و به مرکز آموزش سپاه و جهاد سازندگی تبدیل شد.

□ بلقیس چه محکومیتی گرفته بود؟

● ۱۰ سال حبس تعلیقی و در صورت گرفتن تماس با من و یا حزب رنجبران اعدام. این احتمال نیز وجود داشت که آزاد کردن بلقیس زودتر از موعد مقرر، دامی بود برای دستگیری من. یعنی بلقیس آزاد شده و تحت کنترل بود تا اگر با او تماس گرفتم، مرا هم دستگیر کنند.

□ پس از بازگشت به کردستان چه کردی؟

● در این فاصله نامه‌هایی از تهران به دست ما رسید مبنی بر این‌که تعدادی از رفقای کمیته مرکزی موافقت خود را برای شرکت در جلسه‌ی وسیع حزب در کردستان اعلام داشته‌اند. ما در این مدت همچنان به کار خانه‌سازی ادامه می‌دادیم و با سردی هوا مقداری آذوقه برای زمستان ذخیره کردیم.

□ به این ترتیب دیگر مانع چندانی در راه تشکیل جلسه‌ی وسیع حزب در کردستان نداشتید.

● شرایط آماده می‌شد و چنان‌که گفتم به نظر می‌رسید به زودی عده‌ای از رفقا به کردستان می‌رسند. بر این اساس تصمیم گرفتیم به هر ترتیب که شده تا نوروز جلسه را برگزار کنیم.

□ وضعیت عمومی و اوضاع سیاسی کردستان چگونه بود؟

● در این دوره قاسملو کوشش داشت بین اتحادیه میهنی به رهبری طالبانی و دولت عراق واسطه شود. به همین جهت اغلب بین آنها مذاکره جریان داشت. قاسملو در این دوره در منطقه‌ای نزدیک روستای بهتوش و بهجو اقامت داشت. این دو روستا در کنار رودخانه‌ای واقع شده‌اند که یک سوی رودخانه، ایران و سوی دیگر عراق قرار دارد.

□ قاسملو به چه علتی واسطه بین طالبانی و عراق شده بود؟

● به خاطر انجام مذاکرات صلح بین آنها.

□ متوجه نشدم. این مذاکرات چه ربطی به حزب رنجبران داشت؟

● به ما ربطی نداشت. طالبانی معتقد بود موقعیت خوبی است که نمایندگان حزب رنجبران هم همراه او به ملاقات با قاسملو بروند تا این ملاقات، زمینه نزدیکی و رفع کدورت میان ما را فراهم سازد. با این پیشنهاد موافقت کردیم و قرار شد چند نفر از ما، همراه طالبانی به ملاقات با قاسملو بروند.

□ از طرف شما چه کسانی در این ملاقات شرکت کردند؟

● من و رضوانی و یک نفر دیگر که نامش در خاطرم نیست. فاصله میان منطقه ما تا جایی که قاسملو چادر زده بود شاید ۳۰ کیلومتر بیشتر نبود، اما به خاطر برف شدیدی که باریده بود، تقریباً دو روز طول کشید تا این مسافت را طی کردیم.

□ چه مسیری را طی کردید؟

● باید می‌رفتیم به نزدیکی سردشت و شب در دهی می‌ماندیم. در این سفر حدود ۲۰۰ پیشمرگه کرد با طالبانی بودند. وقتی به ده بهتوش رسیدیم، ما را به مسجد ده بردند. علت این بود که در دهات بزرگ، هر کجا که در دست حزب دمکرات بود، مسجدها عملاً مهمانخانه حزب شده بودند. چون وقتی پیشمرگه‌ها از نقطه‌ای به نقطه دیگر می‌رفتند، تنها جایی که ممکن بود آنها را در آن سکنی داد، ساختمان مساجد بود. ما هم وارد مسجد شدیم و همان جا

منتظر ماندیم.

□ طالبانی هم با شما بود؟

● نه، او از قبل با قاسملو قرار ملاقات داشت و ما را فقط به ابتکار خودش به روستای بهتوش برده بود. تازه می‌بایست برای ما از قاسملو قرار ملاقات می‌گرفت.

دو سه روز در بهتوش ماندیم تا با قاسملو تماس بگیریم. باید صبر می‌کردیم تا گفتگوهایش با طالبانی تمام شود و به ما وقت ملاقات دهد. تا این‌که خبر دادند قاسملو آماده است در دفترش با ما ملاقات کند.

□ طالبانی هم حضور داشت؟

● بله، او هم حضور داشت. قاسملو خیلی زود صحبت را شروع کرد و گفت: "اصلاً شما این‌جا چه می‌کنید؟"

□ با همین لحن؟

● بله، با همین لحن و ادامه داد: "شما این‌جا کاری ندارید. تهران بهتر از این‌جاست و زندگی در آن‌جا راحت‌تر است. شما کجا و این کوه‌ها کجا. شما کجا و این برف‌ها کجا. چطور شد از این طرف‌ها آمدید؟"

□ واکنش شما چه بود؟

● هنوز تمام نشده است. قاسملو گفت: "کار شما از انتقاد از خود و این حرف‌ها گذشته است. این شیوه‌های قدیمی چه فایده دارد؟" و از توده‌ای‌ها مثال آورد که به هزار و یک حقه دست می‌زنند و دست آخر کاغذی سیاه می‌کنند و با تف به دیوار می‌چسبانند که "از خود انتقاد می‌کنیم" تا این‌جا مخاطبش جمع سه نفری ما بود.

□ گفتی که فقط تو و رضوانی به این ملاقات رفته بودید؟

● رفیق دیگری هم همراه ما بود که اسمش را فراموش کرده‌ام. آن وقت رو کرد به من و گفت: "کاکا اسماعیل من بیست سال است تو را می‌شناسم. آن روزها که هنوز خبری نبود می‌خواستید بروید پیش اسماعیل شریف‌زاده و مبارزه‌ی مسلحانه بکنید. چطور همه‌ی این چیزها را فراموش کردید؟ اعضای حزب ما شما را از قدیم می‌شناختند و می‌خواستند شما را در کنار خودشان

ببینند. این همه وقت کجا بودید؟"

بعد شروع کرد به شمردن اسامی کسانی که توسط رژیم جمهوری اسلامی کشته شده بودند و آنگاه پیش از آن‌که سخنانش پایان یابد گفت:

"آن وقت می‌روید و از آنها دفاع می‌کنید! از حمله چمران به کردستان دفاع می‌کنید! من از مام جلال چند بار شنیده‌ام که آمده بودی کردستان و قول داده بودی برمی‌گردی و واقعیت امر را به رفقایت می‌گویی و برگشته‌ای و باز همان آش و همان کاسه!"

□ پاسخ تو چه بود؟

● گفتم هر چه می‌گویی درست است و اشتباه کرده‌ایم. از اوضاع ایران ارزیابی نادرست داشته‌ایم. حالا چه بکنیم؟

□ او چه پاسخی داد؟

● راضی نشد و قبول نکرد. گفت باید به آینده محول کنیم.

□ شما چه گفتید؟

● تنها چیزی که گفتیم این بود که نمی‌خواهیم در دهات بنشینیم و می‌خواهیم در منطقه کردستان حرکت کنیم. حزب دمکرات کردستان همه جا نیرو دارد و مسئولان حزب همه جا هستند. تکلیف این مسئله چه می‌شود؟

□ منظورت این است که باید از او برای فعالیت اجازه می‌گرفتید؟

● اگر حزب دمکرات موافقت نمی‌کرد که نمی‌شد در کردستان کاری پیش برد. قاسملو گفت: "من از خدا می‌خواهم. کردستان که ملک پدری من نیست، مسئولان حزب شما را می‌شناسند و هر کجا بخواهید بروید آزاد هستید."

□ مطلب دیگری نیز رد و بدل شد؟

● در این‌جا صحبت ما به پایان رسید و دفتر قاسملو را ترک کردیم.

□ مسئله‌ی گرفتن اسلحه از حزب دمکرات کردستان را مطرح کردید؟

● قبلاً با طالبانی صحبت کرده بودیم که خود او این خواست ما را مطرح کند و قاسملو مخالفت کرده و گفته بود فعلاً چنین امکانی ندارند. البته انبارهای اسلحه حزب دمکرات پر از اسلحه بود، اما موافقت نکرده بود. ما هم

با جوّی که دیدیم، به این نتیجه رسیدیم که بهتر است چیزی نگوییم.

یکی دو روز دیگر در آن مسجد ماندیم و دست خالی به مقرّمان برگشتیم. تنها چیزی که به دست آوردیم، جلب موافقت قاسملو برای رفتن به نقاط مختلف کردستان بود. اما برای این کار باید صبر می‌کردیم تا فصل زمستان به پایان برسد، چون با سرما و برفی که وجود داشت، به هر حال امکان تحرک چندانی نبود. وقتی به مقّرمان برگشتیم با خبر شدیم چند نفر از رفقا در حال آمدن به کردستان هستند.

□ چه کسانی؟

● ناصر اکباتانی، خسرو سجادی، عطا کشکولی و رفیقی با نام مستعار جلال. از بقیه‌ی رفقا که قرار بود بیایند خبری نداشتیم. با قاسملو یک موضوع دیگر را نیز طرح کردیم و آن درخواست کمک به رفقایی بود که از نقاط مختلف ایران به کردستان می‌آمدند. از او خواستیم توسط امکاناتی که دارد در این زمینه به ما کمک کند. قاسملو با این درخواست موافقت کرد.

پیش از آن‌که آنها به کردستان برسند، با خبر شدیم به دلایلی یک نفر از رفقا دیرتر می‌آید و فعلاً سه نفر در راه هستند. ما برای رسیدن آنها روز شماری می‌کردیم، چون مدت‌ها بود آنها را ندیده بودیم و از طرف دیگر چون خطر دستگیری وجود داشت نگران بودیم.

سرانجام انتظار ما به پایان رسید و خبر رسیدن آنها را دریافت کردیم، اما با تعجب دیدیم که به جای سه نفر، دو نفر آمده‌اند. وقتی به کنار خانه‌ی ما رسیدند، محسن را به بیرون صدا کردند. محسن لحظه‌ای بعد برگشت و گفت عطا در راه سکته کرده است. انگار این غم عالم بود که بر دل من می‌نشست.

□ چطور سکته کرد؟

● آنها از سنندج می‌آیند به نزدیکی سقز در روستایی به نام شیخان و از آن‌جا به بعد با رابط باید سه چهار کیلومتر پیاده‌روی می‌کردند و خود را می‌رساندند به مقّر حزب دَمکرات. آنگاه به کمک افراد حزب دمکرات به منطقه ما می‌آمدند. یعنی باید ۷ ـ ۶ روزی راه‌پیمایی می‌کردند. برف شدیدی هم باریده بود و پس از طی این سه چهار کیلومتر مسافت، خسته و کوفته

می‌رسند به روستای شیخان.

به آن‌جا که می‌رسند و با پیشمرگه‌های حزب دمکرات سلام و احوالپرسی می‌کنند، عطا می‌افتد و هر چه تنفس مصنوعی می‌دهند نتیجه نمی‌بخشد. پیشمرگه‌ها طی مراسمی او را در قبرستانی خاک می‌کنند. آن نواحی پر از قبر پیشمرگه‌هاست. اصلاً کردستان هر کجا که بروی پر از قبرستان است.

□ عطا وقتی فوت کرد چند سال داشت؟

● عطا متولد ۱۳۱۲ بود و هنگام مرگ ۵۰ سال داشت.

□ با کسانی که از تهران آمده بودند جلسه گذاشتید؟

● بله، اما این جلسه، آن جلسه‌ی مورد نظر نبود و باید منتظر می‌شدیم تا بقیه بیایند. آنها از اوضاع حزب یا آن‌چه از آن باقی مانده بود صحبت کردند و گفتند همه چیز از هم پاشیده است. برخی فرار کرده‌اند، عده‌ای دستگیر یا کشته شده‌اند و ارتباطات قطع شده است.

این رفقا مدتی در کردستان ماندند و بعد برگشتند تا به کارهایی که هنوز روی دستشان مانده بود رسیدگی کنند. در همین فاصله چند نفر دیگر از رفقای حزب به کردستان آمدند.

□ در این فاصله چند نفر در کردستان جمع شده بودید؟

● ۲۰ - ۱۵ نفری می‌شدیم. برخی می‌آمدند و برخی می‌رفتند تا به کارهای حزب و انتقال رفقا رسیدگی کنند. تعدادی از رفقای ما که جزو کردهای قَلخانی از منطقهٔ دالاهو بودند، همراه اهالی منطقه به عراق گریختند. دولت عراق آنها را به اردوی پناهندگان رمادیه برده بود که به نوعی تحت حفاظت بودند. بعد شرایطی را فراهم ساختیم تا به مقّر ما در کردستان بیایند.

□ تمام زمستان را در این منطقه ماندید؟

● تمام زمستان آن‌جا بودیم و تصمیم گرفتیم با آب شدن برف‌ها منطقه را عوض کنیم و یک عده از رفقا که کار نشریاتی و تبلیغاتی می‌کردند در نزدیکی مرز بمانند.

□ کار تبلیغاتی در کجا؟

● همان جا اعلامیه بنویسند، نشریه داخلی تهیه کنند و در ارتباط با

اتحادیه میهنی کردستان به رهبری طالبانی باشند.

□ بقیه چه وظیفه‌ای داشتند؟

● بقیه هم قرار بود تحت مسئولیت من برای دست زدن به عملیات نظامی به داخل خاک کردستان ایران بروند.

□ جای معینی را هم در نظر گرفته بودید؟

● می‌خواستیم برویم به منطقه‌ای که نزدیک به دفتر حزب دمکرات کردستان، یعنی نزدیک روستای بهتوش و بهجو بود. کومله هم مرکز خود را به این منطقه منتقل کرده بود. اگر به لحاظ جغرافیایی نگاه می‌کردیم، انتقال دفاتر این دو نیروی بزرگ به این منطقه، معنایی جز عقب‌نشینی نداشت. چون این دو روستا درست در کنار رودخانه‌ای قرار گرفته بود که در آن سمت رودخانه خاک عراق قرار داشت. روستای بهتوش در دست حزب دمکرات کردستان بود و روستای بهجو در دست نیروهای کومله. این دو نیرو از امکانات این دو روستا، چون استفاده از مساجد برای سکنی دادن پیشمرگه‌های خود استفاده می‌کردند. هر دو روستا در ارتفاعات قرار داشتند. حزب دمکرات و کومله خانه‌های کوچکی به شکل خانه‌های منطقه‌ای که ما در آن قرار داشتیم ساخته بودند. خانه‌هایی که با استتار کامل از چشم دشمن پوشیده بودند و رهبری و دفاتر سیاسی هر دو حزب به این دو روستا منتقل شده بود.

□ سایر گروه‌های اپوزیسیون هم در این دو روستا بودند؟

● شرایط داخل کردستان سخت شده و سازمان‌ها مراکز رهبری و دفاتر خود را به این دو روستا منتقل کرده بودند. پیشمرگه‌ها نیز در نقاط مختلف کردستان پراکنده شده بودند.

□ شما نیز مجبور شدید منطقه خود را ترک کنید؟

● پیش از حرکت، یک میهمانی مفصل دادیم و عده‌ای از افراد طالبانی را دعوت کردیم. مرغ‌ها را چون نمی‌توانستیم ببریم خوراک آن میهمانی کردیم و چیز دیگری هم غیر از مقداری اثاثیه شخصی نداشتیم. هر چه در کوله‌پشتی جا می‌گرفت برداشتیم و بقیه را هم همان جا گذاشتیم.

□ با خانه‌هایی که ساخته بودید چه کردید؟

● وقتی این خانه‌ها را ترک می‌کردی، معمولاً دهقانان اطراف می‌آمدند و آنها را تصاحب می‌کردند و اغلب به عنوان طویله یاکاهدان مورد استفاده قرار می‌دادند و اگر جاکم داشتند همان جا زندگی می‌کردند.

پیش از حرکت، برای آن‌که منتی سر روستاییان بگذاریم، گفتیم می‌توانند تا برگردیم از خانه‌های ما استفاده کنند. آنها پذیرفتند. اما هر دو طرف می‌دانستیم که این قول و قرار هیچ تضمینی ندارد.

یکی دو روز پیش از حرکت، سیاوش مدرسی راکه مأمور خرید گروه بود، با الاغش به روستای بهجو فرستادیم تا برایمان جایی پیدا کند.

□ پیشتر اشاره کردی که روستای بهجو تحت نفوذ کومله بود و با آنها رابطه خوبی نداشتید. چه شد که آن‌جا را انتخاب کردید؟

● علت رفتن ما به آن‌جا این بود که ملای ده از دوستان نزدیک جلال طالبانی بود و روزگاری نیز در تشکیل اتحادیه‌های دهقانی نقش مهمی بازی کرده بود. او قبلاً از مدافعان گروه کومله بود، اما با آن گروه اختلافی پیدا کرده بود. طالبانی به او پیغام داد که افرادی از حزب رنجبران به روستای بهجو می‌آیند و از او خواسته بود تا به ما کمک کند.

این در فاصله‌ای بود که عبدالله و برادرش صلاح مهتدی در این روستا دفتر داشتند و برایشان سنگین بود که حزب رنجبران در پایگاه آنها، دفتر و دستک راه بیندازد.

به هر حال وقتی سیاوش مدرسی به روستای بهجو رفت تا برای ما جایی پیدا کند، باگروه کومله تماس می‌گیرد و به آنها می‌پیوندد. بعید نبود که این اقدام با آمادگی قبلی صورت گرفته باشد، اما در آن موقعیت برای ما حسابی مایه خجالت شد.

□ پس برای پیدا کردن خانه چه کردید؟

● به همان ملایی که طالبانی سفارش کرده بود رجوع کردیم و او موقتاً در مسجد برایمان جایی پیدا کرد. البته پیدا کردن اتاق در آن روستا و روستاهای

اطراف چندان ساده نبود، چون هر روز بر تعداد کسانی که از نقاطناامن دیگر به روستاهای بهتوش و بهجو می‌آمدند بیشتر می‌شد. نان روستاییان و قاچاقچیان هم در روغن بود، چون گروه‌ها مجبور بودند برای خرید مواد غذایی و آذوقه به افراد محلی رجوع کرده و پول زیادی خرج کنند.

□ رابطه کومله با اتحادیه میهنی کردستان و جلال طالبانی چگونه بود؟

● صلاح مهتدی، برادر بزرگ عبدالله مهتدی با طالبانی خیلی دوست بود و طالبانی معتقد بود عقل کل گروه کومله، صلاح است و از پشت آنها را رهبری می‌کند.

□ مهتدی‌ها از خانواده‌های متنفذ کردستان هستند.

● در کردستان سه خانواده بزرگ و متنفذ وجود دارد که عبارتند از ایل‌خان‌زاده، بابان‌زاده و مهتدی. رهبران کومله اکثراً از بابان‌زاده و مهتدی تشکیل شده بود. طالبانی همیشه به شوخی می‌گفت فئودال‌های کردستان، حزب کمونیست را رهبری می‌کنند.

طالبانی از صلاح مهتدی خواسته بود کوشش کند رابطه و تماس ما با کومله و عبدالله مهتدی سر و سامان گیرد.

□ با صلاح مهتدی گفتگو کردید؟

● با صلاح در همان روستای بهجو ملاقات کردیم و او به گرمی از ما پذیرایی کرد.

□ آیا پیش از ترک مقّر حزب رنجبران و آمدن به روستای بهجو باز هم با مأموران استخبارات عراق تماس گرفتید؟

● دیگر تماس نگرفتیم تا آمدیم به روستای بهجو. از آن پس چندین بار با عراقی‌ها تماس گرفتیم. اما من دیگر مأمور این کار نبودم، بلکه رفقای دیگر به کرکوک رفتند.

□ پول و اسلحه هم گرفتید؟

● باز هم پول گرفتیم، اما این بار کمتر از دفعه اول. سعی می‌کردیم تا جایی که امکان دارد از عراق کمک نگیریم. البته این را بگویم که عراقی‌ها هم حساب شده این کار را می‌کردند. بسته به قدرت و نیروی گروه بود که کمک

می‌کردند و چون ما نیروی قابل توجهی نبودیم مقدار کمی اسلحه گرفتیم.

□ پس از رسیدن به روستای بهجو و پیدا کردن جا چه کردید؟

● قرار شد محسن رضوانی، علی صادقی و چند نفر از رفقا در روستای بهجو بمانند و اکثریت گروه تحت فرماندهی من برای دست زدن به عملیات نظامی به منطقه سقز بروند. برای رفتن به سقز باید از بانه می‌گذشتیم. اما منتظر شدیم تا همراه یک گروه پیشمرگه‌های حزب دمکرات کردستان که به بانه می‌رفت حرکت کنیم. شب در بانه، در منزل کاکا حسن کریمی ماندیم. او را که در گذشته از دوستان اسماعیل شریف‌زاده بود از سال ۱۳۴۷ در عراق می‌شناختم.

سرانجام پس از دو سه روز راه‌پیمایی رسیدیم به منطقه سقز که مقّر حزب دمکرات کردستان در آن‌جا قرار داشت. سقز کوه‌های بسیار زیبایی دارد.

اوایل بهار بود و برف‌ها آب می‌شدند. در بین راه به دهی رسیدیم که ده حاج عبدل نام داشت. در کردستان بیشتر ملاها و ریش سفیدان طرفدار حزب دمکرات هستند و چون ما با پیشمرگه‌های حزب دمکرات بودیم، مسجد را برایمان خالی کردند و آن‌جا را به مقّر خود تبدیل کردیم.

□ برای چه مقّر لازم داشتید؟

● هر گروهی که به عملیات نظامی می‌پرداخت، نیاز به یک مقّر فرماندهی که از تیررس دشمن دور باشد داشت. پیشمرگه‌ها از آن‌جا به عنوان پایگاه نظامی استفاده می‌کردند. به این ترتیب در مقّر فرماندهی همیشه موقعیت گروه روشن بود. اگر به چیزی احتیاج داشت و یا اتفاقی رخ می‌داد به آن مقّر اطلاع داده می‌شد و گروه‌های دیگر نیز می‌توانستند برای کسب اطلاع یا دادن خبر به آن‌جا رجوع کنند.

□ چه مدتی در آن مسجد بودید؟

● در مسجد جز گروه ما کس دیگری نبود. اما یک بار که مسجد خالی بود، گروه کومله جای ما را اشغال کرد و دیگر نتوانستیم به آن مسجد برگردیم. به همین جهت مجبور شدیم در همان ده جایی بگیریم.

□ رابطه شما با حزب دمکرات چگونه بود؟

● قبلاً اشاره کردم که قاسملو در ملاقاتش با ما به تندی برخورد کرد، اما در رفتارش نشانه‌هایی از انعطاف‌پذیری نیز دیده می‌شد. او در این‌که در نقاط مختلف کردستان بر ضد رژیم دست به عملیات نظامی بزنیم و همراه پیشمرگه‌های حزب دمکرات حرکت کنیم، مخالفتی نداشت. اما رفتار برخی از کادرهای حزب با ما دوستانه‌تر بود. مثلاً کاکا سلیم بابان‌زاده مسئول منطقه سقز حزب دمکرات موافقت کرد اسلحه و یا هر کمکی که بخواهیم در اختیارمان بگذارد.

□ برنامه روزانه شما چه بود؟

● هر روز تقسیم کار می‌کردیم. چند نفری در مقّر فرماندهی که هنوز در مسجد روستا بود می‌ماندیم و بقیه با عده‌ای از پیشمرگه‌های حزب دمکرات کردستان به عملیات نظامی می‌رفتیم. بعضی وقت‌ها ممکن بود پیشمرگه‌ها یک هفته عملیات داشته باشند و برنگردند. هر وقت عملیات نبود، روز به روز روستاها را عوض می‌کردیم و در یک نقطه نمی‌ماندیم. در کردستان این رسم بود که مسئول ده، شب‌ها پیشمرگه‌ها را در میدان جلو مسجد جمع می‌کرد و به خانه‌های دهقانان تقسیم می‌نمود.

□ به میل دهقانان یا به اجبار؟

● البته به میل دهقانان، اما آن‌جا دیگر میل و اجبار در کار نبود. رسمی بود که اجرا می‌شد.

□ چرا اصرار داشتید با پیشمرگه‌های حزب دمکرات کردستان حرکت کنید؟

● دلایل زیادی داشت. اول این‌که گروه بزرگتر می‌شد و در صورت حمله رژیم بهتر می‌توانست از خود دفاع کند. دیگر آن‌که بدون آنها راه و چاه را بلد نبودیم و ممکن بود به سادگی در دام بیفتیم. علاوه بر این، به هر روستایی که می‌رسیدیم، اگر لازم بود می‌توانستیم از دهقانان کمک بگیریم و شب‌ها نیز جایی برای خوابیدن داشته باشیم. اگر همراه پیشمرگه‌های حزب دمکرات حرکت نمی‌کردیم، از همه‌ی این امکانات محروم می‌شدیم و دهقانان به ما اعتماد نمی‌کردند.

□ مسئله‌ی عملیات نظامی چه شد؟

● به این ترتیب وارد عملیات شدیم. منطقه عملیات وسیع بود و تا کنار سقز پیش می‌رفتیم. به نحوی که از بالای کوه سقز را می‌دیدیم. دکتر آرام هم به عنوان تنها دکتر منطقه آن‌جا مطبی دست و پا کرد. او در این مطب بیماران را معالجه می‌کرد و به حال و روز زخمی‌ها می‌رسید. بیماران و زخمی‌هایی که حالشان وخیم بود، به بیمارستان حزب دمکرات فرستاده می‌شدند و اگر لازم می‌شد آنها را به عراق می‌بردند.

□ در چند عملیات نظامی بر ضد رژیم شرکت کردید؟

● در عملیات نظامی متعددی شرکت داشتیم. یک بار در نزدیکی‌های سقز، پیشمرگه‌های حزب دمکرات در کمین رژیم افتادند و ما که همراه عده‌ای از پیشمرگه‌ها در خارج از کمین بودیم، خبردار شدیم و به کمکشان رفتیم. طی درگیری شدیدی که جریان داشت دو پیشمرگه حزب دمکرات کشته شدند و یکی از رفقای ما که حیدر نام داشت و مسئول نظامی گروه بود به سختی مجروح شد. او جراحات زیادی برداشته و یک پایش خورد شده بود. کوشش‌های دکتر آرام برای جلوگیری از خونریزی به جایی نمی‌رسید. مجبور بودیم او را به عراق منتقل کنیم. فاصله ما با بیمارستانی در خاک عراق نزدیک‌تر به بیمارستان حزب دمکرات در قلادزه بود. به همین جهت تصمیم گرفتیم او را به عراق ببریم.

□ عراقی‌ها از آمدن شما خبر داشتند؟

● رسم بر این بود که پیش از بردن زخمی‌ها، معمولاً باید به عراقی‌ها خبر می‌دادیم، چون دولت عراق هر زخمی را نمی‌پذیرفت. این بار چون حال زخمی وخیم بود، فرصت آن را پیدا نکردیم تا از پیش عراقی‌ها را خبر کنیم. به همین جهت بلدی پیدا کردیم و زخمی را روی قاطر بستیم و نیمه‌های شب حرکت کردیم. نزدیکی‌های صبح رسیدیم به پاسگاه عراقی که در منطقه مرزی میان دو کشور، درست روبروی پاسگاه مرزی ایران قرار داشت. هنوز چند دقیقه از رسیدن ما نگذشته بود که از پاسگاه مرزی ایران ما را به خمپاره بستند. چند نفر از ما در ده قدمی پاسگاه مرزی عراق بودند و چند قدمی عقب نشستند

و در پناه تخته‌سنگی سنگر گرفتند. تیراندازی متقابل شروع شد. شدت تیراندازی به نحوی بود که حتی نمی‌توانستیم چند متری از سنگر خود دور شویم و از نهر آبی که جریان داشت آب بخوریم. تا غروب همان جا میخکوب شده بودیم. تا این‌که سرانجام تیراندازی را قطع کردند. حدس ما بر این بود که دیگر فشنگ و خمپاره برای شلیک نداشتند. تازه آن وقت توانستیم از سنگر بیرون بیاییم و خود را به پاسگاه عراقی برسانیم. از آن‌جا زخمی را بلافاصله به بیمارستان رساندند. اما بلدی که همراه ما بود از ترس فرار کرد. به این جهت برای برگشت به مقّرمان در کردستان ایران با دشواری زیادی روبرو شدیم، چون راه را خوب نمی‌شناختیم و خطر دستگیری و به دام افتادن‌مان نیز وجود داشت. رژیم ایران از جریان مدافع بارزانی گروه‌های گشتی تشکیل داده بود که در اطراف پاسگاه‌های مرزی در حرکت بودند و پیشمرگه‌های حزب دمکرات و یا گروه‌های دیگر را به دام می‌انداختند.

□ سرنوشت زخمی گروه به کجا رسید؟

● او را در همان پاسگاه به مأموران عراقی تحویل دادیم و بلافاصله به کرکوک منتقل شد. مدتی در بیمارستان بود و بعد برگشت. پس از مدتی پایش چرک کرد و باز مجبور شد برای معالجه به عراق برود. این بار معلوم شد در جراحی اول، یک پنس کوچک را در پایش جا گذاشته بودند! سرانجام به آلمان رفت و باز مورد جراحی قرار گرفت، اما دیگر سلامتی کامل خود را باز نیافت. ما هم مدتی پس از بازگشت به خاک ایران، منطقه خود را عوض کردیم و به جای دیگری رفتیم.

□ چرا؟

● مجبور بودیم. هر کجا که پیشمرگه‌های حزب دمکرات می‌رفتند، بایست همراهشان می‌رفتیم چون بدون آنها نمی‌توانستیم در عملیات نظامی با اهمیتی شرکت کنیم.

□ به کجا رفتید؟

● رفتیم به منطقه دیوان‌دره. هنوز جا به جا نشده بودیم که رژیم حمله سختی را به آن منطقه آغاز کرد و مجبور شدیم همراه پیشمرگه‌های حزب

دمکرات کردستان عقب‌نشینی کنیم و برگردیم به روستای بهجو که قبلاً اشاره کردم مسجدی که در آن اقامت داشتیم، توسط گروه کومله اشغال شده بود. حزب دمکرات در صدد ساختن بناهای زیادی در یک منطقه کوهستانی مناسب بود تا دفتر قاسملو و اطرافیانش را از روستای بهتوش به این کوهستان منتقل کند. در این منطقه بیش از ۲۰ تا ۳۰ ساختمان ساختند، اما حزب دمکرات در اثر حملات رژیم، هیچ‌گاه موفق نشد به این ساختمان‌ها نقل مکان کند.

هر روز که می‌گذشت وضع پیشمرگه‌ها و گروه‌های سیاسی بدتر می‌شد. شهرهای کردستان همه در دست رژیم بود و روستاها نیز یکی پس از دیگری تسخیر می‌شدند. رژیم در این تهاجم عمومی راه میان روستاها را می‌بست و ارتباط پیشمرگه‌ها را با یکدیگر قطع و یا دشوار می‌ساخت.

□ واکنش پیشمرگه‌ها در مقابله با این شرایط جدید چه بود؟

● پیشمرگه‌ها به گروه‌های کوچکتری تقسیم می‌شدند تا تحرک بیشتری داشته باشند. مقّر دائمی گروه‌ها هم دیگر معنی خود را از دست می‌داد، چون به خاطر حملات رژیم مجبور می‌شدند همواره جای خود را تغییر دهند. سرانجام کار به جایی رسید که همه‌ی گروه‌های سیاسی مقّرشان را به خاک عراق منتقل کردند، هر چند که پیشمرگه‌ها هنوز در داخل خاک ایران به جنگ مسلحانه با رژیم ادامه می‌دادند. مثلاً در منطقه کرمانشاه، پیشمرگه‌ها مدت‌ها تا گردنه همدان می‌رفتند و برمی‌گشتند و در عملیات نظامی شرکت می‌کردند.

□ برای مقابله با این شرایط چه تصمیمی اتخاذ کردید؟

● حملات سنگین رژیم چند ماه بدون وقفه ادامه داشت و ما که تابع افت و خیزهای اوضاع عمومی جنگ پیشمرگه‌ها با رژیم و حملات نیروهای جمهوری اسلامی بودیم، مجبور به عقب‌نشینی به سمت خاک عراق شدیم. در جریان این عقب‌نشینی مدتی در روستای بهجو ماندیم. در آن میان با گروهی از چریک‌های فدایی خلق روبرو شدیم که از منطقه مهاباد عقب‌نشینی کرده و در موقعیت بدی به سر می‌بردند. کوشش آنها این بود که خود را به روستای بهتوش و بهجو برسانند تا اگر موج حمله رژیم به این منطقه رسید، با عبور از

رودخانه به خاک عراق عقب‌نشینی کنند.

□ در جریان عقب‌نشینی با نیروهای رژیم برخورد داشتید؟

● تمام مدت در معرض خطر بودیم و برخوردهایی هم پیش آمد. از جمله در این برخوردها چند نفر از رفقای ما که از دیوان‌دره می‌آمدند، در کمین نیروهای بارزانی افتادند و یکی از آنها کشته شد. وقتی به روستای بهجو رسیدیم با شماری از چریک‌های فدایی خلق مواجه شدیم که آنها نیز در جریان عقب‌نشینی بودند.

□ مسئله‌ی جلسه‌ی وسیع حزب رنجبران که قرار بود در پایان زمستان برگزار شود به کجا کشید؟

● جلسه در بهار عملی نشد و کسی هم از نقاط مختلف ایران به کردستان نیامد. حتی رفقایی که تمایل خود را برای شرکت در آن جلسه اعلام کرده و برای انجام مسئولیتی موقتاً کردستان را ترک کرده بودند، دیگر موفق نشدند برگردند.

هر چه می‌گذشت حملات رژیم سنگین‌تر می‌شد و ادامه‌ی اقامت ما در روستای بهجو نیز دیگر عملی نبود. پیدا کردن اتاق در تمام روستاهای نزدیک به رودخانه‌ای که ایران و عراق را از یکدیگر جدا می‌کرد، با دشواری زیادی همراه بود. روستاها پر از پیشمرگه‌ها و گروه‌های سیاسی بود که خود را با هزار زحمت به این منطقه رسانده و دنبال اتاق می‌گشتند.

□ جریان‌های اصلی چون حزب دمکرات کردستان و کومله چه کردند؟

● آنها رفته‌رفته، اوراق و اسناد و وسایل ضروری را به آن سوی رودخانه، یعنی به خاک عراق منتقل کردند. مدت زیادی طول نکشید تا جمهوری اسلامی دهات نزدیک و مناطق استراتژیک مشرف به روستاهای بهتوش و بهجو را که دیگر محل تجمع بسیاری از گروه‌های سیاسی و پیشمرگه‌ها شده بود تسخیر کرد. اما پیشمرگه‌ها هنوز مقاومت می‌کردند و نبرد شدیدی بین پاسداران و پیشمرگه‌های حزب دمکرات و کومله جریان داشت. آنها کوشش می‌کردند این دو روستا را که هنوز دفاتر سیاسی هر دو جریان در آن‌جا قرار داشت حفظ کنند. رژیم هم در مقابل کوشش داشت روستاهای

بهتوش و بهجو را که در دامنه کوه قرار داشتند تسخیر کند. اما برای دست‌یابی به این هدف، می‌بایست از پشت این کوه‌ها که مشرف به سردشت بود عبور کند و ارتفاعات آن‌جا را زیر کنترل خود بگیرد. چند هفته بعد، این ارتفاعات به دست رژیم افتاد.

□ هیچ امکانی برای جلوگیری از این اقدام رژیم نداشتید؟

● امکانی وجود نداشت. رژیم هرگاه اراده می‌کرد که تپه‌ها و ارتفاعات استراتژیک مشرف به این دو روستا و اصولاً روستاها و دهات دیگر را تسخیر کند موفق می‌شد. اما این موفقیت همواره به قیمت کشته شدن تعداد زیادی از افراد سپاه پاسداران، کمیته‌ها و بسیج صورت می‌گرفت. چنین به نظر می‌رسید که این مسئله برای جمهوری اسلامی چندان تعیین کننده نیست. ظاهرا آن‌چه برای آنها تعیین کننده بود، اتخاذ تصمیم بود و اگر تصمیم می‌گرفتند، آن وقت به قیمت کشته شدن تعداد زیادی که از نظر انسانی و نظامی قابل توجیه نبود، به هدف خود دست پیدا می‌کردند.

با حملات بی‌وقفه رژیم، عقب‌نشینی پیشمرگه‌ها به سمت عراق شدت گرفت. نیروهای حزب دمکرات کردستان در منطقه‌ای به نام کلاله در داخل عراق، در نزدیک شهری به نام ماواد مستقر شدند. این شهر در اختیار نیروهای طالبانی بود و با رسیدن پیشمرگه‌ها بلافاصله بازاری هم راه افتاد.

□ از نوع همان بازاری که در قاسم‌رش وجود داشت؟

● از نوع همان بازار. با اجناس قاچاق و نانوایی و قصابی و کبابی نوع قاسم‌رش. یعنی همراه پیشمرگه‌ها، تجار محلی، کسبه و قاچاقچی‌ها نیز در حرکت بودند. کمی جلوتر از این محل، مقّر شیخ‌عزالدین حسینی بود و در نزدیکی آن مقّر کومله قرار داشت. بعد مجاهدین بودند که هر جا می‌رسیدند، پرچمی می‌افراشتند و خیابانی می‌کشیدند و اطراف آن را خط کشی می‌کردند و سرود صبحگاهی و شامگاهی می‌زدند. شعار "ایران، رجوی، رجوی، ایران" هم سر می‌دادند و مایه تمسخر دیگران می‌شدند.

□ چریک‌ها چه می‌کردند؟

● چریک‌های اقلیت در ماواد مستقر بودند و ایستگاه رادیویی داشتند.

در همان منطقه اختلافاتشان بالا گرفت و زد و خوردهایی پیش آمد که باعث کشته شدن برخی از آنها شد. طالبانی هم برای آرام کردن اوضاع تعدادی از آنها را زندانی کرد.

□ بقیه‌ی گروه‌ها چه می‌کردند؟

● در همان نزدیکی روستایی وجود داشت به نام روستای معلومه که کسانی که از گروه اشرف دهقانی جدا شده بودند آن‌جا مستقر شدند. برخی به کومله پیوستند و برخی مستقل ماندند. بیشتر آنها پیش از انشعاب، در مبارزه‌ی مسلحانه‌ای در شمال ایران با رژیم شرکت کرده و پس از شکست به کردستان آمده بودند. باقی مانده گروه اشرف دهقانی نیز در نزدیکی روستای معلومه مقّری داشت.

□ حزب رنجبران چه کرد؟

● ما در همین عقب‌نشینی به خاک عراق آمدیم و در روستایی به نام چخماق مقّر خود را تشکیل دادیم.

□ چرا به آن‌جا رفتید؟

● به پیشنهاد جلال طالبانی. او همیشه رابطه خوبی با ما داشت و معتقد بود آن روستا از هر جای دیگر برای ما مناسب‌تر است، چون کادرهای اتحادیه میهنی هم آن‌جا حضور داشتند.

□ دوران اقامت شما در کردستان ایران چه مدتی طول کشید؟

● وقتی به کردستان آمدیم تابستان بود. تمام آن سال را پشت سر گذاشتیم و در اوایل پائیز سال بعد به خاک عراق رفتیم. برخی از رفقا پیش از من به این منطقه آمده بودند.

□ آیا هنوز در فکر تشکیل آن جلسه‌ی حزب بودید؟

● همچنان به این امید بودیم که آن جلسه را تشکیل دهیم. با آمدن به کردستان عراق، باز برای ما و گروه‌های دیگر همان وضعیتی پیش آمد که در کردستان ایران داشتیم. با این تفاوت که این بار امکان شرکت در جنگ مسلحانه بر ضد جمهوری اسلامی کمتر شده و بیشتر در حالت انتظار به سر می‌بردیم.

□ در آن‌جا چه کردید؟

● در ده چخماق گروه را به دو قسمت تقسیم کردیم. یکی که مقّر و دفتر حزب رنجبران محسوب می‌شد و محسن رضوانی، علی صادقی و چند نفر دیگر در آن‌جا مشغول بودند و یکی هم جریان نظامی که پیشمرگه‌های گروه بودند و من فرمانده‌شان بودم.

□ آیا هیچ بحثی درباره‌ی موقعیتی که در آن قرار گرفته بودید کردید؟ این همه سال گذشته و سرانجام در گروهی کوچک به خاک عراق پناه برده بودید. این وضعیت چه تأثیری در روحیه و افکار شما داشت؟

● راستش را بخواهی برای اولین بار به طور جدی مروری به گذشته کردم. یعنی از سال ۱۳۴۳ تا ۱۳۶۳ به مدت بیست سال و اشکال گوناگون، اما در یک مسیر سپری شده بود. به خصوص خاطرات گذشته کردستان عراق را به یاد آوردم. هنگامی که سال‌ها با گروهی از کادرهای سازمان انقلابی در کردستان زندگی و مبارزه کرده و اکنون بیست سال بعد باز در کردستان بودم. تنها یک تفاوت وجود داشت که آن روزگار در آن سوی سلیمانیه و این بار در این سوی سلیمانیه قرار داشتیم.

من در تمام مدت بیست سال مبارزه در سازمان انقلابی و حزب رنجبران جزو کسانی بودم که زیاد در بند مسایل تئوریک نبودم و پیرامون خط‌مشی سیاسی بحث چندانی نمی‌کردم. اغلب در مقابل استدلالات رفقا قانع می‌شدم و اهل عمل بودم. اما این بار دیگر ادامه‌ی این وضعیت برایم دشوار شده بود.

□ علاوه بر مسائل سیاسی، از لحاظ فردی چه احساسی داشتی؟ هیچ به دستگیری همسر و فرزندت فکر می‌کردی؟

● اگر آن زمان راجع به این مسائل حرف می‌زدی مسخره به نظر می‌آمد. اما دستگیری بلقیس و پرویز برایم خیلی دشوار بود. البته آن روزها نمی‌شد این حرف را زد و اگر راجع به این مسائل حرف می‌زدی می‌گفتند: "ایرج این مسئله را بهانه کرده است."

□ بهانه چی؟

● این که دعوا راه بیندازد. مثلاً بر سر این موضوع که چه کسی باید غذا بپزد؟ چرا نگهبانی درست انجام نگرفته و مسائل پیش پا افتاده‌ای که به طور روزمره پیش می‌آمد. از خود می‌پرسیدم تا کی باید در این کوه‌ها سرگردان و به انتظار نشست؟

□ چه تصمیمی گرفتی؟

● فکر کردم بهتر است با طالبانی که خیلی با هم دوست بودیم مشورت کنم. طالبانی در آن روزها قدرت زیادی داشت و تمام منطقه تحت کنترلش بود. مذاکراتش هم با دولت عراق به خوبی پیش می‌رفت و به یکدیگر نزدیک شده بودند.

□ آیا با افراد حزب رنجبران هم در باره احساسات و افکار خود صحبت کردی؟

● با برخی، از جمله علی صادقی صحبت کردم و گفتم ادامه‌ی این وضع بی‌فایده است. اما به نتیجه‌ای نرسیدیم. پس مصمم شدم با طالبانی مشورت کنم و نظر او را بخواهم.

□ با او در کجا ملاقات کردی؟

● در روستای سورداش که نزدیک سدّ دکان است. این سدّ یکی از سدّهای بزرگ کردستان است و روزگاری بارزانی در نظر داشت به کمک اسراییلی‌ها آن را منفجر کند.

در این ملاقات وضعیتم را به او گفتم. یکی دو نفر از رفقای حزب، از جمله علی صادقی هم در این ملاقات شرکت داشتند. پس از رفتن علی صادقی، طالبانی گفت: "الان شما در داخل خاک عراق هستید و این با زمانی که در خاک ایران بودید تفاوت دارد. به همین جهت مجبور خواهید شد به عراق بیشتر امتیاز بدهید. حزب رنجبران هم نیرویی ندارد و در این‌جا کاری نمی‌تواند بکند."

طالبانی با اشاره به سابقه و رابطه‌ام با قشقایی‌ها معتقد بود شاید اگر به اروپا بروم، موفق شوم برای آنها کاری بکنم و خلاصه ماندنم را در آن‌جا بی‌فایده می‌دانست. پس از این گفتگو مقداری هم پول برایم تهیه کرد و گفت هر کمکی

هم در آینده بخواهم دریغ نخواهد کرد.

□ پس روشن بود که می‌خواهی به اروپا بروی؟

● تصمیمم را گرفته بودم. فقط می‌خواستم نظر طالبانی را هم بدانم.

□ هنوز هم با او تماس داری؟

● همچنان با هم دوست هستیم و هر وقت به پاریس بیاید او را می‌بینم. آخرین بار او را در ضیافتی که همسر میتران، رئیس جمهور پیشین فرانسه به افتخارش در پاریس بر پا کرده بود دیدم.

□ نتیجه این گفتگو را با افراد حزب در میان گذاشتی؟

● وقتی از طالبانی جدا شدم به مقّرمان آمدم و به رفقا گفتم تشکیل جلسه‌ای که به انتظار آن نشسته‌ایم، هیچ مسئله‌ای را حل نخواهد کرد و می‌خواهم از حزب جدا شوم.

□ واکنش آنها چه بود؟

● خیلی جا خوردند. یکی از آنها گفت: "رفیق تو یکی از پایه‌های این حزب بودی. این همه سال، از دوران سازمان انقلابی مبارزه کرده‌ای. بمان تا جلسه را تشکیل دهیم، آن وقت اگر صلاح دیدی می‌توانی برای مدتی استراحت کنی."

گفتم: "مسئله‌ی استراحت نیست. دیگر نمی‌خواهم به این وضع ادامه دهم و تشکیل آن جلسه هم بی‌فایده است."

□ نظر رضوانی چه بود؟

● او عصبانی شد و با پرخاش گفت: "اگر خود را عضو حزب نمی‌دانی، حق دخالت در این مسئله را هم نداری که بگویی جلسه فایده‌ای به حال ما دارد یا نه."

به هر حال همه از وضعیتی که پیش آمده بود ناراحت بودیم. یکی از رفقا به من گفت اگر توانستم شرایطی فراهم کنم تا او هم به اروپا بیاید.

البته پیش از من چند نفری حزب را ترک کرده بودند. سه نفر از لرستان در بین ما بودند که زودتر از بقیه رفتند. مسئول اراک و همسرش فرزانه نیز نمی‌خواستند بمانند. فرزانه زودتر از شوهرش رفت و چندی بعد شوهرش نیز

جمع ما را ترک کرد. رفیق دیگری از دانشجویان ترکیه و جوانی از شیراز هم جمع ما را ترک کردند.

□ چرا تو هم با آنها نرفتی؟

● وقتی آنها رفتند هنوز تصمیم نداشتم به اروپا بروم.

□ چرا کسان دیگری را که می‌خواستند بروند با خودت نبردی؟

● رفتن از کردستان عراق به اروپا هزار و یک دردسر داشت. باید می‌رفتم کرکوک و معلوم نبود اصولاً موفق شوم عراق را ترک کنم. باید به استخبارات عراق رجوع می‌کردم و اجازه خروج می‌گرفتم. گذرنامه و ویزا هم نداشتم. علاوه بر این نمی‌خواستم وضعیتی را فراهم آورم که گویا از همان جمع عده‌ای را جدا کرده‌ام و انشعابی صورت گرفته است.

□ با قاسملو هم در این باره صحبت کردی؟

● پیش از ترک آن منطقه به ملاقات قاسملو رفتم و ماجرا را با او در میان گذاشتم و گفتم در نظر دارم از حزب رنجبران جدا شوم و با قشقایی‌ها کار کنم. به همین جهت می‌خواهم به اروپا بروم. قاسملو باور نمی‌کرد و تصور می‌کرد تاکتیکی این کار را می‌کنم تا در ظاهر از حزب رنجبران جدا شوم و به فعالیت‌های ایل قشقایی بپیوندم، اما در اصل همچنان عضو حزب بمانم. البته از رفتن من خوشحال بود، چون دل خوشی از حزب رنجبران نداشت و روی این نکته تکیه کرد که همکاری من با قشقایی‌ها حتماً مثمرثمر واقع خواهد شد.

پس از خداحافظی با قاسملو به ملاقات شیخ عزالدین حسینی رفتم. قبلاً اشاره کردم که در جریان فعالیت‌های حزب رنجبران و سفر به کردستان چند بار با او ملاقات کرده بودم.

□ شیخ عزالدین چه نظری داشت؟

● با او عمومی‌تر صحبت کردم. شیخ عزالدین هم از کومله جدا شده و در نظر داشت کردستان عراق را ترک کند و به اروپا برود. می‌دانی که بخشی از قدرت کومله، مدیون تبلیغاتی بود که شیخ عزالدین برای آن تشکیلات کرد. همه جا صحبت از این می‌کرد که آینده‌ی کردستان در دست این جوان‌هاست. جدایی او از کومله به نفع آن تشکیلات تمام نشد. بعدها شنیدم که شیخ

عزالدین به سوئد رفت.

بعد از گفتگو با شیخ عزالدین به ده چخماق برگشتم و پس از خداحافظی از رفقای حزب عازم کرکوک شدم. در کرکوک به دکتر عبدالکریم لاهیجی در پاریس تلفن کردم و از او که در زمینه کمک به پناهندگان سیاسی فعالیت می‌کرد، تقاضا کردم برای رفتن به فرانسه کمکم کند.

□ موافقت کرد؟

● بله، قرار شد بیایم بغداد و او از فرانسه اقدام کند تا سفارت آن کشور در بغداد برایم مدارک لازم را جهت رفتن به پاریس صادر کند.

□ در کرکوک ابواحسان رییس اداره استخبارات را دیدی؟

● او را دیدم و فراموش کردم اشاره کنم که سه روز در کرکوک بودم و با هم ملاقات داشتیم، چون می‌بایست اجازه رفتن مرا به بغداد صادر می‌کرد. او می‌دانست از عشایر هستم و عراقی‌ها، یعنی مسئولان حزب بعث، احترام زیادی برای عشایر قایلند. اصولاً آنها زیاد از حزب و حزب بازی خوششان نمی‌آید و به نظامیان بیشتر احترام می‌گذارند.

□ راجع به جدایی از حزب رنجبران با او هم صحبت کردی؟

چون باید دلیل رفتنم را به بغداد می‌گفتم، با او خیلی کلی راجع به این قضیه صحبت کردم. ظاهراً بودن یا نبودنم در حزب رنجبران برایشان بی‌تفاوت بود. اما اگر به گوششان می‌رسید که از حزب جدا شده‌ام و دلیل دیگری برای رفتن به‌بغداد و از آن‌جا به فرانسه ارائه می‌دادم، مشکوک می‌شدند و ممکن بود جلوی خروجم را بگیرند. به همین دلیل گفتم که از حزب جدا شده‌ام.

□ نظری هم ابراز کرد؟

حرف مرا باور نکرد و گفت: "کاکا اسماعیل، من سیاست کمونیست‌ها را خوب می‌شناسم و سال‌ها با آنها بزرگ شده‌ام. شما حتماً نقشه و برنامه‌ای ریخته‌اید و چون شرایط تغییر کرده است، می‌خواهید به شکل دیگری فعالیت کنید."

□ پس از تصمیم تو مبنی بر فعالیت در ارتباط با مسئله‌ی عشایر آگاه شده

بود؟

روشن بود. او می‌دانست که از عشایر هستم و اگر هم زیر پوشش حزب رنجبران فعالیت نکنم دست از سیاست نخواهم کشید.

پیش از خداحافظی، پیرامون اظهارات من گفت. "اینها مسئله‌ی خودتان است. اما در مورد مسئله‌ی قشقایی‌ها هر نوع کمکی که بخواهید آماده هستیم و از طرف دولت عراق اختیار تام دارم اعلام کنم اگر از طرف ایل قشقایی، خانم هما بی‌بی با چند نفر از قشقایی‌ها به عراق بیایند و دیداری از کشور ما بکنند، آنها را با آغوش باز می‌پذیریم."

بدین ترتیب کار مرا سریع درست کرد و باز به همان شکل سابق، با یک اتومبیل شخصی که توسط چند خودرو نظامی اسکورت می‌شد، از کرکوک به بغداد آمدم.

□ آیا کوشش برای سازمان دادن مبارزه‌ی قشقایی‌ها در اروپا، تا اندازه‌ای توجیهی بود بر این‌که از ادامه‌ی آن وضع بی‌سرانجام خسته شده بودی یا واقعاً هنوز امیدی می‌دیدی؟

می‌دانستم به این ترتیب نمی‌شود ادامه داد. دیگر به سن و سالی رسیده و با این همه تلاطمات، همه جا با شکست روبرو شده بودم. هر چه می‌گذشت خود را بیشتر در این حالت حس می‌کردم. به خصوص این سال‌های آخر در عراق، نه تنها با ناملایمات، که بی هیچ امیدی و چشم‌اندازی گذشته بود و دوباره شده بودم کاکا اسماعیل که گویی فرمانده ارتش سرخ است. اما فرمانده‌ای بی‌یال و کوپال.

دیگر فقط مسئله‌ی قشقایی‌ها برایم مطرح بود، اما مسئله‌ای که مربوط به امروز و فردا نبود. می‌دانستم عده‌ای از قشقایی‌ها در خارج هستند و اگر با آنها در ارتباط قرار بگیرم، ممکن است مثمرثمر واقع شوم. مانعی نمی‌دیدم که اگر ممکن باشد با هما بی‌بی به عراق بازگردم و اگر امکاناتی فراهم شد مبارزه را ادامه دهم.

□ اما تجربه ناموفق ایل قشقایی را در ارتباط با مبارزه‌ی مسلحانه دیده بودی؟

برایم روشن بود که دیگر دنبال کار حزبی نخواهم رفت. به همین جهت در پی انشعاب و این جور حرف‌ها نرفتم. وگرنه می‌توانستم برای جدایی خود بهانه‌ای بتراشم که مثلاً درباره‌ی مشی سیاسی حزب اختلاف دارم و دسته‌ای راه بیندازم.

وقتی به پاریس رسیدم، خیلی از رفقای حزب که در خارج از کشور بودند با من تماس گرفتند و پرسیدند چرا جدا شده‌ام و اختلاف بر سر چیست؟ خیلی از آنها هنوز می‌خواستند کار حزبی کنند و برای من کاری نداشت که در این راه قدم بردارم. اما از روی صداقت نمی‌خواستم چنین کنم. فقط می‌خواستم برای مسئله‌ی قشقایی‌ها و صدها زندانی و آواره قشقایی فعالیت بکنم.

□ بد نیست روی دلیل جدایی تو از حزب رنجبران یا آن‌چه از آن باقی مانده بود کمی مکث کنیم. سر خوردن از گذشته، آن هم بر پایه سال‌ها تجربه لزوماً منفی نیست. ما اغلب برای هر اقدامی، نیاز به یک توجیه تئوریک داشته‌ایم. یکی می‌تواند ضرورت کار با قشقایی‌ها را توجیه تئوریک نیازی بکند که محرک واقعی آن خواست جدایی از یک تشکیلات یا ارزش‌هایی است که تاکنون بدان اعتقاد داشته و دیگری در ادامه‌ی وضعیتی بی‌سرانجام و فقط به خاطر آن که نگویند دست از مبارزه شسته است، توجیه تئوریک دیگری بیابد. آن‌چه مورد نظر من است، دریافت این حقیقت است که هنگام ترک کردستان، ادامه‌ی فعالیت در راستای پیشبرد مبارزه‌ی قشقایی‌ها تا چه اندازه وسیله سر پوش گذاردن بر محرک واقعی تو بود؟

من در کردستان گفتم که دیگر عضو حزب رنجبران نیستم و چون عضو دفتر سیاسی بودم، اگر می‌خواستم می‌توانستم چه در آن‌جا و چه در اروپا فعالیت حزبی را همواره با عده‌ای ادامه دهم. واقعیت این است که می‌دانستم در میان قشقایی‌ها هم نمی‌شد کاری کرد، اما نمی‌خواستم خودم را هم نفی بکنم و امید داشتم شاید بشود در آینده کاری کرد. اما برای قشقایی‌ها و در آن جهت و نه در چهارچوب حزب و کار حزبی. من گذشته‌ام را نفی نمی‌کنم. همه‌ی زندگیم در تمام این سال‌ها با رفقایم بوده و جنبش چپ خانواده‌ام است. جدایی از حزب رنجبران یا آن‌چه از آن باقی مانده بود، برایم واقعاً دردناک بود، چون بیست سال پای سازمان انقلابی و حزب رنجبران خون دل خورده

بودم. اما دیگر بی‌فایده بود. با این همه، هنوز دلم با آن رفقاست و آرزوی دیدنشان را دارم. اما این بار آزادانه و مستقل. هر کس با فکر و اندیشه‌ی خود. نه این‌که زیر بار حرف کس دیگری برویم.

□ با همه‌ی این تجربه اشکال کار را در کجا می‌بینی؟

یک دشواری بزرگ ما تابعیت بی‌قید و شرط از تشکیلات بود. ما در جوّی قرار گرفته بودیم که گاه برخلاف میل باطنی خود دست به‌کاری می‌زدیم و آن را ادامه می‌دادیم.

یک مثال بزنم. تصمیم می‌گرفتیم رفیقی را به ایران بفرستیم و مایل نبود برود. دیگر طرد می‌شد. جرات نمی‌کرد مخالفتی بکند، چون جوّ حاکم اجازه نمی‌داد آن‌چه را که می‌خواست بر زبان آورد.

□ آیا به آن‌چه گذشته است تاسف می‌خوری؟

من می‌توانستم به راه دیگری بروم، اما از راهی که رفته‌ام ناراضی نیستم. صدها رفیق شناخته‌ام، دنیایی دیده و از فضای کوچک عشایری بیرون آمده‌ام. اما قلبم هنوز برای آنها می‌طپد. آن‌چه کرده‌ام برای میهنم، برای ایران کرده‌ام. ایران، قشقایی‌ها و خانواده‌ام را دوست دارم. خانواده‌ام جزو این ایل بزرگ و این سرزمین بزرگ هستند.

□ وقتی در کردستان عراق بودی از همسر و فرزندت خبری گرفتی؟

از اروپا خبر داده بودند که در زندان هستند و همسرم به ۱۰ سال حبس تعلیقی محکوم شده است.

یکی از مسایل مهم برایم این بود که برای رهایی آنها کوشش کنم. پیش از آمدن از عراق، با هما بی‌بی هم تماس گرفتم و گفتم عازم سفر به اروپا هستم. خیلی خوشحال شد و گفت وقتی به اروپا رسیدم با او تماس بگیرم.

□ مسئله‌ی پیشنهاد ابواحسان مبنی بر دعوت او را به عراق مطرح کردی؟

بله، اما هما بی‌بی گفت: "من بیایم عراق چه بکنم؟ اینها سرزمین ما، ایران ما را بمباران کرده‌اند. در این جنگ میلیون‌ها نفر را زخمی کرده و کشته‌اند. من با عراقی‌ها چه کار دارم؟"

□ در بغداد چه کردی؟

در بغداد به همان هتل صحرا رفتم. اما دیگر میهمان عراقی‌ها نبودم و چون مجبور بودم مدتی در آن‌جا بمانم، هتلم را عوض کردم و در انتظار بودم تا کارهایم درست شود. وقتی مدارکم آماده شد، مجدداً با عراقی‌ها تماس گرفتم. پیداکردن بلیط ساده نبود، اما قول دادند ترتیبی خواهند داد که بتوانم به سرعت بلیط تهیه کنم و خوشبختانه پول بلیط را خودم پرداخت کردم.

در فرودگاه اورلی پاریس، هما بی‌بی ترتیبی داده بود که یکی از قشقایی‌ها به استقبالم بیاید. پس از چند روز به کمک رفقایی که در ترکیه داشتم، امکاناتی فراهم ساختم تا همسر و فرزندم به طور غیر قانونی از ایران خارج شوند و به پاریس بیایند.

روزی که از بغداد به پاریس می‌رفتم، اشرف دهقانی را برای اولین بار در فرودگاه دیدم. او نیز به پاریس می‌رفت. اشرف دهقانی در تمام مدت اقامتش در کردستان، از چشم گروه‌های ایرانی پنهان بود. او مدت‌ها در لیبی زندگی کرده و به کمک طالبانی به کردستان آمده بود.

یکی از دوستان مشترک ما که در فرودگاه بود، اشرف دهقانی را به من معرفی کرد. اشرف روی صندلی چرخ‌دار نشسته بود، چون در کردستان از کوه افتاده بود نمی‌توانست راه برود.

در بین راه با او خیلی صحبت کردم. برخلاف آن‌چه شنیده بودم، زن تودار و مرموزی نبود، بلکه برعکس خوش مشرب و خنده رو بود. خاطرت هست که ماجرای فرارش از زندان در دوران شاه از او نوعی حماسه ساخته بود.

□ چریکی که دیگر روی صندلی چرخ‌دار نشسته بود. آیا این خود تجسم زنده شکست آن‌چه تو عمری را در راه آن وقت صرف کرده بودی نبود؟

گمان می‌کنم این سفر برای اشرف دهقانی هم به مثابه پایان مبارزه‌ی چریکی شمرده می‌شد و از آن پس در اروپا ماندگار شد.

پی‌نویس

۱- انقلاب کبیر فرهنگی پرولتاریایی چین که در سال ۱۳۴۵ (۱۹۶۶) به فرمان مائو تسه دون آغاز شد، بازتاب مبارزه‌ای بود که میان جناح‌بندی‌های متخاصم در درون حزب کمونیست چین جریان داشت. گسترش این مبارزه به خارج از حزب و در پهنه جامعه، چین را برای مدت‌ها با شورش‌ها و مخاطرات فراوانی روبرو ساخت. این کارزار، آماج اصلی حمله خود را متوجه نیروهای بورژوایی یا هر آن‌چه بورژوایی خوانده می‌شد کرد و تصفیه گسترده‌ای را در دستگاه‌های دولتی، حزب، ارتش و همه‌ی شئون زندگی اجتماعی سازمان داد. مبارزه با رویزیونیسم مدرن یا تجدیدنظرطلبی در اصول مارکسیسم که رهبران چین، شوروی و حزب کمونیست آن کشور را بدان متهم می‌کردند، جنبه مهمی از انقلاب فرهنگی و سیاست حزب کمونیست چین، در عرصه‌ی بین‌المللی به‌شمار می‌رفت. رهبران چین معتقد بودند که با رجعت سرمایه‌داری در شوروی، آن کشور به متحد امپریالیسم و سرمایه‌داری جهانی تبدیل شده است. بر این پایه، مبارزه با امپریالیسم از مبارزه با سوسیال - امپریالیسم (سوسیالیسم در حرف و امپریالیسم در عمل) جدا نبوده و انقلاب فرهنگی، گامی اساسی در برابر رجعت سرمایه‌داری در جامعه سوسیالیستی محسوب می‌شد. شوروی نیز در مقابل، حزب کمونیست چین را به ناسیونالیسم، تفرقه و اتخاذ سیاست‌های ماجراجویانه در جنبش کمونیستی و عرصه‌ی بین‌المللی متهم کرده و از چیرگی خرده‌بورژوازی بر ارگان‌های حزبی و رهبری آن کشور سخن می‌گفت.

به نقل از: حمید شوکت. کنفدراسیون جهانی محصلین و دانشجویان ایرانی (اتحادیه ملی) از آغاز تا انشعاب. نشر گردون، آلمان، چاپ دوم، تابستان ۱۳۷۷، جلد اول، صفحه ۲۸۳.

۲- جمهوری توده‌ای چین، از هنگام آغاز اختلاف با شوروی بر سر مشی عمومی جنبش بین‌المللی کمونیستی در دهه ۱۹۶۰، زمامداران شوروی را تجدیدنظرطلبی در اصول مارکسیسم، همکاری با امپریالیسم و عدول از انقلاب متهم می‌نمود. اساس این مشی که از جمله در جزوه "پیشنهاد درباره‌ی خط مشی جنبش بین‌المللی کمونیستی" در سال ۱۹۶۳ تدوین شده بود، با رد نظرات خروشچف، رهبر حزب و دولت شوروی پیرامون سیاست گذار

مسالمت‌آمیز، عنوان می‌کرد که عصر کنونی عصر امپریالیسم و انقلاب‌های پرولتری است. بر همین اساس جنبش کمونیستی وظیفه داشت تا سمت اساسی مبارزه انقلابی را به پرولتاریا و خلق‌های جهان نشان دهد و در خدمت انقلاب قرار گیرد.

با گسترش رابطه جمهوری توده‌ای چین با جهان غرب، این باور رفته رفته در تبلیغات رسمی آن کشور کنار گذاشته شد و نظریه دیگری شکل گرفت که به تئوری "سه جهان" شهرت یافت. جمهوری توده‌ای چین بر این باور بود که تغییرات عظیم در عرصه‌ی بین‌المللی، تقسیم‌بندی نوینی را در زمینه نیروهای سیاسی ایجاب کرده است. بنابراین تقسیم‌بندی، جنبش کمونیستی موظف بود تا استراتژی نوینی را برای پرولتاریای جهانی و خلق‌های ستمدیده تدوین کند. اساس این تئوری بر این نظریه استوار بود که دوران تاریخی مبارزه برای کسب استقلال و آزادی ملی اساساً پایان یافته و مسئله مرکزی برای کشورهای جهان سوم حفظ استقلال به‌شمار می‌رفت. از نقطه‌نظر چین، دست یافتن به این هدف از راه مبارزه با دو ابرقدرت آمریکا و شوروی در همه‌ی زمینه‌های اقتصادی و سیاسی محتمل و ممکن بود. در این تقسیم‌بندی، اروپای غربی و ژاپن جزو جهان دوم محسوب می‌شدند. طبق ادعای چین، آنها بنا بر خطر رشدیابنده جنگ جهانی از جانب دو ابرقدرت آمریکا و شوروی که جهان اول خوانده می‌شدند، متحدان کشورهای جهان سوم به‌شمار می‌آمدند.

جمهوری توده‌ای چین کشورهای جهان سوم را نیروی عمده مبارزه با امپریالیسم و هژمونیسم (برتری‌طلبی) ابرقدرت‌ها قلمداد می‌کرد و تا جایی که به خطوط اصلی و ماهیت و جنبه غالب آنها مربوط می‌شد، آن کشورها را مترقی می‌دانست. بر این پایه، مبارزه آزادیبخش ملی جای خود را به ضرورت حمایت مردم کشورهای جهان سوم از رژیم‌های مرتجع و وابسته می‌سپرد. این ارزیابی عملاً "طرح پیشنهادی خط مشی جنبش بین‌المللی کمونیستی" سال ۱۹۶۳ را ملغی نمود. چین اساس سیاست خارجی خود را نه بر زمینه انقلاب پرولتاریا و خلق‌های ستمدیده در عصر امپریالیسم، که بر پایه مبارزه کشورهای جهان سوم و دو ابرقدرت توجیه و استوار می‌کرد. تلقی چین در ارزیابی از ابرقدرت بر این اساس تنظیم شده بود که خطر شوروی در تهدید صلح جهانی و کشاندن آن به جنگ اتمی، بیشتر از خطری بود که از جانب آمریکا بشریت را تهدید می‌کرد. این تلقی رفته رفته به گرایش اصلی در ارزیابی چین از اوضاع بین‌المللی تبدیل شد. چین، تئوری "سه جهان" را در شعار "کشورها، استقلال، ملت‌ها آزادی و خلق‌ها انقلاب می‌خواهند" به جهانیان عرضه کرد.

به نقل از: حمید شوکت. کنفدراسیون جهانی محصلین و دانشجویان ایرانی (اتحادیه ملی) از آغاز تا انشعاب. نشر گردون، آلمان، جلد اول، تابستان ۱۳۷۷، جلد اول، صفحه ۳۹۳ - ۳۹۱.

اسناد

۱ـ اساسنامه سازمان انقلابی حزب توده ایران در خارج از کشور

۲ـ اعلامیه جنوب

۳ـ اطلاعیه درونی پیرامون اخراج قاسمی، فروتن، سغایی از سازمان انقلابی

۴ـ اعلامیه اعضا، مسئولین و کادرهای سازمان انقلابی

۵ـ اعلامیه خسروخان قشقایی

"پرولتاریای جهان و خلق‌های ستمکش متحد شوید"

اساسنامه
سازمان انقلابی حزب توده ایران در خارج از کشور

با توجه به انحراف رهبری حزب توده ایران از مارکسیسم - لنینیسم و اصل مرکزیت دموکراتیک، با توجه به خط‌مشی سیاسی نادرست این رهبری که عملاً به مثابه چشم‌پوشی از انقلاب ایران و پشت کردن به آرمان‌های طبقه کارگر است، با توجه به عدم استقلال آن در تصمیم و عمل، با توجه به این امر که هیچ وسیله‌ای برای تعویض این رهبری و یا تغییر خط‌مشی نادرست آن موجود نیست، برای کمک به احیا حزب طراز نوین طبقه کارگر در ایران، سازمان انقلابی حزب توده ایران در خارج از کشور بر مبنای جهان‌بینی مارکسیسم - لنینیسم و موازین حزب لنینی تجدید تشکیلات می‌دهد.

اصول کلی سازمان

۱ـ جهان‌بینی

جهان‌بینی سازمان مارکسیسم - لنینیسم است. مارکسیسم - لنینیسم آن‌چنان احکام جامد و خشکی نیست که بتوان آنها را بدون توجه به شرایط زمانی و مکانی برای حل مسائل بغرنج به کار برد. مارکسیسم - لنینیسم راهنمای عمل است. سازمان باید بکوشد که حقایق عام مارکسیسم - لنینیسم را به طور خلاق بر شرایط مشخص میهن ما انطباق دهد.

۲ـ مرکزیت دموکراتیک

اصل تشکیلاتی سازمان اصل مرکزیت دموکراتیک است. مرکزیت دموکراتیک یعنی ایجاد مرکزیت بر اساس دموکراسی و تأمین دموکراسی از راه مرکزیت. سازمان باید در درون خود دموکراسی را برای اعضا و ارگان‌ها تامین کند و به آنها امکان دهد تمام ابتکار و نیروی خلاق خود را در راه انجام وظایفی که در برابر آنها قرار گرفته، به کار اندازند.

تنها و در چنین شرایطی است که اعضا دستورات سازمان را آگاهانه به مورد اجرا می‌گذارند، تنها در چنین شرایطی است که ارتباط سازمان با توده‌های وسیع عمیقاً برقرار می‌شود و اتخاذ تصمیمات صحیح برای آن امکان‌پذیر می‌گردد.

دموکراسی درون حزبی فقط یک جهت اصل تشکیلاتی سازمان‌های پرولتری است. جهت دیگر آن اصل مرکزیت است که بدون آن دموکراسی مفهوم صحیح خود را از دست می‌دهد و به هرج و مرج می‌انجامد. رعایت مرکزیت سازمان را به صورت واحد یک‌پارچه در می‌آورد که در آن مراعات انضباط برای تمام اعضا در هر مرتبه و مقامی که باشند حتمی است. بدون چنین انضباطی نبرد علیه دشمن و از آن مهمتر پیروزی بر وی امکان‌ناپذیر است.

نکات اساسی مرکزیت دموکراتیک بدین قرارند:

الف) ارگان‌های رهبری از پایین تا بالا همه از طرف افراد سازمانی یا نمایندگان آنها انتخاب می‌گردند.

ب) ارگان‌های رهبری به طور منظم به سازمان‌های انتخاب کننده خود گزارش می‌دهند.

ج) هر ارگانی موظف است به طور منظم به ارگان بالاتر گزارش دهد.

د) رعایت انظباط سازمانی و اجرای دستورات و تصمیمات سازمان، برای تمام اعضا حتمی است.

هـ) اقلیت باید پیرو اکثریت باشد و در عین این‌که می‌تواند نظرات خود را حفظ کند تصمیمات اکثریت را تبلیغ و به مورد اجرا گذارد.

شیوه‌ی اقناع و رسیدن به وحدت نظر از طریق مشاوره باید در تمام ارگان‌ها بر اخذ تصمیم به‌وسیله اکثریت رجحان داشته باشد. فقط هنگامی باید به اخذ تصمیم بوسیله اکثریت متوسل شد که کوشش‌های لازم در مدت کافی رسیدن به وحدت‌نظر انجام گرفته باشد.

و) در ارگان‌های سازمان باید رهبری جمعی را با مسئولیت فردی تلفیق داد، به این معنی که میان اعضا و ارگان‌ها تقسیم کار صورت می‌گیرد و پس از آن‌که ارگان تصمیمی اتخاذ کرد، هر یک از اعضا در بخشی که مربوط به اوست تصمیم را به مرحله اجرا می‌گذارد و از این لحاظ در برابر ارگان مربوطه دارای مسئولیت انفرادی است.

ز) افراد و ارگان‌های سازمان حق نظارت و کنترل دارند. این نظارت هم از پایین به بالا صورت می‌گیرد و هم از بالا به پایین. بدون چنین نظارتی بروز انحرافات از خط‌مشی و اصول امکان پذیر است.

ح) انتقاد و انتقاد از خود باید به مقیاس وسیعی به مورد اجرا در آید و به ویژه به انتقاد از پایین میدان داده شود، انتقاد و انتقاد از خود صادقانه، صحیح و واقعی از بروز اشتباه به موقع جلوگیری می‌کند و افراد و مسئولین سازمان را پرورش می‌دهد.

ـ نکات بالا را باید بر شرایط مشخص سازمان انطباق داد.

۳- خط‌مشی توده‌ای

سازمان انقلابی مارکسیستی لنینیستی باید با توده‌های مردم ارتباط نزدیک داشته باشد و در فعالیت خود به آنها تکیه کند. سازمان باید این حقیقت را هیچگاه از نظر دور ندارد که آن نیرویی که می‌تواند توده‌های مردم را از قید اسارت استعمار و استثمار رها سازد، خود توده‌ها هستند. هر سازمان مارکسیست لنینیستی وسیله‌ای است در اختیار توده‌ها برای آن‌که راه آزادی و جهت مبارزه را به آنان نشان دهد و در پیشاپیش آنان گام بردارد. سازمان برای این‌که وظایف خود را بدرستی انجام دهد باید خود را از دل و جان در خدمت خلق بگذارد و در برابر آنان احساس مسئولیت نماید. سازمان برای آن‌که مبین منافع و خواست‌های توده‌های مردم باشد باید با آنها تماس مداوم برقرار کند، خواست‌های آنها را از خود آنها بشنود و سپس این عقاید و نظرات را جمع‌بندی کرده، تعمیم داده، و به خود آنها برگرداند.

"باید از توده‌ها آموخت و به توده‌ها آموخت"

۴- انترناسیونالیزم پرولتری

هر سازمان انقلابی طبقه کارگر بخشی است از جنبش پرولتاریایی جهان و انترناسیونالیزم پرولتری مبنای مناسبات آنرا با احزاب و خلق‌های ستمکش تشکیل می‌دهد. انترناسیونالیزم پرولتری یعنی پیوند سازمان انقلابی با پرولتاریای جهانی و نهضت آزادی‌بخش خلقهای آسیا و آفریقا و آمریکای لاتین، وفاداری و کمک به انقلاب جهانی و مبارزه ملل ستمکش و برخورداری متقابل از کمک و همدردی آنان.

وحدت منافع با پرولتاریای جهان و جنبش آزادی‌بخش ملل ستمکش منافی استقلال سازمان انقلابی طبقه کارگر و به معنی مداخله در امور داخلی حزب برادر نیست. تمام

احزاب برادر از حقوق متساوی برخوردارند.
سازمان انقلابی طبقه کارگر ایران باید از اصل "تکیه به نیروی خود" پیروی کند، با مغز خود بیندیشد، و با اراده خود عمل کند و بر آنست که تنها با چنین شیوه‌ای می‌توان وظیفه ملی و انترناسیونالیستی خود را به انجام رساند.

سازمان

۱ـ هدف سازمان کمک به احیای حزب طراز نوین طبقه کارگر، عالیترین شکل سازمانی این طبقه در سراسر ایران و تامین هژمونی پرولتاریا در انقلاب دموکراتیک نو، و به انجام رسانیدن انقلاب تا آخر می‌باشد.
۲ـ سازمان انقلابی حزب توده ایران در خارج از کشور واحدی از تشکیلات پراکنده مارکسیست - لنینیست‌های ایران است.
۳ـ سازمان انقلابی حزب توده ایران در خارج از کشور پیرو خط‌مشی و استراتژی عمومی تشکیلات پراکنده مارکسیست - لنینیست‌های ایران است.
۴ـ "همه چیز در خدمت مبارزه‌ی مسلحانه و همه‌ی فعالیت‌ها در جهت احیای حزب طبقه کارگر ایران" شعار اصلی سازمان خارج از کشور است.

ساختمان تشکیلاتی

حوزه

۵ـ حوزه اولین پایه ساختمان سازمان است.
۶ـ هرگاه تعداد اعضای سازمان در شهری بالغ بر سه نفر گردد، با اطلاع ارگان بالاتر، حوزه سازمانی تشکیل می‌گردد.
۷- مسئولیت اداره حوزه و تماس با ارگان‌های بالاتر به عهده مسئول حوزه است.
۸ـ هر نوع تماس سازمانی افقی بین اعضا و مسئولین حوزه‌های مختلف ممنوع است.
۹ـ مسئول حوزه به پیشنهاد اعضای حوزه و تصویب ارگان بالاتر تعیین می‌گردد.
۱۰ـ حوزه هر هفته یک بار تشکیل جلسه می‌دهد، مگر شرایط مشخص محلی ترتیب دیگری را ایجاد کند.

کمیته شهر

۱۱ـ هرگاه در شهری تعداد حوزه از یک تجاوز نماید برای هماهنگ ساختن فعالیت

آنها ارگانی به نام کمیته شهر ایجاد می‌گردد.

۱۲- تعداد اعضای کمیته شهر تا سه نفر است که امور سازمانی و مسئولیت حوزه‌ها را بین خود تقسیم می‌کنند.

۱۳- هر نوع تماس سازمانی افقی بین مسئولین و اعضای کمیته شهرهای مختلف ممنوع است.

۱۴- مسئول کمیته به پیشنهاد اعضای کمیته و تصویب ارگان بالاتر تعیین می‌گردد و تماس با ارگان بالاتر و اداره کمیته به عهده اوست.

کمیته منطقه

برای هماهنگ ساختن فعالیت کمیته‌های شهری در مناطق مختلف ارگانی به نام کمیته منطقه از مسئولین کمیته‌های شهر این منطقه تشکیل می‌گردد.

۱۵- مسئول کمیته منطقه به پیشنهاد کمیته منطقه و تصویب هیأت اجراییه تعیین می‌گردد.

۱۶- مسئولیت اداره کمیته منطقه و تماس با ارگان‌های بالاتر به عهده مسئول منطقه است.

هیأت اجراییه

۱۷- برای رهبری و هماهنگ ساختن فعالیت سازمان، ارگانی به نام هیأت اجراییه ایجاد می‌گردد.

۱۸- عالیترین مقام سازمان در فاصله‌ی بین دو کنفرانس، هیأت اجراییه سازمان انقلابی حزب توده ایران در خارج از کشور است.

۱۹- هیأت اجراییه نماینده‌ی سازمان در ارتباط با سایر سازمان‌ها و احزاب است.

۲۰- اعضای هیأت اجراییه به وسیله کنفرانس عمومی انتخاب می‌گردند و در برابر این کنفرانس مسئول‌اند.

تبصره یک) تعداد اعضای هیأت اجراییه را کنفرانس تعیین می‌کند.

تبصره دو) کنفرانس می‌تواند در صورت لزوم عده‌ای را به عنوان اعضای مشاور هیأت اجراییه انتخاب کند.

۲۱- جلسه وسیع هیأت اجراییه مرکب از اعضای هیأت اجراییه و اعضای مشاور آن، حداقل هر چهار ماه تشکیل می‌گردد.

کنفرانس عمومی سازمان

۲۲ـ عالی‌ترین مقام سازمان، کنفرانس عمومی سازمان انقلابی حزب توده ایران در خارج از کشور می‌باشد.

۲۳ـ این کنفرانس در برگیرنده نمایندگان کمیته‌های منطقه است.

۲۴ـ هر منطقه می‌تواند با در نظر گرفتن رشد کمی و کیفی سازمان خود، تا دو نماینده برای شرکت در کنفرانس به هیأت اجراییه پیشنهاد کند.

۲۵ـ هیأت اجراییه می‌تواند از کادرهای دیگر به عنوان مشاور به کنفرانس دعوت کند.

تبصره یک) مشاورین فقط دارای رأی مشورتی هستند.

تبصره دو) مشاورین حق انتخاب شدن در ارگان‌های سازمان را دارند.

۲۶ـ کنفرانس عمومی سازمان در شرایط عادی هر سال یک بار به دعوت هیأت اجراییه تشکیل می‌گردد. تشکیل کنفرانس نباید بیش از شش ماه به تعویق افتد.

۲۷ـ هیأت اجراییه می‌تواند در صورت لزوم کنفرانس فوق‌العاده‌ای فرا خواند.

۲۸ـ هیأت اجراییه موظف است در صورت تقاضای حداقل ۲/۳ مجموع کمیته‌های منطقه‌ای، کنفرانس فوق‌العاده‌ای را فرا خواند.

تبصره) هیأت اجراییه وظیفه دارد که تقاضای کمیته و یا کمیته‌هایی را دایر به فراخواندن کنفرانس عمومی، به اطلاع کمیته‌های منطقه‌ای دیگر برساند.

وظایف و اختیارات کنفرانس عمومی سازمان

۲۹- گزارش هیأت اجراییه را استماع و ارزیابی می‌کند.

۳۰- خط‌مشی سازمان را در کادر "خط‌مشی، برنامه و استراتژی واحد" تعیین می‌نماید.

۳۱- اساسنامه سازمان را در صورت لزوم مورد تجدید نظر قرار می‌دهد.

۳۲- اعضای هیأت اجراییه را انتخاب می‌کند

عضویت در سازمان

۳۳ـ پذیرفتن خط‌مشی، برنامه، استراتژی، و مبارزه در راه تحقق آن و تبعیت از اساسنامه سازمان.

۳۴ـ شرکت فعال در یکی از ارگان‌های سازمان.

۳۵- داشتن حداقل ۱۸ سال تمام.

۳۶- پرداختن حق عضویت

۳۷- تابعیت ایران

پذیرش در سازمان

۳۸- پذیرش به شکل انفرادی است و از طریق حوزه به عمل می‌آید.

۳۹- تصویب عضویت به عهده هیأت اجراییه و یا ارگانی است که هیأت اجراییه به آن اختیار داده است.

تبصره یک) هیأت اجراییه باید در اجرای این ماده رعایت اصل پنهانکاری و تأمین امنیت فردی و سازمانی را دقیقاً مورد توجه قرار دهد.

تبصره دو) در صورتی که واحدهایی از حزب توده ایران در خارج از کشور یک جا تقاضای ورود به سازمان را بنمایند، هیأت اجراییه می‌تواند استثنائاً قرار پذیرش دسته جمعی آنها را صادر نماید.

۴۰- تقاضا کننده باید یک نفر معرف با حداقل دو سال سابقه سازمانی داشته باشد.

۴۱- معرف باید متقاضی را از جهت سیاسی و اجتماعی بشناسد و صلاحیت وی را برای عضویت در سازمان تضمین کند.

۴۲- متقاضی به مسئول ارگان مربوطه معرفی می‌شود و آن ارگان پس از مطالعه لازم می‌تواند وی را به عنوان فرد آزمایشی بپذیرد. شرکت فرد آزمایشی در حوزه و یا استفاده سازمانی از وی به اشکال دیگر، منوط به نظر ارگان مربوطه است.

۴۳- تقاضا کننده عضویت پس از گذراندن یک سال دوره‌ی آزمایشی، به عضویت سازمان پذیرفته می‌شود.

۴۴- سابقه سازمانی عضویت از روزی است که به عضویت سازمان پذیرفته می‌شود.

۴۵- در صورتی سابقه حزبی اعضای حزب توده ایران در سازمان ملحوظ خواهد شد که تا دو سال از تاریخ تصویب این اساسنامه، تقاضای عضویت در سازمان را بنمایند.

وظایف و حقوق اعضای سازمان

۴۶- هر عضو سازمان موظف است:

الف) در آموختن مارکسیسم - لنینیسم و مطالعه تاریخ و اجتماع ایران بطور مداوم کوشش نماید و سطح آگاهی سیاسی خود را ارتقا دهد.

ب) تمام اندیشه و عمل خود را در خدمت توده‌های مردم بگذارد، به طور مدام با آنها تماس و ارتباط داشته و از آنها بیاموزد و به آنها بیاموزد، با فروتنی و دقت به خواست‌ها و نظرات آنها گوش فرا دهد و به موقع آنها را به اطلاع سازمان برساند، سیاست و تصمیمات سازمان را برای آنها توضیح دهد.

ج) در حفظ و تحکیم وحدت سازمان از هیچ کوششی فروگذار نکند.

د) مصالح و منافع سازمان را که جز مصالح و منافع توده‌های مردم نیست مافوق مصالح و منافع شخصی قرار دهد و هر جا میان این دو تناقض پیش آید، به نفع سازمان از مصالح و منافع شخصی چشم بپوشد.

ه) نواقص و معایب سازمان را به اطلاع ارگان‌ها برساند و برای رفع آنها بکوشد. با هر اندیشه و عملی که به کار سازمان و پیشرفت آن زیان رساند، از طریق تشکیلاتی به مبارزه پردازد.

ز) از فعالیت خرابکارانه دشمنان و مخالفین سازمان غافل نماند، پیوسته هوشیار و بیدار باشد و از افشای اسرار سازمانی شدیداً پرهیز کند.

تبصره) تخلف از انجام وظایف سازمانی مستوجب مجازات است.

۴۷ـ هر عضو سازمان حق دارد:

الف) از طریق بحث در جلسات سازمانی و همکاری با مطبوعات سازمان در حل مسایل مربوط به خط‌مشی و سیاست سازمان فعالانه شرکت کند.

ب) پیشنهادات و نظرات خود را به اطلاع ارگان‌های بالاتر برساند.

ج) در انتخاب ارگان‌های سازمانی در کادر اساسنامه شرکت کند و به عضویت آنها انتخاب شود.

د) از تمام مقامات و مسئولین سازمان در جلسات سازمانی انتقاد کند.

ه) در صورتی که با پاره‌ای از تصمیمات سازمان موافق نباشد، انتقادات و ایرادات خود را به اطلاع ارگان مربوطه یا ارگان‌های بالاتر برساند، ولی در هر حال باید آن تصمیمات را اجرا کند.

و) به ارگان‌های بالاتر از تصمیماتی که در باره او گرفته می‌شود شکایت کند.

دادرسی و مجازات

۴۸ـ دادرسی و تعیین آیین آن در صلاحیت هیأت اجراییه است.

امور مالی

۴۹- با در نظر داشتن اصل "اتکا به نیروی خود" که پایه استقلال سازمان و ضامن پیروزی آنست، مخارج سازمان باید از طریق اعضای خود تامین گردد.

۵۰- تعیین میزان حق عضویت اعضا با کمیته‌های محلی است.

نقل از روزنامه "توده"
ارگان سازمان انقلابی حزب توده ایران در خارج از کشور
شماره فوق العاده تیرماه ۱۳۴۵

نامه‌ای از جنوب

نامه برادران عشایر ما عطا و ایرج کشکولی و تجزیه و تحلیل آنان از نهضت جنوب بیش از پیش این نظریه را که نه تنها تهاجم بلکه مقاومت هم در برابر نیروی ارتش محال است باطل می‌سازد. از طرفی بی‌ارزشی ارتش توخالی و رنجرهای پر هارت و پورت روشن می‌گردد و از طرف دیگر امکان کار قهرآمیز هم از نظر جغرافیایی و هم از نظر نظامی محرز می‌گردد. در عین حال نقائص جنبش نیز به آن صورت که اکنون هست بخوبی آشکار می‌گردد. فقدان رهبری و محتوی سیاسی در نهضت جنوب وظایف روشنفکران بخصوص مارکسیست ـ لنینیستها را یکبار دیگر به وضوح تمام روشن می‌سازد. این وظایف عبارتند از: اولاً انتقال کادرها به ایران و ثانیاً دادن محتوی سیاسی به نهضت جنوب و بسط آن در روستاها و شهرها و ایجاد هم‌آهنگی. آن عده از روشنفکران که بعدم انتقال کادرها به ایران ایراد می‌گیرند باید بدانند که این کادرها خارج از ما نیستند و بنابراین مادامی که خود در مهاجرت بسر می‌بریم نیروئی نیز بایران منتقل نخواهد گشت.

به همین ترتیب آنان که منتظرند نخستین ده آزاد و به پایگاه انقلابی تبدیل گردد تا صحت راه قهرآمیز محرز شود باید در نظر داشته باشند که مادامی که خود در این راه پیش قدم نشده‌اند و صحت و سقم آن را در پراتیک ندیده‌اند (یعنی مادامی که در یک موضع اپورتونیستی قرار گرفته‌اند) نه صحت و نه سقم آن به ثبوت رسیده است حتی می‌شود گفت اصلاً مسئله برای آنان مطرح نیست.

برخی دیگر برآنند که پذیرفتن برنامه راه قهرآمیز به این معنی است که همه فعالین بطور مستقیم در مبارزه مسلحانه شرکت کنند. در حالی که این توهمی بیش نیست. راه قهرآمیز برنامه کلی و جهت اصلی استراتژی را تعیین می‌کند و لازم به توضیح نیست که در درون تشکیلات انقلابی وظائف بسیاری سوای عملیات نظامی و بسیج و سازمان دهی در روستا موجودند. در حقیقت مارکسیست ـ لنینیستها با در نظر گرفتن مجموعه شرائط راه صحیح راتشخیص می‌دهند و کلیه نیروی خود را در خدمت این راه می‌گذارند خواه آن راه مسالمت آمیز باشد خواه قهرآمیز.

* * *

دوستان گرامی

سلام گرم و دوستانه ما را بپذیرید. این نامه را در حالی می‌نویسیم که امید رسیدن آن را بدست شما نداریم اما مسائلی است که لازم می‌دانیم با شما در میان بگذاریم. شما می‌توانید و بایستی که این صدای ما را به هر وسیله‌ای که در اختیار دارید منعکس نمائید. این نامه را در چند کپی برای افراد و روزنامه‌های مختلف خارج از کشور می‌فرستیم.

دوستان عزیز در این نامه شما را با فجایع و جنایاتی که حکومت کودتا در سالهای گذشته در میان ایلات و عشایر جنوب نموده و اکنون هم با وحشی‌گری بیشتری ادامه می‌دهد آشنا می‌سازیم و از شما انتظار داریم که برای نشان دادن چهره کثیف رژیم آقای آریامهر (شاه) و نمایاندن هر چه بیشتر و وسیعتر جنایات او در این منطقه با امکاناتی که در دست دارید بیاری ما برخیزید ما به همکاری و کمک شما احتیاج داریم. کمک شما به ما نیرو می‌دهد. شما بایستی عملاً نشان دهید که برادران و خواهران عشایر خود را فراموش نمی‌کنید. ما هم تا چندی پیش در کنار شما بوده و از گوشه و کنار آن هم بطور مختصر از جریانات جنوب چیزهائی می‌شنیدیم ولی آنچه که در این جا گذشته است و اکنون هم ما شخصاً با آن روبرو بوده و به چشم خود می‌بینیم حیرت‌انگیز است و آنچه رژیم را در این کار گستاخ می‌نماید جلوگیری از انعکاس آن می‌باشد. این کوششی است برای شکستن این سکوت. این انگیزه‌ای است که ما را به نوشتن این نامه برمی‌انگیزد. ما در میان این ایل به دنیا آمده درد و ناراحتی آنها را درد و ناراحتی خود می‌دانیم. از طرف دیگر برخوردهای مسلحانه بعد از کودتا بخصوص در سالهای اخیر در جنوب و جریانات کلی سیاسی ایران این سئوال را در برابر دانشجویان و ایرانیان خارج مطرح می‌کرد که آیا هر دوی این واکنشها را می‌توان به هم تلفیق داد؟ آیا موقعیت فعلی ایران می‌تواند برای چنین عملیاتی مناسب باشد؟ در برابر این سئوالها برخوردها و اظهارنظرهای متفاوتی می‌شد که ما را به ریشه و اساس این اظهارنظرها کاری نیست. انگیزه‌ای که ما را به این جهت کشانید این بوده است که ایمان به تلفیق عملیات مسلحانه و کار سیاسی داریم. بر این اعتقاد داشته‌ایم که بایستی این حالتی را که در خارج از کشور می‌گذرد به ایران منتقل نموده و در ایران بعمل درآورد. ما به این عقیده‌ایم که می‌توان و بایستی با در نظر گرفتن شرایط فعلی ایران در مجموع به وسیله علمیات مسلحانه دامنه مبارزه را وسعت داد و از این طریق توده‌های وسیعی را در مبارزه ملی شرکت داد. مهم اینکه در شرایط فعلی ایران تنها عملیات مسلحانه می‌تواند مردم ما را از این حالت یأس و دوری جستن از مبارزات سیاسی به میدان بکشد.

رژیم دراینجا با تمام ادعاهای اصلاحی چهره واقعی خود را نشان می‌دهد و از راههای مختلف برای وارد آوردن فشار و کنترل در ایل استفاده می‌نماید. رژیم برای کنترل و نظارت در ایل سیستم حکومت نظامی ایلی برقرار کرده است بدین ترتیب که یک افسر ارتش یا ژاندارمری با تمام وسائل مجهز در میان طوایف مختلف ایل می‌باشد و با

ایل ییلاق و قشلاق می‌نماید. مدارس عشایر تحت نفوذ سازمان امنیت می‌باشد افرادی را تقویت نموده امکاناتی را در اختیارشان می‌گذارد که نزدیکی بسیاری با دستگاههای پلیس و انتظامی داشته باشد و در جهت سیاست پلیسی رژیم عمل نماید و همین افراد با موقعیتهایی که دارند دست به تحریک و پراکندگی می‌زنند.

برخوردهای مسلحانه‌ای که در جنوب در سالهای گذشته به وجود آمده دارای محتوی سیاسی نبوده و حتی شعاری سیاسی که طرح خواست مشخصی را مطرح نماید نداشته و یا در حاشیه سیاسی قرار گرفته. این برخوردهای مسلحانه بصورت پراکنده و مجزا از یکدیگر انجام گرفته و دارای یک رهبری واحد نبوده است در صورتی که زمینه و موقعیت چنین حالتی همیشه وجود داشته و این خود یکی از عللی است که در شکست و از هم گسیختن این جنبشها رل اصلی را بازی نموده است. باید گفته شود که در تمام احوال چه در زمان شاه سابق (به مقدار کمتر) و چه در زمان شاه فعلی با وجود خلع سلاحهای متعددی که انجام گرفته عشائر در همه حال مسلح بوده‌اند و در هر مرتبه خلع سلاحی که انجام گرفته نوع سلاحها و تعداد آنها بیشتر و بهتر بوده و بخصوص در سالهای اخیر.

در سال ۱۳۴۳ یک توافق سطحی بین بعضی از سران عشایر جنوب به وجود آمد که با قیام و مقابله ایل بویراحمدی و سرخی شروع شد. این مقابله مسلحانه در اثر عدم همکاری نزدیکتر و همه جانبه سران عشایر در هم شکسته شد و همانطور که سال گذشته با برگشت بهمن قشقائی از اروپا به میان ایل قشقایی برخورد مسلحانه دیگری در جنوب و در قسمت عشایری قشقایی روی داد. البته زمینه برگشت بهمن قشقایی وجود افراد مسلحی است که بصورت‌های مختلف در کوه‌ها بوده‌اند. این برخورد با از بین بردن پاسگاه ژاندارمری دهرم و خلع سلاح آن و همچنین سرکوب پاسگاه آبگرم شروع شد. در این جریان بیش از بیست ژاندارم کشته و زخمی شدند.

همانطور که در بالا ذکر شد ما با آگاهی به اشکالاتی که می‌توانست وجود داشته باشد در این راه گام نهادیم. از همان روزهای اول اشکالات بزرگ و کوچکی که به آنها کم بها داده و اصلاً دیده نشده بود احساس شد. این اشکالات را فقط می‌توان در هنگام عمل و پراتیک احساس نمود. اشتباهات بیشتر از ندیده گرفتن و یا حل سطحی و نادرست این اشکالات گرچه پیش پا افتاده و کوچک هم باشد به وجود می‌آید.

بعد از ورود به ایران و گذشتن از حدود مرزی از یک منطقه وسیعی می‌بایستی پیاده و آن هم بطور مخفی گذشت. در اینجا بیک سری از مسائلی روبرو شدیم که چه از نظر فوریت و چه از نظر کارآیی قابل توجه بود. برای ما از روز اول پیوستن به گروه اصلی افراد مسلح مطرح می‌شد و بناچار می‌بایستی به طریقی اطلاعاتی کسب می‌نمودیم و راه رسیدن به این منطقه و پیوستن به گروه مسلح را پیدا می‌کردیم. این مسئله خود تولید اشکالاتی می‌کرد. این اشکالات تا اندازه‌ای برای ما جنبه حاد نمی‌توانست به خود بگیرد چون آشنایی به بیشتر نقاط این منطقه و آشنائیهای محلی می‌توانست در حل این مشکلات کمک نماید و مهمتر

اینکه یک حالت خودی و بودن در میان افراد خودی احساس می‌شد و از حالت اختفاء اولیه بیرون می آمد. آنچه در زیر می‌آید خلاصه‌ایست از آنچه که چه در گذشته اتفاق افتاده و چه فعلاً ما خود با آن روبرو می‌باشیم.

در سال ۴۳ جنایت بزرگی بدست سرهنگ اشرافی انجام گرفت. طایفه "لرنفر" با افراد سلحشور آن در رشادت و جوانمردی نمونه می‌باشند و درصحرای باغ (جز شهرستان لار) ساکن می‌باشند در اثر سالها ظلم و ستم "یاغی" شده و مسلحانه در برابر مامورین دولتی و ژاندارم ایستادگی می‌کنند. یکی چندبار سرهنگ اشرافی در ماموریتهای سرکوبی این طایفه با ناکامی روبرو شده و تو دهنی محکمی می‌خورد. از اینجا سرتیپ اشرافی، کینه افراد این طایفه را به دل می‌گیرد. و بالاخره می‌دانید بعضی از سران عشایر حسینقلی رستم، فتح‌اله حیات داودی، ناصر طاهری، حبیب شهبازی، امامقلی رستم، خداکرم ضرغامپور اعدام شدند و ولی کیانی به حبس ابد محکوم گردید. آقای عبداله ضرغام پور در اثر توطئه رژیم بطور ناجوانمردانه‌ای کشته شد. در این جریان ایل قشقایی بصورت فعال شرکت نداشت فقط افراد و گروههای مختلفی بصورت فردی به گرد حبیب شهبازی شده بودند. علت در اثر شرکت نکردن سران ایل قشقایی در این امر بوده است که آن هم علل خاص خود را دارا می‌باشد مثلاً رقابتهای خصوصی و یا سرسپرده گی بعضی از این افراد. در همین زمان گروه‌های مختلفی مسلح بوده‌اند و در یک حالت انتظار و گیجی که ناشی از نداشتن رهبر بوده بسر می‌برده‌اند.

دولت و مامورینش به این نتیجه می‌رسند که این افراد رشید را فقط از راه نیرنگ و فریب می‌توان سرکوب نمود و از بین برد. سرهنگ اشرافی و رژیم از محبوبیت سران قشقایی در بین افراد و ایلات و عشائر بخوبی واقفند. این افراد هیچوقت فکر این را نمی‌کنند که یک فرد قشقایی در طرف مقابل مبارزه آنها قرار گیرد تا چه رسد به آنکه به آنها حیله بزند. رژیم و طراحان نقشه در اینجا از داریوش قشقایی برادر بهمن قشقایی استفاده می‌کنند. بدین ترتیب داریوش از راه مسالمت‌آمیز با آنها وارد صحبت شده و آنها را قانع می‌کند که از مقابله با نیروی دولتی دست بردارند. ارتش و ژاندارمری هم قبول می‌کنند که در صدد سرکوبی آنها برنیایند. نزدیک به صد خانوار از این طایفه از محل سکونت خود به منطقه پیرو (فدویه) و جرمشت می‌آیند و مدتی در این منطقه می‌مانند. سرهنگ اشرافی از طرف رژیم به آنها تامین می‌دهد و حتی قران مهر کرده و قسم می‌خورد که با آنها کاری نداشته و آنها می‌توانند به محل اصلی خود بازگردند ولی در نهان سرهنگ اشرافی نقشه سرکوبی و قتل عام آنها را طرح کرده و منتظر موقعیت مناسب می‌ماند.

این قسمت از طایفه لرنفر با اطمینان به قول داریوش و قسم و قران دولتیها در تپه ماهورهای شمال جرمشت اطراق می‌نمایند غافل از اینکه سرهنگ اشرافی در کمین آنها نشسته. "زیادخان و رستم خان کدخدایان این طایفه به وسیله دوستی که از این نقشه اطلاع یافته بود در جریان گذاشته می‌شوند اما آنها این اطلاعات را قبول نمی‌کنند و آن را صحیح نمی‌دانند. زیرا

نمی‌توانسته‌اند باور کنند که با وجود قول داریوش و قسم و قران می‌تواند نقشه دیگری مطرح شود و به آنها نیرنگ بزنند. آنها قول و قسم و مردانگی را از دیدگاه خود می‌دیده‌اند و فکر می‌کردند که رژیم و عمالش مانند خودشان بگفته و قول خود پابند می‌باشند.

خلاصه سرهنگ اشرافی با نقشه قبلی با بیش از پانصد سرباز و مزدور بفرماندهی سروان زاهدی و ستوان جاوید فراست شبانه از همه طرف چادرها را محاصره می‌کنند و ساعت چهار صبح چادرها را از همه طرف هدف گلوله قرار می‌دهند. در همان ابتدا عده‌ای که بیشتر زن و بچه بوده‌اند در خواب کشته می‌شوند. مردان این طایفه تفنگ بدست در صدد دفاع و مقابله برمی آیند. ولی دشمن قبلاً سنگر گرفته بود و فرصت نمی‌دهد. پنج مرد و یک زن زخمی حلقه محاصره را شکسته و خود را نجات می‌دهند. ما محل این قتل عام را از نزدیک دیده‌ایم قبر بیش از هشتاد زن و کودک این طایفه در قبرستان جرمشت برای همیشه نشان دهنده این جنایت است. عده‌ای زخمی می‌شوند که سرنوشت آنها معلوم نشد. آنچه که جالب است و از زبان یک مزدور شنیدیم که به دستور سرهنگ اشرافی اطفال شیرخوار را به هوا پرتاب کرده و هدف گلوله قرار می‌دادند.

سرهنگ اشرافی پس از گزارش پیروزی خود به درجه سرتیپی رسید. چندی پیش باز در این طایفه اتفاقی افتاد که منجر به کشته شدن چهار ژاندارم شد و تفنگهایشان به غنیمت گرفته شد. خوردل موصلو کسی بود که با یارانش مسلحانه قصبه قیر (کیل) را تصرف کرده گندمهای "کمکی" آمریکا را که مامورین انبار کرده و به قیمت گران می‌فروختند در اختیار مردم گرسنه این منطقه می‌گذارد. ۱۵ روز این قصبه در اختیار خوردل بوده تا نیروی کمکی با تانک و زره پوش از فیروز و شیراز می‌رسد. خوردل در این جنگ زخمی می‌شود و برادران و یارانش او را به کوه می‌برند. خوردل در اثر خونریزی زیاد فوت می‌کند و او را در همان کوه بخاک می‌سپارند. پس از چند روز جاسوسان و مزدوران شناخته شده محل قبر خوردل را به دستگاه خبر می‌دهند. مامورین دولتی با چند صد نفر بکوه می‌روند قبر را شبانه شکافته و نعش را بیرون آورده و با خود به قصبه قیر (کیل) می‌آورند. در اینجا به نعش خوردل لباس پوشانده به چشمش عینک زده و تفنگی به دستش داده و از او عکس می‌گیرند تا به مقامات بالا فرستاده و پاداش بگیرند.

در سال ۴۳. قسمتی از طایفه شش بلوکی در پیرامون جنوب شیراز هدف مسلسلهای جتهای شاه قرار می‌گیرند. به قولی خاتم شخصاً در سال ۴۳ فرماندهی را به عهده داشته. چهار هواپیما مدت چندین ساعت مردم بی‌سلاح را به مسلسل می‌بندند دو کودک و یک زن کشته می‌شوند عده‌ای زخمی شده و تعداد زیادی گوسفند از بین می‌رود. در همین هنگام بلوط شش بلوکی در همان نزدیکی با رنجرها روبرو شده و آنها را تار و مار می‌نماید و بقول آشنایی که در همان زمان در بیمارستان ارتش شیراز بستری بود در این زد و خورد دوازده رنجر کشته و بیش از بیست نفر زخمی می‌شوند که دو افسر نیز در میان آنها بوده به این ترتیب

می‌بینیم که "ارتش شاهنشاهی" با همه قدرت توخالی خود فقط برای سرکوبی مردم ایران و افراد غیرمسلح به وجود آمده است و قدرت مقابله با افراد مسلح و مصمم را ندارد. در جنوب دشتی را همه می‌شناسند و نظامیان از شنیدن نام دشتی به خود می‌لرزند. او یکی از یاغیانی است که سالهاست زور را با زور جواب می‌گوید و اسلحه بدست در اثر ظلم و ستم فراوان و گوناگون نظامیها و ژاندارمها به کوه پناه برده است. زن و زندگی و طایفه‌اش در زیر کنترل شدید قرار دارد. در سال ۱۳۴۴ در کوه دشتک نزدیکی اقلید آباده در محاصره بیش از ششصد نفر سرباز و مزدور قرار می‌گیرد در این جنگ که بیش از ده ساعت طول می‌کشد ارزش ارتش شاه و فرماندهان آن بخوبی روشن شد. دشتی چند زخم سطحی بر می‌دارد و رفیق عزیزش حمزه در کنارش کشته می‌شود او مردانه می‌جنگد و در غروب آفتاب و با فرا رسیدن تاریکی از محاصره بیرون می‌آید و عملاً نشان می‌دهد که چگونه می‌توان با چند نفر در مقابل یک ارتش مجهز مقاومت نمود. یکی از افراد چریک می‌گوید که در این روز شانزده هزار تیر فشنگ به فرمانده مربوطه صورت داده می‌شود. پس از مدتی چهار نفر از یاران دشتی (آکو و سه نفر دیگر) دستگیر می‌شوند. این چهار نفر را به تنگ آب نزدیکی فیروزآباد آورده تیرباران می‌نمایند (محلی که دو سال قبل دشتی و یارانش ۲۲ ژاندارم و افسر را کشتند) جنازه آنها را همانطور به چوبه اعدام نگاه می‌دارند تا عبرت سایرین گردد. جنازه این چهار نفر گندیده و طعمه جانوران می‌شود. حتی اجازه دفن استخوانهای این چهار نفر را به کسانشان نمی‌دهند. استخوانها را در همانجایی که محل عبور ایل می‌باشد چال می‌کنند تا در زیر سم احشام یکسان شود. این نیز یکی از نمونه‌های بشردوستی و رأفت خاص شاهانه می‌باشد.

اتفاق جالب دیگر درکوه سپیددار نزدیکی میمند: ارتش به اصطلاح بهمن و یارانش را در محاصره می‌گیرد و با تمام نیروی خود به این کوه یورش می‌برد. تانک و توپ ورنجرهای آمریکا دیده از طرفی و هواپیماهای جت از طرف دیگر این کوه را به زیر آتش می‌گیرند. در همین حال قسمتی از طایفه موصلو که در دامنه این کوه بوده و مردان این طایفه به عنوان چریک تفنگهای دولتی در اختیار داشتند رنجرهای آمریکا دیده چریکها را با وجود اعتراض و معرفی خودشان خلع سلاح کرده و دستهایشان را از پشت با ریسمان می‌بندند و به فرمانده خود با بی‌سیم خبر می‌دهند که یاغیان را دستگیر کرده‌اند.

در این بین حیدر نامی از این طایفه که خود هم تفنگ دولتی در اختیار داشته چهار نفر از این رنجرها را از پای درآورده و تفنگهایشان را با خود می‌برد. دستگیر شدگان را به شدیدترین وجهی شکنجه می‌کنند (این افراد را خود دیدیم) صورت آنها را با سیگار می‌سوزانند به دهن آنها خاک می‌ریزند. بالاخره آنها را به مرکز فرماندهی در خماجدای می‌برند. پس از معالجه هر کدام از یک یا هر دو دست خود ناقص می‌شوند چون در اثر بستن محکم دستها از پشت وکوبیدن با ته تفنگ به بازوی آنها دستشان ناقص شده و از کار افتاده است.

اکنون رژیم برای اینکه به ما فشار بیاورد و ما را باصطلاح در فشار اقتصادی قرار دهد با روشهای فاشیستی ایل را به شدیدترین وجهی کنترل می‌نماید. بر آمد و رفت بین طایفه‌ها و حتی خانواده‌های مختلف نظارت می‌نماید. هیچ فردی بدون اجازه نمی‌تواند به محل دیگری رفت و آمد نماید. بخاطر ترس از اینکه بعضی با ما تماس بگیرند، یکنوع حاضر غائبی خاص انجام می‌گیرد. راهها به سختی کنترل می‌شود. شبانها اجازه ندارند بیش از اندازه معین با خود نان به کوه ببرند. زیرا از آن می‌ترسند که شاید به وسیله آنها به افراد مسلح نان داده شود. ولی این سخت گیریها و مراقبتها به طور ساده و به دست همین افراد نقش بر آب می‌شود. اگر اتفاقاً یک نفر بدون اجازه به محل دیگر رفته باشد بازپرسی شده و مجازات می‌شود و می‌خواهند به زور اقرار بگیرند که به نزد یاغیان رفته، اینقدر حس بدبینی در مردم ایجاد کرده‌اند که کوچکترین اشتباهی مورد سوءظن قرار می‌گیرد هفته‌ای یکی دو بار کدخدایان را جمع کرده و به اجبار التزام می‌گیرند تا چهار روز باید رد یاغیان را پیدا نمایند و در غیر این صورت مجازات می‌شوند. در صورتی که به یقین می‌دانند که چنین عملی امکان‌پذیر نیست و به همین ترتیب چندین نفر را به زندان و شکنجه‌گاه‌ها فرستاده‌اند.

اگر کسی برای رفع مایحتاج زندگی خود گوسفندی را بدون اجازه مامورین انتظامی به ده مجاور برده و بفروشد و این موضوع کشف شود آن شخص به جرم اینکه گوسفند را برای تهیه آذوقه یاغیان برده و فروخته توقیف می‌شود. مثلاً یک فرد معمولی ایلی بار گندمی را برای آرد کردن با شتر از راه تنگ‌آبادی به آسیاب می‌برد اتفاقاً آن روز این راه در کنترل بوده بلافاصله این شخص را به این بهانه که این گندم را برای افراد مسلح می‌برده توقیف نموده و به ستون عملیاتی مزرعه پهن می‌آورند در صورتی که آن شخص اصلاً از جای ما اطلاعی نداشته او را تحت کنترل قرار می‌دهند بیچاره شب هنگام شتر و بار گندم را می‌گذارد و فرار می‌کند چون به خوبی می‌دانسته که زندان در انتظارش می‌باشد. مثال دیگر یک نفر از طایفه دره شهری در نزدیکی الا مرودشت برای آوردن عروسی می‌بایستی به جهرم برود که در قسمت دیگری است و فاصله زیادی دارد. این شخص پس از چند روز دوندگی توانسته جواز عبور بگیرد چون جمعیتی در عروسی شرکت می‌کنند بخصوص برای آوردن عروس و این اجتماع مردم هم به مزاج رژیم در مجموع سازگار نیست. ملاحظه می‌شود تا چه اندازه مردم را زیر فشار قرار داده‌اند. خدا نکند کسی به صدای طبل آنان نرقصد. اگر هم هیچ مدرکی بر علیه او نداشته باشند کافی است که او را متهم به داشتن اسلحه نمایند.

عده بی‌شماری از افراد بیگناه را به اتهام سرقت، کمک و داشتن تماس با ما دستگیر و زندانی نموده‌اند در صورتی که همه بخوبی می‌دانند و برای مامورین به اصطلاح انتظامی هم بخوبی روشن است که دزدان حقیقی کسان دیگری می‌باشند که اکنون مورد عنایت شاهنشاه قرار گرفته‌اند و برای اینکه به یاغیان نپیوندند به هر کدام پنجاه راس بز (که مرکز پخش آن فیروزآباد می‌باشد) داده شده. همه از کشته شدن مهندس ملک عابدی اطلاع داریم.

رژیم و مأمورین به اصطلاح انتظامی اشک تمساحی را که آقای آریامهر در هنگام کشته شدن مهندس ملک عابدی می‌ریخت ندیده گرفته و به قاتلین او تأمین و حتی جایزه می‌دهند. مثلاً به یکی از این افراد به نام محمد نوروز تأمین داده شده و پنجاه راس بز هم به عنوان ناز شست گرفته. و یارشو یکی دیگر از مسببین قتل ملک عابدی را به خاطر افتضاحی در موقع تنظیم پرونده و به زیر شکنجه کشیدن افراد بیگناه دیگر به زندان تهران می‌فرستند و یا بهتر بگوییم در زندان تهران پنهان می‌نمایند در حالی که رژیم از ابتدا می‌دانسته که این افراد که به این عنوان گرفتار و شکنجه می‌شوند بیگناه می‌باشند و در قتل ملک عابدی دست ندارند.

رژیم برای این که ما را در تنگنا قرار دهد چشمه‌هائی را که در کوهها وجود دارد با سمنت پر می‌کند. برای اینکه مردم را از ما دور نگهدارد به اجبار و با در نظر گرفتن چراگاه‌ها و تلف شدن گوسفندان آنان چادرنشینها را مجبور می‌کند که در نقطه‌ای مناسب جمع شوند و ستونی مرکب از چند صد سرباز با وسائل مجهز در اطراف آنان مستقر می‌سازد. این ستونهای به اصطلاح انتظامی و عملیاتی بر جان و مال و زندگی مردم ایلی حکومت می‌کنند (این ستونها خود باعث بی‌نظمی آشوب و بدبختی در ایلات می‌باشند و عملیات آنها خوردن گوشت بزغاله‌های چاق و اخاذی به عناوین مختلف می‌باشد). با وجود همه این فشارها مردم با پیدا کردن راه‌های مختلف گرچه هر اندازه هم که ناچیز باشد به ما یاری می‌دهند و تا کنون که این نامه نوشته می‌شود عده‌ای از سران، کدخدایان و افراد معمولی ایلی را به زندانها و شکنجه گاهها کشیده‌اند و آنها را به این خاطر زندانی نموده‌اند که مزدور نبوده‌اند به این جهت که در میان ایل محبوبیت و نفوذ دارند به این خاطر است که حاضر نشده‌اند تا درجه یک مزدور و جاسوس... پست شوند و به این علت بوده است که ما را دستگیر نکرده‌اند و...

زندانیانی که در تهران می‌باشند سهراب خان بهادری قشقائی با تمام خانواده (منوچهر خان قشقایی از مدتها پیش در شیراز و اکنون هم در تهران زندانی می‌باشد)، طهمورث کشکولی در شیراز، حسن خان شش بلوکی، ابراهیم‌خان قهرمانی، احمد خان کشکولی، فتح الله خان کشکولی، نصرالله کشکولی، حسین پاشا کشکولی، جهانپور کشکولی: منوچهر قهرمانی. از طایفه موصلو: عزیزالله، شکرالله، امرالله بستان. از طایفه طیبی: محمدحسین کیخاه، محمدحسن کیخاه (کدخدایان طایفه) و امرالله. از طایفه رحیملو: طاهرخان، مهدی و میرزا قلی از طایفه حامسه بزرگی. محمود امامقلی و جواداز طایفه بثی. فتح‌الله کیخاه از طایفه بو.

خانواده‌ها و فامیلهای افراد مسلح تحت کنترل می‌باشند. اینها اسامی کسانی است که ما می‌دانیم. بطور کلی از طایفه‌های مختلف افراد زیادی به عناوین مختلف زندانی شده‌اند و حتی بعضی از این افراد سالهاست که بدون قرار در زندان می‌باشند. کلانتران و کدخدایان دیگر که زندانی نیستند اغلب در شیراز تحت نظر بوده و حق خروج از شیراز را ندارند.

رژیم و عمالش در این منطقه با قسم قران و فریب مردم دست به قتل و عام می‌زنند و زن و بچه‌های بیگناه را به گلوله

می‌بندند. این فشارها از طرفی و عدم آگاهی سیاسی و نداشتن رهبری از طرف دیگر لطمه شدیدی در شرایط فعلی به مبارزه مسلحانه زده و افراد مسلح یا پراکنده شده و یا به نوعی دوری جسته‌اند. ولی این بدان معنی نمی‌باشد که دولت توانسته در این منطقه با عملیات نظامی موفق شود با وجودی که نیروهای کمکی از تمام مناطق کشور به اینجا آورده است. و نبایستی این توهم به وجود آید که امکان مبارزه مسلحانه وجود ندارد و یا نمی‌تواند دوامی بیاورد. این نامه را به همین جا خاتمه داده و درآینده باز با شما مکاتبه خواهیم نمود.

زنده باد مبارزه مردم ایران
یامرگ یا آزادی ایران
پنجم فروردین ۱۳۴۵
عطا و ایرج کشکولی

دورد بر عطا و ایرج کشکولی

درود بر زندانیان میهن پرست ایل قشقایی

انقلاب قهرآمیز راه رهائی خلق‌های ایران است

همه چیز در خدمت مبارزه‌ی مسلحانه و همه فعالیت‌ها در جهت احیای حزب طبقه کارگر

رفقای عزیز!
هیأت اجراییه پس از مشورت با کادرها و مسئولین سازمان، در تاریخ چهارم آذر ۱۳۴۵ تصمیم گرفت فروتن، سغایی و قاسمی را از سازمان اخراج کند. ما ذیلاً به طور خلاصه چگونگی پیوستن این سه نفر به سازمان، و عللی را که موجب اخراج آنان گردیده است به اطلاع شما می‌رسانیم. ما در فروردین سال ۱۳۴۴ از اخراج این سه نفر از "کمیته مرکزی" مطلع شدیم. ما اطلاع یافتیم که علت اخراج آنها اختلافاتی است که آنها با سایر اعضای "کمیته مرکزی" در مسایل ایدئولوژیک مورد اختلاف در جنبش جهانی کارگری و در مورد راه انقلاب ایران داشته‌اند.
با کوشش طرفین در آن موقع امکان تماس‌هایی با آنها فراهم شد. در تماس‌ها سه نفر اعلام کردند که حاضرند به عنوان اعضای ساده به سازمان بپیوندند و دوشادوش ما در راه آرمان انقلابی پرولتاریا مبارزه کنند. ما در آن زمان بدون آن‌که گذشته آنها را دقیقاً مورد بررسی و مطالعه قرار دهیم و عقاید آنها را در مسایل مختلف مفصلاً بررسی کنیم، به صرف این‌که آنها اعلام کردند حاضر به انتقاد از گذشته خود هستند، به استناد موضع‌گیری آنها در مسایل ایدئولوژیک مورد اختلاف در جنبش جهانی کارگری، قبول راه قهرآمیز انقلاب در ایران و آمادگی آنها برای ترک اقامتگاه خویش - با همه‌ی خطرات و دشواری‌هایی که داشت -، عضویت آنان را در سازمان تصویب کردیم.
ما امیدوار بودیم که آنها با تجارب چندین ساله خود بتوانند ما را در کار دشوار و خطیری که به عهده داریم صادقانه یاری نمایند. ما می‌دانستیم که زندگی طولانی در مهاجرت و محیط ناسالم "کمیته مرکزی"، فعالیت در چهارچوب روابطی که از مناسبات حزب لنینی فرسنگ‌ها به دور است مسلماً در اندیشه، روحیه و رفتار آنها تأثیر غبار آلود گذاشته است. ولی فکر می‌کردیم که در آغوش سازمانی که اعضایش جز به انقلاب به چیزی نمی‌اندیشند و روابط درونی آن سالم و صمیمانه است، قطعاً غبار آلوده گذشته را از خود خواهند زدود.
با این فکر ما تمام نیروی خود را برای کمک به آنان به کار انداختیم و توانستیم به آنها در خروج از اقامتگاه خود و پناه دادن در غرب کمک کنیم و آنها را (فروتن، سغایی را، زیرا خروج قاسمی به علل فنی خیلی دیرتر انجام گرفت) در کنفرانس شرکت دادیم.
بدین ترتیب دو نفر از آنها در دومین کنفرانس سازمان شرکت کردند. در کنفرانس با وجود این‌که درباره‌ی پاره‌ای از مسایل بین ما اختلاف نظر جدی بروز کرد، ولی آنها بالاخره خط‌مشی ما را بر پایه پلاتفرم هیأت اجراییه (طرح شماره ۲) بود پذیرفتند و در پایان کنفرانس بنا به پیشنهاد هیأت رئیسه فروتن به عضویت هیأت اجراییه انتخاب گردید. ولی به رعایت امنیت آنان و سازمان تصمیم گرفته شد شرکت آنها در کنفرانس و انتخاب

فروتن مخفی نگهداشته شود.
ما اکنون به این نتیجه رسیده‌ایم که این کار صحیح نبوده است. ما با تعمق کافی دست به این کار نزدیم و آن را با عجله و بدون دوراندیشی انجام دادیم. این کار در خور انتقاد است. ما به این مسئله در گزارش خود به کنفرانس فوق‌العاده اشاره کرده‌ایم و در کنفرانس آینده نیز هنگام ارزیابی کارهای گذشته آن را مفصلاً مورد بررسی قرار خواهیم داد.
پس از کنفرانس دوم، اختلافاتی که آن‌جا بین ما ظهور کرده بود، در درون هیأت اجراییه و بین هیأت اجراییه و قاسمی و سغایی تشدید شد و اختلافات دیگری نیز پدیدار گشت که ذیلاً به آنها اشاره می‌شود.
- ما درباره‌ی مرحله انقلاب ایران نظری کاملاً متفاوت داشتیم. به نظر آنها "مرحله انقلاب ایران وابسته به طبقه‌ای نیست که در رأس آن قرار می‌گیرد" و به نظر ما مرحله انقلاب ایران را نمی‌توان از طبقه‌ای که بدون رهبری او انقلاب با شکست مواجه خواهد شد جدا کرد. این مطلب در مصوبات کنفرانس دوم به صراحت آمده است.
- ما ایران را فاقد حزب طراز نوین طبقه کارگر می‌دانیم و آنها معتقدند که در ایران حزب طراز نوین طبقه کارگر موجود است. این اختلاف آکادمیک نیست و به تمام خط‌مشی ما در احیای حزب طبقه کارگر ارتباط دارد و آنها اعتقاد دارند که با رهبری از خارج می‌توان حزب را احیا کرد و به نظر ما حزب و رهبری آن باید در ایران، در میان توده‌ها به وجود آید و ما باید با هر نوع کوششی برای به وجود آوردن یک "کمیته مرکزی" دوم در خارج از کشور شدیداً مبارزه کنیم.
- به نظر ما با تجزیه و تحلیل گذشته حزب توده و در نظر گرفتن علل انحراف "کمیته مرکزی" در ساختمان حزب طبقه کارگر اهمیتی اساسی دارد. این سه نفر علت را در درون پدیده نمی‌جویند و عامل خارجی را علت انحراف "رهبری" و بروز رویزیونیسم در "رهبری" می‌شمارند. به نظر آنها علت بروز رویزیونیسم در "رهبری" پیروی از رهبری حزب کمونیست اتحاد شوروی است. چنین برخوردی روی روابط درونی حزب که منجر به انحراف آن گردیده است، سایه می‌اندازد.
- آنها پلنوم یازدهم "کمیته مرکزی" را نقطه عطفی به حساب می‌آورند و می‌خواستند پلمیک با "رهبری" را بر این پایه قرار دهند. به نظر ما پلنوم یازده نقطه عطفی در انحراف "رهبری" نیست. "کمیته مرکزی" خیلی پیش از آن از مارکسیسم - لنینیسم منحرف شده و به منجلاب اپورتونیسم و رویزیونیسم در غلطیده است.
- به نظر ما اعضای "کمیته مرکزی" در اشتباهات گذشته حزب و در انحراف آن علاوه بر مسئولیت‌های فردی، که باید روشن شود، دارای مسئولیت مشترک هستند و آنهایی که امروز به ما پیوسته‌اند باید از خود انتقاد کنند. ولی آنها انتقاد از خود را نه چیزی خوب، بلکه چیز بدی می‌دانستند و آن را توهین به خود تلقی می‌کردند. مثلاً فروتن درخواست انتقاد از خود را "متد غیر کمونیستی" می‌دانست و پس از طرح آن، به همین بهانه از عضویت هیأت اجراییه کناره گیری کرد.
به نظر ما برای این‌که سازمان از نفوذ

عقاید اپورتونیستی و رویزیونیستی مسلط بر "کمیته مرکزی" مصون بماند، آنها می‌بایستی خط روشنی بین خود و "کمیته مرکزی" بکشند. و اما شیوه‌ی عمده‌ی این خط کشیدن، انتقاد از خود آشکار و همه جانبه‌ی کسانی است که از "کمیته مرکزی" به ما می‌پیوندند. ولی آنها نه تنها با انتقاد از خود مخالف بودند، بلکه اصولاً طرز برخوردشان به این مسئله یک برخورد غیر پرولتری بود. آنها خیال می‌کنند با این کار "حیثیت"شان کم می‌شود و مسئله به نفع "کمیته مرکزی" تمام می‌شود. حال آن‌که برای مبارزه با "کمیته مرکزی" چنین کاری لازم بود، مخصوصاً اگر به مقالات خود آنها در سال‌های اخیر که در دفاع از رویزیونیسم و اپورتونیسم "کمیته مرکزی" نوشته بودند - و مورد استفاده "روزنامه" مردم قرار گرفته است - توجه کنیم.

از لحاظ سلامت روابط درون تشکیلات نیز این مسئله از آن جهت حائز اهمیت بود که آنها در "کمیته مرکزی" دارای مقامات موثر و مسئول بوده‌اند و می‌بایستی نقش خود را در انحراف اساسی حزب و پدیده‌های آن روشن می‌کردند.

- از طرف دیگر آنها ادعا داشتند که گویا "کمیته مرکزی" به عناصر "بی‌شرف" و "با شرف" تقسیم می‌شود و دسته اخیر کسانی هستند که اگر فشار به رویشان نباشد مارکسیست - لنینیست می‌باشند. ما چنین برخوردی را به "کمیته مرکزی" یک برخورد غیر مارکسیست - لنینیستی می‌دانیم.

- آنها مقدار زیادی از عادات گذشته خود را به درون سازمان آوردند. تنگ‌نظری خرده بورژوایی، اهمیت دادن به زندگی خصوصی و وسایل راحتی، برخورد غیر صمیمانه به رفقای سازمانی و از همه مهمتر بیماری وحشتناک فراکسیونیسم، که در تمام طول زندگی حزب آن را مانند سرطان می‌خورد، دامن‌گیر آنها بود. آنها همواره طرز برخورد گروهی داشتند و از "ما سه نفر" و "شما" صحبت می‌کردند. حتی اخبار داخل هیأت اجراییه بلافاصله به دو نفر دیگر انتقال پیدا می‌کرد. بدین ترتیب یک گروه سه نفری در درون سازمان پیدا شده بود که می‌توانست در صورت ماندن در سازمان و امکان تکامل، سازمان را به بیماری فراکسیونیسم مبتلا سازد.

این اختلافات جزیی و سطحی نبود. ولی از آن‌جاکه آنها خود را به مارکسیسم - لنینیسم وفادار می‌دانستند، ما امیدوار بودیم که با طی زمان این اختلافات را حل کنیم. ولی آنها با نقض مناسبات سازمانی و آغاز فعالیتی وسیع علیه سازمان، امکان حل دوستانه این اختلافات را به دست خود از میان بردند و به تذکرات پی در پی هیأت اجراییه که آنان را به پیروی از اصول سازمانی و دیسیپلین سازمانی دعوت می‌کرد توجهی نکردند.

آنها نه اکثریت و نه مرکزیت سازمان را محترم می‌شمردند. هنگامی که کنفرانس، بالاترین مرجع سازمان، تصمیمی می‌گیرد، تمام اعضا و ارگان‌های سازمان موظف به اجرای آن هستند. این سه نفر نه تنها از اجرای تصمیمات کنفرانس فوق‌العاده سرباز زدند، بلکه به تذکرات هیأت اجراییه نیز توجهی نکردند و با گرفتن تماس‌های افقی در داخل و خارج سازمان شروع به تبلیغات علیه سازمان کردند.

گفتند که در سازمان ما پلیس و

جاسوس هست، که هیأت اجراییه آنها را در مضیقه مالی قرار می‌دهد، کوشیدند بدون اطلاع هیأت اجراییه با احزاب برادر تماس گیرند و به آنها نامه نوشتند، سعی کردند رفقا و هواخواهان سازمان را به نام بشناسند و موازین کار مخفی را زیر پا گذاشتند. آنها با گردانندگان نشریه "طوفان" تماس گرفتند و در روزنامه آنها مقاله نوشتند.

این فقط گوشه‌ای از رفتار آنهاست که نقض فاحش موازین سازمانی را نشان می‌دهد.

بدین ترتیب "رفقایی" را که ما به امید فراوان و با فداکاری بی‌نظیر بسیاری از اعضای سازمان به میان خود آورده بودیم، دشمنانی می‌بینیم که می‌کوشند سازمان جوان و سالم ما را به دکانی شبیه "کمیته مرکزی" تبدیل کنند، همان دسته‌بازی‌ها، همان تهمت زنی‌ها، همان دروغ گویی‌ها و دورویی‌ها را در این‌جا نیز رواج دهند.

ما هرگز نخواهیم گذاشت این عادات و رفتار غیر پرولتری و افکاری که سرچشمه آن است به سازمان ما مسلط شود، ما هرگز نخواهیم گذاشت که اپورتونیست‌های "کمیته مرکزی" در هر لباس که باشند، دوباره جنبش کارگری میهن ما را به کجراه بکشند. تجربه ما با این سه نفر آموزنده بود. این تجربه نشان داد که به هیچ یک از اعضای این "کمیته مرکزی" نباید امید داشت! در انتظار معجزه نباید بود، اپورتونیست یک شبه به انقلابی تبدیل نمی‌شود.

اخراج این سه نفر باعث تحکیم بیشتر سازمان ما خواهد شد. عناصر دو دل و آنهایی که دنبال توجیهی برای ضعف کاراکتر انقلابی خود هستند از سازمان بیرون خواهد ریخت و برای تمام رفقای انقلابی ما، این مبارزه‌ی درون سازمانی درس بزرگی خواهد بود.

جنبش پرولتری همیشه با چنین پدیده‌هایی در درون خود روبرو بوده است. این یک پدیده غیر طبیعی و استثنایی نیست. چه بسا کسانی که پس از سال‌ها شرکت در جنبش، روزی ماهیت واقعی خود را آشکار کردند و جنبش آنها را از میان خود بیرون ریخت. مسلم این است که هر بار پس از چنین تصفیه‌هایی، سازمان پرولتری آبدیده‌تر، قوی‌تر، متشکل‌تر شده و مبارزه‌ی خود را علیه دشمن طبقاتی چه در داخل و چه در خارج قاطع‌تر و مصمم‌تر به پیروزی نزدیک کرده است.

* * *

این اطلاعیه کاملاً مخفی و درون تشکیلاتی است و فقط در حوزه‌ها مورد بحث قرار می‌گیرد.

هیأت اجراییه

۱۳۴۵/۹/۱۰

اعلامیه

اعضا، مسئولین و کادرهای سازمان انقلابی حزب توده ایران در خارج از کشور

بحرانی که از مدت‌ها قبل درون "سازمان انقلابی حزب توده ایران در خارج از کشور" به وجود آمده بود سرانجام در دو سال پیش منجر به تشکیل جلسه‌ی وسیع کادرهای سازمان انقلابی گردید. این جلسه که وسیع‌ترین نشست سازمان انقلابی بود، پس از بررسی کارنامه سه ساله رهبری سازمان، سیاست و خط‌مشی اپورتونیستی هیأت اجراییه را محکوم ساخت و مصوبه‌ای گذراند که کنفرانس سازمان حداکثر یک سال پس از برگزاری جلسه‌ی کادرها فراخوانده شود.

جلسه‌ی کادرها، تبلور شورش‌های به حق درون سازمان بود. این جلسه با همه کمبودهایش مثبت‌ترین نشست سازمان انقلابی و تظاهر مقاومت دسته‌جمعی پیکره سازمان در برابر مشی اپورتونیستی گروه رهبری بود. این جلسه با همه‌ی مثبت و به حق بودنش به علت فقدان تدارک قبلی و کار سیاسی لازم، با آن‌که به اپورتونیسم راست رهبری ضربه زد، نتوانست آن را از سازمان طرد کند!

ریشه این ناتوانی در تشخیص نادرست ماهیت تضاد سازمان با هیأت اجراییه نهفته بود. و درست به همین دلیل جلسه به انتخاب اسلوب حل و تضاد درون سازمانی دست زد و در عمل به ادامه همزیستی دو ایدئولوژی کاملاً متضاد در درون سازمان رضایت داد. این، خطای بزرگ جلسه‌ی کادرهاست و سیر رویدادهای بعدی، نادرستی اسلوبی را که جلسه‌ی کادرها برای حل تضاد سازمان با هیأت اجراییه برگزیده بود نشان داد.

گروه ضد پرولتری که با سوءاستفاده از این خطای جلسه‌ی کادرها و با انتقاد از خودی کاذبانه موفق شده بود به همراه چند تن اپورتونیست راست دیگر و این بار با رفتن به زیر پرچم مارکسیسم - لنینیسم، اندیشه‌ی مائوتسه‌دون که در جلسه‌ی کادرها از جانب مارکسیست - لنینیست‌های سازمان به اهتزاز در آورده بود - باز هم در رهبری باقی بماند، بعد از جلسه‌ی کادرها نیز به توطئه علیه سازمان، علیه دست‌آوردهای سازمان، علیه مارکسیسم - لنینیسم، اندیشه‌ی مائوتسه‌دون دست زد و با زیر پا گذاردن قرارهای جلسه‌ی کادرها و طفره رفتن از برگزاری کنفرانس سازمان، به تشکیل گروهی در ورای سازمان دست زد. این توطئه بیش از بیش به اعضای سازمان، کادرها و مسئولین نشان داد که این گروه در گذشته آن طور که جلسه‌ی کادرها تشخیص داده بود به هیچ وجه دچار اشتباهات معرفتی نبوده بلکه در همان زمان نیز موضع ضد پرولتری داشته است.

با بر ملا شدن این توطئه و با روشن شدن ماهیت آنتاگونیستی تضاد و با پا فشاری لجوجانه توطئه‌گران بر روی مواضع ضد پرولتری خود، با تلاشی هیأت اجراییه از درون و با ایستادگی به حق پیکره سازمان روی مواضع مارکسیستی - لنینیستی. تضادهای سازمان تشدید یافت، مناسبات سازمانی از هم گسست و "سازمان انقلابی حزب توده ایران در خارج از کشور" عملاً موجودیت واقعی خود را از دست داد.

از نوامبر سال گذشته کادرها و مسئولین سازمان با در دست گرفتن ابتکار عمل رهبری موفق شدند جنبش فکری را در درون "سازمان انقلابی" بوجود آورند و ضمن وحدت با پیکره سازمان و افشای مواضع اپورتونیست‌های گریخته از سازمان انقلابی، راه را برای وحدت و تشکل نوین مارکسیست - لنینیست‌ها باز کنند. اعضا، مسئولین و کادرهای سازمان انقلابی یکپارچه این چند تن توطئه‌گر را که مدت چند سال به صورت مانعی بر سر راه رشد سازمان در آمده بودند از خود طرد کردند.

گروه طرد شده این بار برای اعمال مشی کهنه خود تاکتیک نوینی را برگزید و به انتشار "توده" دست زد. این تاکتیک یک تاکتیک اپورتونیستی - رویزیونیستی است و در تاریخ جنبش کارگری ایران و جهان سابقه طولانی دارد و بارها اپورتونیست‌ها و رویزیونیست‌ها برای پوشاندن چهره خود بدان دست زده‌اند. این تاکتیک، تاکتیکی از نوع تاکتیک خروشچف و شرکاء است. تاکتیکی است ارتجاعی و دورویانه که سالیان دراز وسیله سرکوب مارکسیست - لنینیست‌ها دردرون جنبش کارگری بوده است، تاکتیکی است که با یک دست پرچم مارکسیسم - لنینیسم را به تکان در می‌آورد و با دست دیگر به آن خیانت می‌کند! حال باید دید که این افراد که اصولاً به حزب طبقه کارگر و ایدئولوژی این طبقه اعتقاد ندارند، چرا این بار برای اعمال مشی اپورتونیستی خود به یک چنین تاکتیکی متوسل شده‌اند؟

بر ملا شدن سیاست‌های اپورتونیستی - ماجراجویانه آنها از یک سو و رشد سیاسی توده‌ها و عناصر مارکسیست - لنینیست در اثر اشاعه بیش از پیش مارکسیسم - لنینیسم، اندیشه‌ی مائوتسه‌دون از سوی دیگی، عواملی هستند که به این گروه امکان پیاده کردن خط‌مشی راست طرد شده را در سازمان نمی‌دهد و درست به این جهت است که این مشت ناچیز خط‌مشی اپورتونیستی خود را زیر پرچم مارکسیسم - لنینیسم، اندیشه‌ی مائوتسه‌دون، و در ورای سازمان ولی به نام سازمان انقلابی جا می‌زنند. تحت عنوان "دفاع از مارکسیسم - لنینیسم، اندیشه‌ی مائوتسه‌دون به انتشار مجله‌ای به نام ارگان سازمان انقلابی دست می‌زنند و در آن از ابتدا تا انتها به کلی گویی درباره‌ی قوانین عام می‌پردازند، بدون آن‌که قادر باشند یا اصولاً بخواهند بر اساس این آموزش‌ها کوچک‌ترین پدیده و یا مسئله موجود در جامعه ایران را ارزیابی کنند و به ابتدایی‌ترین مسئله روز و نیازمندی جنبش کارگری و انقلابی پاسخ دهند! ارگانی منتشر می‌کنند که نه به زبان مردم ایران و نه اساساً برای انقلاب ایران است! بلکه وسیله‌ای است برای تامین مشی دورویانه آنها و برای ترجمه و روی میز احزاب برادر! هدف آنها این است که با انتشار "توده" خود را سازمان انقلابی جا بزنند و چنین وانمود کنند که سرگرم مبارزه و کارند و کارشان هم به اصطلاح "دفاع از اندیشه‌ی مائوتسه‌دون" می‌باشد! کاری که ظاهراً توفان هم می‌کند!

انتشار "توده" درست زمانی که "سازمان انقلابی" عملاً موجودیت خود را از دست داده، نشان تلاش تنی چند اپورتونیست مطرود برای زنده و فعال نمایاندن تشکیلاتی است که خود آنها از

دیر زمان با اعمال سیاست‌های ضد پرولتری به تلاشی آن دست زده‌اند، نمودار تلاش واپسین یک چند مفلس سیاسی است که می‌خواهند مرگ خود را در پشت اوراق "توده" از اذهان پنهان بدارند و در مسابقه اپورتونیستی از همزاد خود "توفان" عقب نمانند. و بالاخره انتشار "توده" در این زمان، نشان ایجاد یک "حزب روزنامه‌ای" دیگری در خارج از کشور است. مارکسیست - لنینیست‌ها به درستی این چنین "سازمان"ها را طرد می‌کنند. "توده"ی این چند اپورتونیست "توده"ی مارکسیست - لنینیست‌هایی که چندین سال تمام برای سازماندهی در ایران کوشش می‌کردند و می‌کنند نیست. این "توده" عملاً "توفان" است، هم چنان که "توفان" عملاً "مردم" است. دوقلوهای توفان - توده فرزندان یک مادرانند و آن اپورتونیسم تاریخی است که در جنبش کارگری ایران رخنه کرد و در "حزب توده" تبلور یافت. توده - توفان - مردم و به اصطلاح سازمان‌ها آنها نماینده‌ی بینش و پراتیک خرده بورژوایی از حزب، از مبارزه‌ی طبقاتی و از کار انقلابی است و مارکسیست - لنینیست‌ها را با این بینش و پراتیک کاری نیست.

این گروه که در مجموعه فعالیت‌های چند ساله خود درون سازمان انقلابی و با موضع‌گیری‌های خود همواره نشان داده که هیچ گونه اعتقادی به حزب طبقه کارگر و ایدئولوژی این طبقه ندارد، حال با بلند کردن علم طرفداری از "ایجاد حزب طبقه کارگر" در "توده" بر سر مسئله "ایجاد" یا احیاء حزب با برادرش "توفان" دعوا می‌کند. این احیاییون دیروز و ایجادیون امروز با وجود این‌که هنوز مهر "سازمان انقلابی حزب توده ایران" را بر پیشانی دارند، با به راه انداختن جار و جنجال در این باره می‌خواهد چنین وانمود کنند که در زمینه چگونه بوجود آوردن حزب با "توفان" اختلاف اصولی دارند!؟ واقعیت این است که عنوان کردن مسئله احیاء حزب از جانب توفان و "ایجاد" حزب از طرف توطئه‌گران سازمان انقلابی پیراهن عثمان است و این ایجاد با آن احیاء هیچ گونه فرق ماهوی ندارد و در بهترین حالت به افتتاح "حزب" توده دیگری در خارج از کشور می‌انجامد. "توفان" با خط سر راست اپورتونیستی خود در تلاش احیاء دفتر بوروکراتیک فرنگی از نوع بنگاه کمیته مرکزی حزب توده می‌باشد و گروه توطئه‌گر نیز که حامل همان ایدئولوژی و سبک کار "حزب توده" و "توفان" است - صرف نظر از "چپ"گویی‌ها و "چپ"نمایی‌هایش - در چمبره جریانات فکری ناسالم گذشته گیر کرده و با دست و پا زدن‌های مذبوحانه خود عملاً کاری جز نفی حزب طبقه کارگر نمی‌کند و دعوا بر سر "ایجاد" آن توسط گروه توطئه‌گر سازمان انقلابی است!

کمونیست‌ها می‌دانند که سازمان سیاسی طبقه کارگر ایران تنها و فقط در جریان یک مبارزه‌ی ایدئولوژیک شدید و پیگیر علیه همه‌ی ایدئولوژی‌ها و گرایش‌های ضد پرولتری، علیه رویزیونیسم و اپورتونیسم ریشه دار در جنبش کارگری ایران و بر اساس معیارهای نوین مارکسیستی - لنینیستی و در پیوند فشرده با طبقه و در پراتیک مشخص، مرحله کنونی مبارزه طبقاتی می‌تواند و

باید ایجاد گردد و نه از درون جریانات فکری ناسالم به ارث رسیده!

حرف آخر ما این است که گردانندگان چند نفری توده - توفان دوقلوهایی هستند که هیچ گونه اختلاف اصولی با هم ندارند و هر دو ادامه دهندگان صدیق راه کمیته مرکزی حزب توده‌اند و بی‌هوده بر سر مقام رهبری در اروپا با هم دیگر جدال می‌کنند توفان و توده دو روی یک سکه‌اند!

جوهر مارکسیسم - لنینیسم، اندیشه‌ی مائوتسه‌دون در موضع‌گیری طبقاتی بر سر مسایل و تضادهای مشخص جنبش است و تنها مؤید صحت این موضع‌گیری همانا عمل انقلابی در انطباق با شرایط مشخص و بالاخره جوابگویی به نیازمندی‌های هر مرحله مشخص از جنبش کارگری است.

کودتاچیان سازمان انقلابی در این چند سال همواره در برخورد به مسایل اصولی و اساسی انقلاب و جنبش کارگری ایران و از جمله راه قهرآمیز انقلاب برخورد تاکتیکی و پراگماتیستی داشته‌اند، برخورد آنها به اندیشه‌ی مائوتسه‌دون نیز، از چنین موضعی است. آنها نسبت به جنبش جنوب و جنبش خلق کرد روشی ماجراجویانه و اپورتونیستی اتخاذ کرده و می‌کنند. و در مورد مسئله جبهه واحد و نیروهای اپوزیسیون دارای موضعی اپورتونیستی بوده و هستند.

نکاتی که برشمردیم گوشه‌ای از انحرافات ایدئولوژیکی - سیاسی گروهی است که امروز با غصب نام سازمان انقلابی حزب توده ایران در خارج از کشور و انتشار مجله "توده" به نام ارگان این سازمان می‌خواهد به خرابکاری و تفرقه اندازی در جنبش همچنان ادامه دهد.

کادرها و مسئولین و اعضای سازمان انقلابی پس از طرد این مشت ناچیز و افشای توطئه آنها با بررسی دقیق و همه جانبه مسایل گذشته و ارزیابی از اوضاع کنونی و مناسبات درونی سازمان انقلابی طی یک پروسه مبارزه‌ی چند ماهه، متفقاً به این نتیجه رسیدند که تنها از طریق نفی دیالکتیکی این سازمان و سپس برقراری وحدت راستین بین مارکسیست - لنینیست‌هاست که می‌توان در پیوند با کمونیست‌های داخل کشور و بر اساس ارزیابی مشخص از اوضاع کنونی و نیازمندی مبرم جنبش کارگری ایران به سوی ایجاد تشکل نوین کمونیست‌های ایران گام برداشت.

باشد که این موضع‌گیری ما به وحدت اصولی و استوار مارکسیست - لنینیست‌های ایران و پیوند راستین انترناسیونالیستی پرولتری جنبش کارگری ایران بیانجامد.

باشد که از نبرد درونی جنبش کارگری ایران کل پیروزمند جامعه ما -حزب طراز نوین طبقه کارگر ایران- بشکفد

تیر ماه ۱۳۴۸

کمونیست‌ها متحد شوید و در جهت ایجاد حزب پیشاهنگ طبقه کارگر در ایران گام بردارید

اعلامیه

هم‌میهنان گرامی
درود بر شما قهرمانان بت‌شکن که با مبارزات پر دامنه و پیگیر بی‌سابقه خود چهره میهن عزیزمان را بار دیگر دگرگون ساختید و از ایرانی گرفتار در چنگال مخوف پهلوی و استعمار فریاد استقلال‌خواهی و آزادی‌طلبی را به گوش جهانیان رساندید.
درود به شما قهرمانان آزاده که با محکوم کردن نظام استبدادی و فاشیستی حاکم، سنن انقلاب مشروطه و مبارزات انقلابی و طولانی آزادی‌خواهان را در سطحی عالی که در تاریخ کشورمان بی‌سابقه است، زنده نمودید.
سلام به شما قهرمانان با ایمان که با دست رد به سینه‌ی دشمنان اسلام که به ظاهر دم از اسلام می‌زدند، پرچم اسلام مبارز را به رهبری حضرت آیت‌الله خمینی بر روی صحنه سیاسی کشورمان به اهتزاز در آوردید. من در برابر این همه بزرگی، این همه شجاعت، این همه از خودگذشتگی و جانفشانی شما هم میهمانان عزیز سر تعظیم فرود می‌آورم.
مبارزات عظیم و پر دامنه ملت ما اوضاع را به قدری تغییر داده که شرایط برای سرنگون کردن نظام استبدادی، فاسد و استثمارگر کنونی را فراهم آورده است. این نظام فاسد که پس از کودتای ۲۸ مرداد ۳۲ و برانداختن حکومت ملی و قانونی آقای دکتر مصدق پیشوای بزرگ و عالی‌قدر مبارزات ضد استثماری به ویژه نهضت ملی کردن صنایع نفت روی کار آمد، امروز با ورشکستگی کامل روبرو شده است. نه سیاست سرکوب خونین شاه و نه غربی کردن تمام شئون اجتماعی ما هیچ کدام نتوانست ملت شرافتمند ایران را از راه مبارزه به خاطر ایرانی آزاد و مستقل باز دارد. در این ربع قرن مردم ما در همه جا و همه وقت مبارزه کردند و بنابر مصداق قطره قطره جمع گردد وآنگهی دریا شود، امروز این مبارزات همچون دریایی عظیم به پا شده و می‌رود که این دستگاه فرعونی را به کام خود و برای همیشه فرو کشد و نیست و نابود سازد.
من به عنوان یک سرباز میهن دوشادوش مردم قهرمان‌مان و عشایر قشقایی نهضت ملی ایران را همیشه پشتیبانی کرده و همراه آن گام برداشته‌ام. افتخار بزرگ من این بوده و هست که درس میهن‌پرستی را در مکتب دکتر مصدق فرا گرفتم و چون سربازی وفادار تا آخر با او مانده و امروز هم به راهی که او نشان داد ادامه می‌دهم. دکتر مصدق میهن‌پرستی بزرگ بود که خواهان ایرانی مستقل و متکی به نیروی ملی، ایرانی آزاد با فرهنگ و ارزش‌های ملی و اسلامی بود. امروز می‌بینیم که مردم ما متحداً برای رسیدن به همین اهداف به پا خواسته و مبارزه می‌کنند.
من در همبستگی با کلیه میهن‌پرستان ایران، با پشتیبانی قاطع از جنبش بزرگ اسلامی، با پشتیبانی از جبهه ملی ایران و دیگر نیروهای وطن‌پرست و استقلال‌طالب و آزادی‌خواه اعلام می‌کنم که مردم ستمدیده عشایر که در طول ۵۰ سال گذشته بارها مورد هجوم و سرکوب قرار گرفته نیز در سنگر آنها ایستاده و همپای تمام ملت ایران همان‌طور که در گذشته نشان داده‌اند حاظر به جانفشانی

می‌باشند. شاه و مزدوران او همیشه تلاش کرده‌اند تا در بین ملت ایران و از جمله مردم عشایر تفرقه‌اندازی کنند، اما هر بار این توطئه‌ها بر اثر هوشیاری مردم با شکست روبرو گردیده است.

در این زمان که شاه و سلطه جابرانه‌ی او از هر طرف زیر ضربات خوردکننده مردم قهرمان‌مان قرار گرفته و آفتاب عمر او بر لب بام نشسته، در تلاش خود برای تفرقه در صفوف مردم‌مان افزوده است.

به نام عشایر و تمام میهن‌پرستان و روحانیون قهرمان فارس این توطئه‌های شاه را محکوم کرده و از تمام مردم می‌خواهم که هوشیارانه عمل نموده و با پشتیبانی قاطع از جنبش وسیع اسلامی به رهبری روحانیون مبارز و میهن‌پرست و در پیشاپیش آنها حضرت آیت‌الله خمینی، جنبش ضد استبدادی و ضد استعماری کنونی و پا فشاری روی یکپارچگی و اتحاد خود، توطئه‌های رژیم در حال مرگ را درهم شکنند.

باید مطمئن بود که هیچ قدرتی نمی‌تواند جلو سیر تکاملی جنبش قهرمانانه کنونی را از مسیر خود منحرف سازد. این حکومت ژنرال‌ها نیز از آن‌جا که پایه‌ای در میان مردم ندارد، چند صباحی بیشتر دوام نخواهد آورد.

یک راه بیشتر باقی نمانده است، به دست گرفتن قدرت از طرف مردم، به روی کار آمدن حکومتی ملی که به مردم و تنها ملت تکیه کند و با صداقت در جهت اجرای خواست‌های مردم بکوشد.

وحدت کلیه نیروهای ملی و جلوگیری از هر گونه تفرقه ضامن پیروزی‌های بعدی است. باید با هوشیاری و به خاطر منافع بزرگ ملت اسلامی و جنبش عمل نمود و پیروزی‌های کسب شده را قدم به قدم تحکیم کرد. بر روی وحدت و یکپارچگی پا فشاری نماییم و مبارزه را استوار و پیگیر تا پیروزی نهایی به جلو سوق دهیم.

خسرو قشقایی
۱۵ آبان ۱۳۵۷

نمایه

نشر اختران از حمید شوکت منتشر می‌کند:

نگاهی از درون به جنبش چپ ۴

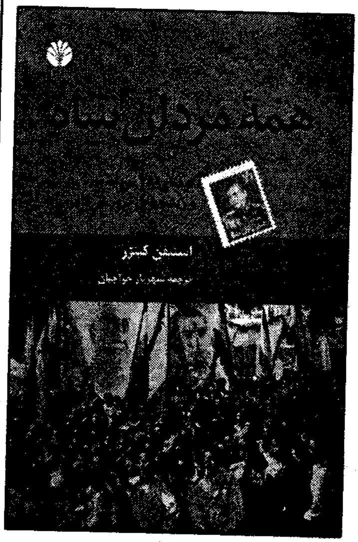
گفتگو با محسن رضوانی

● در کمیته انقلابی هاوانا چه گذشت؟

□ زن کوبایی که قدی بلند و چهره‌ای سوخته از آفتاب دریای کارائیب داشت، از جای برخاست و از کُمد گوشه اتاقش اسلحه‌ای کمری بیرون آورد و گفت: «دوره جنگ انقلابی با پیروزی انقلاب در کوبا به پایان رسیده است و دیگر نیازی به این اسلحه ندارم و آن را به شما هدیه می‌کنم. در مبارزه‌ای که در پیش دارید مسلماً به دردتان خواهد خورد.» گفتم آن را بگذارید پیش رفقای کوبایی. وقتی انقلاب ما پیروز شد، شما را به ایران دعوت می‌کنم و این هدیه را به عنوان کمک مردم کوبا در موزه انقلاب به نمایش می‌گذاریم. لبخندی زد و به پرویز که این حرف‌ها را ترجمه می‌کرد گفت: «در جریان انقلاب، گروه پارتیزانی ما پرچم سرخی داشت که هرکجا می‌رفتیم با خود می‌بردیم. وقتی انقلاب پیروز شد و از هم جدا شدیم، آن پرچم را قسمت کرده و هریک به رسم یادگار تکه‌ای برداشتم. پس به جای این اسلحه، آن پرچم را به یادگار داشته باشید.» این راگفت و درحالی که اشک چشمانش را پر کرده بود، تکه‌ای از آن پرچم راکه تمام سهمش از انقلاب بود به من داد.

● آن پرچم را چه کردی؟

□ تا سال‌ها آن را با خود داشتم و هرکجا می‌رفتم همراهم بود. وقتی در جرَیان انقلاب به ایران بازگشتم آن را در قابی روی طاقچه اتاقم گذاشتم. در جریان مخفی شدن و ترک ایران نمی‌دانم چه شد؟ شاید هنوز در گوشه‌ای به یادگار مانده باشد، یک تکه از آن پرچم سرخ.



نشر اختران منتشر کرده است:

همه‌ی مردان شاه

(کودتای ۲۸ مرداد
و ریشه های ترور در خاورمیانه)

نویسنده: استیفن کینزر
ترجمه: شهریار خوّاجیان
چاپ دوم: ۱۳۸۳

همه‌ی مردان شاه

نیم قرن پیش، آمریکا برای نخستین بار دولتی را در کشوری خاورمیانه‌ای سرنگون کرد. قربانی این کودتا دکتر محمد مصدق نخست وزیر منتخب و دموکرات ایران بود. اگرچه کودتا ابتدا یک موفقیت به شمار می رفت، امروز خود را به عنوان درس وحشتناکی برای خطرات دخالت خارجی نشان می دهد.

این کتاب با رویکردی هوشمندانه به تاریخ خاورمیانه و سیاست خارجی آمریکا، نگاهی روشنگرانه به رویدادی می اندازد که پیامدهای ناخواسته‌ی آن ـ انقلاب اسلامی و تعرض خشونت بار آمریکا ـ تاریخ جدید جهان را شکل بخشیده است. با توجه به نقش رو به گسترش ایالات متحده در خاورمیانه، خواندن این کتاب ضروری به نظر می رسد.